


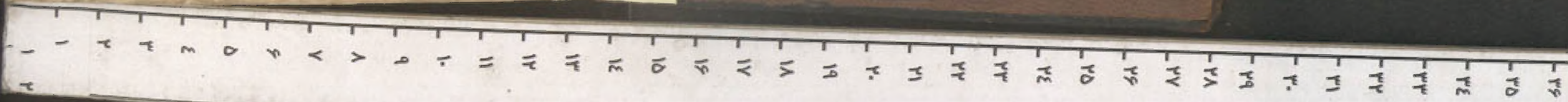
عظمت بین التعطید
 من خصل بین التعطید فقد
 اشهد السلام علی المرسلین
 العدای طری

۵۳۸
 ۲۱.۹۲۲



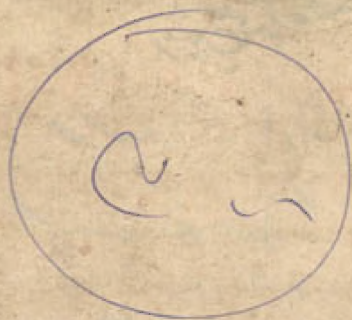
۸۷۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب مرشد العوام		
مؤلف	شماره ثبت کتاب	
موضوع	۲۱.۹۲۲	
شماره اختصاصی (۵۳۸) از کتب اهدائی: سیزده		



عظمت بن التقييد
 من حضرت بن التقييد
 اشهدك السلام
 العبد المذنب

۵۳۸ کم زاده
 ۲۱۰۹۲۲



۸۷۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مرشد العوام
مؤلف	
موضوع	
شماره اختصاصی (۵۳۸) از کتب اهدائی: کم زاده	شماره ثبت کتاب ۲۱۰۹۲۲

۱
۱
۱
۱
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۱۱
۱۱
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱
۸
۱۸
۸۸

وقل عن بعض الصوفية
 انه خضر خبازة فالتمس الحاخود من
 بلقيس المستيقنة فليقنه بهذا الباب عزم
 كنه حمله على ان يتم لطفه في سبيل
 رستم كفتي بوق عجم رستم
 ازین خواه که اکنون رستم

رستم احوال بکتاب صلا
 کتاب نه صلا

۱۲۲۹

بوجه و بزرگو کلی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين **اما بعد** چنين گويد اهل علم
ابو القاسم بن الحسن اجملاء که اين چند کلام است در بيان مسائل عبادات حسب
الافتاء و جماعتی از بزرگان ديني مرقوم حکم نموده رقم ميکند و آنرا استيعي کرده چنانچه العوام
و مرست کرده اند هم چنين گفته است **کن الصلوة** چون نماز افضل اعمال بدني است و مقبول
آن شرط قبول ساير عبادات است آنرا مقدم داشتيم بر ساير عبادات و آن بر دو قسم
واجب و سنت و کماي که است بر آن عارض ميشود بسبب امور خارج مثل نماز در مقام و اشتغال
آن و نماز گاهي واجب بخت است نماز گاهي بوقت و نماز جمعه و نماز عيد دين و نماز آيات و نماز
طواف و نماز که بسبب نذر و شبان واجب شده باشد يا بستيجه لازم شده باشد
و نماز ميت و افضل افراد آن نماز پنج گانه است که در شبانه روزي واجب است بسيار است
آنها و نماز گاهي سنتي بسيار است و بعد از اين مذکور خواهد شد و افضل آنها طواف شنبانه

روز نيت

روزي است و شرط واجب نماز بلکه ساير عبادات بلوغ است و عقل و فهم پس طفل و دونه
و انسان بچوبش و کسی که در خواب باشد بر آن تکليفي نيست و آنگاه اينکه قضای نماز در روز بر آن
است يان بعد از اين مذکور خواهد شد چنانچه است که اطفال را ببا نواز دارند و آنرا را
بيعت عادت بدستند و در غيبت که بچيز اطفال هم تواند پايانند در آن عبادت و بلوغ و ا
ميشود بکسي از چند چيز اول احکام است و آن عبارت است از پير و ن کردن سني از فرج
مرد يا زن در پنداري يا در خواب دويم روئیدن سوي ريش و در اطراف فرج مرد يا زن و
زير بغل و رانها اعتباري ندارد و بعضي از علماء اعتبار روئیدن سوي ريش را هم کرده اند و
از قول نيست سيم تمام شدن سال يا نذر دهم است از برای مرد و تمام شدن سال يا نذر دهم
از برای زن و بعضي تمام شدن چهارده يا از برای مرد و کافه و بعضي بدليل شدن
در سال چهارده را گفته اند و قول اول اقوي است پس هرگاه احکام يا روئیدن سوي
حاصل شده باشد تمام شدن سال را نبايد کشيد و هرگاه با آنها معلوم نشود حسن را با
ميکنند و اما عايش شدن زن و عايش شدن او پس آن نیز علامت بلوغ است جز آن
بلکه علم اينها را سبق بلوغ گرفته اند و گفته اند که هرگاه عايش يا معامله از او جدا در شود مستقل
بنيان حيض يا انقطاع نطفه آن معامله صحيح است و اين در نزد حيفر حالي از انکشاف نيت
پس اعمال شرعي ميکنيم در مسائل نماز و مقدم سيد ابراهيم نماز را و بعد از آن بي برد از هم بگذر
حقيقت نماز و احکام آن و بيان اينها در ضمن چند فاعله مي شود **فاما اول** در عبادات
نماز است و آن در ضمن چند منج بيان مي شود **منج اول** در بيان طهارت است و آن

برود و قسم است طهارت از حدیث و آن حالتی است که مانع از دخول نماز است و از آن
آن محتاج به نیت است مثل بیرون آمدن بول و غایط و جنب شدن و عارض شدن و آن
اینها و طهارت از خبیث و آن عبادت است از نجاست و از آن محتاج به نیت
غیث مانند بول و غایط و خون و مثل آنها و مقدم می داریم مسائل طهارت از حدیث را و آن
که جز حاصل میشود وضو و غسل و یتیم و بیان مسائل این بر دو قسم در ضمن چند باب میشود
باب اول در وضو است و در آن چند فصل است **فصل اول** در احکام و اقسام وضو است
آن در آن چند مطلب است **مطلب اول** وضو مستقیم میشود واجب و سنت و وضو واجب
میشود از برای نماز واجب و طواف واجب و سجده مستحب است قرآن یعنی رسانیدن دست
و بدن بکتاب آن هرگاه واجب شده باشد این مستحب است بکتاب باشد آن پس بدین
که بر حدیث حرام است مستحب است قرآن و چنانکه وضو واجب است از برای مذکورات
شرط است آنکه نیت نیت و کلامی وضو واجب میشود بسبب نذر و عهد و قسم و بدانکه
وضو را وجودی در نفس نیست بلکه واجب آن از برای عین است مثل نماز و طواف و نماز
واجب داخل نشود و نیت واجب میشود با نیت و نیت که وضو که نیت در وضو است آن واجب
شده باشد اما هرگاه وقت داخل شود و وضو گرفته باشد پس اگر آن وضو که دارد از
برای نماز واجب یا سنتی ساخته بود یا از برای هر چیزی که قصد رفع حدیث در آن کرده باشد
مثل وضو بجهت نماز قرآن یا دخول مساجد یا از برای اینکه با طهارت باشد وضو آن پس
میسوزند همان اکفای کند وضو دیگر در کتب نیست بلکه هرگاه در نیت مسیحا قصد رفع

حدیث

حدیث کند بلکه قصد فعلی را بکند که صحت آن یا کمال آن مشروط بر رفع حدیث باشد مثل قرآن
قرآن و امثال آن نیز کافیست و اگر وضو که دارد از این قبیل باشد بکافی مثل وضو که بکافی باشد
هرگاه معلوم شود که مدتی از او صادر شده بوده است و بعد از آن وضوی بکافی یا غیره بوده است
در اکفای با آن اشکال است و احوط آن است که مدتی بعمل بیاورد و بعد از آن وضو بسیار بکافی
اگر وضو بسیار برای نماز بقصد قرب و نیت واجب و سنت نکند و همچنین وضو که از برای
آدمی مذی ساخته باشد و بعد از آن معلومش شود که مدتی از او پیش از وضو واقع شده بوده است
آخر هم مثل وضوی بکافی است و اما وضو که از برای خوابیدن بر طهارت ساخته باشد
پس اگر آنست که باین وضو میسوزند و ذکر **مطلب ثانی** سنت است وضو در مواضع
سبب از جمله اکفای وضو از برای نماز است سنتی است و طواف سنت و سایرین که
حج و قرأت قرآن و مسکن کتابت قرآن و با خود داشتن قرآن و دخول مساجد و از برای
اگر با وضو باشد و از برای تمهید بودن بجهت نماز قبل از دخول وقت آن وظایف این است
که همین وضو وضوی نماز است که جایز است پیش از وقت نیت سنت بکنم
و باید قصد آن همین تمهید بودن برای نماز باشد اما اگر بواسطه باشد بجهت اینکه در نماز
وضو بعد از پیش میشود مقدم دارد در این صورت در صحت این وضو قبل از وقت
اشکال است بکافی را صحیح نیست و ظاهر آنست که هرگاه بدانکه در اول وقت نماز
میشویش میشود اما وقتی که میسرش میشود و میخواهد تمهیدی آنوقت باشد وضو را قبل
از وقت نماز بجهت تمهید بودن در وقتی که میسر میشود میسوزند باز و همچنین سنت است

وضوء از برای طلب حاجت و زیارت جنور مؤمنین و نماز جنازه و از برای کفایت که حاصل
 حاصل شده باشد از وضوئی اول خواه یا وضوئی اول نماز کرده باشد یا نکرده باشد و سنت
 وضوء از برای خوابیدن خصوصاً در جنت و از برای جهام کردن خنک و جماع کردن با زن حلاله و
 جماع کردن با کنیزی بعد از کبزه دیگر و غسل دادن جنب میت را و از برای کسی که میخواهد
 میت را در قبر بگذارد و کسی که میت را غسل داده و خواهد میت را کفن کند و از برای
 ذکر عافیت در اوقات نماز و از برای کسی که قبل از استنجاء بآب وضوء خفته و از برای
 کسی که از او ندی آمده باشد از روی شہوت و از برای کثرت قرآن و سنت است
 وضوء دادن میت بعد از غسل **طریق ششم** در بیان اعداء که موجب وضوء میشوند آن
 بول و غائط کردن و پرون آمدن با دست از خنجر معناد و هرگاه خنجر معناد شده
 یا اگر خنجر او منقطع باشد در موضعی که غیر موضع طبعی که ملحق آن عادت بر آن است
 آن نیز موجب میشود اما بادی که از جای دیگر پرون آید مثل سوراخی که از زخمی حاصل
 شده باشد و آن موضع طبعی بر حال خود باشد پس بطمان وضوء در آنجا معلوم است
 و همچنین بادی که از ذکر مرد یا از قبل زن پرون آید موجب وضوء نیست و از جمله
 سوچیات خواست که بر عقل و هوش غالب شود و آن در وقتی است که گوش
 پیری نشنود و همچنین بچوشتی و دیوانگی وستی از جمله سوچیات است و استنجاء
 قلیل یا تفصیلی که بعد مذکور خواهد شد و اکثر علماء حیض و نفاس و مستی را
 نیز از سوچیات وضوء دانسته اند و حکم کرده اند با اینکه غسلی که بجهت این امور کرده باشد

بشماره نوزده

بشماره نوزده غایب نمیشوند اگر دگر بگوید وضوء هم بسازد پس هر یک از این امور باعث این می شود
 که حدت اکبر حدت اصغر هر دو حاصل شود که غسل رافع حدت اکبر است و وضوء رافع
 حدت اصغر و تحقیق در این سنه در نزد جعفر این است که اینها باعث حدت اصغری
 پس اگر فرض کنیم که نه عاقل باشد و وضوء داشته باشد و وضوء عمل او بشود و قلیل خود بپند
 و پاک نشود و یکی از سوچیات وضوء از او سر نزده باشد غسل نفاس میکند و نماز نمی کند دیگر
 وضوء میخواهد و همچنین مستی است اما حیض پس چونکه آن از سر و زکمه میباشد و نزدیک
 بحال است که در این سه روز موجب وضوء از آن سر نزند پس اینکه حکم بوجوب غسل
 حیض میکنیم بجهت اعداء است نه بجهت حیض و همچنین نفاس نظر غالب احوال
 بجهت اینکه احق این است که این غسلها مسقط وضوء نیستند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد
 حاصل اینکه اگر با حیض و نفاس و مستی حدت دیگر مثل بول و غائط و خواب و غیر
 اینها حاصل نشده باشد وضوء دیگر در کار نیست اما وضوء حق احوط است **طریق ششم**
 هرگاه کسی یقین طهارت از او بجای آمده باشد خواه وضوء خواه غیر آن و بعد از آن شک
 کند در حدت یا بر طهارت میکند از دو جهان طهارت گفتا میکند بلکه هرگاه اعتقاد
 این باشد که باین طهارت نمیتوان نماز کرد و نیت وضوء از او حرام کرده است
 و هرگاه یقین بحدت داشت و شک کند که آیا بعد از آن طهارت بجای آمده یا نه در
 حکم حدت است واجب است که طهارت بجای بآورد و هرگاه یقین دارد که از او
 حدت و طهارت حاصل شده مثل اینکه بر زم دارد که هم بول کرده و هم وضوء ساخته اما نمیداند

کدام پیش و کدام بعد بوده است اتوی آنست که در مکم حدیث است و واجب است
 که وضوب زد **مطلب پنجم** مشهور آنست که کسی که نماز سلس البول داشته باشد و تکلیفش
 نباشد که بول خود را نگاه دارد از برای هر نماز وضوب زد و بجهت زیادتی نجس که یک یا کهنه
 پاره که همراهی بول را می خفت کند از مقدس با خود داشته باشد و بعضی گفته اند بیک وضوب
 نمازی بسیار میسوزاند کرد و بعضی گفته اند ظهر و عصر را با هم جمع کند و یک وضوب برای
 آنها کافی است و همچنین مغرب و عشا و احوط بلکه اتوی قول مشهور است و همچنین
 اظهر کسی که از ارشک داشته باشد و نتواند که خود را نگاه دارد از غایط یا داین است
 که از برای هر نماز وضوب زد و اول آنست که صاحب سلس و بطن برکاه داشته
 که از برای ایشان زمانه میسر میشود که نتوانند نماز تمام با وضوب کنند انتظار آن زمان را بکشند
 و در این وضوب است که چنین زمانی میسر شود از برای کسی که از ارشک دارد و یا اینکه اتصال
 آمدن غایط و ریج بر طرف شود قبل از شروع در نماز و نگاه در بین نماز از تکلیف مزبور
 آید مشهور آنست که وضوب زد و از بجا که گذاشته است تمام کند و اگر آنکه بداند که
 نمیتواند خود را بعد از نماز نگاه دارد پس وضوب زد و نماز را از سر گیرد چنانکه علامه
 رشتی از عه فرموده است و در غیبت که ندید مشهور هم این باشد و همچنین
 نگاه آمدن بول در آمدن سلس البول را جماعتی از علما گفته اند که وضوب زد و از بجا که
 بنا بگذارد و بعضی گفته اند که اگر نتواند مقدار نماز خود را حفظ کند وضوب زد و نماز را
 از سر گیرد و طرف احتیاط را در این مسائل نگاه دارد که در ادله اکثر اخصا سخن بر آید

دارد و فصل دوم در احکام و آداب نماز رفتن است و در آن چند مطلب است **مطلب ششم**
 واجب است پوشیدن عورت از کسی که حرام است که نظر کند بعورت و آن غیر
 زن و کینه و طفل است بلکه ستر عورت از غیر محرم واجب است و عورت در مرد
 و کراست و حصیهای او و مخزن غایط و عورت زن هم قبل و هم در است که در است
 پوشیدن از غیر مشهور و آن هر چند که سایر بدن را هم ستر با از غیر حرام لازم است که پوشند
 و اظهر آنست که حرام است در حال بول و غایط کردن بلکه در حال استنجی هم رو بقبضه نشستن
 و پشت بقبضه نشستن و معتبر بود کردن و پشت کردن بجهت بدن است پس اگر کسی رو بقبضه
 نشیند و سر عورت را از قبل بکشد فایده ندارد و اظهر اینست که این حکم در حوا و غیر حوا
 یک است **مطلب هفتم** واجب است شستن مخزن بول با آب و بعضی از علما گفته اند هرگاه آب
 میسر نشود بکنک و کهنه و مثل آنها واجب است از آن بول بکنند و دلیل بر آن ظاهر نیست
 و لیکن احوط است و اظهر آنست که مستحب است شستن همین قدر که آب را بر آن موضع جاری
 سازد هر چند بسیار کم باشد باز و این نجاست کافی است و بجز آن است که
 دو مرتبه بشویند و هرگاه از آن نجاست عینی بدان آب بشود دست مالیدن در کف دست
 و هرگاه ضرورت باشد مثل اینکه مخزن بخاری یا چیز لغزند آلوده باشد تا دست نالی پاک
 نمیشود باید دست باله و اما مخزن غایط پس در آنجا تمهید راست در میان نشستن با آب
 و استعمال کردن جسم طاری مثل سنگ و کلوخ و کهنه و پنبه و غیر اینها بشرط اینکه از آن
 عین نجاست بکنند و اظهر آنست که پاک شدن نجاست کافی است هر چند بسیار

بالیدن باشد و احوط آن است که سه مرتبه ببالد بر چند طرف یک سنگ و یا یک گدازه
باشد و احوط آن این است که سنگ و گدازه سه مرتبه ببالد و بر طرف یک گدازه ببالد
و واجب دانسته اند این را و آن ضعیف است و زوال اثر واجب نیست یعنی آن نثری و لغزیده
که باقی میماند نثر ندارد و اگر سنگ و بوس پس ببالد آن در استیفاء باب هم ضرر ندارد و اینکه
بفهمیم که استعمال این کلمات بر کفافی است در وقتی است که بخت از موضع معتاد و متعارف
باشد که اگر نفعی کرده باشد بغير آب هیچ چیز پاک نمی شود و باید باب از الایمن و از ابرام
بکند و نشستن اندرون و داخل کردن آنست و بجز و غیر آن در کار نیست و حرام است
استنجی کردن با سخنان و سر کین و خوردن یا مثل آن و میوه و غیره که در نزد خدا احترام داشته
باشد مثل مرغی قرآن یا دعا یا عزیمت مقدسه بجز بعضی اوقات بجز کفر بشود و آن اگر عصبانیت
چنین کاری از او سرزند پس اظهار این است که موضع پاک نمی شود و بعضی گفته اند پاک نمی شود
مطلب است که در حال غلظت نشستن شخص او نفعی باشد یا بیکه داخل خانه یا حیضه
میشود یا در کودی یا در بر و در که کسی او را نه چند و سنت است پوشیدن سرو و تنای بر سر
انداختن و مقدم داشتن بای چپ در وقت دخول و بای راست در وقت خروج و بکس
مکان شریف و غیر آن و بسم الله گفتن و دعا و ذکر و ارشاد است خواندن در وقت
دخول و گفتن عورت در وقت نشستن و بول و غایب کردن و در وقت نظر کردن با کسی
از او بیرون می آید و در نزد فارغ شدن وقت بیرون آمدن و دست ببالد بر شکم در وقت
بیرون رفتن و دعا و ذکر و ارشاد و سنت است که سنگ و مثل آن که برای طهارت

مجموعه

استنجاء پیش از وقت میباید و اول استنجی از غایب کند و بعد از آن از بول و افضل
که در جای که غیر آب می تواند گفتند که باب استنجی کند و اکل از این آنست که اول استنجی و اول
آن استنجی کند و بعد از آن باب و سنت است که آن سنگ را کسی استعمال کرده باشد و طاق
باشد نه جفت و سنت است استنجی از بول بجز اینکه اگر بعد از آن رطوبت استنجی نظیر شود و یا نه او
بخش نشود و نه بوی او باطل نشود و کیفیت آن بعد از این خواهد آمد **مطلب** هم کرده است
رو کردن بیاد و پشت کردن و نظیر این است که این حکم مخصوص ببول نیست بلکه در غایب
چنین است و مکره است که روی فروخ خود را بقرص آفتاب ببالد و مکره است بول
کردن در زمین سخت و در آب خصوصاً آب آلوده ببالد کردن یا بیاد در آب هم مکره است
و مکره است نشستن در مواضعی مثل سوراخها و جایی که مردم آب بر میدارند مثل کن
خراب و سوراخها و در غایبها و مسجد و جای که حیوانات و مشردین فرو می آیند و در زیر درخت میوه
و در خصوص در وقتی که میوه دارد و در سوراخ حشرات مثل مورچه و موش و غیره و بر سر قبر و
در میان قبرستان و مکره است بلند کردن بول را در هوا و طول دادن نشستن بر علف و مسکن
کردن و حرف زدن بغير ذکر خدا و آیه الکرسی و حکایت اذان و غیره خوردن و آشامیدن و
استنجی با دست راست و دست چپ هرگاه در او گفته می باشد که بر او اسم نداده باشد
بجز داخل شدن در محلی که این گفته در دست او باشد بجز آنکه اینها و غیره فاطمه علیهم السلام نیز
چنین است و این در وقتی است که علم برسد که نجاست با آب شسته می رسد و الا حرام است
فصل در کیفیت وضو است و در آن چند مطلب است **مطلب** اول واجب است در وضو

رو و شستن دستین و مرفق و سرج سر و سرج پا اما در پس حد آن از جنه طول از سنج
سوت با کوزه نرخی و از جنه عرض انگشتی است که در کمره آن را گشت بزرگ و گشت میان
و هر قدر از شقیقه که داخل این شود واجب است بشوید و آنچه بر آن واجب نیست و همچنین عذار
و آن سونیت که از آن شقیقه میریزد یا از نزد کوشش و همچنین عارض و آن سونیت که
از آن عذار میریزد در مرفق و در هر قدر اینها داخل حد مذکور باشد باید شست و هر قدر خارج باشد
لازم نیست اما مواضع تخدیف و آن جا است که مو میریزد در طرف پیش از پس آن نیز
چنین است و غالب اینها است که دو انگشت مذکور آنها را فرو میکرد و لا ترفن یعنی آن دو
سفیدی که در دو طرف پیش سر است و در دو جانب پیش که مو ندارد پس شستن آنها واجب
نیست و معتبر حال استوی انگشت است پس هر کس که پیش سر او مو ندارد نباید آب را بفرغ
سر بریزد و انگشتی که موی سر او نزدیک است و پیش سر او است انگشت شستن پانین میکند
بلکه در اعانت این معنی را میکند که آن شکلی که اغلب مردم باین شکل اند از آنجا بشوید و همچنین در
انگشتان و صورت بجهت آنکه بعضی هستند که انگشتان بسیار بلند و روی بسیار باریک
دارند و بعضی عکس اینها نیز ملاحظه میانه حال مردم را میکنند و واجب است که ابتدا
از بالا بکشد در شستن و آب را از دم مو بریزد و سر او را بشوید تا به ته های رنج و حدی که از برای رو
قرار داده اند که از اطراف رو را بپوشاند از باب مقدمه واجب تا ملاحظه جمع رو را شستن
باشد و واجب نیست در وضو که آب را به مو بریزد و نخواهد ریش و خواه ابرو و خواه غیر
آن و همان شستن ظاهر گاه است و بعضی گفته اند که هر گاه مو تنگ باشد بجهت کبریا

در بعضی

در بعضی گفتگو ظاهر باشد واجب است که آب را به مو بریزد و از برای شستن اول است اما این
قول احوط است و لا دستها پس حد آن از مرفقهاست تا سر انگشتان و واجب است که
مرفق را داخل کند و از مرفق سر است بشوید تا سر انگشتان و قدری بالاتر از مرفق را بشوید تا ملاحظه
جمع واجب ببل اند باشد و اگر دست سودا است نه باشد آب را به مو بریزد و دست
مثل رو نیست و همچنین عیالی باید در بدن نباشد و هر گاه انگشتی که یا بکبری یا اندک آن مثل دست
برنج زن در دست باشد و آب در زیر آن جاری نشود آنجا را حاکت بشوید و آب را در دست
آن داخل کند و شستن ناخنها واجب است هر چند بلند باشد و زیر ناخن تا حدی که ظاهر
و بگشتم دیده میشود واجب است شستن و زیاده بر آن واجب نیست پس هر گاه چوکه
یا کلبی در زیر ناخن باشد اگر ناخن از رسیدن آب بظاهر باشد واجب است از آن آن
و اگر در باطن باشد باقی ندارد و سیاهیه های خیلی که نازک است و در دانه ناخنها پیدا شود
از چوکه و دانه و ناخن رسیدن آب نیست واجب نیست شستن آنها و اگر در بدن خود
باقی بچند و احتیال داشته باشد که بعد از وضو بهم رسیده اظهار آن است که وضو صحیح است
و اگر دست کسی را بریده باشند پس اگر قدری از استخوان باز و هم بریده شده و همچنین آن
که مرفق یا تیره در میان نیست پس شستن آنست از او ساق است با تفاق علما و هر گاه
از پانین مرفق بریده باشند که قلیح از استخوان ساق مانده باشد تقسم باید آنست
بشوید با تفاق علما و اما اگر استخوان ساق تمام بریده شده باشد و استخوان باز و تمام برجا باشد
احوط آنست که آن سر استخوان را بشوید چنانکه حدیث صحیح دلالت بر آن دارد و هر چند

و جوش معلوم نیست نظریاتی که بعضی علماء دعوی اجماع کرده اند بر عدم وجوب آن و اما مسح
سرسپس آن واجب است در پیش سر و مستی که از است مثل اینکه در کشت بقدر ماضی
بالد و بعضی واجب دانسته اند بقدر موضوع سر انگشت را هر چند بیک انگشت مسح کند و از
بعضی نقلی بر می شود که کمتر از مقدار یک انگشت را جایز نمیدانند و اقوی قول اول است
و افضل و احوط اعتبار بر انگشت است و محتفل است که از جانب عرض یا طول باشد
و هر یک از این دو احتمال از کلام بعضی علماء بر می شود و بهتر آنست که ملاحظه هر دو شود
بما خطا بکار بردن خود سر انگشت و آن حاصل میشود باین پنج که انگشت را بطول بگذارد
بر عرض سر و بقدر عرض یک انگشت انگشتها را با این بکشد و مسح سر را بر سر و بر آلتا
مستوان بکشد هر چند ابتدا از بالا کردن بجز است و اما مسح پاها پس آن در پشت
پا واجب است و حد آن از سر انگشتان است تا کعبه و مستی مسح در کار نیست و در انگشت
واجب نیست عرض با تمام مسح شود نظریاتی که خلاف نیست و اما طول آن پس دعوی اجماع شده
که واجب است و باید که منقطع نشود و خط منقطع از سر انگشتان تا کعبه برود و افضل
و احوط آن است که تمام پشت پا را با تمام کف دست مسح کند اما وجوب معلوم نیست
و ظاهر این است که جایز است مسح از کعبین تا سر انگشتان نیز اما احوط آن است که
ابتدا از سر انگشتان بکشد و مراد از کعبین بر کعبه کیت که در پشت پا است بنا بر
مشهور و بعضی گفته اند آن کوه است بالاتر از آن برآمده که در مفضل پا است یعنی
آنجا که استخوان ساق تمام میشود و متصل باصل قدم میشود و اقوی قول اول است و احوط
آنست

آنست که نمود کعب را داخل مسح کند بلکه احوط است که مسح کند تا آن کوهی که هم خود
کوهی را داخل کند و نظریاتی که مسح مطلق دست صحیح است آن چیز آن است که
انگشتها را در مسح سر بکار برد و اول آن است که کف مسح کند و اگر مستعد باشد پشت
دست مسح کند و اگر مستعد باشد بدراج مسح کند و در مسح دست و ذراع اگر
نیم هم بکند احوط است و ظاهر این است که واجب باشد که مسح پای راست را بپشت
دست بکند و مسح پای چپ را بپشت چپ و بدون عذری غیر این نکند و واجب است
ایکبار مسح بینی آب وضو باشد و اگر آب نماند بر دارد و مسح کند وضو باطل است و اگر
در دست نری باغ غانده باشد در عضوئی از اعضای سابقه که مطوبت داشته باشد از
آنجا نری بگذرد و مسح کند هر چند آب باشد که بر قدری از ریش باشد که زیاده است از
قدری که واجب است شستن آن بر وضو که در وقت شستن رو بآن میرسد در عادت
و اما آنکه که با طرف عامه و کلاه و نحو آن میرسد و میریزد پس آن را آب وضو بگویند و بآن
مسح میکنند آن کرد و این مکلف است بیکند در جایی که فراموش کرده باشد مسح را و بعد از
سجده شستن باید بدون فراموشی بیکر چند نری باشد و باز از وضو دیگر از وضو دیگر آب بر دارد
هم بکند و در هر گاه هر عضو یا خشک شده باشد پس واجب است اعاده وضو و اما
هر گاه هوای گرم باشد یا باد دهنده ای باشد که اعاده هم ممکن نباشد پس اگر ممکن نشود
قدری از دست چپ را بگذارد که در آخر بکمال سرعت آب بآن قدر بریزد و بآن نری
مسح کند و اگر اینهم ممکن نشود در این صورت مشهور این است که جایز است با آب

تازه مسج کند و احوط آن است که تا جزی و ضو بکند تا زمانی که امتیاد رفع عذر باشد یا
نیکه جمع کند همین این وضو و نیم و در دور بقصد خیر بکند و هرگاه در سر و پا نری باشد پس
اگر تری وضو که در دست است زیاده بر آن شفا باشد یا که نیست مسج کردن بکند
دور نیست که هرگاه زیاده بر آنهم نباشد صحیح است آه احوط آن است که آن تری را
بخشند یا که کند و در مسج نیز شرط است که عایله بر سر و پا نباشد مثل عاقله و مقنعه و حجاب
که اگر بکند باشد که سبب رفتن نماز که مانع از مسج نباشد و سویی پیش سر مانع
نیست و اما اگر که بسیار دراز نباشد که از خود در رفتن باشد و اگر چنین باشد در زیر
احوط مسج کند و هرگاه سویی پیش سر باشد شده باشد و پیش سر آمده باشد بر او
مسج جایز نیست و همچنین هر عایله که بر پا باشد مثل کفش و دیگر و غیر آن که از برای تفرقه
یا خوف سر یا در ذی اخطار الطریق و باز ماندن از مفاصل در این وضو و رتبه جایز است
مسج کردن بر یکدیگر در هرگاه عذر زایل شود و در اکتفا باین وضو احوط آن است و احوط آن
وضو است بلکه احوط این است که این وضو را بکند و وضوی تازه نباشد و **مطمئن** هم
واجب است در وضو ترتیب باین که اول دور را بشوید و بعد از آن دست راست
و بعد از آن دست چپ را و بعد از آن مسج سر و بعد از آن مسج پا و اتوی در نزد
حقیر این است که واجب است مقدم داشتن پای راست بر پای چپ و مشهور
علم این راستیست میدانند و حدیثی در احتیاج از صاحب الامر علیه السلام روایت شده است
که مسحون آن این است که بر دور را با هم میسوند مسج کند و اگر از هم جدا بکند واجب

پای

که پای راست را مقدم دارد و وضوی هر یکی از امدی از علم باین مسحون در نظر نیست و اگر
ترتیب را فراموش کند پس باید برگردد و ترتیب را بجای آورد پس اگر دست را بشوید و دور را
فراموش کند باید برگردد و دور را بشوید و بعد از آن دست را بشوید و همچنین اگر دست راست را
فراموش کرده باشد دست چپ را بشوید و بعد از آن بخاطر شستن باید برگردد و دست
راست را می بشوید و بعد از آن دست چپ را می شوی و همچنین پا در این صورت اشکال است
و آن این است که دور را بشوید و بعد از آن دست چپ را و بعد از آن دست راست را
و از بعضی روایات معبره ظاهر میشود که برگردد و دست راست را بشوید و بعد از آن دست
چپ را و بعضی دیگر دلالت میکند بر اینکه دو مرتبه شستن دست راست در کار نیست
و ظاهر این است که وضوی علم باین باشد چنانکه از جماعتی ظاهر میشود و احوط آن است که
چنین کند و وضو را اعاده کند **مطمئن** هم واجب است موالات در وضو یعنی از وضو
از هم متفرق نکند و حدیثی که اکثر علماء از برای این وارد داده اند این است که باید در وضوی شستن
کند پیش از آنکه خشک شود و بعضی سابقه بر آن پس اگر سبب تفریق و دیگر کردن بشکند
خواه سبب نام شدن آب در میان یا سبب نیسان یا غیر آن باشد پس آن اتفاقا
که مبطل وضو است و اگر بجهت تفریق و دیگر کردن نباشد بلکه سبب باد یا کرم یا غیر آنها باشد
پس در آنجا حتی تا قبل شده اند که مبطل نیست و این قول دور نیست آه احوط اعاده است
و این سخن در غیر مسج است آه و مسج پس حکم در آن مبطلان است بجهت اینکه غرضی شود
بآب تازه و مسج آب تازه جایز نیست و اینکه کوزه کوزه در غیر حال ضرورت است مثل

کرمای بسیارند عیاد است بدیهه در صورت غرض است پس مسح هر مسح هر سادی است
 در اینکه خشک شدن غرض دارد و پیش از این حکم مسح را ذکر کردیم و جمیع دیگر از علماء سوالات را باین
 گفته اند و علامه بر این اعتبار تابع را هم کرده اند یعنی تفریق میان اعضا کند و در بی یکدیگر
 بکند و در دلیل حمل گفتگو است چنانکه اگر تفریق بکند حاصل شود که اگر تفریق در این و آن بکند
 اگر این شخص وضو نماید و از وضو دست برداشته است و بگوید چنین وضو وضو نیست
 پس در اینجا هر حکم بطلان است هر چند تری باقی باشد که اگر آنکه که احادیث شایان
 باشد مثل صورتی که مسح را فراموشش کند و مشغول امر دیگر شود هر چند داخل نماز باشد
 و خواندن و خطا بر این است که در موارد آن اجزاء هم اکتفا به این صورت میکنند و اگر اکثر علماء
 اعتبار خشک شدن همه اعضا را کرده اند باین معنی که اگر تری در یک عضو از اعضا
 سابق باشد هر چند تمام آن عضو هم تر باشد و بعضی گفته اند باید آن عضو سابق متصل باین
 عضو تر باشد و بعضی گفته اند باید همه اعضا سابق تر باشد و اقوی قول اول است **مبحث**
 شرط است در وضو نیست و مراد از نیست قصد فعل مسموم است که معین است که عذر
 باشد از غیر غیره اما در کافه است از برای او اینکه داعی و باعث بر فعل همان معنی باشد که در اول
 افضل معین از برای خدا و این امر او است باشد هر چند در وقت کردن فعل این معنی
 سبب ترک نماز باشد پس هرگاه پیش از وقت فعل را معین کند یا معینی که منظورش این است
 که مثلاً وضو نماید و بعد از آنکه از او جدا شود و سر زده از برای نماز نماز برای خدا و بعد از آنکه بسیار
 وضو نماید و همان معنی که در نظر داشت معنی این است که او را بر این فعل مبادا

پس

پس همان کافه است و غرض نیست که در وقت آب بچش بر روی نماز کند و وضو نماید
 از برای رفع حدث و از برای بیاض شدن نماز چنانکه داخل باشد یا نه از آنکه منظور است
 در این صورت البته باید خود را متذکر بکند و لکن همان محل که بجا طارش اندک است دیگر
 تفصیل نکند که در غلط و متصل کردن این اخطار در کار نیست و همین است که محلی است
 که قطعاً گفته اند یعنی باید در این فعل نیست خلاف منظور خود را کند و بجا که منظور است همان
 امر باعث بر تمام افضل باشد و غرض نیست که در وضو نماز بجا طارش اندک نماز میکند و با وضو
 معین از برای خدا اگر این نزدیک بحال است و نماز حضور طلب است که در عباد است
 مطلوب است و قصد و وجوب و سنت و رفع حدث و اباحت نماز و اداء وضو و غیر
 اینها اگر در خلقی در تعیین عبادت و الله باید قصد کند یا معینی که قصد آن فعل یا آن صفت
 معینه اودا و امید دارد بر آن عبادت مثل اینکه شخصی است نماز قصد دارد نماز کند و در
 اول طلوع هیچ از نماز شب خارج شده و نماز قصد هم میکند و میخواهد نماز صبح را بکند پس
 شخصی باید قصد کند که نماز صبح میکند یا نماز قضای صبح و هرگاه در نماز او یک از اینها معین است
 بر میخیزد همان قصد دیگر و فعال بیکر احتیاج بجا طارش اندک نیست بیکر را بگوید و اما اگر معین
 نکند و تفریق برخواست نماز پس باید در آنحال معین کند و بعد از آن که بگوید و همچنین
 در وضوی واجب و سنت و غیر آن پس معلوم شد که سفار زانیت که علامه گفته اند که باید
 نیست متصل عبادت باشد اگر او ایشان این است که بر محال باید نیست را بجا
 بگذارد در وقت شروع نماز یا وضو پس آن دلیل ندارد و اگر او این است که داخل اندک

منظور او بود و غایت غایت آن کند پس هیچ است و اما اگر عبادت معین است
و اشتباه و تردید نیست باینکه عبادت است که باید معین کند پس در آنجا احتیاج به معین نیست
مثلاً اگر کسی بر کارخانه بکند و نماز قضا کند و عبادت معین است که از خواب برمیخیزد نماز معین را کند
این شخص عبادت معین را کند که نماز معین است و نماز معین را از برای خدا کند است که کسی که
وقت قضا و اما واجب است نماز را بکند هرگاه که تر و در وقت باشد که آن را بطریق
کرد باشد باینکه است که قصد نماز را بکند و دیگر نیست اما وضو در کار نیست و همچنین
کسی که بر کار و شغل بکشد و عبادت نماز را بکند و نماز معین است که هرگاه که کسی
مستغنی باشد که نماز غسل جمعه واجب است بگوید غسل جمعه میکنند از برای خدا وقت
و عبادت است که در وقت نماز است که هرگاه که نماز است که هرگاه که نماز است
در نظر و توجه ای که از آنجا را بکند باید در نماز و توجه معین باشد که این کدام یک از آن افعال است
و هرگاه فعل منظور شود در یک فعل دیگر احتیاج قصد و دیگر نیست و در
از قصد فرمودن فعل از برای خدا آن است که منظور این باشد که این عبادت را خدا
فرموده است میگویم یا از برای اینکه خدا را عبادت کند یا از برای اینکه خدا را عبادت
بدهد و آنچه غالب از علوم آن کسی که از آن خواص حاصل میشود همین است و بهتر از این
آنست که از برای اینکه این عمل شکر الهی است و موجب تعظیم است میکنند
و از این بهتر این است که تعظیم الهی میگویم و برسان می گویم پس عبادت
عبادت میگویم و بهتر از این است که چون خداوند عالم اصل عبادت و ستایش است

این عمل را

این عمل را میگویم و این شخص معین است و باید که داعی بر فعل طاعت تقرب الهی باشد پس
پس اگر با و یا را عبادت کند یعنی قصد خود نماز داشته باشد نماز او باطل است و اگر فعل را
بر وجهی که مطلوب شارع باشد با آن ضم کند مثل قصد برپا کردن را با وضو ضم کند یا قصد
داشتن و را با نماز را با هم ضم کند هر دو هم به چند که هر نوع وضو و عبادت است او کند با
غیت و آنچه را شارع رحمت داده بخصوص اگر داخل کند فعل گفتگو غایت مثل نماز
شب از برای دوست روزی و سبحان الله گفتن نماز سجده یا بزرگ کردن غیر و انشال
اینها و آن ضم کردن بیاحتیاج در غایت مثل خنک شدن در وضو آب سرد یا گرم
شدن در غسل آب گرم یا گرم شدن بنهار کردن در آفتاب خلاف است اظهار آن
که هرگاه داعی بتعرب بنده و طاعت چنان قوت دارد که اگر اینها در نظر نباشد قضا
از برای او حاصل میشود و البته خواهد کرد آن عمل را با که غایت و احتیاج احتیاج است
بعد از امکان و اما مثل لذت بردن بیک آب در بین وضو یا خوشحال شدن با بیک
کسی که نور از عبادت به چند پس ظاهر این است که فرموده او و هرگاه آن نفسی تو فعل
نباشد اما اگر در بین عبادت قصد یا خود را بکفی فعل یا ضم کنی به غایت و یا این سخن را
پس نماز باطل است و هرگاه در میان وضو قصد کند که قصد کند که قطع کند وضو را
پس اگر خود کند به غایت وضو باطل است هر چند نام کند و اگر عبادت به غایت
پیش از آنکه سوالات قوت شود پس ظاهر این است که وضو صحیح است و هرگاه
کسی عمداً قصد غایت کند در وضو واجب یا بعکس اظهار آن است که وضو او

باطل است بجز در صورت جعل بمثل یا مکان آسوخ هم چنین است و ظاهر آن است
که وضوی سنت را در حال اشتغال ذکر واجب میتوان کرد هر چند ظاهر مستحضر
که میتوان کرد **مستحب** جایز نیست بآب عصبی وضو ساختن مثل اینکه کسی ظرف آب
کرده از برای خود کسی بدون اذن او از آن وضو بزد یا در جوی که در خانه غیر است
آب بر دارد بجز آب وضو باید میباح باشد خواه طبع او باشد یا از آبهای باران
و رودخانه میباح الاصل باشد که کسی آنها را در تحت طبع در دنیا درده باشد یا آنکه
مال غیر باشد تا اذن داده باشد در وضو ساختن بعنوان مترج یا بفقیری مثل اینکه کسی
او را بخواهد کند که یک درخت را در خانه او باشد پس جایز است از حوض خانه او و آبها
که محتاج است از برای استعمال وضو بزد یا آنکه از مشاهده حال و قراین احوال معلوم
باشد که صاحب آن راضی است و از کلام اگر معلوم معلوم میشود که باید علم حاصل شود
برضا و از بعضی ظاهر میشود که مکان هم گناه است و اول احوط است اما خلاف آن که
مال غیر است و متناهی که پس جایز است وضو ساختن از آنها بدون اذن و همچنین
خس کردن و آب خوردن و ختن شدن در آنها که اگر صاحب آنها منع کند یا علم
به هم رسد که راضی نیست یا مکان حاصل شود بعدم رضا خواه بدانی که تیمم و همچنین
و غیره در آن دخل دارد یا نه و خواه صاحب آن معلوم شده باشد و خواه نباشد و اما
آوردن آب بجهت و جمع نمودن در حوضها و مثل آنها پس اگر حق آبی از برای او انقدیم
بوده و ظرفی مستحق سابق بوده است پس ظاهر آنست که با کفایت و اما اگر

معلوم

معلوم نباشد پس در آن اشکال است و اگر کسی یک از نمونهای معلوم را نصیب کند پس
ظاهر این است که حکم سابق باقی است و جایز است وضو ساختن و غسل کردن و نمونگان
پاک کردن این است که وضو ساختن و انداختن نفرت را بکند بجهت آنکه غالب این است که پاک
بصرفت او راضی نیست و اگر که آب منسوب نشده شود بآب میباح که نداند کدام طرف
آب میباح است و کدام طرف منسوب پس مستحضر این است که استعمال آب بکدام جهت
میت و در این حکم اشکال است و همچنین هرگاه بیک از آن آبها وضو بزد حکم بطلان وضو
مکمل است و احوط آنست که هیچیک وضو بزد و خصوصاً در وقتی که آب میباح یقینی
مکمل باشد و اگر یکی وضو ساختن و آب دیگر هم بزد احوط آنست که تیمم بکند و مترط است
در آب وضو اینکه پاک باشد و وضو بآب نجس باطل است و اما اگر هر که مشتبه شود
آب نجس بآب پاک مثل آنکه موشی در یک اند و طرف افتاده و مرده باشد و احتمال نمیداند
که کدام یک نجس شده پس واجب است اجتناب از هر دو و آن آبها را بریزد و تیمم کند
و باید آب وضو خالص نباشد بجز آب صافی باشد و اگر آب مطلق بآب منسوب نشده
شود و آنگاه دیگر هم نباشد بجز یک مد وضو بسیار و اگر یکی از آنها بریزد و دیگری بماند یا آنکه
باقی مانده وضو بسیار و بعد از آن تیمم بکند **مستحب** واجب است که کف خود را بشوید
باشوید در حال ایستاده اگر اندکی داشته باشد مثل بعضی یا غیر آن که خود وضو منسوب بزد و اگر
از وضو مستحضر اند و در آنها آنست که بر دو نیست **مستحب** در انجام حایر است
هرگاه در اعضای کسی شکست باشد یا شکست که آن را چپ و خوانند هرگاه تواند که آن چیز را ببرد و

در آن فرو برد و در آن بنویسد و دست راست آب بگرداند بدست چپ و آن دست
 را دست راست بنویسد تا مثل آن باشد و از این پس اگر اطراف چپ بگذارد و از برای شستن
 راست آب را بریزد بدست راست و از آنجا بگرداند بدست چپ و آن دست
 راست را بنویسد و دست است بسم الله الرحمن الرحیم در اول وضو و شستن دستها تا به نیت
 پیش از آنکه داخل ظرف بکند از برای بول و خواب بکشد و از برای غایط و در برت و دورت
 که مطلقا شست باشد یعنی خواه از نظره وضو بزد که دست در او فرو میرد یا آتش یا غیره
 دست است مضمضه و بعد از آن استنشاق کردن بعد از آن هر یک سه مرتبه و بهتر آن است
 که از برای هر وضو یک کف آب بردارد و مضمضه است که آب را در دهان بگذارد و در تمام
 و این بگرداند و بریزد و استنشاق است که آب را بکشد و باند درون بینی و بگرداند و
 شستن است که بنا خود در رسیدن آب بجمع دهان و بینی بکند و شستن است
 کشدن چشم بدون اینکه آب را داخل چشم بکند و دعا باشد که وارد شده است
 در نزد هر یک از افعال بخواند و شستن است که در آب را بر پشت دراز بریزد
 و زن بر شکم دراز بریزد و شستن است که وضو را شست و آب بکشد و آب را در بریزد
 هر چند هر دو بر آن آب از هر جزوی بخورد و دیگر که با شستن در تحقیق شستن و شستن است
 که آب و وضو یک مد باشد و آن چهار یک من بریزی سسی شستن است و سه شغال
 و نیم وضو است یک شغال و یک بریزی شستن سسی از یک چهار یک
 شستن شغال و چهار یک شغال و چهار یک بر چهار یک شغال کم است و بعضی

این

آب استغنی را داخل این بنویسد و آن سه مرتبه است و شستن این است که شستن است
 که هر یک از وضو دستها را با وضو و بعضی گفته اند و ام است و قول اول از وضو است
 و آن دو بار در شستن بر وضو هرگاه شست و آب کردن وضو موقوف باشد بر آن نیز شستن است
 و این معنی دو بار شستن نیست بگو دو بار شستن آن است که هر وضو وضو وضو است
 و آب برساند و دو بار آب ریختن این معنی منظور نیست و اگر هرگاه آب و خاک بکشد
 خشکی دست یا سبب ریختن اکثر آن که میریزد بدست از اطراف آن پس لازم است
 که وضو بگرداند و بگوید هرگاه حاجت افتد سه بار هم فرزند از یک مرتبه هم و آن سه بار شستن
 هر یک از اعضا پس آن وضو است و بطل وضو است وضو هرگاه مسح با آب
 شستن سیم باشد و تا مسح پس بر آن گواهی شستن نیست و تا هرگاه بکشد و
 رجحان و نه غایت آن باشد معلوم نیست که وضو باطل شود مگر در است
 در وضو با وضو که کسی بگوید آب بدست بریزد و او خود وضو را جعل آورد اما مثل
 آب از جامه کشیدن یا از نهر آوردن و مثل آنها پس اگر است آنها معلوم نیست
 چنانکه در دوا این است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر کسی آب با وضو را
 برای وضو با وضو و مکرر است وضو با وضو با وضو که از آن آب گرم کرده باشند
 بلکه اگر کسی هم با شستن آن نشسته باشد اما اگر آن آب اقطاعی که مرده در آن آب
 دور نیست که آنهم چنین باشد و این در غیر مثل وضو و دیگر و اشغال آنهاست و در آنها
 که آب شستن و همچنین که وضو با وضو با وضو که متغیر و متغیر شده باشد

اگر فرمود
 در

پنج مرتبه است و آنی که میگویند و اگر باشد و بار بار بخورد باشد یعنی در حال حیات و همچنین
 آنی که میگویند و اگر باشد و بار بار بخورد باشد و همچنین سوره صافات میگویند که احتیاطا از کجاست نه از کجاست
 هر کس که بخورد و از کجاست باشد اما آب غدا از جنابت پس اظهار آن است
 که نیست و این با وضو و غسل کرد و وضو ساقیست بجز حیض هم چنین است پس استحاضه و حیض
 هم باید و غسل باشد و بعضی کرده میدهند و قول احوط است و اظهار در آن غسل است
 آنجا است که بعد از آن شود از بدن از آب غسل و آن قطعه که بعد از آن باشد در آب
 ندارد و همچنین داخل کردن دست جنب در آن آب بجز آب بر دوشستن و غیر آنهم
 ضرر ندارد و آن وضو و غسل احوط و غسل آنجا که بعد از آن باشد و اگر در آن وضو و غسل کرد آن
 غسل گشته ضرر ندارد و اگر در آن آب و وضو و غسل است و بهتر آن است
 که بعد از آن وضو و غسل کند و **باید** در غسل است و در آن چند فصلی است **صلوات**
 و غسلهای واجب و در آن در مطلب است **صلوات** در حد وضوهای واجب است
 و غسلهای واجب مثل غسل جنابت و حیض و نفاس و استسقاء و غسل
 و غسل است و گاه غسل واجب می شود و بنده و شب آن و انوی آنست
 که غسل هم مثل وضو است که واجب است و آن وقت که وضو واجب نشود و آنست
 و موجب نیست و آنکه آن غسل که واجب شده و بنده و شب آن و آن چیزی که
 کفایت غسل واجب میشود و از برای او چند چیز است اما غسل جنابت پس آن واجب
 از برای روز واجب و شرط است از برای بودن هر نمازی و همچنین واجب است از برای

طواف واجب و از برای تسبیح کتابت قرآن اگر واجب شده باشد بنده و شب آن
 و همچنین از برای در رکعت کردن در سجده و در سجده و سجده و سجده و اگر واجب شده باشد
 و همچنین از برای قرائت سوره که سجده واجب دارند اگر واجب شده باشد آنوقت
 و شرط است از برای اینها اگر واجب شده باشد و آن چیزهایی که برای پس اظهار آن
 که بجز است از برای جنب و وضو و شب آن است که زیاد از وضو آید یا وضو آید
 کرده است و اگر بجز است غلظت از انحلال نیست و غسل حیض مثل غسل جنابت است در
 بعضی کلمات و همچنین غسل نفاس و همچنین واجب است غسل جنب از برای داخل شدن
 در روزه واجب و هر چند علم ندارد که در وضو واجب از برای غیر روزه واجب است و وضو و
 انوی از روزه و غیر واجب است از برای او در وضو و وضو آن و غسل وضوهای نذری و غیر
 آن هر چند در حد واجب ندیده ام اما کلام اکثر علمای مثل وجوب از برای آنهم است و آن
 روزه سنتی پس انوی آنست که شتر و طاعت بغل بجز اگر بعد از جنابت باشد یا بعد از صبح
 نمیتواند از روزه را روزه بگیرد و انوی در روزه و غیر این است که غسل حیض هم واجب باشد
 از برای روز واجب و همچنین غسل نفاس و آنکه استحاضه پس آن واجب است از برای
 نماز و طواف و روزه و در تسبیح کتابت قرآن و قول است و اظهار واجب است و آن
 و قول در سجده رکعت در سایر مساجد پس اظهار عدم وجوب است و خواندن مطلق
 قرآن از برای او نشی ندارد و هر چند سوره سجده واجب باشد و هر گاه غسل کردن از
 برای روزه در شب میرسد و میباید که بدل از غسل میباید و غسل روزه و در کلام علمای طواف

حیض است و در آن چند صفت است با اول بدانکه حیض خود است که از خلقت
است نه است که حق خدا آن را مصلحتی باشد چنانکه خلق کرده است مثل غذای طفل که
در شکم و در لطافت آن طفل جمع می شود از برای قوت و تبدیل می شود و نیز بعد از تولد
از برای غذای آن و اغلب اوقات سیاه و کرم و غلیظ و مسوزنده بسیار است و از طرف
جنب می آید و بر هر چنان است که خون حیض باشد و شتر است در او موجود باشد چنانکه بعد
سیکوی پس باید آن را خون حیض و اندوا حکام آنرا مصلحت آید پس هرگاه سه روز خون بیفتد
و بعد از آن قطع شود و پیش از تمام شدن ده روز باز خون بیفتد چنانکه مجموع آنهارا حیض
حساب میکنند و همچنین هرگاه ده روز از حیض بگذرد و باز خون بیفتد بشمار ایضا حیض آن نیز
حکم می شود و چنانکه حیض است و شتر است خون حیض آن است که قبل از تمام شدن ده سال
نمیباشد و بعد از آن سیس هم نباشد و قد یا سیس چنانکه سال است در غیر قریشی تمام
شدن شصت سال است از برای قریشی و اطهر آن است که زن حامله حیض
می بیند و حکم حیض بودن می شود خصوصاً آن خود را که در ایام عادت خود می بیند و
خون را است که هرگاه بعد از عادت روز از عادت سیس می بیند آن خون حیض
نیست و این قول قوی دارد و خون حیض از سه روز کمتر نباشد و از ده روز بیشتر نباشد
و همچنین طهر و پاک از ده روز کمتر نباشد پس هرگاه ده روز از حیض بگذشت خون بیفتد
حیض نیست بر خلاف بعضی است حیض باشد و شتر است که آن سه روز شتر است
و گاهی است در تحقیق آن عین ذکر کرد که یک از سه روز یک لحظه خون بیفتد و هرگاه

خون

خون حیض شد خود بخون بگردد است بنوعی که بر او پس اگر آن خون به ندر طویق نرسد و بیاید
چنانکه باشد آن خون بگردد است و اگر خون چنانکه ذکر کردیم را آلوده کند خون
حیض است و برتر آن است که در این حالت به پشت بخوابد و پا را بالا ببرد و لجر
بهر کند و بعد از آن بنوعی بر او آورده ملاحظه کند **نکته** در زمانه که خون حیض می بیند بر
سه قسم اند ذات عاده و مبتداء و مضطرب و ذات عاده آن است که از برای
اوقات حاصل شده بخون دیدن و این بر سه قسم است **قسم اول** آن است که
عادت کرده است که هر ماهی مثلاً در اول ماه بیفتد و در خون می بیند یا در میان ماه
یا در آخر ماه و عدد روزها و ماهها سیاهی است این را ذات عاده و متنی و عددی میگویند
قسم دوم آن است که عاده بیوقت کرده آید در عدد او اختلاف است مثل اینکه بیست و اول
ماه خون می بیند آید در بعضی ماهها پنج روز و در بعضی شش روز می بیند و در بعضی هفت
و این را ذات عاده و متنی میگویند **قسم سوم** آن است که عادت معده کرده آید
وقت آن مختلف است مثل اینکه هر ماهی هفت روز حیض می بیند آید در بعضی
ماهها در اول و بعضی در میان و گاهی در آخر و عادت بد و دفعه حاصل می شود پس
هرگاه در هر دهه یک طریق بر بیند در ماه سیس بخور دیدن خون باید خود را عادت بداند
یا هر یک که سه روز بشود و ظاهر در نزد حقیر هر چند این است که خود را عادت بداند و
الحکام حیض را مصلحتی آورده از ترک نماز و روزه و غیر اینها احتیاط است که احتیاط
کند و جمیع این عمل حیض را سختی می کند تا سه روز تمام شود بعد از آن خود را عادت بداند و هرگاه

است خون عادت پیش می افتد و گاه است پس از افتد پس هرگاه یک روز یا
 دو روز پیش از عادت هر آنست که بخورد و بدن خون خود را با بعضی بداند و طبع هر آنست که ذات
 عادت وقتی تنها در کوه حیض منظم باشد و حکم آن هر آنکه و آید باشد و آن زن را
 که به حال حیض ندیده است و آنکه آن است که آن زن بخورد و بدن خون خود را با بعضی
 ندیده اند که احتیاط میکنند تا روز بعد از آن خود را با بعضی میداند و روزی که در آن چند روز
 گرفته و ضعیف میکنند و همچنین مضطرب یعنی زنی که عادت خود را فراموشش کرده باشد آن نیز
 مثل مبتدئه است **بحث سیم** بعد از آنکه عادت که حیض از اندرون قطع نشده باشد
 پاک نشود پس اگر خون از برون قطع شود واجب است بر او استبراء کردن یعنی
 بنیزه بخورد و اگر که اگر بنیزه پاک برون که غسل میکنند و اگر آنکه باده باشد بر چند بقدر سر
 مکنی باشد باید بجز کند تا پاک شود و طبع هر آنست که در وقت چند روز استنشاق بایستد
 بپا و شکم خود را بحدی که بپا باند و جای آب خود را بر او و چنانکه شک در حال بول کردن
 بر سر دارد و بعد از آنکه معلوم شد که خون باقی است پس اگر بنیزه یا مضطرب باشد
 صبر کند تا پاک شود یا ده روز بگذرد اگر ده روز تمام شد و پاک نشد معلوم میشود که حیض
 بوده و اگر آنکه ده روز بگذرد پس حکم آنرا بعد از این بیان میکنیم و اگر ذات عادت باشد
 پس آن خون که زیادتر عادت باقی میماند نسبت است که باز آنرا در حکم حیض
 دانند تا ده روز پس اگر آنکه ده روز نگذشت بر آن حیض بوده است و قضای آن
 میکنند و اگر نگذشت معلوم میشود که بنیزه بر ایام عادت او است یا نه بوده است

و قضای آن

و قضای آن را روزی که را میکنند و آنکه بنیزه بنیزه حکم خود را که بگذرد و پس بگویم که ذات
 عادت هرگاه بعد از عادت خون بر بدن آنرا ده روز بگذرد پس اگر بنیزه یا نه یعنی خونها همه
 یک رنگ و یکصفت باشد یا اگر بنیزه یا نه باشد اما بنیزه او و موافق عادت او
 باشد یعنی یا یعنی که خون در ایام عادت بصفت حیض باشد و در غیر آن بصفت حیض
 نباشد پس این زن ایام عادت خود را حیض میداند و در وقت علی استخاض میکنند و اگر
 بنیزه یا نه باشد اما مخالف ایام عادت باشد باین معنی که در ایام عادت بصفت
 حیض نباشد و در غیر آن بصفت حیض باشد پس در میان ایام عادت و ایام غیر آن
 طهر ده روز است که گفته شد باشد پس در وقت که آنکه را در حیض حساب کند
 اما در ایام غیر آنکه را احتیاط کند که اگر آنرا در ایام غیر آنکه را حاصل شود و اگر بعد از
 ایام عادت ده روز نگذشت باشد و ایام غیر آنکه را حاصل شود پس اگر شیوه ایام عادت
 و ایام نیزه حاصل میان این دو آنکه آنرا ده روز بگذرد و بنیزه یا نه آن است که مجموع را حیض
 میداند و احوط آن است که در ایام عادت تا انقضای ده روز جمع کند باین علی
 حیض و استخاضه و اگر آنکه ده روز بگذرد پس در این صورت ممکن نیست که مجموع حیض
 باشد و استخاضه ظاهر آنست که در این اعتبار عادت است و بنیزه یا نه است یا نه
 و آنده و طبع هر آنست که ذات عادت عددی نیز عادت ایام عادت است اعتبار میکند و بنیزه
 اما مبتدئه پس اگر بنیزه یا نه دارد یا یعنی که بعضی آن خون بصفت حیض باشد و بعضی
 رجوع بنیزه میکنند نسبت به آنکه بصفت حیض بیاید و اگر در غلبه و سوزنده است که آنرا

سه روز باشد و اگر در یک از سه روز خون به سخت خون جفت به چند هر چند جمیع آنکه در
 سه روز به چند چنین باشد که گفته است و بیشتر از ده روز باشد و خون جفت در آن که
 به چند که از ده روز باشد و ظاهر آنست که در قیاس است که خون جفت هم گفته است
 پس هر چه بیشتر است که خون جفت آنرا حیض حساب کنند مثلاً هرگاه خون به سرخ باشد
 و بعضی نزد و سرخ را حیض حساب کنند و بعضی آنقدر باشد و بعضی زرد و اشقر را حیض حساب
 کنند و اشقر را که است پس سرخی و زردی یکی جهاقی تعاقب است بویژه این اعتبار کرده اند
 و اگر بخواهند به چند غیر از این باشد و اگر چه بعضی آن یکی از سرخ یا زرد یا کرم باشد پس آن را
 میکنند عادت و ثوبت آن از جانب پدر یا مادر یا هر دو و هرگاه ایشان متفق باشند
 در عادت معبر عادت است و این است و الا که است که در اول این
 عادت بیشتر است و در آخر کم می شود و اگر ثوبت آن نه از دیاعت این است که
 تمام شد یا مختلف باشد پس از این صورت باید عمل یا بچند روز و ایست و اگر شده
 یکسره و انظر و ایست و در نزد حنفی این است که عمل یکی از دو کار کنند یا در هر دو حالت
 حیض حساب کنند از هر یک که خواهد یا اگر در یک ماه سه روز و در ماه دیگر در روز حیض قرار دهد
 و همچنین عمل یا در اول و در نزد حنفی است و بعضی گفته اند در نزد حنفی ثوبت آن یا اختلاف
 آنها در جمیع عادت نه است که هم است و او باشند میگویند و اگر آنها هم باشند عمل یا سه روز کرده
 میکنند و دلیل آن واضح نیست و آنرا مضطرب و آن کس است که وقت و عدد هر دو را
 فراموش کند و آنرا صحیح گویند پس آن نیز اگر غیر از این باشد و در جمیع بیشتر میگویند که همان

کرم

کرم و اگر غیر از این باشد پس یکی از آن دو کار را کنند که در سه روز و اگر در جمیع آن که در اول
 که در ماه حیض روز را حیض و اگر در هر یک که خواهد بگوید و ظاهر آنست که در قیاس است که خون
 ایست اما سه روز و اما در ایامی او معین نشد عادت هر چه بود آن نیز در جمیع آن
 و اما عادت عادت که وقت حیض را در خاطر دارد و اما عدد را فراموش کرده است پس اگر
 اول وقت را بخیطر دارد و مثل اینکه میداند که اول حیض او اول ماه بود و آنوقت اندک چند روز
 پس اول ماه را اول حیض میداند و روز بیستین خود را حیض داند و آخرت را در آنکه یکی از این
 کار را بقی را در بعد سه روز یا اگر در میان که در یک ماه سه روز آنکه کند و در ماه دیگر بیشتر
 هر سه روز بیشتر یا اگر در هر ماه چهار روز دیگر هم بر سه روز بیشتر یا که این است و در حیض
 شمرده باشد که اول آن بیست روز اول و قیاس باشد که در خاطر دارد و اگر آنرا در وقت
 در خاطر دارد اما نمیداند مثل اینکه میداند که همیشه در روز یا در ماه پاک می شود و حیض تمام
 میشود که چند روز حیض میدهد پس آن نیز عمل کنند یکی از آن دو کار و در اینجا باید که
 ایام را پیش از روز یا در ماه و هم قرار دهد و اگر وسط عادت را در خاطر دارد و آنرا وسط عادت
 و اگر قرار دهد و در جمیع آن می شود که ممکن شود وسط پس اگر در خاطر شش باشد که ششم
 ماه و وسط حیض او باشد پس این نمیشود که ششم را وسط دهد و قرار دهد اما میتواند که وسط
 بیست و سه قرار دهد و همچنین هرگاه داند که ششم و بیستم وسط حیض او بود این میتواند که
 آنها را وسط دهد قرار دهد اما وسط بیست و بیست و ششم و بیستم وسط حیض او بود این میتواند که
 کمتر بوده اما داند که چند روز بوده پس در اینجا عمل به هیچیک از دو کار که گفتیم نمیشود که در یک

در مورد آنکه اندک که بعد از هر ماه علی حقیقت از آن وقت است بجهت آنکه اینچنین در
آن ماهی که آن روز باید خود را مایه و اندر دست نمی آید و احوط در چنین حالتی بعضی قول
شیخ است که در روزها از باب احتیاط علی حیض و استیضا کند و در وقت که احتمال
انقطاع حیض میرسد غسل حیض هم نکند و در وقت که بنا بر اقل مایلین بگذارد هم مثل دیگران
در صورت منفروضه در خاطر دارد که وسط حیض او ششم و هفتم بود پس قدر متیقن آن
که عادت او چهار روز بوده است پس خود را در روز پنجم مایه و اندر دست و در روز ششم
حیض نکند و بر این قیاس فرض دیگر را و اگر وقت غیر متیقن را در خاطر دارد و مثل اینکه
میداند که روز دهم ماه حیض مایه و اندر دست است اما نمیداند که اول حیض او بود یا وسط یا
آخر پس بقوی آنست که یک از آن دو کار که گفتیم مقتضای او عمل کند خواه او از جمله
وده قرار فراید و خواه از جمله هفت و باقی عدد را که باید با عمل کند شمار است که پیش
بیندازد یا پس یا بعضی را پیش و بعضی را پس میندازد و آنوقت است نادانی که وقت را
با کمال و خاموشی کرده اند در آخر او شش کرده میداند پس آن نیز رجوع نمیکند
با وجود شرائط دیگر که تیر و اندر دست و عادت داشته باشد پس اظهر آن است که
تمام عدد را اعتبار کند و اگر تیری نداشته باشد پس مشهور آنست که اندر دست
حیض منقضی قرار میدهند و هر چند از آن وقت که عادت را در او کم کرده است که خوا
باشد و دور نیست که اول وقت بهتر باشد و اینکه گفتیم در وقت است که عددی
که کم کرده است وقت او را در بین زمانه کم کرده باشد که آن عدد مساوی نصف

آن زمان باشد

آن زمان باشد یا کمتر از نصف مثل اینکه میداند که در هر ماه در وسط اول ماه چهار روز
حیض میدید یا پنج روز میدید و نمیداند در اول ماه بود یا آخر آن یا اینکه میداند که در
اول ماه پنج روز حیض میدید اما نمیداند که در یکی آن بود یا میداند که در ماهی ده روز یا هفت
روز حیض میدید اما نمیداند که در یکی آن بود اگر از نصف آن زمان بیشتر باشد مثل اینکه
میداند که در ده اول شش روز عادت او بوده اما وقت را متیقن نمیداند پس
چنین زن را بقین پنجم و ششم را باید حیض داند و چهار روز دیگر را پیش بیندازد
و خواهد پس بیندازد و خواهد قدری را پیش و قدری را پس بیندازد و همچنین هرگاه داند که
عادت او در ماهی شش روز بود و این را هم میداند که از هر دو نصف ماه چیزی در
حیض او بود پس چنین زن را یقین داند دارد که پنزدهم و شانزدهم ایام حیض است پس
بعد از آن زمان هیچ که گفتیم تمام نمیکند **مبحث چهارم** در احکام مایه و اندر دست حرام است
بر او غز و زهره و طواف و ستم گفت قرآن و کشت در مساجد و گذاشتن چیزی
در آنها و گذاشتن در مسجد الحرام و مسجد نبی ص و آید و قرآن و سوره که سجده
واجب دارند چنانکه گذشت در جنب اما اگر بخواند یا گوش بدد یکی که بخواند
اظهر آن است که اگر او سجده کردن واجب است در آن حال بلکه اگر بشنود که کسی
میخواند هر چند که گوشش نداده باشد احوط سجده کردن است و جنب هم همین
حکم دارد و حرام است حیض کردن با زن مایه و پاک شود و اظهر آن است
که چنانکه پاک شد جماع جایز است هر چند غسل کرده باشد اما کرده است و بعضی

واجب دانسته اند گفته را بر کسی که عالمه و عاده جماع کند به عارضه اول حیض است
 و نیز روز وسط آن به خط و نهاره در آن بر هیچ دنیا و دنیا را یک شغال طلاق و نال
 سکه دار است بشغال شرعی و آنچه حرام است جماع کردن در قبل از آن عارضه است
 و بنا به استحقاق عانت جائز است و واجب است بر او قضای روزی بدون عارضه است
 که در اوقات نماز و وضو باشد و بعد از آن ذکر کند و بگوید که
 از برای او خطیب کردن **مطلب چهارم** در نفاس است و آن خود است که در وقت
 زائیدن زنی می آید خواه به راه طفل آید و خواه بعد از آن و آنکه پیش زائیدن می آید
 نفاس نیست و فرقی نیست میان آنکه طفل تمام متولد شود یا تمام نشده سقط
 شود هر چند سقط باشد هرگاه علم بهم رسد که آن سقطه ماده آن است و سقط
 شده است بپایه گوشت فاسده و بعضی علقه را هم ملحق کرده اند هرگاه علم بهم رسد
 که آن نیز مبداء است هر چند بکفرت چهار زن قابل باشد و علقه یا به خون بسته است
 و اقل نفاس را حدی در شرح نیست و گاه است بکلیت هم می شود و در اکثر آن
 خلاف است و تحقیق آن از مشکلات مسائل فقه است و آنچه در نظر صبر راجح است
 این است که اگر نفاس مثل اکثر حیض است آیا باین معنی که اگر ذات عادت
 باشد ایام عادت خود را که در حیض است همان مقدار می نشیند و خود را حساب
 نفاس سیدانه اگر در تمام شده ایام پاک شده غسل میکند و اگر پاک نشده نهاره
 و در غیر میکند هرگاه ده روز یا کمتر قطع شده معلوم میشود که بهر نفاس بوده و اگر

قطع نشد

قطع نشد و از ده گذشت معلوم می شود که زائیده بر ایام عادت است یعنی عارضه است
 چنانکه در حیض بیان کردیم و آنرا مستند به مضطرب پس ایشان اگر خون به پیشینه نهاره تمام
 شود بهر آن نفاس شمرند خواه قطع شود یا نرسد و روز با از ده بجا و زن در وقت حیض نیست که
 رجوع بخیر عادت نویسان یا غیر آن بکنند و هرگاه زنی در روز اول زائیدن از ده
 خون بریند و در روز دهم هم خون به پیشین مجموع ده روز را نفاس بدانند بلکه هرگاه در وقت
 زائیدن از ده خون به پیشین و نهاره هم خون دیگر چند باز مجموع ده روز را نفاس
 میدانند و خون که زائید بعد از ده روز می باشد آن خون خون است یعنی عارضه است و باید
 در او غسل استیضا بکنند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد مگر آنکه بعد از قطع شدن
 خون نفاس ده روز گذشته باشد که اقل طهر است پس ذات عادت خود
 رجوع کند در ایام عادت و خود را حیض داند مگر آنکه ممکن باشد که حیض نهاره از برای او
 حاصل شود پس در این صورت هر چند در ایام عادت هم نباشد که او را حیض میدانند
 و همچنین زنی که در غیر عادت خود خون دید بخود بدین خون ترک نماز نمیکند بلکه تا سه روز
 احتیاط عبادت کند و بعد از آن خود را عارضه داند و هرگاه بعد از ایام نفاس سخته الموم
 باشد پس آن مثل احکام عارضه است در واجبات و محرمات و مکروهات و فحشاء
 که ذکر کرده اند همان است که قبیل نفاس حدی ندارد بکلیت حیض و در اکثر نفاس
 خلاف است و در اکثر حیض خلاف نیست و در اینکه در حیض گاهی رجوع عادت
 خون بان و غیره می آید می شود بکلیت نفاس و دیگر اقل طهر در این دو حیض باید

تا معلوم شود آه پس و نفاس شریکیت پس هرگاه طفلی متولد شود و غوغا کند در هر یک
 از آنها نفاس علیها است **مطلب چهارم** در اسهال است خون است یا غلبه غلبه سرد
 و زرد و اگر است و هر خود که معلوم نشود که از دمل و زرقی جگر سیده باشد و ممکن نباشد
 که خون چنین باشد یا نفاس سبب است و متراطم آنها آن است که است و است
 بر سر است غلبه و کثرت و متوسط و معلوم میشود این افت م با یکدیگر نیندیشد و بر دارد
 و اگر خون بر پیش فرود و و غیره را سوراخ کند و از آن طرف بر درون آید و بکشد و آید پس
 آن کثرت است و اگر غیره را فرو گیرد و سوراخ کند آه از پشت پذیرد و آن نفوذ متوسط
 و اگر غیره را سوراخ کند بر چند قدری فرو رفت باشد آن غلبه است آه غلبه پس مگر
 آن این است که از برای هر تازی و ضویم سازد و بر او غلبه غلبه و آه متوسط پس آن
 نیز از برای هر نماز وضوی سازد و یک غسل بر او واجب است که پیش از نماز مسح کند
 و اگر غیره پس آن نیز آنچه بر آنها واجب است بر او هم واجب است بعباده و غسل دیگر
 یکی از برای نماز ظهر و عصر و آنها را با هم کند و یکی از برای مغرب و عشا و آنها را با هم کند و بعد از آنکه
 زن است که کثرت هرگاه بعد غسل صحیح است که از اش غلبه شود و دیگر غسل غلبه است از
 برای عشا بین و همچنین در سایر اوقات مثلاً هرگاه زن است که با ستم غلبه غلبه بعد از نماز
 صحیح کثرت شود بر چند یکی باشد و بعد از برای ظهرین غسل کند و همچنین هرگاه بعد ظهرین رود و
 با وضو غسل کند از برای عشا بین و همچنین در سایر اوقات و هر وقت که این صفت غلبه
 و کثرت و متوسط متصل با آنهاست نماز باشد بلکه آن مجزئ است که حاصل نمیشد است

صحیح
 با و روده
 در

از برای

از برای نبوت و علم و همچنین در وضو از برای تکیه مثل اگر کسی در اول طهارت است و میخواهد
 تکیه بر عهد بگذرد و دیگر یک باشد نماز و مدینه و کرازه او سرزند باید وضو از برای نماز ظهر
 باشد و اگر بعد از آن دیگر خون نیاید وضو از برای عصر و کار غلبه است و اگر کثرت کثرت
 غسل کند در صورتی بود که جمع کند این طهرین و عشا بین و این از برای انسان کردن کار را
 و اگر نه جایز است از برای هر نماز غسل کند و نماز را از هم جدا نکند بلکه بعضی وضوای اجماع
 بر است که این کرده اند و واجب است بر زن مسخی که در وقت هر نماز را غیر
 جدا و همچنین کثرت را وضو واجب است از آنکه در نماز فرج را بشوید اگر آلوده باشد وضوای
 مطلب در پس صیغه مذکور خواهد شد است **مطلب اول** در اسهال و در غلبه های سنتی
 در آن دو مطلب است **مطلب اول** در افت م آن بزرگ غلبه های و اجبی که مذکور شد
 است است کردن آنها مجزئ حصول سبب بر چند وقت جماعت مشروط با آن شده
 باشد و سنت است کردن آنها از برای هر امر سنتی که مشروط باشد صحت آن
 آن بطهارت مثل غلبه سنت یا طهارت سنت یا سنت کثرت قرآن سنتی
 یا مشروط باشد کمال آن بطهارت مثل نماز و قرآن و دخول مسجد و غیر
 آنها از آنچه گذشت در وضو مگر مطلق غسل کردن در وقت سنت است پس
 هر چند سببی از اسباب سفت آه عمل نیاید باشد و همچنین سنت است غسل
 در روز جمعه بسیار کرده اند شده و وقت آن مطلب صحیح است و ظاهر و اگر
 نماز کرده باشد نماز سوزان وضو را بگوید و اگر کرده است در غسل وضو و اگر

عکس دیگر مازا کرده است و سه روز غسل کرده است پس در ماهیت غسل کند و هر چند
غسل از یک بکشد افضل است و هرگاه غسل در روز جمعه فوت شود در روز شنبه غسل
از آن کند و طهارت است که در قضا تحریر است باین ظاهر و در غایت که بعد از ظهر
افضل باشد بجز سبغت بجز و جمعی گفته است که غسل از قضا را در شب شنبه و با وجود
مظنه امکان دارد و شنبه نیز حکم غایب است و کسی که در روز پنجشنبه غسل کند
که در روز جمعه آب نایاب شود از برای غسل جایز است تقدیم غسل در روز پنجشنبه
و اختصاص بوقت که آب نادر و در چنین که ترسد که فوت شود و در روز جمعه در روز پنجشنبه
میتواند کرد و بعضی شب جمعه را ملحق کرده اند بروز پنجشنبه و غسل بآن با کفایت و هرگاه
اتفاق افتد که در چنین مواردی در روز جمعه غسل مقدر شود و سنت است که غسل را با عاده
کند و از جمعه غسلهای سنتی غسل روز عید فطر است و عید قربان و وقت آن
بعد از طلوع صبح است تا وقتی که نماز عید را میکنند و در غایت که تا آنکه روز عید
توان کرد و غسل شب عید فطر بهتر است که مقارن غروب آفتاب بکند
و غسل عید در روز عید که هم یکی تجا است و در روز ترویج که هشتم است و روز غدیر
که هجدهم است و در زیاده که بیست و چهارم آن است و غسل روز سولود یعنی نهم
که نهمدهم صبح الا اول است و غسل روز جلاله که بیست و پنجم یکی نهمدهم است
و در شب است که بیست و نهم حجب است و شب نهم آن و در روز نهم که نهم
آفتاب بر برج حمل می شود و شب نهم شبان و شبهای طلاق از عاده مبارک رمضان است

شب اول

شب اول و شب نهم آن و شب هفدهم و نوزدهم و بیست یکم و بیست و دوم و در آن
در غسل و احوال است در اول شب و آخر شب و غسل قضای نماز کسوف و خسوف هرگاه
نماز اجماعی که هرگاه باشد و فرض بر آنست که در شب باشد و غسل از برای احوال و طهارت بعضی
از آنست که در مقدم حائضه که غسل کند و غسل نوب از کسوف و خسوف یعنی کنه کسوف و غسل زیاده
بجز و از سواست از طهیم و غسل و غسل که معذیه و حرم و مسجد الحرام و مسجد نبی سوره و غسل
از برای کسی که خدا بر وی بعید کسی که او را بد اگر کشیده باشند بعد از سه روز و از برای کشتن
و زخم یعنی پلک یا سه و سنت است غسل دادن مولود یعنی غسل دادن طفلی که تازه متولد شده
و غسل از حاجت و استیاده و طلبه و ران و بعد از آنکه بر غسلی که سنت است از برای وقتی
باید در آنوقت کرده و آنچه از برای دخول مکان است باید پیش از دخول شدن در آن
مکان کرده و آنچه از برای غیبت مثل زیارت و نماز و اشغال آن باید قبل از آن کرده و غیر
توبه و تماشای دار کشیده و کشتن که با سه که بعد باید کرد و آنچه را که از برای غیبت میکند اگر قبل
از کردن غسل سه تا حاصل شود و اما بکند غسل را و آنچه از برای او زمان است مثل غسل عید
و مثل آن همان کردن غسل کافی است و سبب حدیث در کار نیست **مطلب دوم**
هرگاه تکلف جهت غسل جمع شود پس باین است که بجز آنها واجب است یا بعضی از
آنها واجب و بعضی سنت است پس اگر بجز آنها واجب باشد پس اگر میان آنها غسل
جنابت باشد پس اگر غسل جنابت را بکند و جنبت بجز آنها را بکند محرمی است
از همه و ظاهر اوست که هم سابقا است و اگر جنبت قبل از جنابت تنها را بکند آن نیز مجزای است

اند که اگر کسی در نیت قصد کند که این غسل از برای جنب است و میخواهم غسل را
 بکند و بعد بکند در این صورت در مجزای بودن آن از هر آن حال است و احوط آنست که بگوید
 آمین علیه غسل کند و وضو در اینجا نیز ماقط است و اگر غیر غسل جنب است و نیت کند
 مثل غسل جنسی یا مس میت پس احوط بگوید اظهر آن است که افضل مجزای از غسل جنب است
 نیت پس احوط بگوید اظهر در نزد غیر آنست که اگر یک غسل قصد کرد و بگوید که غایت
 و آه قصد بعضی را بکند از غیر مجزای نیت و آن غسل هر سنت است پس اظهر آن است
 که اگر هر دو را قصد کند و یک غسل کند که غایت است و اگر بعضی را قصد کند غسل مخصوص همان است
 که قصد کرده و قصد اجمالی که غایت است یعنی قصد کند که هر چه امروز مسجد باشد
 بر من غسل میکنم از برای او که غایت است هر چند تفصیل منه که آن نیت شد مثل اینکه روز
 چهار است و میخواهد زیارت کند که این نیت که روز ما با هم است یا
 امروزه داخل مکان شریفی هم خواهد شد و مثل اینها که حال او این است که اگر بماند و نیت کند
 باشد آنها را نیز قصد خواهد کرد و اگر بعضی از غسلها واجب و بعضی سنت باشد اتوی
 در نظر حیر در اینجا نیز آنست که اگر هر دو را قصد کند یک غسل که غایت است و اگر بعضی را
 بکند مخصوص همان بعضی است که اگر آن بعضی غسل جنب است باشد که آن مجزای است
 و غیر **فصل چهارم** در کیفیت غسل است و در آن چند مطلب است **مطلب اول** بدانکه
 واجب است در غسل مباشرت بکود خود در حال اختیار آه هرگاه مضطر باشد و یا باشد
 دیگری میباشد و او را غسل بدهد و واجب است در او نیت مقارن اول آن و نیت

نیت و کیفیت آن اند که در وضو گفته شد معلوم می شود و واجب است که ابتدا آن نیت
 سر و بعد از آن نصف بدن راست را بشوید و بعد از آن نصف طرف چپ را و اگر در آن
 هر چند اظهر آن است که با نیت شستن شود آه احوط آنست که اگر آب سرد بشوید و بعد از آن
 نصف آنرا که در طرف راست است با طرف راست بشوید و نصف دیگر را با طرف
 چپ و وقت و عورتین را با هر طرف که بشوید مقدار است و احوط آن است که با هر یک
 بشوید یا نصف هر یک را با طرف که در سمت راست بشوید و نیز شستن در میان اجزای اعضا
 نیست آه خبر آن است که آب را از بالا بریزد و بشوید با پیش و اگر با شستن پیشانی
 دستها بشوید صحیح است و باید که شستن بعمل نیاید یعنی آب را از هر جزو بگذرد
 و بگوید جاری کند و هرگاه مثل روغن مالی بکند که غایت است و واجب است که هر جا که
 آب بماند در آب را با و برساند مثل پنج بویا و پنج گوشه مناف و نیز در پشت و زان
 و زیر بغلها و چینها که در بدن آدمی پان سپاسند و آنچه نمایان است از زیر آنها
 و شستن خود و واجب نیست در هرگاه جسمی که حامل آب باشد در بدن او باشد
 مثل دوش یا کلاه یا چوبک بسیار غلیظی که مانع آب باشد از آنکه کند آن هر کجای متعارف
 ضرر ندارد و واجب نیست شستن بر واسطه مثل شستن بینی و دهن و چشم و سوراخ
 گوش که آنقدر که نمایان است و سوراخها که در یک گوش شستن و بینی بچینه ملطه و گوشه شستن
 اگر چیزی در آن است حرکت بدو تا آب بسوزان شود و اگر در آنها چیزی نیست
 پس اگر سوراخ چنان تنگ و بهم آمده است که اندرون آن پیدا نیست شستن اندرون

آن واجب نیست و اگر اندون غایب است آن را بشوید و بپزد و در میان آب استاده
خسل کند با ما و چون بیاورد و آب بر آنها بریزد یعنی هر یک از آنها را با آن طرف که در
دست بشوید و ظاهر این است که هرگاه نصف بدن داشتند آنجا که با هر یک
آب است آن باغ مانده با ما و چون بیاورد و به نیت خسل فرو برکافه است بلکه هرگاه
سر را بشوید و بعد از آن طرف راست بدن را با آب فرو برد و بعد از آن طرف چپ
بدن را با آب فرو برد و هم کافه است آن آب ریختن و شستن بهتر است **مطلب ششم**
بیشتر است در بعضی این خسل ترکیبی نیت خسل بکنند و یک فرو برد و
این را غسل از غاسی میگویند و اگر آب بنده حویا مثل آن غیر سرد در زیر آب دست
باله آب برسد و هرگاه به نیت خسل داخل آب شد بر عضوی که آب باور رسید
بگویند حتی با آب رسیدن بگویند و مثل اینکه کسی در خوری یا حوضی که کل بدنش باشد
خسل کند و پیش از آنکه ببرد بدن او را آب فرو گیرد و پای او بکل فرو رود و بگوید
شدن خسل بگویند و نیت آب تمام بدن را حاصل می شود و دیگر برون آوردن از آب
و اصل خسل نیست و نظیر روایت آن است که از برون آب بد داخل آب فرو رود
پس اگر کسی در زیر آب باشد و نیت خسل بکند و خود را حرکت بدهد انگشت کردن با نیت
مشکل است بر چند حکم بطلان آنهم مشکل است در صورتی که فرو رفتن در آب
با وضو و یا بید و اما مثل بیکان حوض یا خزان حاتم که ناساق یا کمر یا بیشتر آب ارد
از آنجا بعضی خسل در حوض یا خزان فرو رود و ظاهر آنکه اندوده آن هرگاه در میان

عوض

حوض یا خزان است و باشد و تا که با نیت آب داشته باشد و فرو رود و آب بار
از زمین جدا کند که آب کف پای او برسد و چشم نه از آنجا نیت بگوید و اگر آب
از اموات یا غیر شسته بگوید در چنین صورتی که خسل که سابق بکنیم که بعد شستن سر و یک
از طریق را از آب در آورد و فرو برد و نیت خسل بهتر است و هرگاه بعد از خسل از غاسی
معلوم شود که خوری از بدن او را آب فرو برد خسل را انداده کند و در زیر باران نشاند و او
و آب را خسل از غاسی میگویند است آن خسل ترکیبی و نیت دارد و مثل آنکه در زیر باران
نیت خسل کند و باران بر سر او که بسیار دوست باشد و سر و گردن را آب برساند
و بعد از آن طرف راست و بعد از آن طرف چپ را و نظیر این است که خسل از غاسی
در بر و غسل های واجب و سنتی جایز است هر چند در بسیاری از آنها بدین نیت
مطلب ششم باید که آب خسل بیاج باشد و پاک باشد و آب مضاف نباشد مثل کلاب
و عرق و غیر آن بلکه آب جفتی باشد و اگر آن است که باید بدن پاک باشد پس
هرگاه بدن نجس باشد خسل صحیح نیست بلکه اگر خسل از غاسی در آب جاری با کز
بکند و نجاست بخورد و خوال در آب زایل شود هم مکمل است و نظیر هر
این است که از آنجا که است از هر عضوی قبل از شستن آن عضو باشد و واجب
نیت که جمیع اعضا را قبل از خسل تطهیر کند **فصل پنجم** در او آب و سنتی های
خسل است و در آن دو مطلب است **مطلب اول** سنت است از برای مردی که نیت از
برای او آمده است استبراک کردن یعنی سعی کند که خوری سعی را پاک کند از نیت باین نحو

که بول کند اقل و بعد از آن بدست و بعد از آن بول را هم بیرون بیاورد و بجزین
 صورتی که این است که اولاً سه مرتبه تخفیف کند و بعد از آن دست باید از دم سوراخ
 مقعد بیرون نماند و اگر سه مرتبه بعد از آن از سوراخ ذکر دست باید تا سر آن سه مرتبه بعد
 از ذکر سه مرتبه بیشتر و بهتر است صورتی که آن است که انگشت بزرگ را در دست
 نهاده و بگوید انگشت سیاتین را در دم مقعد بگذارد و بگوید یا در دهان بگذارد و در سوراخ
 ذکر است که در میان تخمهاست بعد از اقل اصل ذکر بشود و همچنین اصل ذکر را دست
 بکشد تا سه ذکر و تا که بسیار در دست است و تا نهد آن این است که بگوید بعد از آن
 اگر تری ظاهر شود و از او که معلوم نیست که چه چیز است غسل در وضوی او شکسته نشود
 پس اگر بول و استبرأ هر دو را بکند و بعد از آن تری از او ظاهر شود و معلوم نیست
 که حقیقی است یا بول یا تری یا چیزی آن پس بر آن غسل واجب است و نه چنانچه
 نوشته است شستن آن تری و آن اگر سبک باشد یا اگر سبک باشد و بعد از آن چنین تری
 ظاهر شود این شخص باید غسل را اعاده کند و آن تری را هم بشوید و هر چه آن رسیده
 غسل است و اگر بول کرده و استبرأ کرده است غسل اعاده نمیخواهد مگر آن تری
 بچسب است و وضو باید بیاورد و اگر استبرأ کرده و بول نکرده پس اگر سبک است
 بول کند و اگر آن نیز باید غسل را اعاده کند و تری را بشوید و اگر بول ادعی آید و ممکن
 نبود که بول کند و از این مستثنا نیست است و اظهار در نظر حقیر این است که این غسل
 سابق است و در صورتیکه غسل شکسته می شود آن نمازی که قبل از آمدن آن تری کرده

صحیح است

صحیح است و اعاده ندارد و اینها که گفتیم هر دو صورتی است که آن تری مشتبه با بول باشد
 اما اگر یقین داریم که آن تری حقیقی است یا بول است یا تری است پس باید بگویم آن عمل
 که در هر چند بول و استبرأ شده باشد و اشکال در وضو است است که بول و استبرأ کرده غسل
 کند و ظاهر این دو دست با تری بکند و از او تری بیاورد و تری باید ببول کند و احتیاط اینهم
 باشد که اگر کسی که از سوراخ در تری باشد که آن مخلوط شده باشد و حکم این از کلام حقیر مراد
 بر این آید و بخواهد احتیاطاً احتیاطاً از اینها هم بکند بهتر خواهد بود و بعضی از برای زبان
 بعد از بول استبرأ است و آنست که از آن آگاهی که در استبرأ می کرد گفتیم در اینجا باید
 غیث و تر تری که از آن ظاهر شود و مشتبه باشد پس هیچ ضرری ندارد در هیچ حال
 و طریق استبرأ زن آنست که با کشیدن غنی از جانب عرض فرج از هر دو طرف خارج
 بقوتش بفتابد و هرگاه منی در رحم نبوده بعد از غسل از رحم بیرون آید بر او غسل نیست
 و آن اگر منی خود زن بیرون آید باید غسل را اعاده کند خواه مخلوط باشد یعنی مرد یا زن
 باشد و در صورتی که شبیه منی بر او غسل نیست **مطلقاً** است است که
 در اقل غسل بسم الله گوید و دستها را بپندد دست بر تری بشوید و بعضی تا
 مرفق بپندد و آنست که و این بخیر است و مخصوصه است آن که در وضو این است
 که در اینها فرق در غسل از غایبی و تری نیست و دست است و غسل بر تری است
 بیدان و این که و آنست که بر بدن رسانیدن و آنکه که آب با منی در برسد
 یا آن را با تری در دست یا بدن آلوده بکند غسل و تری است و بعضی بر آن دست است

شستن با صابون و غرغره کردن با آب و اگر دست و پا در آلودگی باشد و در آن وقت غسل و صندل و زعفران و اینک
آب غسل یک صاع باشد و صابون چهار خط است و بیان آن که شست و موالات
بعلی آورد و موالات هیچیک از دو معنی که در وضو گذشت در این واجب نیست
بلکه شستن است و هر یک از اعضا را سه مرتبه بشوید و مکرر دست که کسی مکرر
بکشد یا یعنی که آب بدست او بدو و او بیدان بریزد و غسل کردن بآبی که در آن آب
گرم کرده باشد **فصل** در کف کردن شستن از وضو شستن اصغری سر زدن پس غرغره
فصلیم شستن و استحصال بسیار است و احتیاط آن است که غسل با تمام کند و با طهارت
کند و وضو هم با تمام و در شستن که اگر تمام هم نکند خورند از آنکه قصد کند طهارت
آن را و از سر کرده وضو هم با تمام و ظاهر این است که این گفتگو در غسل از تمام است
باید می شود بچند آنکه پیش گفته که هر جزوی از بدن را که آب گرفت غسل آن بطل
آنکه است و چنان نیست که بعضی گفته اند که تمام بدن بآب فرو نبرد و هیچ
جز آن غسل بطل نموده است **باب** در تیمم است و در آن چند فصل است
فصل اول در اقسام تیمم است بدینکه چون تیمم بدست است احتیاطی که جناب ائمه
العلیاء علیهم السلام رفع شکیست و حرج فرموده است در جافه که آب نباشد یا در
آن شکی باشد که گفتا بآن چنان است پس از برای هر چیزی که وضو واجب باشد یا
غسل واجب باشد غسل غرغره و طواف و دست کشیدن و قرآن و دخول در مسجد و
قرائت سوره های عزیم و غیر اینها را آنچه گذشت و تیره نشود و وضو یا غسل پس

در تیمم

تیمم واجب خواهد بود و آن سبب می باشد بودن آنجا می شود و همچنین گاهی واجب میشود
نشد و شستن و غرغره و موالات و آنچه گذشت واجب می شود و اگر کسی که در مسجد الحرام یا مسجد
نزد آن مسجد می تواند باشد و غسل شود پس تیمم میکند از برای هر آن که در وضو کرده که
مکن شود غسل بدون آنکه بجا است مسجد برسد و آن در آن است و همچنین
هر چیزی که شستن باشد از برای آن وضو یا غسل از آنکه پیش ذکر کردیم سنت است
تیمم از برای آنکه وضو و موالات بر آنست است تیمم از برای آنکه پسندان با وضو آب متی تغییر
درخت خواب بر چند کعبه باشد از برای او پاک و نیز تیمم از برای غرض است بر چند کعبه
سیرت و همچنین گفته اند که در تیمم از برای هر نماز **فصل** دوم در اسبابی که باعث عدم کفایت
از وضو و غسل میشود و در آن چند مطلب است **مطلب اول** از علل اسباب تیمم یا شستن
آنست که بعد وضو یا غسل و اگر قلیل آب داشته باشد که در آن شست و ممکن باشد
که کلا سبب بپوشد و یا با عرق یا شستن آنها داخل آن کند که کفایت کند و آن آب از
اطلاقی در لغت و باز در عرف آن را آب گویند باید که داخل کند که کفایت کند و آن
وضو یا غسل بطل آورد و اگر آب معذور وضو داشته باشد یا بعد از غسل و هر دو برابر او
واجب باشد مثل آنکه در غیر غسل جنابت باشد احتیاط آن است که غسل کند
و در عوض وضو تیمم کند و اگر بجا شستن در بدن او باشد که لازم باشد از آن
یا آن بجا شستن در جافه شستن باشد و نتواند جافه را از خود دور کند بچند سببها که
یا غیر آن بعد از آنکه بجا شستن را مستحکم دارد و در عوض وضو یا غسل تیمم کند که آنکه

در تیمم
در وضو

چیزی که آن بزم می توان کرد بهم نرسد در این صورت بآن آب وضو یا غسل بعمل آید و
و باقی است تا نرسد و کسی که آب ندارد با این است که بقیه را در دست گرفته و وقت بخیزد
با آب است آب بجز آن متعیر نمی شود و این است که بقیه را در دست گرفته و وقت بخیزد
مستقیم شود و تا نرسد وقت می تواند کرد پس در صورت اول بر او طلب است
و نقص آن لازم نیست و در صورت ثانی خبر و انتظار ضرورت و همچنین بر کمال
حصول آب را هم دارد باید طلب کند تا کمال او باقی است و اما در صورتی که کمال
او این است که در وقت آب مستقیم نمی شود یا اگر طریقی مساویند و احتمال حصول
و عدم حصول آب در وقت در نزد او مساوی است پس این شخص باید که در
زین چهار گونه در وقت و سنگ لایق باشد بقدر و بر بنای از چهار بنای
تقصیر کند و اگر در هیچ یک از اینها نیست بقدر یک چیز بنای او اگر از وقت و در نزد او
مرد باشد طلب از او ساقط است و این واجب طلب در وقت نیست
که وقت در وقت باشد و اگر وقت سنگ باشد مثل اینکه پیشین
طلوع آفتاب از خواب بیدار شود و وقت و تا نرسد خیم کند و تا نرسد بقیه را
آب موجود باشد تا وقت انقدر نیست که وضو یا غسل بعمل آید و در خیم کند و اگر
کامل کند و طلب آب از وقت سنگ شود و بیشتر در آنست که گفته است
تا نرسد و تا نرسد و تا نرسد و تا نرسد و تا نرسد و تا نرسد و تا نرسد و تا نرسد
و اما اگر آب باشد و کاملی کند تا وقت و تا نرسد وضو یا غسل و اگر از وقت

وقت هر چند بقدر یک رکعت آن باشد نیز خیم کند و تا نرسد وضو یا غسل آن است
که اقامه خیم کند و اقامه را در این صورت و صورت اول ترک نکند که در این مثل آنحال
توقیف است **مطلب** از چهار بنای این است که خود را با آب نرسد و اگر نرسد
باعتبار در غیبه گیر بودن یا غیبه گیر نبودن در چاه است و بند و لوی ندارد که آب
پس از آن بیاید و با آب را میفرستند و وقت ندارد که بجز در آن نرسد و در نزد میسرند
خواه از آن خود نرسد و خواه از آن خود یا از عرض و خوف زیاد هم از جمله نرسد است
هر چه که از آن نرسد و کوره بنای مثل کسی که از زمین بقیه را میسرند یا از آن نرسد
بیشترند و همچنین هرگاه نرسد و شاق باشد بر او تحمل آن هر چند این باشد از آن
بسیار و هرگاه ممکن باشد او را کردن چاه و آب از چاه بیرون آوردن بهر چاه که
باشد حتی مثل اینکه چاه خود را بچاه بیاورد و بعد از آنکه تر نشد بیرون آورد و بقیه را
و باید که تحصیل آب بکند و همچنین واجب است گرم کردن آب هرگاه از سرد تر سرد
و واجب است فریدن از برای کسی که ممکن باشد فقیه و ضرور با نرسد در وادان
خیم هر چند با ضحاک خیم آن باشد اما اگر ضروری با نرسد با بقیه خیم
حق و عیال خود و لباس ضروری معطل میماند پس بر او واجب نیست فریدن خواه
ضروری حال باشد یا از برای بعد از این هرگاه آید بجز رسیدن چیز دیگر از برای او نباشد
که غیبت او کند و همچنین واجب است فریدن بند و لوی و مثل آن هرگاه موقوف
باشد تحصیل آب بر آن و همچنین فریدن ضروری گرم کردن و مثل آن اما اگر کسی باو

آب را بپوشد و واجب است قبول کند چنانکه اگر خفته آن را بپوشد و سیرت خود فرزند هم
 و واجب است فرزند قبول آن **مطلب** از جمله عذرها اند که در مرض است که ترسد یا
 وجود آن آب است حال آنکه خواه از مردن ترسد یا از سخت شدن آن از او ملول گشتن
 آفت و همچنین در کمال اندازد و آنگاه ترسد که از درجه بسند و همچنین در کمال
 جبر و سیرت و بسیار آن حصول منفعت و ضرر و غنی است که در عادت تحمل بسیار
 شاق است نه بجز در اسم مرض و آن آنگاه بجز اگر بسیار آلوده است که بکمال
 آب بآن مرض ندارد و در غلظت غلظت است بلکه اجتنال هم گناه است و چنانکه ترسد
 از استعمال آب باید بپوشد که خواهد نمود واجب است باشد یا اختیار جنب باشد باشد
 و بعضی عذرها قابل شده اند بوجوب غسل بر کسی که در اجابت است چنانچه در جسد ترسد
 انشلف و این قول ضعیف است و کسی که در اندک آب بدست او منزه جایز است
 برای او جماع کردن بلکه هر چند بقدر و منو آب داشته باشد و خوف ترک عده دست
 و خون آمدن هم از جمله عذرهاست بلکه شستن را هم از اسباب تیمم شمرده اند و آن این است
 که پوست بدن زبری شود و بدو دشت میگوید و گاهی پوست پوست می شود و گاهی
 است که سستی میشود و بر کیدن پوست و دعوی اجماع نیز بر این گردانده و بعضی مردم
 که از راه جهالت و دعوی اجماع در چنین اوقات و منو یا غسل بعمل می آید که غلظت ایشان
 صورت ندارد پس اگر کسی در بعضی این احوال مثل خوف شستن یا ترکیدن دست
 و استعمال آن اگر وضو بسیار و یا غسل کند بآن اکتفا کند و تیمم هم بکند و از جمله عذرها

نکات

شکل است و خوف نشستن شدن که تحمل آن شاق باشد پس در این صورت آب را
 نگاه دارد و تیمم کند و خوف نشستن نیز در این بین هم عذر است بلکه باری که بپوشد و از او ملول
 آنکه حیوان باشد که از هیچ آن مرضی لازم نیاید و تقصیر در شستن که در این صورت جمیع چیز
 فسخ کرده اند در آن **مطلب** هرگاه کسی از برای آلودگی سیرت نشود و برفت باشد اگر تواند
 با آب کردن بر پشت یا با لیدل بدن بکوی که آب اندازد آن شود که سستی شستن
 عمل آید بآن وضو یا غسل عمل آورد و اگر این مقدور نشود بکاک یا غیر از آنکه بعد از هریم
 تیمم کند و اگر آب و خاک و در جسد و در کل و در سبک هیچیک نباشد طهر آن است
 که جلد دست و پا را پاک است و احوط آنست که بجز برف تیمم مثل خاک و اگر با
 وجود تیمم برف و بر اعضاء وضو یا غسل هم بآلودگی کمال احتیاط کرده و خواهد بود و بعد از احتیاط
 سیرت شدن وضو یا غسل یا تیمم صحیح فاذا طهره کند **مطلب** در کیفیت تیمم است در
 آن چند مطلب است **مطلب** واجب است که از آبل شستن کند و قصد کند که تیمم
 میکنم بدل از وضو یا بدل از غسل از برای سباحت شدن غان یا هر چه از برای او تیمم میکند
 واجب قرین امانه و حقیقت نیست و تقصیل آن و احکام آن اطلاق است که در وضو
 که شستن و نیت دفع حدث در کار نیست بجز آنکه تیمم دفع حدث یا طهر میکند
 یا اگر بخواهد شستن و دفع حدث باشد و نیت که استعمال آب سیرت شود یا با وضو تیمم
 یا شستن ندارد و نیت باید متعارف و شستن بدون بر خاک باشد و بعد از نیت کف و تیمم
 با هم بر خاک میزنند و مجرد گذاشتن دست بر خاک گناه نیست هر چند بغیرت بگذارد

باشد

م

م

م

و نام گفت هر دو دست را بر پیشانی بطرف بالای چپ و چپین که در طرف پیشانی است
 که دست چپ بشود و گوشتها را بباله و دست چپ را بر روی سینه و دست راست را بر روی
 بر این تدبیر ام و در فعل کردن آنجا است و بعد از آن که دست چپ تمام
 پشت دست راست را از سر انگشتان بباله و بعد از آن که دست راست
 تمام پشت دست چپ را از سر انگشتان بباله و بعد از آن که دست چپ
 و دست راست بر سر و دست باید قدری از موی سر را داخل کند از باب سفت کردن
 جمع چنانچه فعل آمده باشد و همچنین قلی از بالای بند دست داخل کند و باید که هیچ
 گفت دست چپ باید و بدست دست چپین و آن سحر بود که در حال اضطرار
 و اگر دست چپ را در هر دو بریده باشد پس سحر دستها ساقط است و با ذراع خود
 رد و سحر کند و اگر آنهم سبب نباشد باید که در دهن خود را بکشد و اگر یک دست
 او قطع شده باشد بآن دست دیگر رد و سحر کند و پشت دست را بذر را باند
 سحر کند یا غیب بکند و اگر سبب نباشد که بباله و اگر بعضی از دست را بریده باشد
 باید که سحر کند و اظهار آن است که واجب است چیزی بدست بچسباند که
 که بآن سحر کند و هرگاه سحر بدست او بچسبند دفعه دیگر بر خاک زند **در وقت**
 مشهور است که در نیمه بدل از غسل بکشد و دیگر دستها را بر خاک بزند از برای سحر
 پشت دستها و در بدل و وضو همان دفعه اول گفت کند و اظهار در نزد حقیر آن است
 که فرقی در میان وضو و غسل نیست و یکدیگر از برای هر دو کافی است آن در هر وقت

و در

و در سنت است مخصوص از برای غسل و نهایت احتیاط آنست که بدل وضو یا غسل
 هر کدام که باشد دو تیم بکشد یکبار با یکدیگر و یکی دو مرتبه و هر دو را بقصد قربت یا آنکه یک مرتبه را
 با نیت واجب و در هر بار با نیت سنت و در تیم بدل غسل فرقی نیست که اینیک
 در تیم بدل غسل جنابت وضو در کار نیست اما سایر اعمال هرگاه موجب وضو
 تیم سبب وضو باشد و اگر وضو سبب تیم دیگر هم بدل از وضو کند **در سحر**
 واجب است ترتیب بخورد که در کور شد و سوالات یعنی عفت هم دیگر کردن
 افعال را خواهد بدل وضو باشد و خواه بدل غسل و البته از بالا بکند در وضو و دستها را
 و جمعی از اصحاب گفته اند که باید مواضع سحر پاک باشد و این احوط است و اگر از آن
 نجاست ممکن نباشد یا نجاست تیم کند هر چند مقدی باشد و خاک بدن را
 بخش کند و همچنین است هر چند نجاست مایل باشد مثل خون غلیظ خشکیده
 و واجب است که تیم را خود مبارک شود و مکر در صورت عجز پس در آنوقت واجب
 بکند و اگر ناپاک دستهای او را پاک بزند و اعضای او را سحر کند و با وجود
 آنکه عذر دست او را پاک بزند یا دست خود را پاک بزند اگر پاک باشد
 و پشت دستها اشغال است بچسباند که دست بر خاک زدن هم از افعال
 تیم است پس باید در آنوقت سحر کرد و اگر ناپاک بکشد وضو یا غسل تیم خود را
 بکند بباله **در سنت** است بسم الله گفتن و گفتن آنکه در میان آنکه در میان
 زدن بکند و تکبیل گفتن در سحر یعنی دست را بزدن در میان آنکه در میان

۶۲

ششم

نیست بلکه سبب برهمنیت و شت است که دست را از عضو بر ندارد و سبب تمام
 شود **فصل پنجم** در بیان چیزی که با آن تیم جایز است بدو که خلفا نیست در میان علماء
 در اینکه تیم با یک جایز است و اقوی در نزد حقیقت است که خاک میسره می شود و کبر دیگر
 نمیتوان تیم کرد و اکثر علماء متاخرین و بعضی از فقهائے اندک که هر چه بر آن زمین صادق
 آید خوب است مثل سنگ و یک و غیر آن و دلیل آن تمام نیست و اما در بعضی موارد
 خورده که شبیه بک است پس ظاهر آنست که جایز است تیم بآن و خلاف در آن نقل
 شده و اما کج و آنگ پیش از بختن آنها پس اگر خاک بر آنها صادق آید مثل بعضی بلاد
 که کج آنها خاک است جایز است و اگر صادق نیاید آنها آن است که تیم نمی توان
 کرد و همچنین بعد از بختن جایز نیست تیم با آنها و بعضی جایز دانسته اند و آن صحت است
 و همچنین اظهار آن است که بر سفال مثل آجر و کوزه و بر شیشه و مثل آنها جایز نیست
 و هرگاه خاک نباشد بعد از صاف شدن زمین یا یا لاسب و اشغال آن تیم کند و آنچه
 این است که غبار مقدم است بر سنگ و احوط جمع میان تیم غبار و سنگ است
 و اظهار آنست که در تیم غبار نکاتیند آنجا صاف یا اشغال آن معتبر است که آن غبار
 محسوس شود و بعد از آن تیم کند و اگر تیم فرض شود و در آنها صاف است سبب نباشد
 پس تیم بآن سافا است و باید که غبار غبار خاک باشد و غبار خاک گسترده آید
 و مثل آنها که نیست و اگر غبار هم تیم نیست بلکه تیم کند و مطابق آن این است
 که دست را بکل میکشد و بعد از آن میکشد و بر اعضا میمالد و کل تیم باید از آب

و خاک بپزند

خاک باشد یعنی مثل خاکستر و آهک و امثال آن نباشد و اظهار آنست که کل تیم
 بر سنگ مقدم است و احوط آن است که جمع میان هر دو بکند اگر هر دو موجود باشد
 و اگر هیچیک از آنها جسم نرسد پس کم آن پیش گذشت و باید که خاک تیم پاک باشد
 و هرگاه کس تیم جایز نیست و همچنین باید که صاف باشد و هرگاه محسوس در مکان غرضی
 باشد و کراهتی از صاحب معلوم نباشد و خیزی با نرسد از تیم کردن در آنجا تیم کند و
 اگر غیر این باشد مثل اشغال است و مکره است تیم بر زمین شوره زار و رمل و شالی
 که از بلندیهای زمین باشد و از میان جا و بنا باشد **فصل ششم** در احکام تیم و لواحق
 آن و در آن چند مطلب است **مطلب اول** بدو که جایز نیست تیم کردن پیش از داخل شدن
 وقت نماز بعد از دخول وقت پس بعضی گفته اند که در اول وقت میتوان تیم کند
 و بعضی گفته اند که صبر کند تا آخر وقت و اقوی در نزد حقیقت آنست که اگر امید زوال غنچه
 باشد و ممکن باشد که آب پیدا شود یا آزار ادرغ شود صبر کند تا آخر وقت بعد از آن
 سقط آن باشد که وقت بعد از تیم و نماز باقی مانده است آنوقت تیم کند و نماز
 کند و اگر امید زوال غنچه نباشد در اول وقت میتوان تیم کند و هرگاه کسی تیم
 از برای غازی کرده باشد و وقت نماز دیگر داخل شود بآن تیم نماز دیگر را در اول وقت
 میتوان کرد و اشغال در دفع غنچه نیست و یک تیم چندین نماز میتوان کرد و از
 برای نماز قصر وقت که اراده کند میتوان تیم بکند و همچنین اظهار آنست که اگر
 برای نماز اقل میتی در وقت میتوان تیم کند و از برای نمازهای سنتی دیگر هم بر وقت

که در اول غسل بر آن تمیم کند و همچنین نماز آیات **مطلب** هرگاه نماز را بایتم کرد و بگوید یا قاضی
 آن روز نیست و چنین هرگاه بعد از نماز آب پیدا شود یا بعد از آن شود و وقت بگذرد
 بر او اعاده واجب نیست خواه در نماز باشد خواه در حضر و لیکن مستحب است اعاده
 و اگر تمیم کند و بعد از آن که آب پیدا شود و بعد از آنکه غسل شود و بعد از آنکه آب را استعمال
 کند در وضو یا غسل و از برای او استعمال مستحب نیست و تمیم کند باطل است هر چند قبل از
 استعمال آن آب تلف شود یا تا با عذر حاصل شود و آنگاه اگر بعد از استعمال کردن
 آب بگذشت آب تلف شود یا بعد از حاصل شدن پس در آن دو قول است و احوط
 بگوید اظهر بطلان است پس باید تمیم کند و نماز کند و آنگاه اگر آب پیدا شود بعد از
 آنکه در غسل نماز شده باشد یعنی بگوید اتمام گفته باشد یا شروع در آن کرده باشد پس
 اتمومی آن است که نماز تمام کند و لیکن سنت است که در هر کوی نماز است بر کرد
 و در وضو یا غسل کند و نماز را از سر گیرد و ظاهر آنست که همان تمیم نماز دیگر تمیم
 کرد هرگاه بعد از فراغ آب تلف شده باشد و تمیم نیست باین نماز باطل
 نشده نیست بنماز دیگر هم باطل نشده است و ظاهر این است که فرق بین
 نماز واجب و سنتی نیست **مطلب** هرگاه جنبی تمیم کرده باشد و بعد از آن
 از او حدث اصغری سرزند اشتهر و اظهر آنست که بایتم تمیم بدل از غسل میکند هر چند
 نماز باشد بر وضو یا حتی و سید مرتضی گفته که قایل باین شده است که وضو
 بسازد و اگر نتواند تمیم بدل وضو سازد و وقتی که غسل او را مستحب شود و احوط آن

که در نماز

که وضو سازد و تمیم بدل از غسل هم کند و اگر وضو مستحب باشد دو تمیم کند یکی بدل از وضو
 و دیگری بدل از غسل جایز است و ظاهر این است که کلام در حیض و نفاس و امثال آنها
 نیز همین است و تفاوت نیست **مطلب** چهارم کسی که آب بیاید و خاک در چیز
 دیگر که باین تمیم نتوان کرد نماز او باطل است و بعضی گفته اند که در اوقات نماز که
 خدا بکند و مقدار نماز او اول اتمومی است و آن قضای نماز پس اتموم آن است که واجب است
 و با چهارم درین باب است و در آن چند مطلب است **مطلب** اول از حیوانات
 بول و غایب حیوان است که حرام گوشت باشد لب حیوان اگر حیوان خون ندیده باشد
 باشد و بعضی گویند که اگر از آن حیوان از اجزای خون از آن بقوت روان شود
 و در مقابل آن خون است که بعنوان ترشح و سستی بیرون آید مثل خون ماهی
 پس بول و غایب آن و کرک و شغال و شیر و روباه و میوش و کرب و امثال
 آنها نجس است و بول و غایب آنها هم حرام گوشت و خوک و عقرب و میوه
 و جعل در بنور و مکس و پشه و امثال آنها پاک است و بعضی بول پسر شیر خوانند
 قبل از آنکه چیز خور شود پاک و آنرا اند و این ضعیف است و جماعتی قایلند به آنند
 که بول و غایب پرنده پاک است هر چند حرام گوشت باشد و بعضی از این
 جماعت بول خفاش را استثنا کرده اند و اتمومی این است که فرقه ما پس پرنده
 و خیر پرنده نیست و بول و غایب حرام گوشت آنها نجس است خصوصاً خفاش
 که دلیل نجاست بول او اتمومی است از پرنده ای دیگر و آن حیوان است طلال گوشت

پس بول و غایب آنها هر یک است و در بول اسب و اسیر و الاغ خلاف کرده اند و
توی این است که پیر پاک است آه اگر است و اردو که است بول پیش از سرکین
و کرامت بول و سرکین الاغ بیشتر است و بعضی از علما نجاست آنها قابل شده اند
و آن صلیف و منزه که در جمهر است و حیوانات حلال گوشت که لب نجاست
خواری گوشت آنها حرام است و همچنین گوشتی که بشیرک یا خوک پرورش
یا نه باشد و حیوان که آن با جماع کرده باشد بهر آنها بول و غایب آنها نجاست
و گوشت آنها حرام است **مسئله دوم** از جمله نجاست مبنی و خون حیوان است
که خون رنده داشته باشد و مبنی حیوان که خون رنده ندارد نجاست نیست و خون
حیوان که خون رنده دارد نجاست است خواه از سر بریدن بیاید و یا از رگ زدن
یا از خراشیدن و غار و در فتن خواه کم و خواه بسیار بیشتر خود که در میان گوشت
میباشد خواه در اصل گوشت جمع شود و خواه در میان رگها جانند و از این جمله است
خون که در میان دل حیوان است آه خون که در میان دل حیوان است آه خون
که در میان شکم حیوان جمع میشود در وقت ذبح و معلوم نباشد که بسبب نفس
کشیدن فرو برده است یا بسبب آنکه سر او در وقت ذبح در بلندی بوده است
پس آن نجاست و حرام است و اگر معلوم نباشد که بسبب اینها برشته باشد
و بسیار هم باشد پس بانه هم مطلقه این باقی است و حکم طهارت آن مشکلی است
هر چند حکم نجاست چیزی که مطلق آن شود هم مشکلی است پس شایسته آن گفت

که پاک است

که هرگاه آن خون در جاده بدن پیش از در هم مغلط باشد غرضش آن کرده و آه اگر از انشود
بیشتر نظیر شری مثل اینکه خشک شود و بریزد یا آب منضاف از انشود و بگوید نجاست
نباشد نظیر بدن و جاده آه احوط آنست که مطلقا از آن اجتناب کند و آه خون
حیوان که خون رنده داشته باشد مثل ماهی و لیک و شیش و امثال آنها پاک است
و خون که در میان تخم مرغ و جگر و نجاست است و همچنین خون که در میان شیر حیوان
پیدا می شود و خون که معلوم نشود که خون پاک است یا خون نجاست اصل طهارت آنست
مسئله سوم از جمله نجاست مبنی و در است از هر حیوان که خون رنده داشته باشد خواه
آدمی و خواه غیره و خواه حلال و خواه آبه و در میان آن پیش از سر شدن خلاف
و احوط اجتناب است و مردار مثل سایر نجاست است اگر به نری طاعت کند
نجاست است و اگر خشک باشد نجاست نمیکند و قطعه که بعد از مرگ حیوان نجاست است
خواه از زنده جدا شود و خواه از مرده و آه اگر از بدن رنده قطعه بریده شود و از آن جدا
شود و بعد از آن روح از آن قطعه مفارقت کند پس آن نجاست است جز ما و اگر
روح از آن قطعه مفارقت کند و بسوزد جدا شده باشد پس آن پاک است
و اگر جدا شود بعد از مفارقت روح پس در آن اشکال است و احوط اجتناب است
و آه مثل ریشهای ضعیف و پوستها که از دست و لب جدا می شود و بگوید خود
یا مجرده است مانند بدن بدون قوت و الم پس نجاست است که بعد از معلوم نیست خصوصا
آنچه از کف دستها در وقت شستن جاده و فرودن آن جدا می شود و پوست مردار

نجاست

بدیاجی کردن پاک نمی شود و از مردار چند چیز است که شده است که آنها پاکند و
 آن بپشم است و سود و کرک و پرو استخوان و شاخ و سم و تخم و غیره و در شتر
 شتر است آنکه پوست بالای روئیده باشد هر چند سخت شده باشد و مردار از
 غیره بپوشان آغزی است که بپوشان در راه ایل نوله میخورند و در شیردان بپوشان
 و بعضی گفته اند خود شیردان هم پاک است و اما ظاهر از حدیث معنی اول است و ظاهر
 احتیاجی بپوشان نداشتند هرگاه بپوشان دیگر بر طوطی ملاقات نکند و احوط آن است
 که اگر آبشویند و در شیری که از پستان مردار جدا شده خلافت است و احوط اینست
 و سود و پشم و امثال آنها را هرگاه از مردار جدا کرده و یا بخرامی بریند و خفته نماند و هرگاه
 از آنها بکشد و سود و پشم را بشویند و ظاهر این است که حکم شخ و سم هم چنین
 باشد و فرقی در استثنای مذکور با پشم حیوان ماکول اللهم و غیر آن و نافه مشک
 هرگاه از آهوی زنده جدا شده باشد یا از آهوی که کشته اند که کرده باشند و اشکال
 و اگر از مردار جدا شده باشد و این اشکال است و احوط اجتناب است بر چند
 نجاست آن معلوم نیست خصوصاً هرگاه از مسک گرفته باشند و اما اصل مسک
 پس آن و اشکال پاک است و ظاهر این است که در صورت علم با کذا از مردار گرفته
 شده باشد هم پاک است بلکه خلافت نیست در اینکه آدمی و کس و حیوان و کس
 پاک نمی شوند بجز کس که خلافت نیست در اینکه بر حیوان ملال کوشش نیکو پاک نمی شود
 و خلافت کرده اند در حیوان زنده مثل شتر و کرک و روباه و امثال آنها و در مسوخ و حشرات

و اقوی و بهتر

و اقوی و بیشتر در حیوانات زنده این است که پاک میشوند و انچه در نزد حنفی این است
 که مسوخ و حشرات هم چنین باشد و انچه آن است که در با حنفیت کردن آنها هم شرط
 و مسوخ چنانکه در حدیث صحیح وارد شده قبل است و کرک و خفاش و میمون و حوک
 و خوی است که نوشی است و سوسمار و میوش و عرنب و خرس و کبک و بامد و زنبور
 و در بعضی روایات مس و در بعضی مسک نیز وارد شده و مردار از حشرات حیوانات
 که در زمین با یکدیگر مثل میوش و سوسمار و غیر آنها **مسک** از جمله نجاست مسک
 و حوک و کافور است اما مسک و حوک پس دشمنی آنها نجاست اما مسک و حوک
 آنچه پس نجاست آنها معلوم نیست و فرقی با پشم مسک بخاری و غیر آن نیست و بعضی
 علیه گفته اند جای مان مسک از نجاست که اگر کوزه است واجب نیست شستن آن
 و این ضعیف است و سود و استخوان و فم و در هر چیز از اینها نجاست اما اگر
 بجز مسوخ شود از اینها که آن را مسک و حوک نگویند پس در نجاست آن اشکال است
 و قول بطهارت اقوی است و اگر یکی از اینها با حیوان پاک جفت شود و بکشد از
 اینها هم رسد آن نیز مانع اسم خواهد بود اما کافر آنچه غیر حیوان و انسان و مسک
 پس اشکال در نجاست آنها نیست خواه بت پرست و خواه آذنب پرست
 و خواه غیر اینها و با آنچه هرگاه احدی آنها را بکشد و یا بپوشد و یا بپوشد و یا بپوشد و یا بپوشد
 بکشد کافور است و اما مسوخ و حشرات و میوش و عرنب و خرس و کبک و بامد و زنبور
 و کس که از آنها جداست اهل بیت علیهم السلام کنند مثل خا رجها و صیبا هم

مایه بدن است و آه در غیر مایه بدن مثل چوب و تخت و سنگ و فرودش پس احوط
 در پیر این است که دوبار بشوید و نظایر آنست که غاصه کردن حقیقی میان دو غصه فرود
 پس اگر آب را جامه ای کند یا عانت ابراق یا سب و اشل آن و آنقدر بریزد که اگر غاصه
 میکرد و دوشستن بعلی کند کافیه نیست بلکه باید که از حصول سستی شستن و سب
 برود و از آب و کفین و بعد از آن مرتبه دیگر بریزد و اینکه گفته اند در دوم و مرتبه در صورت
 که آب فیل بشوید و آه در آب جاری پس بکشد نوک کافیه است و مشهور آنست که
 اگر در آب کثیر باشد نیز یک نوک کافیه است هر چند استاده باشد و این در صورت
 و احوط در دوم و مرتبه است خصوصاً در آب استاده و این حکم مذکور در غیر بول
 رضع است و در بول رضع یک نوک کافیه است و فزودن ضرر نیست و
 باید آب تمام آن بول را زد و یکبار و نظایر این است که در مبداء شدن آب هم ضرر نباشد
 چنانکه آب بهمه اجزای بول برسد کافیه است و این در وقتی است که آن شیر
 خورده چیز خور شده باشد یعنی غذای بر غایت و استهنا و اراده نخورده باشد
 و آه که با بخور مانند یا غذای نه در کافیه اتفاق افتد ضرر ندارد و اگر اتفاق بیفتد
 که آن طفل هیچ غذا نخورده باشد تا دو سال او تمام شده باشد و افضل سال
 سیم که در نظایر آنست که دیگر این حکم را ندانند باشد هر چند بسنوز غذا
 نخورده باشد و مشهور آنست که اصل این حکم مخصوص بپیر است و بعضی و غیر
 هم مطلق کرده اند و آن منعیست و آه ضرر بول از سبکسای پس و چوب دو

در شستن

دو مرتبه شستن معلوم نیست اما احوط در هر دو مرتبه است **طریق** در طریق
 شستن نظایر آنست پس اگر در نظایر یک و لوی کرده باشد یعنی بیاورد از آن نظایر
 بزبان خود پس واجب است که اگر آب بار بشوید که اول آن سبک باشد و در او
 از شستن بکشد چنانکه از آنکه علی معلوم میشود و چنانکه مایه بدن است هر چند خاک خشک
 و بعضی گفته اند باید غرض باب باشد و شستن بعلی نباید و این احوط است و احوط
 آنست که یک نوک خاک باله و دو نوک کل موان باله و بعد از آن دوبار بشوید و نظایر آنست
 که همان خاک کل که گفته اند کفین و حرکت دادن و کفین کافیه است و دیگر دست باید
 در کافیه باشد خصوصاً در نظایر که در آن خاک باشد هر چند احوط دست مایه بدن است
 بعد از صفه در واره و خاک و نشان و آب و اشل آنکه کافیه نیست نه در حال اختیار
 و نه در حال اضطرار و حی از آنکه گفته اند که حکم اطعمه یعنی لیسیدن نظایر بزبان مثل دلوغ
 و این احوط است آه اگر در نظایر بنشیند یا آب و این آه بریزد و در غیر حال و لوی یا آب
 که در آن و لوی کرده است بطرف دیگر بریزد و اشل آنچنانچه چوبک اینها حکم سابق
 ندارد بلکه مثل سایر نجاسات است که بعد از آبیم کف و نظایر آن است که هر که رسک
 چندین و دو در نظایر و لوی کند یا دیگر شستن بطریق مذکور کافیه است و هر که نوک
 در نظایر و لوی کند مشهور آنست که بهفت مرتبه واجب است بشوید و نظایر آنست
 که در آن خاک در کار نیست و نظایر که بنزایر شستن شده باشد نظایر آنست که
 بر سر شستن پاک می شود و احوط هفت مرتبه است و نظایر آنست که سبک

باید

در شستن

باقی مثل غنیمت و غیر آن نیز چنین باشد و غنی غنیست در نظریه طرف از یکسان است با این
 نظریه که اگر کل باشد یا از جیب یا از سس یا غیر آن و بعضی از علما گفته اند که طرف شراب
 هرگاه که در جیب باشد پاک نیست و آن پیوسته است بعد از شراب مدقه در جیب
 و گفته اند که در آن نفوذ کرده باشد نظیر اعمان آن موقوف است که آنقدر
 در آب بگذرانند که آب در اعمان آن نفوذ کند و پاک کند و اما ظاهر آن پس بجز
 پاک می شود و هرگاه بوشش در طرف پاره و بر طوبیت ملاقات آن شود اظهار آن است
 که هفت بار بشویند و در طریق شستن طرف پس که فاسد است در آن آب
 بریزد در طرف و حرکت دهد که آب همه جای طرف را که بکشست فرو گیرد و بعد از آن
 آب را بریزد و در هر طرف نیز که باشد که عنوان حرکت داد و با درجا نصب کرده
 مثل خم رنگ رزی و انزال آن پس طریق نظیر آن است که آب را در اطراف آن
 جاری کند و در آن که جمیع می شود آن را بطرف پیرون بپاشند و بنا بر قول بنیاست
 بنا بر آنکه اگر شراب باشد بر سر بریزد که طرف را بپیرون می آورند طرف و دست
 بشویند و دیگر مرتبه فرو برند تا تمام آب را بپیرون بپاشند و اگر در آن قدری باشد که نظیر
 پیرون نماند بگذرد و آن در آن بیندازند که آب آن را بچینه بپیرون بپاشند و بشویند
 آنست که آب رعد در آب که با خط شود یکدیگر فوکه است بشرط آنکه اگر شستن با
 کل در بنیاست شرط باشد آنرا بعمل آورده باشند و این در بنیست و احوط آن است
 که بعد در اصل آورند **مسئله** در چیزهای که بر طوبیت ملاقات کند با شستن آن

نیز

نیز حکم ملاقات با نجس دارد و ملاقات بعضی از مشاخرین در نهایت ضعف و سستی است
 پس هر چیزی که صحت نجاست با و برسد و از او آلوده شود بغیر معطر شرعی مثل انگه خون را
 بپاشد یا آب و برین پاک کند باز هر وقت که چیزی برین بمال آن خون برسد نجس می شود
 و باید شست **مسئله** شرط است با پاک که نظیر آن می شود اینکه در اول پاک باشد
 و مضاف نباشد یعنی مثل کلاب و آب خورده یا آب سیلی که آن را آب نگویند و بعضی
 از علما شرط کرده اند در آلوده شدن نجاست که آب وارد نجاست شود پس هرگاه با سس
 نجستی را در طرف که آب در آن باشد بشویند پاک نمی شود هر چند دلیل این قول تمام
 نیست و ظاهر خلاف این است چنانکه حدیث صحیحی دلالت میکند که با سس را می توان
 شست در میان طرف که آب در آن باشد و اما احوط قول اول است و احوط
 آنست که انفساله یعنی آبی که از جامه بدن و غیر آنها در وقت شستن و شست
 بعد از آن شود نجاست بکشد خواه از شستن اول باشد یا غیر آن خصوصا در وقتی که
 نجاست بر آب وارد شود خصوصا در شستن اول هر چند دلیل نهی تمام
 بر نجاست آنها بنظر عقیر نرسیده است خصوصا در وقتی که آب بر نجاست
 وارد شود و آنچه گفتیم در غیر آن استتم است و اما غساله استنجی پس آن
 پاک است خواه از بول باشد یا قاعه و آبی که علم بخیر آن از نجاست حاصل
 نشده باشد و نجس مرور نیست و اگر چه چند کراهت است در میان آب
 است و دیگر حکم بطهارت شکل است خصوصا هرگاه آن آب در جامه جمع شود

و آن سیم است و در میان آب دشت که در آنجا آینه آفتاب گشته و ظاهر این است
که وقتی نیست که دست چپتر چنانست برسد یا آب برسد و در هر دو صورت
پاک است که اگر کسی پیش از استنجاء دست آویزد چون قصد استنجاء بخیزد
و کسین شود و بعد خواهد استنجاء کند و این صورت ظاهر آن است که این در مکمل
نماز برآید و آن معفو نیست و هرگاه بول یا غایب یا نجات و کبریا که از خمر
بیاید مثل خون و سبزی قلیوط باشد و اظهار عدم عفو است و هرگاه از خمر و سبزی یا خون
معفو است و بعد از آن بول یا غایب کند پس در آنجا آینه آفتاب لازم است و اگر
آنست که قبلاً استنجاء می شود و آنرا از دست کرد و بعضی منع کرده اند و آنرا
رفع حدث پس آن ظاهر افتاد نیست که چنانچه نیست و اجماع بر آن نظر کرده اند
و کلام در فساد اجسام بعد از این مذکور خواهد شد **مطلب ششم** هرگاه انگیزی که کسین
باشد است از نیت صاف و در شستن باشد که جاری ساختن آب بر آن و بعد از آن
آب از آن قلع است بفرودن پس از آن باید فتره و احاطه که اظهار آن است
که بعد از شستن کف فتره در صورت است و باید که در شستن اول سبب است زایل
شود اگر سبب موجود باشد و بعد فتره در آن و اگر نکند و استنجاء که اظهار آنست که
هرگاه سبب نیت زایل شده باشد در آب جاری دیگر فتره در آن و اگر نیت است و اگر
آنست که سبب با وجود فتره در آن هرگز که مکمل شود و باید که در بعضی جا است که به چنان
چاره و آب دادن حاصل می شود و در بعضی کوفتن و در بعضی بلکه زدن مثل لاف

و در مکمل

و در مکمل هرگاه سبب نیت زایل شده باشد و اگر ظاهر را بشوید و بقوت دست
بالد تا از آنجا است بشود و غسل از آن بیرون رود و اگر باطن می کشد باشد بشستن
ظاهر همان ظاهر پاک میشود و اتصال باطن کسین ضرر ندارد و همچنین جامه که بر آن کسین
باشد هر قدر از آن را بکشند پاک می شود و اتصال اجزا و کسین و دیگر آن ضرر ندارد
بالبطلان سبب باطل است و دلیل بر آن قیام نیست و همچنین است که گفته اند هرگاه سبب
نیت باشد باید که هرگاه سبب یا چو در میان و سببی راه بود و در وقت که بر آن یا پاک
کسین کل باشد و در طوط داشته باشد بر آن یا پاک کسین شود و هر چند هزار سال
طول و بعضی داشته باشد و آینه مثل فروشی که خاک دارد و اتصال آن پس اظهار آن
آب قبل صورت مذکور و آینه آب جاری و کسین هرگاه علم برسد بر رسیدن آب
همه افزای آن و از آنست که سبب از آن پس ظاهر آنست که پاک می شود و بعضی
علاوه بخیز کرده اند نظیر همین را با آب و کسین که آب بر او غالب و قاهر شود و این شکل
و بعضی گفته اند که هرگاه در بین کسین را آب بریزند چنانکه آب از آن جدا شود و برود و کسین
جمع شود آن موضع که شسته شده پاک است و اگر آب جمع شده کسین است
و اینهم مشکل است که اگر زمین فرسش باشد یا سنگ یا چوبه بسیار صلب باشد
پس در این صورت اظهار آن است که پاک می شود و مثل شیب و چوبه و امر و دو
امثال آنها هرگاه بعد از رسیدن کسین شود اظهار آنست که آب قلیل هم پاک میشود و اگر آنکه
سپار رسیده و از هم رفته باشد و مثل آینه شکسته و اگر بر باشد پس در آنوقت

در نیت که آب کثیر توان نظیر نمود و اگر بر سه کبده که آب مضاف باشد
 پس نظیر آن ممکن نیست چنانکه خواهد آمد و گندم و برنج و امثال آنها هرگاه باطن آنها
 نجس نشده است هرگاه توان داشت آب تحلیل نظیر کنند که غلبه از او جدا شود
 باقی ندارد و اگر اندون آن نجس باشد نظیر آن بغير آب جاری و اگر شکل است
 و آنکه گوشت و دانه هرگاه نجس شود پس آب تحلیل هم توان نظیر کرد و اگر در آب
 نجس جو شیده باشد آب نجس با عاق آن میرسد و حدیثی وارد شده است
 در باب آب که گوشتی که در آن گوشت میخس مرده افتاده باشد و فرموده اند
 که آب را بریزند و گوشت را بشویند و بخورند و در حیت که عیول باشد چاره
 که علم بکثرت طویل بهم نرسیده باشد و احتمال داشتند که زنده افتاده باشد
 یا مینقی بر آن است که کثرت طویل در میان آب تحلیل بکوبد نظیر فرزند دارد و این پیدا
 بهر تقدیر که در آب جاری و اگر در اشغال نظیر حیت و آن کرده و شتران هم در کار نیست
 و اما آن آب که گوشت که نجس شده است پس آن قابل نظیر نیست و همچنین
 هر آب مضاف مثل کباب و آب خورده و همچنین هر مایعی مثل روغن و شیره و هیچیک از
 اینها قابل نظیر نیستند مگر بفرص نادری که کسی غسل و شیره نجس را در آب بسیار
 بریزد و اگر آنکه کثیر باشد و فرود شود و آب و مستحکم شود و بعد از آن آب را بکوبد و زنده
 اگر بشود یا غسل بسیار پس آن پاک است و بعضی از علما میگویند و آنستند که در حین را
 در آب کثیر بریزند و هر چه نماند تا غلوط شود و بعد از آن که جمع شود پاک است و این

در صورتی است که آب گرم باشد و این نیز شکل است و اما آب مطلق پس آن قابل
 نظیر نیست چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و هرگاه هم رنگ ریزی نجس شود جایز است که جامه
 بآن رنگ کنند و بعد از آن بشویند تا بکوبد که دیگر آب رنگین از آن بیرون نیاید و اگر بگذارند
 که خشک شود و بعد از آن در آب جاری یا بکوبد از آن آب با عاق آن برسد کافی است
 و لایق مرتب و شجوف و ادای که تر است قابل نظیر نیست مگر بکوبد که دیگر از آن
 آب سیاه و سرخ بیرون نیاید و اگر بگذارد که خشک شود و بعد از آن در آب بکوبد از آن
 که آب با عاق آن بکوبد ظاهر پاک می شود **مستثنی** هرگاه موضع سبب است معلوم
 باشد آنچه را بشوید و اگر شنبه باشد مواضع مشبه به را بشوید و اگر اشتباه
 در میان چیز باشد مثل اینکه کجوهی از جامه نجس بوده و هیچ نمیداند که گوی او
 نجس بود یا نه آن را بشوید و نجس است مگر بدن و اگر یکی از دو جامه یا بیشتر نجس
 شده باشد و نداند که کدام است پس اگر محصور باشد مشهور و احوط آن است
 که باید همه را بشوید و در هیچیک نماند و باید بکند و اما در شنبه غیر محصور مثل جامه بسیار
 یا فرش بسیار باشد و نداند که یکی از آنها نجس است و لیکن بکوبد بسیاری آنها
 نشستن بر روی مشقت عظیم و عسرت شدید می شود پس نشستن بر روی آب
 نیست و همچنین بر شنبه که چنین باشد اجتناب از آن واجب نیست مثل آنکه
 داغ که در این شهر یک کاه یا دو کاه حرام است که بشوید به از شنبه آن شهر
 واجب نیست اجتناب یا دانی که در این شهر دو تخته خانه عصبی است واجب

نسبت اجتناب از تصرف در چیزها و اظهار احوی است که طاعت است به حصول
 که نسبت آن مستحب باشد بخس عیش و سرگشته و لذت آن مستحب باشد که اگر در
 شادی و تفریح کند یک بگوید خجاست طاعت کرد باین چیز و دیگری بگوید نکرد احوی طهارت
 و همچنین هرگاه خجاست معینی در خارج هم رسد و یک از شادی بگوید باین جا رسیده
 و دیگری بگوید بجا رسیده احوی طهارت برود است و هرگاه علم بطهارت
 چیزی هم رسد بر طهارت خود باقی است هر چند نقل خجاست حاصل شود
 مثل اینکه بول بسیار ترشح کند یا با آنرا بر کرده و معتقد باشد که برضت باشد
 خصوصاً در جایی که خجاست بجای بدن او احساس رطوبت کند بر او نشستن
 آنچه را ندیده و علم هم نرسانیده واجب نیست و نقص هم ضرر نیست بلکه قول
 یک نفر عادل هم اعتبار ندارد و اگر اینکه از قول او علم هم رسد و آه اگر دو مرد عادل شهادت
 بدهند در طاعت خجاست پس در آن اشکال است و احوط اجتناب است
 و آه قبول سخن صاحب ید یعنی اگر مالی در دست او است پس او نیز معلوم
 نیست چه سخن او نسبت بخودش سمیع است یعنی از برای او بخس است
 و آه از برای غیر پس خجاست او دلیل ندارد و احوط آنست که غیر در او نماند
 و مشروط بطهارت بعلی نماید و آه اگر بر طوبت با او طاعت کند پس دلیل بر طاعت
 بخس شدن نیست هر چند که صاحب ید عادل هم باشد و اما قول صاحب ید بر طهارت
 سمیع است هر چند بر غیر علم خجاست او داشته باشد و همچنین هرگاه میان مرد

بخس را

بخس را بسلامت بدنی که بشود بپوشید بگوید شستم و نظهر کردم ظاهر پاک است و گاهی
فایده از اجتناب رسی و بیرون بردن هر چه در سواختی که شک در بخس شدن آنجا حاصل شود
 یا اگر تو هم بخسستی در آن برود یا چیزی که درین با و برسد مثل آنکه شک کنی در رسیدن
 بول بجا مد یا یک و حاکم بخسکی طاعت کند یا عرق جنینی با و برسد و اشکال اینها
 مستحب است که آب بر آن موضع بپاشد و در هرگاه خواهد که در سجده برود و وضو را نگیرد
 کند که اگر بر آن بپاشد و بعضی از علماء گفته اند که هرگاه بدن بجز بخس خشکی طاعت کند
 بجا که با لید **مستحب** است از طهارت زوال عین خجاست است از باطن مثل
 اندرون دهن و چشم و بینی و گوش و فرج و بعد از زوال عین خجاست دیگر احتیاج
 نشستن نیست و هرگاه در میان دندانها مان و گوشت و اشکال اینها مانده باشد
 و دهان بخس شود مثل خون آمدن یا غیر آن اشکال بهم میرسد و دور نیست که بعضی
 کردن و در غیر پاک شود و همچنین اعضای حیوانات هرگاه بخس شود بجز زوال عین بجا
 پاک می شود هر چند که از نظر غایب نشود و احتیاج نشستن نیست و همچنین آلودگی
 هرگاه عضوی از او بخس شود و غایب شود بقدری که محکم باشد که در آنوقت
 نظیر کرده باشد و بعضی شرط کرده اند که باید آن شخص که بخس شد علم بنباست داشته
 باشد و اصل این هم باشد که آنرا نکند و مثل طفل و عیون باشد و بعضی شرط کرده اند
 که شرط طهارت هم بعلی آورده باشد مثل غازی یا طوافی کرده باشد و حق این است
 که اگر خواهی حکم بطهارت و افعی کنی باید این شرط را بعلی بیاورد و آه از برای اینکه

ط

ط

با او بر طوبی ملاقات کنی و نجس نشوی همان غیبت در زانیکه ممکن باشد جدا
از الله نجاست و تطهیر آن که فایده است دیگر ملاقی آن محتاج به تطهیر نیست **مطلب**
از اجزاء مطهرات خاک است و آن پاک میکند زیرا که بر چوب و نعل و زبریا و بعضی تره حصیه
نیزه را هم محقق کرده اند و آن بچوب است و ظاهر این است که فرقی نیست در بین آنها و بگوید
و نعل مثل نقش چوبی و کیوه و نعل چوبی و غیر اینها که مثل چوب است و آتش به آن رسیده معلوم
نیت که پاک شود و فرقی نیست در نجاست و این آنکه جمیع آتشها پاک کننده نعل است
و خون یا جرم نداشتند باشد مثل بول و آب نجس و همچنین فرقی نیست با این آنکه
سخت خشک شده باشد یا نرمی آن باقی باشد و بعد تطهیر آن است که صحت نجاست
زایل شود و نرمی آن بر طرف شود و فرقی نیست در اینکه بر زمین بماند یا پاک شود یا آنقدر
راه رود که پاک شود و بعد معینی از برای او غیبت و احوط بلکه اتوی آتش که زمین پاک
باشد و ظاهر این است که خاک بود در زمین خورندارد و آتش اگر کوی باشد پس در آن
انحلال عظیم است و اگر قابل تطهیر بنویسم حرج عظیم لازم می آید خصوص در فصل زمستان
و همه اهل احتیاط را از آن بکنند و همچنین در سنگ و آجر و چوب و کیوه و غیر اینها انحلال است
و احوط آن است که هیچیک آتش نشود بلکه اتوی در زیر سنگ و آجر هم این است
مطلب از اجزاء مطهرات آتش است و آن پاک میکند آنچه را که بر آتش رسیده و خشک شده از
بول و آب نجس و سبزی که جوی نداشتند باشد و از آنچه است تری غایب که بعد از از الله
صحت باقی مانده که یک آنرا تنها بر زمین یا بر دیوار یا حصیه و دیوار خانه و پشت یا جداره

و اینها

و اینها باشد و بعضی مخصوص بول قرار داده اند و بعضی این حکم را مخصوص زمین و حصیه و بویا
قرار داده اند و اظهر عموم است در آنچه تعیین و اظهر است که آتش که حقیقه پاک می شود
و بعضی گفته اند که هرگاه آتش بختک مانند زمین و بویا و حصیه رسیده بر آن سبب توان
کرد و آنرا هرگاه بر روی یا او فانی است که نجس میشود و این صحت است و هرگاه بجای می
بماند آتش بختک بعد از آن آب بر آن بریزند و آتش او را بختکند پاک می شود و هرگاه
مجموع دیوار کل تر باشد و نجس باشد آتش که بر روی او رسیده اندرون هم پاک میشود
آنها اگر اندرون نجس باشد و سردن خشک باشد تا رسیدن آتش اندرون را
غایبه نمی کند و ظاهر آن است که لک هوا بود در خشک شدن خورندارد و اما
آنها خشک شدن باید آتش باشد **مطلب** از اجزاء مطهرات آتش است و آن
پاک می کند عین نجاست را مثل نایل و نجس زمین و آتش و آن نجس زمین و
آتش آتش را هرگاه خاکستر شود در انحلال و همچنین آتش پاک است و بعضی گفته اند
در دروغ نجس نجس است و آن صغیف است و آنچه بر نجس مثل چوب پاک
نجس باشد یا سر کین حیوان حلال گوشت که نجس شده باشد پس در پاک
شدن آن موقوف انحلال است و هر قدر بر هرگاه چیزی بر طوبی با خاکستر اینها ظاهر
کند تطهیر آن و بعد غیبت و آتش اگر خاکستر نشود بلکه زغال شود پس در آن نیز
و تطهیر ملاقی آن واجب نیست و در مثل گود و آجر هرگاه از کل نجس باشد باقی باشد
نیز انحلال است و اظهر این است که پاک می شود و تطهیر آن بآب ممکن است که گود

و آنچه در آب جاری بگذرانند یا در کوزه آب با عانی نفوذ کند و غیره کس بر چنین پاک
نیشود و هرگاه غایب سخیل بجاگ شود یا گرم پاک می شود و همچنین هرگاه سگ در تنگ بماند
بیشتر و سخیل تنگ شود و از این باب است آب و علف کس که حیوان معال کوه
سجور و سخیل شود و بول و غایط و آه انخال خون کس در تنگ بشو و کبک و کند و
امثال اینها پس از این باب نیست تفاوت چون در این وقت اگر از عرف خون
آدم و خون گاو و خون کوسفند میگویند و خون کبک و پشه و کنه میگویند پس
آن پاک است و در خون زالو که بدن انسان می اندازند و خون سپهر میگوید و
بعد از آن غایب میشود انخال است و احوط آنکه احتی احتیاب است و آن مطلب
شراب لبر که پس آن نیز معلوم نیست که از راه استعمال باشد و لیکن در طهارت
آن انخال نیست نسبت اجماع و آنچه روفی نیست در اینکه شراب سجودی خود
سکره شود و آنکه چیزی در آن بریزند که سکره شود و همچنین فرفی نیست که آن چیز با هیچ
و نه آن باشد مثل سکر که با جلد و خشک باشد مثل تنگ و اینکه آنچه در میان آن
باغ بماند یا مستهلک شود و اگر شراب قلیلی در خم سکره بریزند بعد از آن کس می شود
و سکره پاک نمی شود و هر چه شراب در آن مستهلک شود و هر چند باشد آنقدر که اگر
شراب بستیاری هم میبود سخیل لبر که می شد و آه پاک شدن آب انکور بعد از جوش
آدم نسبت که شدن پس او نیز نه بجهت استعمال است بلکه از راه اجماع است
و طهارت آن حاصل میشود با اینکه دو حصه او بر خا و یک حصه بماند و احوط طهارت کیل و وزن

در آب است

برده به هم است و فرفی نیست در انکور آن فرفی است پس بشستن با نش بر دو یا باقی است
یا با بر طرف شود و جسم پاک که در آب انکور آن و پیش از ذهاب نشین کس می شود
و طهارت این است که بعد از ذهاب نشین پاک می شود مثل مغز و دام و کوزه و دست و
اینها و طرف و اسباب شیره پزی و رخت و لباس اندک یا بیشتر است یکی بر بخت
پاک می شود و در وقت که آب انکور که بپوشش باید قبل از ذهاب نشین هرگاه پاک
بگوید و خشک شدن پاک شود و هر چه بیشتر آن آب باشد **صلی** از جمله مطهرات
اسلام است و آن موجب طهارت بدن است از نجاست کوزه و آه انکور و
کافور نجاست دیگر کس شده باشد با سلام پاک نمی شود و همچنین جاهی او با سلام نخواهد کس
شدن آن نجاست کوزه باشد یا غیر آن و مرند نظای بعضی سلمان نافه که پاک شود
بعد از آنکه کرم و اسلام آوردن در طهارت انخال است **صلی** در اف سدر و کام
آب است و در آن مقدّم است و چند مطلب آه مقدّم پس در آن آب کف می شود
برده چیز که آب یعنی روان را آب مطلق میگویند و دیگر آب مضاعف مثل آن
چیز که با کوزه جسم فشرده شود مثل آب انکور و آب علف و کوه آن یا از کوزه چیزی
مستخرج آن عرق حاصل شود مثل کلاب و عرق فستق و مثل اینها یا اگر مزه شود و آب مطلق
پیش از آنکه بکشد که او را می توان گفت که آب نیست مثل آب کوش و آب
دوغ و شربت و امثال اینها هرگاه خشک جسم رسد که در اطباق مثل انلب آبهای
سبک و بعضی از آن شربت پس در آنجا حکم بجهت از دستم را بلی الاطلاق

جاری کرد و در بعضی اوقات میشود که بعضی از احکام هر یک در آن جاری میشود مثلاً هرگاه در
 آب سببی شک کنی که آب است یا نه و در جواب سلب اسم از او هم شک کنی یعنی ندانیم
 که میباید آن گفت که آب نیست یا نه در چنین صورتی هرگاه جاری باشد یا نه در هر یک باشد
 حکم نجس شدن آن بخیر و عافیات نجاست میشود یعنی اگر و لیکن در صورتی که او نجس شود
 نجاست بجهت آنکه نجس است در آب و منکر آب مطلق باشد و هرگاه مستخرج خود امر در آن
 این آب احوط جامع است و منسوب به آنست و همچنین عده نظایر بدان احتیاج دارد و دست بردارد
 و آب مطلق پاک و پاک کننده است از نجاست و نجس بخلاف آب نجاست که آن هرگاه
 در اصل ظاهر باشد با ازاله نجاست نجس نمیشود و ازاله حدث هم نمیتوان کرد و حکم
 دنیا و آن بخیر و عافیات نجاست نجس میشود بخلاف آب مطلق که در تمام آن فرق
 چنانکه تفصیل مذکور می شود و آب مطلق چند قسم است آب جاری و آب ایستاده و
 آب چاه و آب حاتم و آب در آن و آب ایستاده هم بر دو قسم است آب که در آن
 اگر در احکام لغت در ضمن چند مطلب خواهد آمد **مطلب اول** در آب ایستاده که مذکور است
 و آن بخیر و عافیات نجاست نجس میشود و بعضی قایل شده اند که نجس نمی شود و آن
 بسیار ضعیف است و قوی نیست در نجاست و این بسیار دوام و غیره و
 قوی نیست در اینکه نجاست دارد و شود آب یا آب دارد و شود نجاست و هیچ وجهی
 حکم آب قلیل اندک هر چند بقدری که باشد و همان موضع عافیات نجاست نجس
 میشود و نظایر آنها هم ممکن است و مستند در هر دو است و مطلقاً است که هر یک مطلقاً

صدوسی در این

صدوسی در این است که موافق سن خبری که صدوسی می شای بول باشد نجاست یکصد
 سسی و هفت من می شود اما نجس مساحت پس اقل و باشد آنست که هرگاه در آن
 طول آن و مساحت و عرض و عمق آن باشد و این معنی آن باشد آن مقدار که است و هرگاه
 اختلاف در عرض و طول و عمق باشد حاصل ضرب آنکه را بگیریم در مقدار آن باشد و این
 قیاس در عافیات دیگر عمل کنند پس بگوئیم که حاصل ضرب آنکه مذکور شد چهل و دو وجب
 و هفت من واجب باشد پس هرگاه طول آن چهل و دو وجب و هفت من باشد
 باشد و عرض آن یک وجب و عمق آن یک وجب آن نجاست و همچنین هرگاه طول
 است و یک وجب و نیم باشد و عرض آن دو وجب و عمق آن یک وجب یا اگر است
 و احوال در مقدار که گفت است و اقلی این بود که مذکور شد پس هرگاه از این مقدار کمتر
 باشد هر چند یک مثقال باشد بخیر و عافیات نجاست نجس نمی شود **مطلب دوم** در آب
 ایستاده که مقدار آن باشد و آن عافیات نجاست نجس نمی شود مگر اگر شک یا بوی
 یا مزه آن از نجاست مستخرج شود و این که گفته اند آن مستخرج هرگاه با آن کمتر از
 کر است بجهت نجس می شود و در حدیثی که بعد مستخرج شود و هرگاه مرد در آن را آب
 باشد و داخل آب نباشد تا آب بوی آن آب بدو شود آب با این سبب
 نجس نمی شود و در آن از غیر که گفتیم تغییر حتی است یعنی حقیقت مستخرج شود و بگوئیم و
 دلمان در آن و در آن اگر آن شود پس اگر قدری بول بود در آب که مزه و تغییر کنیم که اگر
 بوی داشت آب را مستخرج میکرد و احوال تغییر می داشتند باشد پس آن با آنکه اندک

نشان آب بجز یک خورندار و مثل کل و رنگ نبل و اشغال آن مادی که آب میگویند
 و اسم آب از او گرفته است و طایفه است نجاست نجس نمی شود و اگر آب که متغیر بجز پاک
 شود و نجاستی هم عارض شود و سبب آن چیزی که داشت معلوم نشود که تغییر نجاست
 در آن حاصل شده یا نه حکم نجاست آن نیست و آن کرده و شرط است در نجس شدن
 که طایفه است نجاست آب که شادی الطبیع باشد که بعد از عرف یک آب گویند
 و از این باب است دو که دال آب که هم نزدیک باشد و بعد از در میان آن
 و نه باشد که هم متصل باشد و اما اگر قدری از گرد و کدال باشد و قدری در بلندی
 و از آنجا آب فرو ریزد و بپاشین جمع شود و مجموع آب بالا بپاشین بمقدار باشد و باقی
 و نجاست هر یک از آن دو که طایفه است که آن آب نجس نمی شود و طایفه است آب
 بالا بپاشین نجس نمی شود **مسلم** در آب جاری است و آن آب است که از زمین
 بر آید و چاه نیست و خواه روان باشد و بزمی یا نه باشد و نجاست نجس است که چاه
 که در گرد و کدالهای کوچک جمع می شوند از آنکه روان نمی شوند و نجاست نجس است و این است که
 در بعضی فصلها نجاست که یازده آب برنی که از کوه سار نیز آید و از زیر یک و در میان
 و درون آن داخل آب جاری نیست و آب جاری طایفه است نجاست نجس نمی شود
 که اگر در یک یا دو یا از آن نجاست متغیر شود و لغوی و اشهر است که کوبت
 در آن شرط نیست بلکه هر چند کمتر از گرد باشد هر چند بسیار که باشد طایفه است نجاست
 نجس نمی شود و آب جاری که از ماده خود منقطع شد مثل اینکه در میان کوه جاری شود
 که

که آب بجای دیگر برود و آن نیز که در کوه روان است این را آب جاری میگویند و در آن نجاست
 آب است که در کوه نجس هر گاه در میان کوهی بریزند و به کوهی دیگر بکشد است متغیر شود و طایفه
 در نجاست صافی یا غیره و آن فاندلس آن وضعی که نجس است و بالای آن در حکم آب جاری
 باشد و پاشین که از ماده خود کوبت اعتبار کنیم و آب جاری که از ماده خود قطع شود و در کوه
 که بجز از شیب سیر و هر گاه نجاست بپاشین می آن طایفه است که ظاهر این است که
 بالای آن نجاست نجس نمی شود و آنچه بپاشین ترا از نجاست است هر گاه بمقدار کوبت
 نجس نمی شود و همچنین هر گاه که در روی زمین روان شود هر چند از زمین نابع نشود باشد
 و هر گاه آب غلبی در کوبت جاری باشد و آن متصل باشد آن نیز در حکم آب جاری است
 هر گاه مساوی باشد یا جاری در بالا باشد اما اگر جاری در نابع باشد پس آن طایفه است
 نجاست نجس نمی شود **مسلم** آب جام یعنی آن حوضهای کوچک که در جنب خور
 بسیارند و بواسطه تنوعش از آب در آن می شود و این در بلاد و حجاز و عراق عرب
 مستعار است پس آن نیز در حکم آب جاری است مادی که متصل بخراب باشد و نجاست
 آنکه خواند آن که بیشتر باشد که در زمین طایفه است نجاست معلوم که آنچه در خوان است
 بمقدار که بیشتر باشد و چنانکه اتصال قطع شد حکم آب غلبی دارد و در حکم آب جام است
 غیر آن مثل منجمها و حوضها در هر جا که باشد با وجود شرطی که کرده و اما غلبه و جام یعنی
 آنچه که از شیب و شواجم منقطع شود در منجمها پس اگر علم نجاست آن باشد یا علم
 بطهارت آن باشد پس در آن اشغال نیست و اگر علم به نجاست نباشد پس آن

بسیار است و این در نظر حقیر در نسبت بکلیه اظہار است بلا خلاف نقل اجماع و دلالت
بعضی اجتناب و احوال زمین تمام و آبها که در آن جسم میرسد از شست و شوی اظہار
ظہار است آنست بکلیه اظہار در آن خلاقی نیست و لیکن احوط اجتناب است و اشغال
در جایی است که علم بجایست تمام بهم رسد مثل آنکه دیدیم که خون رنجیت یا سنی بر آن
رسیده یا از جایی که بول بود یا را به استنشاد و بسیار آن مانده و بعد از آن علم بظہار
آن بهم ترسیده و آنرا اگر اشغال آنکه نظیر کرده باشند حاصل باشد پس ظہار اطلاق
انبار و فتوای علم اظہار است و مقتضای استصحاب بنیاست و آنچه بعد
تأمل در اجزاء و سایر ادوار در نظر حقیر محال و آرد این است که طایقی آنرا پاک میدانم
و لیکن بر آن زمین سجده میکنیم و بنیم میکنیم هرگاه سنگ باشد و اگر کسی احتیاط
کند بسیار خوب کرده است **مطلب ششم** در آب باران و آن در حکم آب جاری است
در یک ملکات بنیاست که بنسب میشود و اگر آنکه احوط است آنست که مستقیم شود و بنیاست
در خفته بنیست میان جاری بودن آن اندازه و آن را بر روی زمین جاری بودن یا آنکه
مطلقا جاری نشود مثل آنکه در کوه یا جامع شده باشد هر چند بسیار کم باشد و اینها
هر دو وقتی است که باران از آسمان فرود آید و هرگاه باران قطع شود و دیگر
این حکم ندارد و هرگاه کمتر از یک باشد مجوز طاق است بنیاست که بنسب می شود و هرگاه
خلیل آب باران در کوه یا جامع بوده باشد و بعد از آن باران یا بیاورد و بباران باران
همان حکم دارد که گفتیم بکلیه اظہار این است که اگر آب خلیل از غیر باران هم در جایی

باشد

باشد در وقت نزول باران در آن آن نیز همین حکم دارد و باران هر چه بنسب
که فرود آید چنانکه تمام آنرا فرود گرفت پاک می شود بشرط آنکه عین بنیاست و جریان
شرط نیست و هرگاه آب بنسب در جایی باشد بجز در و در باران بر آن پاک نمی شود
و اگر آب باران در حین باریدن جاری شود و داخل شود بآن و خروج شود یا آنقدر بر آن
ببارد که باز مجازت بعمل نیاید و بسیار شود و فاطمین یا شتر احوال است در آب جاری در
آب باران خلیل بآن نشاء **مطلب ششم** در آب چاه است و در آب چاه
مستعار است که آب از زمین آن بر می آید و در آن جمع میشود و غالباً در آن چاه است
و بدون نمی آید پس چاه بنیاست که آب آنها در زیر زمین جاری است تا آنکه بر روی
زمین جاری شود و اشغال آن داخل در آن نیست و آنها در حکم آب جاری است و همچنین
هرگاه کسی چاهی کند و آب از آن بیرون نیاید و لیکن از بیرون آب در آن بریزد و آب
در آن جمع شود آن نیز در حکم آب است و اگر بقدر اکر است در حکم کرات
و اگر در حکم آب خلیل است و در آب چاه مستعار خلاف عظیم است مشهور
قدما آن است که ملکات بنیاست که بنسب نمی شود و مشهور میان متاخرین آنست
که بنسب می شود و این در نظر حقیر اقوی است و اقوال دیگر در این سئیه است که هر
ضعیف است و اطلاقی نقد بر هرگاه مستقیم شود بنیاست اشغال در بنیاست آن نیست
و بنابر قضا مشهور است که اگر در شده است از برای بنیاست چنانکه خواهد آمد بحوال است
بر استصحاب **مطلب ششم** آب خلیل هرگاه ملکات بنیاست که بنسب نمی شود پس نظیر آن که بنیاست

بهر حال چنانچه می شود اول آنکه یک کر آب یا بیشتر یکدیگر بر آن میریزند و بان مزوج و مخلوط شود
 و حذر اتصال هم کافیه نیست و هرگاه متغیر نجاست باشد باید بعد از زوال تغییر بقدر
 که باقی مانده تا آنکه پاک کند و هرگاه قدری از کور استغیر کند آن باقی مانده نخواهد گشت و تمام
 آنکه آب قلیل را در کور میریزند و مزوج و مخلوط شود پس هرگاه کوزه آب نجاستی پاک باشد
 کسی در کور فرو برد و چون پاک می شود پاک هرگاه آب کمی در آن باشد و آب که در آن داخل
 شود و مزوج کرد و پاک است ستم آب جاری می شود آن نظیر که در آب نجاست را اگر مزوج
 شود و حذر اتصال کافیه نیست و همچنین است هرگاه آب از مزوجی که از کور بیشتر باشد
 بیاید و مزوج شود و هرگاه بعد از طافان و اتصال یکدیگر در آن مخزن بقدر که پاک باشد
 یا بعد از زوال تغییر آب قلیل هرگاه متغیر شده باشد بقدر که باقی مانده باشد کافیه
 نیست و این در وقت است که آنرا از در بالای آب قلیل باشد و آنکه هرگاه
 باشد مثل در کور ال که یک کوزه از کور باشد و دیگری بقدر که پاک باشد پس در آنجا مزوج نماید
 و مخلوط شدن کافیه است مگر آنکه قلیل یا متغیر کند پس در آنجا بعد از زوال تغییر باید
 آنکه کوزه باشد تا آب قلیل پاک کند و حذر اتصال در آن با هر یک که کم نیست و هرگاه
 که در زیر آب قلیل باشد و از آنجا آب بجوشد و داخل آب قلیل نجاست شود پس هرگاه
 نجوی است که بر او صادق کند که آب نجاست نجاست آن نیز با خلط و مزاج پاک می شود
 و شرط نیست که مظهر زیاده از کور باشد که در صورتی که قلیل متغیر نجاست باشد و بعد
 از زوال تغییر از کور ناقص شود چنانکه گفتم چهارم آب باران می شود نظیر که در چنانکه

کلاشت

کلاشت و هرگاه آن آب نجاست که باقی مانده است که کم آب نجاست جمع شده باشد و باقی مانده
 که با کور متغیر نجاست شده باشد پس این نیز در احکام نظیر مثل آب قلیل است و هرگاه تغییر
 که خود بخود داخل شود یا بسبب وزیدن باد یا مثل اینها پس آن مانده ندارد و نظیر آن غیر
 آب نجاستی شود و آنکه اگر آب جاری نجاست شود بسبب تغییر پس بطریق نظیر آن همان است که
 از سر حوض آب بیاید و مزوج و مخلوط شود تا جایی که تغییر را داخل کند و نجاست آب حمام و اگر
 شستن آن است و لیکن در اینجا شرط است که آن ماده از کور بیشتر باشد از اصل یا بعد
 از زوال تغییر هرگاه آن حصی کوچک متغیر شده باشد **پنجم** در نظیر آب چاه و قیل
 نجاست و نظیر آن است که نظیر آب چاه و جاری و آب باران و غیر آن بتفصیل
 کلاشت ممکن است و دیگر کشیدن آب چاه در کار نیست و از بعضی علایق می شود
 که طریق نظیر چاه مخفی است در کشیدن آب بتفصیلی که می آید و آن ضعیف است
 و اگر کسی آب آنجا را جاری کند پس اظهار آن است که بقدر مقداری که رسیده است
 که باید کشید از او سر و دست باقی است و اگر آب چاه فرو رود و در آنجا که در
 اظهار آن است که دیگر کشیدن آب احتیاج نیست خصوصاً اگر در چاه مثل آب نجاست
 یا باران پاک شود و هرگاه آب چاه نجاست متغیر شود پس اقوی بنهری راست
 که باید کشید تا زایل شود و بنابر قول نجاست آب چاه ملاقات نجاست احوال
 بسیار در آن هست و مناسب ترین آن احوال باقی مانده است آن است که هرگاه
 این نجاست مقداری در شریع دارد که باید کشید هرگاه بیشتر است از مقدار زوال

آن را بعلی آورند و الا گشتن تا تغییر را بلی شود و هرگاه تغییر خود بخود را بلی شود پس آن پاک
نی شود و باید آب را کشیده و در مقدار آن انگشت است و اظفر آن است که هرگاه در توان
و است که اگر تغییر یافته بود بچه قدر کشیدن را بلی می شود و آن قدر که کشیده و الا تمام
آب باده را بکشند و الا در صورت عدم تغییر آب باده نجاست پس در بعضی نجاست
تجربیه و تقدیری و ار دشته و در بعضی نشده و در ملا نص فی بعضی آنچه بدان مخصوص
تقدیری از مشرع و ار دشته مشهور آن است که تمام آب باده را باید کشیده و بعضی
گفته اند چهل دلو و بعضی سی و لو و اول اظهار است و بنا بر چهار استحاب هر یک که عمل
می گوید خوب است هر چند عمل با فضل است و الا آنچه تقدیری در او از مشرع رسیده
پس میان آنرا در حق چند سند می کنیم **سند اول** در آنچه تمام آب باده را از برای
باید کشید آن شراب است و مشهور آن است که فرقی میان کم و بیش آن نیست
و بعضی گفته اند از برای یک قطره آن نیست و لو بکشند و در حدیث که یک قطره آن
در حکم ملا نص فی باشد و مشهور آنست که سایر مسکرات با بیهوشی شراب است
و جمیع از ملا نص قضا را هم باین طریقی کرده اند و این دور نیست و بعضی آب انگور را هم طبعی
کرده اند و در صورتی که بگوشتش باید و غلظت آنرا و زنده باشد و دیگر شراب است و مشهور
و اظفر آن است که گاه و نیز همین حکم داده و دیگر مبنی است و خون حیض و غلظت
و استسماض و بعضی عرق شتر نجاست خوار و عرق جنب از علم را هم طبعی کرده اند
و دلیل بر آن یافته ام و هرگاه کشیدن تمام آب باده ممکن نباشد بسبب زیاد

و در آب پس باید چهار مد و یک یک یک روز و دو نفر بکشند و آب را
آنست که از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب بکشد است و احوط اعتبار روز است
و کشیدن در شب بکاف نیست و مرکب از شب و روز هم بکاف نیست و عجات
زمان و احوط آن است که در وقت خیز خوردن و غلظت کردن
بر جمیع فتونه بکشد و در وقت راحت خود رفع حاجت خود بکشد **سند دوم**
مشهور و خوب کشیدن یک کر آب است از برای مردن آب و استرو الاغ
و جمعی از اصحاب گفته اند که در این بیهوشی کرده اند **سند سوم** واجب است کشیدن
بغض و دلو و از برای مردن انسان و غلظت فوقی نیست مابین آنرا انسان در باده میروا
مروءه او در باده پیچند و هرگاه بدن انسان آلوده نجاست دیگر باشد مثل مبنی یا خون
یا چیز آن پس گفته بیهوشی دلو معلوم نیست و از آنجی معلوم می شود که حکم کاف باید
خیزد مبنی باشد و این در پس از طهارت بکشد است باید تمام آب باده را بکشند و در
اجماع کرده اند و این بیهوشی است و اظفر آن است که آن را از جمله ملا نص نیز دانیم
و همچنین کاف زنده هرگاه بدن او با شراب باده شود **سند چهارم** اظفر آن است که
از برای غلظت آن ده دلو باید کشید هرگاه از بیهوشی پیچیده باشد و هرگاه از بیهوشی
پیچیده باشد و آب شده باشد چهل دلو بکشند و باده و لو افضل است و در
بیشتر که بجز از این پیچیدن نیز همین حکم دانسته باشد خواه آب شده باشد یا نه
و خواه تمام آن خورده چنین شده باشد یا بعضی آن و جمعی از علما از برای خون بسیار پیچیده

و بعضی گفته اند بطل است و همچنین از برای سگ که سباده بینند و زنده برون آید و بعضی
باید کشید و همچنین بول جنینی و مراد از او طفلی است که اندو سال بیشتر داشته باشد و
بالغ نشود و باشد و همچنین از برای مردن بوشش و بخت و لو گفته اند و مستور آن است
که آن در صورتی است که از هم پاشیده باشد و اگر نه سگ و لو گفته است و بعضی گفته اند
که اگر گاه و رم کرده باشد و بخت و لو گفته اند و بعضی گفته اند و لو را ضرر میدهد
در اظهار قول مستور است **سند هشتم** اظهار آن است که از برای ذوق مرغی خاک گوشت
خوار باشد اگر پنج و لو گفته اند که آن است و زیاده ضرر و نیست **سند نهم** مستور و جو
سگ و لو است از جهت مردن و در بعضی یک و لو را هم گفته اند و از برای عقرب هم
است است سگ و لو گفته اند **سند دهم** واجب است کشیدن یک و لو از برای کفک
و گاهی شسته باشد و در جثه و مقدار تا یک کوزه نرسد و ظاهر آن است که بزرگ
و کوچک آنها تفاوت میکنند پس جو مرغی خاک گوشت حکم ایشان تفاوت دارد
بر جهت در جثه مثل هم باشند و اگر غلط واجب میدهند کشیدن یک و لو از برای
بول غیر خوانه بلکه طفل عظیم هم این حکم دارد یعنی طفلی که تازه از شیر گرفته باشد و بخت
و لوی که در سب می گذارند بعد از آن است که آنرا عظیم گویند **سند یازدهم** هر گاه سگ
سعدیه در پناه آید از آفتی است که متقاضی هر یک را بعل آورد و خواه مساوی باشند
در جثه و مقدار و خواه مختلف و خواه سعدیه که مشاع فرموده است از برای آنها مساوی
باشد یا مختلف و بعضی گفته اند که آنرا مثل سگ و لو گفته اند و بعضی گفته اند که آنرا

بسیار است

و لو گفته اند و از برای آن است که کسی و لو تا چهل و لو بکشند از برای خون بسیار مثل
خون سر بید که گفته اند که در آن حال سباده بینند که خون از آن جاری است و جثه و لو
سگ که اقل آن سگ و لو است بکشند از برای خون که مثل انگه گوشت بر سر برده و در پناه
آید یا مثل فواست خون رعاف که از دماغ بکشد در پناه **سند بیستم** مستور و جو
کشیدن چهل و لو است از برای بول مرد و این در پس ده فرقه فاسد بول مرد و زن گفته اند
و احوط آنست که از برای بول زن نام آب چاه را بکشند و ظاهر آنست که این بول مسلم
و کافرن باشد و همچنین است سخن در غلطی و خون **سند بیست و یکم** مستور آن است که
واجب است کشیدن سی و لو از برای آب باران که مخلوط شده باشد ببول و غده
و سبب است سگ چنانکه در روایت کرده و در دست داده است و از آنجا تعدی بغیر
آنها نمی توان کرد و در روایت که هر گاه عین بعضی از کد کد است هم باشد باز حکم آن عین
باشد زیرا که مخلوط شدن بآب باران را اثری باشد **سند بیست و دوم** واجب است
کشیدن هفت و لو از برای طیر و آن چهار است از مثل کبوتر و بزرگتر از او تا یک
شتر مرغ و همچنین از برای غسل کردن جنین در پناه چنانکه مستور بر آن رفته اند و اظهار
آنست که مجز و به شترت جثه یک چاه این حال دارد و هر چند غسل کند و طهر این است
که این حکم در صورتی است که بدن او غلط از کثافت باشد و الا از برای هر ستمانی
حکم آن نیست و اظهار آن است که غسل از غشی جثه در پناه و بطل نباشد

خونی که در بدن است که سبب آن خون زیاد شود و گفته اند که در این حکم خون بسیار
 باید جاری کرد و آن دلیلش بر اینست که حکم دو خون که دارد و از برای هر یک است
 و گوشت و جمیع رگهای خون بسیار حساس است و هرگاه آب چاه و خاکند کشیدن
 مقدار هر یک از این است مستعد و پس کشیدن تمام آب چاه که است و هرگاه
 مستعد باشد پس شلوار کشند چنانکه کشند و در رست که بر او یک روز تمام
 گفته اند و این کار از اشغال نیست **سند** هرگاه و پاره از حیوان که از برای او
 مقدار معینی در شریع و اورد شده و چاه افتد مثل سزا و است آن پس در آن خلاف
 بعضی آن را خلق بگویند که آن حیوان و بعضی خلق بالا نفس فیه کرده اند و بعضی گفته اند که
 حکم کل آن حیوان از حکم بالا نفس فیه کمتر باشد همان گفته اند و اگر کمتر نیست مقدار
 بالا نفس فیه را کشند و این دو رخیست و اگر بارانی مستعد از یک حیوان بریزد
 و یا یکپاره از حیوان و پاره دیگر از حیوان دیگر که از همان جنس باشد مثل و سگ
 انسان و دست انسان و یکپاره پای انسان پس از آن است که هر یک حکم جدا
 دارند و مثل میکنند و همچنین پاره ای حیوان بالا نفس فیه و اما سزا و هرگاه معلوم شود که
 آب چاه بکل ادم رسیده است یا حیوان که فضل او نجس باشد معلوم شود که چاه
 آنهم رسیده است پس در آن اشغال است و اگر در آن است که حکم تفاوت
 میکنند و اشغال بیشتر است و آنست که در آنکه عدم انفصال چاه است پس در هیچ جا
 اشغال نیست **سند** کشیدن آب کشیدن از برای تطهیر باید بعد از آن آوردن نجاست

باشد

باشند یا مستطاب کشیدن آن در چاه که در چاه که تمام آب را کشند پس اگر خدایی پیش از
 بیرون آوردن نجاست کشیده شود با کثرت و هرگاه از برای نجاست برانگیزد
 شده است باید بعد از بیرون بیاید و بعد از آن آب کشند و همچنین سوی حیوان نجس
 و اگر موقوف باشد بیرون آمدن هر کشیدن همه آب چاه که باید کشیده شود و تمام
 نشود و تمام از بیرون نباید پاک نمی شود و طلق غالب در تمام شدن از برای هرگاه است
سند هرگاه که در دلو همان دلو متعارف است یعنی در عرف و عادت آن بلد از مثل
 آنچه و مثل این دلو آب میکشند و اظهار آنست که غرض از ملاحظه باید کرد و پس هرگاه از
 چاه باید ده و لو کشید و کسی ظرف بزرگ در چاه کند و یکبار رده دلو بیرون بیاورد و کافی
 نیست چاه در چاه که بجز ذوال تغییر میکشند یا چایی که تمام آب را باید کشید یا بعد از
 کشیدن باید کشید در آنجا نقد و در کار نیست **سند** و در آنکه متعارف است
 که از دلو میگذرد در پس چکیدن معفو است و اگر از برای آنها جدا باید کشید و همچنین
 و بولهای چاه و کنزهای آن و طینی که در آن است معفو است و بعد از خلاص
 شدن همه آنها پاکند و قبل از خلاص شدن اشغال است و همچنین دلو و سینه و چرخ
 و آب که آب میکشند یا بر چرخ و اشغال در هیچیک نیست **سند** هرگاه که آب
 چاه نزدیک یا دور باشد معنی چایی که در آن آب نجس یا بول یا سایر نجاست
 باشد و آنکه که معلوم نشود که نجاست آن و نیز آن آب رسیده است پاک است
 و بعد از آنکه علم بهم رسد که رطوبت آن آب رسیده است یا بر چرخ و نجس

کشیدن

نادر

نی شود و اگر آنکه احوال او متغیر آن نجاست بشود بنا بر قول نجاست گنسی شود و
نجاست که چاه و بالو را نهیم دور باشد بعد از پنج ذراع هرگاه زمین در چاه از زمین بالا
باشد بر زمین در زمین سخت باشد و هفت ذراع هرگاه زمین باشد و بعضی گفته اند که در
باب شمال بودن هم مثل بلند بودن زمین است **مسئله دوم** در احوال و اوقات
ناراض است و در آن چند باب است **باب اول** در اوقات نازمی یوستیج که ناز است
و در آن چند مطلب است **مطلب اول** هر یک از نازهای یوستیج که ناز او وقت بسیار یک
وقت ضعیف است که خواب آن بهتر است و یک وقت اجزای معنی ناز در آن وقت است
و قطارش است اما ضعیف ندارد و هر چند حصص هم ندارد و بعضی گفته اند که وقت
اول از آن دو وقت از برای محمد است و دویم از برای سعد و در مضطربان معنی که اگر کسی
با خیار ناز که در آن وقت دویم حصص کرده است بلکه بعضی گفته اند قصه هم میشود
و کردن در آن وقت موجب عطا از آن است و گفته اند که مراد از عذر سخر است و
بر آن و آنرا در شغل دیگر آن مریدین و دیاری آن داشته باشد و مراد از عذر است
خج چیز است اول آنکه کافری مسلمان شود و در آن وقت دویم طفلی بالغ شود و سیم معنی
که ظاهر شود چهارم غنوه که عاقل شود و پنجم بیوشی بهوشش آید و ششم و اظهر قول
آمد است اما اول ناز ظهر پس آن از اول ناز است تا آنکه سایه که بعد از ظهر از
برای هر خدی بهم میرسد بلند شود مقدار آن چیز و بعضی گفته اند تا آنکه سایه که بعد از ظهر
بهم میرسد مثل آن سایه نباشد و در اول ظهر سایه نماند و بعد از این ضعیف است و معنی

ناراض

ناراضی را بعد بیان خواهیم کرد و وقت دویم ناز ظهر است تا آنکه سایه نماند و بعد از این
آنقدر وقت که ناز ظهر را بگذرانند تا آنکه سایه نماند پس آن دیگر مخصوص عصر است و ظهر را می
گفته اند و وقت اول ناز عصر پس آن بنا بر اقوی و مستند از احوال ناز می باشد از ناز ظهر است
مگر آنکه آن سایه که بعد از ظهر از برای هر خدی بهم میرسد و در مثل تا است که بگذرد و وقت دویم
آن منتهی میشود و عصر پس آن بنا بر اقوال دیگر در این مسئله است بر ضعیف است
و آن اول وقت مغرب که افضل است پس آن از عصر پس آن بنا بر اقوال دیگر در این مسئله است تا آنکه
شقیق نوزد نشاند و مراد از شقیق آن سرفی است که در مغرب می نماید بعد از غروب
آفتاب و وقت دویم آن بانه است تا آنکه بعضی شب بمقدار چهار رکعت
باشد آن مخصوص عت است بنا بر مشهور و در بعضی هرگاه بمقدار چهار رکعت بعضی
شب بانه می تواند مغرب و غن را هر دو را یکدگر که هر کس یک رکعت از ناز
و وقت یافت جز آن ناز را در آن است چنانکه خود خواهیم گفت و بعضی گفته اند وقت
مغرب و غن بانه است تا صبح و این ضعیف است چنانکه هر کس در خواب نماند
باشد یا در آن پیش کرده باشد می تواند مغرب را ادا کند تا آنکه صبح بمقدار ناز
عت باشد و در وقت که مطلق مضطربان حکم داشته باشد و بهتر آن است که قصد
اداء قصه کند و آن اول وقت ناز پس بنا بر مشهور و اقوی بعد از ناز نماند مغرب است
تا غن شب برود و بعضی گفته اند اول وقت آن وقت سقوط شقیق است و اول
اقوی است هر چند این افضل است و آخر وقت آن بنا بر مشهور و اقوی ضعیف

شب است و چنانکه پیش گفته شد و مانند صبح هم کند و چنانکه است که قصد
 خضه انداخته و تا اول وقت نماز صبح پس آن از طلوع صبح و نیم است و صبح
 خوب روشن شود و وقت دویم آن با آن است تا طلوع آفتاب **در وقت** مستور است
 که اول وقت ظهر مخصوص نماز است بعد از آن نماز کرد و شود و بعد از آن شتر یکبار
 عصر دو وقت تا آنکه بعد از عصر باشد مغروب آفتاب و همچنین مغرب و بعضی علماء گفته اند
 دو نماز در هر وقت با هم شتر یکبار از اول تا آخر و بر این منفرج کرده اند اینکه هرگاه کسی را
 کند و اول نماز عصر را کند و بعد از آن نماز شتر یکبار و نماز عصر را کند و است پس
 در اول وقت مخصوص ظهر بوده است پس نماز عصر صحیح نیست و باید از اول ظهر
 انداخته کند و اگر در وقت مشترک بوده است یعنی بعد از آنکه بعد از نماز ظهر گذشت باشد
 عصر اگر دو است پس در این وقت عصر صحیح است و بعد از آنکه سجده و بعد از آن
 و مغرب و غنای اختلاف اقوال دیگر که میگویند در هر وقت که نماز دویم را کرده است
 و بعد از آنکه نماز شتر است صحیح است و اما دو وقت بعد از ظهر نماز اول و بعد
 بکند و قول مستور ظاهر است هر چند در تفریع مسئله اشکال است اما در طریقی
 در شتر نداده که این که گفتیم در وقتی است که بعد از آنکه نماز شتر یکبار پس در
 حال که ممکن است عدول کند به وقت نماز اول یعنی بخوبی قرار دهد که اگر چه هم نماز
 اول باشد عدول کند و اما هرگاه ممکن نباشد عدول مثل آنکه لازم آید زیادتی
 پس آن نماز باطل است مثلاً نماز غنای ما مقدم داشته و بعد از آنکه نماز شتر یکبار

چهارم

چهارم نماز شتر آنکه که مغرب را کرده ام و یکوقت بعد عدول کند مغرب و اما اگر بر کعبه نرفته
 مسیون عدول کند و در نماز عصر مسیون عدول کند و اما کسی که سلام نماز نداده است بلکه
 در وقت که در نماز عصر بعد از نماز شدن هم عدول است قوله که چنانکه حدیث صحیحی آن
 و آورده است **در وقت** شتر یکبار و بعد از آنکه نماز شتر یکبار و بعد از آنکه نماز شتر یکبار
 یا پیدا شدن آن بعد از تمام شدن و چنان آن است که در وقت طلوع آفتاب هرگز
 که در روی زمین است سایه طولانی دارد و با طرف مغرب و هر چه آفتاب بالا می آید آن سایه
 کوتاه می شود و آنکه بر سر خط نصف النهار و چنان باشد شود که سایه از آن کوتاه تر می
 و در بعضی بلاد با لکه سایه بر طرف می شود پس بچنان که سایه شروع کرد بر زیاد شدن یا لکه
 نماز و سایه هم رسیده بعد تمام شدن و در کردن بجهت مشرق پس آن اول ظهر است
 و از برای آن است و ایراد نصف النهار و میل کردن آفتاب از آن چند طریق گفته اند
 و با کثرت که یکی از آنها را در این رساله بیان کنیم و آن طریق دایره داری است
 و طریق آن این است که زمین را خوب هموار کند که مطلقا پست و بلندی نداشته
 باشد بعد از آن به هر کار دایره بر آن بکشد هرگز که خواسته باشد و نصب
 کند بر هر کار دایره یعنی بر وسط حقیقی آن شاخصی خراشیده که سر آن شتر باشد که
 طول آن تقریباً بعد رجوع خط دایره باشد نصف است و با شمس که مطلقا
 بکشی نداشته باشد و دایره ای شود استقامت آن با کعبه ریسیده انداخته کنند
 و از سر شاخص تا محیط دایره یعنی خط یکبار از هر طرف اندازه بگیرند که هر یک اندازه

باشد و بعد از آن انظار رکبتند و خطا کنند که آن سایه که در طرف مغرب افتاده است
و پیرودن از او بر است چه وقت داخل دایره میشود و چنانکه سر سایه داخل شد چنانکه برای چنان
باید دانست که پس بعد از ظهر هم انظار رکبتند و آنکه سایه وقتی که منوال از خط بر کاری بر
رود و یک جنب مشرقی است چنانکه خط بر کاری را نشان کند بعد از آن که این وقت از آن خط
مستقیم وصل کند پس در این وقت از آن دایره شش و دو گانه حاصل می شود که در
جنب جنوب و یکی در جانب شمال پس اگر در جانب شمال است او را نیز تضعیف
کنند چنانکه منتهی که یک سر او بر مرکز دایره باشد یعنی میان حقیقی او یک سر او خط بر کاری
باشد پس همین خط خاص نصف النهار است و هر وقت که سایه تا خاص بر آن خط
افتد و منوال بر خط بر است و چنانکه سر سایه از خط پیرودن رود و یک جنب
مشرق پس اول ظهر است و بعضی گفته اند که ظهر منوال خیزی شود و نیز باینکه آفتاب
بر دو جانب ابروی راست از برای کسی که در بغل یا پشت است و این در هر دو جهت
یکد آن مخصوص به آن است که قبل از آن در نقطه جنوب باشد مثل اطراف غرب
عراق و آن در مثل عراق محترم که است که آفتاب بر ابروی راست برسد و
دو ساعت یا بیشتر از ظهر گذشته باشد پس این علامت را از برای تعیین کردن
بطرف خوب است نه از برای کمید اول وقت ظهر و آن مغرب آفتاب پس بنا بر
و احوط دانسته می شود و نزد اهل محرم مشرقی یعنی آن سر می که از جانب مشرق بالا
می آید و گاهی بالای سر که میرسد بر طرف میشود و آن اول مغرب است و آنرا آنچه

از این

از این معتبر است پس در نظر بر میشود این است که چنانکه قرص آفتاب چنان شود و منوال
و شعاع از او بر آید و که همانا ایل شود و اول مغرب است و این منوال قوی است و لیکن احوط
قول اول است و آنرا صبح و غروب که آنرا صبح صادق میگویند پس آن عقیده است
که همین میشود و این منوال خیزی می شود و اول آن مثل نصف دایره است و صبح
اول که آنرا صبح کاذب میگویند آن عقیده است طولا که گذشته است یک جنب
بالای آسمان و نیز منوال نیست و این دایره بسیار شب حاصل است و بعد
حدیدی طول میکشد و صبح صادق شود و آنرا آفتاب بر همان گویند یعنی دم که **صبح**
اول وقت افضل است و نیکو دانستیم بسیار در اینجا دایره شده است و در این
کردن نماز در اول وقت و چند ساعت گذشته اند که نماز در آنها جبر است اول
که نیکو که از این باشد که تا غیر فرایض میکنند نماز را بکنند و وقت زن مسیحه که ظهر را تا غیر
میکند و آنرا وقت ضعیف آن تا با عصر یک غسل بکنند و همچنین مغرب را سیم
تا عصر تا مشرقی مغرب برود چهارم تا غیر از مغرب برای کسی که در خفا یا او انظار
او را میکشد بجهت افطار یا خود از جهه کسکی و ششک پیش از افطار حضور قلب میکند و آن
هم رسانیده عجبم کسی که بول و غایط داده تا غیر کند نماز را دفع آنها را بکنند و نماز
ششم کسی که قضا یا نهای واجبی میکند نماز حاضر را پس اندازد و وقت را مقدم
دارد و آن وقت تنگ شود و فهم کسی که یقین بوقت نداشته باشد هر چند مظنه بر
و قبول وقت دارد تا غیر کند تا یقین حاصل شود و ششم کسی که غرضی دارد که آید زوال

آن باشد مثل اگر غایت از تمام نماز بگذرد و استیلا در حال او بگذرد و جسم هرگاه
 خوابد نماز را بوجوه اکل جلیله مثل انتظار بخت یا انتظار رفتی که آرام و خنود طلب بخت حاصل
 شود و از آنجا است رفع کره که نماز بگذرد تا بفرستد که بخواهد بنشیند و هرگاه حضور و کمال نماز
 مستوفی بماند باشد **در وقت نماز** از آنکه سبب نماز را بفرستد و در آن خفته باشد
در وقت نماز بعد از نماز است نماز بگذرد و نماز را بفرستد و نماز را بفرستد و نماز را بفرستد
 که خطبه نماز بعد از نماز خوانده و قول نماز بعد از نماز خوانده و قول نماز بعد از نماز خوانده
 خطبه پیش از نماز و استیلا و نماز است که وقت نماز بعد از نماز است نماز
 هر چه مثل آن نشود و احوط آنست که در اول نماز شروع بخندد و بعد از آن نماز بشود
 و از این قضا نیز نشود و لیکن وجوب آن معلوم نیست و قول بآن ضعیف است
 و سبب از آنست که در کفین هرگاه بگذرد و دیگر جوار کند و نماز بگذرد و بگذرد و بگذرد
 باشد یا نباشد و اگر یک جبهه در آن یک رکعت با امام حاصل میشود و رکعت دیگر را
 بآن اضافه میکنند و تمام میکنند و چنین با واک امام در حال رکوع هم حاصل میشود چنانکه
 خوانده و همچنین هرگاه اصل نماز یک رکعت آن در وقت بشود و باقی در خارج وقت
 و در آن جبهه شده است و بعضی جبهه شروع نماز را هم در وقت نماز و استیلا در آن یک
 وقت و آن مثل است **در وقت نماز** بعد از نماز است نماز
 نماز در اول طلوع آفتاب هم میتوان کرد و سنت است در روز عید خط نماز را تا غیر
 کنند پیش از عید و زمان از برای افواج خط و افواج **در وقت نماز** است

نماز

آن وقت کسوف و خسوف یعنی آفتاب گرفتن و ماه گرفتن پس ابتدای وقت نماز آن
 از اول شروع گرفتن است و وقت آن بانه است و هرگاه آن باشد و بعضی گفته اند
 تا شروع کند در خواندن و اول انوی است و این احوط است و آنکه زلزله پس
 وقت نماز آن تمام نماز است و اظه آنست که موسع است و بعضی قوی و استیلا
 مثل حج و بعضی طایفه یعنی فریادی که از هوا بلند شود مثل زلزله و استیلا و این
 خوب است و آنکه سبب نماز است مثل بادهای سرخ و سپاه و نار که بکلیه باعث خوف
 شود پس نماز آن است که همه آنست مثل زلزله باشد و اظه آن است که برای
 زلزله یا طاعونی از این علامات نماز عیله باید که هر چند مستعد رود و هر چند نماز
 که حکم چنین باشد هر چند طایفه و زلزله و نحو آن بگذار نماز کردن حاصل نشود **در وقت نماز**
 در وقت نماز اول و آخر است و در آن چند مصلحت است **در وقت نماز**
 نماز بگذرد و هرگاه در آن چند قول است و اظه آن است که وقت نماز
 نماز اول نماز است تا آنکه سبب نماز بگذرد و هرگاه در آن چند مصلحت است
 از دو قدم است و هرگاه از دو قدم هفت یک نشاء خصل است چون نماز است
 که نماز بر انسان مساوی هفت بای خود شش است و وقت نماز و اظه
 بانه است تا آنکه بگذرد و بانه تا گردیدن سایه که بعد از ظهر جسم میرسد قبل از غروب
 بعد از آنکه فرایض نماز را توان داد کرد و وقت نماز آخر بانه است تا سایه دو راجع
 برسد که چهار قدم است و بعضی گفته اند که وقت نماز بانه است تا سایه بانه است

فرضیه باقی است و بسیار احادیث و لایات میکند بر اینکه نماز را با مقدم بر وقت
 پیشتر از وقت باشد، بعضی حمل کرده اند بر رخصت از برای کسی که از حال خود اند که
 در وقت نافعی بهم نمواند رسید و هر خوب است نهایت افضل تعجیل است
 و فضیلت، اگر بماند مثل، شلیح مقدار ادای فرضیه و این آخر مراتب فضیلت است
 و بعد از آنهم تقدیم بر آن است نهایت تا مقدم افضل است و اولی آن است
 که در آن حال وقت و او قصد کند بجز حال آنکه یک رکعت را تمام میکند هر چند
 وقت نماز نماند در فرضیه باشد یعنی سبک بجا آورد باید که گفتا کند یک رکعت
 تنها و ذکر اجماع در رکوع و سجود و همچنین مقدم وقت نماز مستحب بعد از نماز
 نماز اول حرمه مغزیه و دور نیست که آن را توان کرد و ادای کو وقت نماز مستحب باقی است
 و در صورت زوال حرمه افضل تاخیر است از نماز و هرگاه شروع کرد در نماز و
 نماز بر طرف شد، نماز تمام کند خواه در دو رکعت اول باشد یا در دو رکعت آخر
 و افضل تقدیم نماز است بر تعقیبات غیر سجده نماز و هرگاه علیها السلام و آن
 وقت نماز است که آن را و نیز خوانند پس آن باقی است و ادای کو وقت نماز
 باقی است و سنت است که آنرا بعد از نماز سنتی که در آن شب میکند
 بکند مقدم وقت نماز شب بعد از نصف شدن شب است تا طلوع صبح
 صلواتی و شایسته میشود نصف شب بهر اشیای شدن تا به چنانکه در روز آ
 عمر و بن حنبله وارد شده و بعضی گفته اند که مراد است نماز است که در وقت غروب

کتاب

آن شب طلوع میکند و این در برهه ستارها و بعضی فضیلتها درست می آید و از برای هر کسی
 معلوم می شود و مکان خبر آن است که اینکه فرموده اند تخمین است از برای عوام که بآن
 یقین بنصف شب حاصل شود هر چند بسیاری از نصف شب گذشت باشد
 و خطای آن است که این تقریب را هم ملاحظه کردن نسبت به ستارهای که اول تاریکی
 بالای دیوارها و کوهها پیدا است که تخمین در اول غروب آن شب طلوع کرده باشند
 و مستثنوای آن است که هر چه بصبح نزدیکتر باشد افضل است و شاید که مراد اینان
 این باشد که هر چه در نصف شب بگذرد این افضل باشد از تقریب از نصف
 آخر شب هم و دور نیست که بگوئیم که تقریب افضل باشد که چهار رکعت بکند و چهار رکعت
 و بعد از آن چهار رکعت دیگر بکند و بگوید بعد از آن شفع و و نیز در بعضی صبح
 صلواتی و کاذب بکند چنانچه در اخبار رسیده است که رسول خدا ص و آنرا چنین
 میگویند و مستثنوای آن است که جایز است کردن نماز شب پیش از نصف
 از برای معذور مثل مسافر و کسی که از غلبه خواب بترسد و وقت کردن در صبح
 افضل است از تقدیم و هرگاه چهار رکعت را بجا آورد و صبح شود تمام بکند و بعضی
 چنانکه پیش گفتیم و هرگاه چهار رکعت را کرده صبح شد نماز صبح را بکند و بگوید
 او کند و بعد از آن نماز شب را تمام کند و هرگاه وقت و صبح نماز شب تمام
 باشد گفتا کند بجز و باقی را حفظ کند و دور نیست که و تر را هم در این صورت نماید
 و گفتا کند مقدم اول وقت نماز صبح بعد از فراغ از نماز شب است یا بر شهر

و آقوی و آخر آن طلوع همه مشرقی است و افضل تقدیم آن است بر هیچ وجهی از
 آن پس بگویند سبب است اعادة آن هرگاه پیش از صبح کرده باشد و اول آن است
 که بگویند که این در صورتی است که بعد از آن خوابیده باشد و در وقت که باطلانی
 فتوای جماعت محل کنیم هم بدین باشد **باب چهارم** در احکام و احوال آن است و در آن چند
 مطلب است **مطلب اول** واجب است کردن نماز در وقتهای آنها و باید که علم باشد
 بهم داشته باشد پس هرگاه باطل باشد وقت نماز کند نماز او صحیح نیست هر چند
 اتفاق افتاده باشد که در وقت کرده باشد و همچنین هرگاه فراموش کرده باشد
 وقت را و باز در وقت کند و تحصیل یقین بودن با وجود امکان واجب است
 و بمقتضی میتوان کرد و بعضی علماء گفته اند باذان مؤذن متعذر است مگر در این
 مشکل است بعد از نماز میتوان کرد و گویا آن یقین حاصل شود و اینکه وضع اذان
 بجهت اعلام شده است شاید برای معذور باشد و برای جز شدن مردم که با
 حاکم شود و عذر کند و عیال کند و عمل بکند و غیره و نمیتوان کرد هر چند دعای علم کند
 که اگر جز او معذور علم باشد و ممکن است عمل بشمارت بعد از این در صورت مردم
 امکان تحصیل یقین ظاهر و اعلی بمقتضی است بنا بر آنست و بعضی جواب
 داده اند تا خبر تا یقین حاصل شود و این احوط است و اگر بعد از اعلی بمقتضی ظاهر
 شود و بعد از آن اگر تمام نماز پیش از وقت واقع شده نماز او باطل است و احوط
 میکند با اتفاق علماء و اگر نماز بر شود که وقت در میان نماز واقع شده هر چند پیش از

سلام داد و آن باشد پس ظاهر آن است که صحیح است و احوط بخوابد هرگاه ممکن است
 که وقت تنگ شده و غیر از نماز عصر را نمیتوان کرد یا بغير از وقت را نمیتوان کرد
 و بعد از آنکه عصر واقع شود و اگر وقت تنگ شده که وقت باقی است پس در آن احتیاط بسیار
 است و در وقت که ظاهر این باشد که باقی کرده است گفتگو کند و نماز ظهر را بخواند
 بعد از آن کند پس اگر وقت منتهی است ادا کند و اگر وقت محض نماز دوم است
 قضا کند و احوط آنست که وقت ادا و قضا کند بلکه اگر در ظهر و عصر یک چهار رکعت
 و یک رکعت و بعضی ظهر و عصر کند کافی باشد **مطلب دوم** هرگاه کسی را ممکن شود که شرایط
 نماز را بعمل آورد و یک رکعت ادا کند و در وقت در باید لازم است آن را ادا کند آن یقین
 این وقت از برای شخصی وقت نماز است و نماز تمام میکند پس هرگاه کسی معذور
 باشد رکعت نماز در آن وقت در باید ظهر و عصر هر دو را ادا نماید است و همچنین هرگاه سه رکعت ادا کند
 وقت را در باید و مساوی باشد هر دو را ادا نماید است و همچنین هرگاه این مقدار را پیش از وقت
 شب در باید و یک رکعت بعد از چهار رکعت بقیه شب مانده در باید و سبب و شایسته
 در این است باینکه در وقت چهار رکعت پیش گفتیم نماز حاضر باشد و خواند مساوی و احوط آن است
 که اگر رکعت بجز در وقت از سجده دوم حاصل می شود و بعضی گفته اند اگر رکعت
 کرده اند آن بیدار است و اگر هرگاه مقدار یک رکعت نماز را با شرایط از اول وقت در باید
 و بعد از آن مانع هم رسد پس کافی است و بر آن قضا نیست هرگاه بمقتضی تحصیل شرایط
 و نماز تمام را در باید و کرده باشد با قضا واجب است و بعضی گفته اند هرگاه اگر نماز

در اول وقت در باید نماز را در ایستاد و آن بیدار است **مطلب** هرگاه نماز آنجا
 در ایستاد جمع شود هر کدام که وقت آن تنگ شده آن را مستحکم دارد و هرگاه وقت هر دو
 باشد پس شیخ و ائمه آن است که وقت راست در تقدیم و تاخیر و بعضی واجب دانسته
 تقدیم حاضر را بر این احوط است و اگر در بین نماز گیت ترسد که وقت فریضه نماز فوت
 شود آن نماز را طلع کند و فریضه را یکی آورد و بعد از آن از هر یک که مانده بود نماز گیت را تمام کند
 و بعضی واجب دانسته که اگر از سر گرفته و اول ائمه آن است و هرگاه معلوم از نولند شد که وقت
 نماز گیت تنگ است یا نه مثل اینکه شروع گرفتن آفتاب معلوم نشد و رسید
 که آنقدر خواهد گرفت و در این صورت اگر وقت حاضر و سحر دارد و احوط تقدیم
 نماز گیت است هر چند وجوبش معلوم نیست **مطلب** هرگاه آنست که حرام است
 کردن نماز سنتی در وقت نماز واجب یا ای که واجب را کرده است بجز نماز اول و دوم که
 آنها را در وقت فریضه میتوان کرد و اظهر آن است که حرام نباشد بلکه کرده است
 و ظاهر این است که اگر است در نماز اول و دوم هر چه است هرگاه سبب آن وقت
 نماز فریضه فوت شود هرگاه نماز است کردن باعث فوت نماز فریضه شود یا باعث
 مروری شود یعنی موجب نفوت بعضی از واجبات آن شود در این صورت حرام است
 و همچنین است حال در نماز سنتی کردن برای کسی که بگردن او نماز قضای واجب یا کند
 آن باشد پس هرگاه آن نماز کردن آن نماز سنتی باعث این میشود که ترک واجب را
 بکند آن نماز سنتی را نکند و اما اگر آن نماز خود میدهد که اگر نماز سنتی را نکند نماز قضای

سختی که پس باقی از نماز سنتی کردن در ایحال نیست بلکه قول بر است هم در ایحال سخت است
مطلب مستحب این است که هرگاه است نماز را مستحب و نماز سنتی که نماز دارد و نماز آن است
 نمازی که در نماز آن است که کسی در وقت نماز یک یا دو در وقت طلوع نماز
 و نماز در وقت آفتاب و نماز در وقت آفتاب تا دایره نصف النهار و یک
 بآن و بعد از آن سجده و بعد از آن سجده بعضی قائل بر حکمت شده اند و بعضی تفصیل است
 دیگر داده اند و اظهر در نزد حجت این است که در هر چه که است واجب نیست و احادیثی که بر این
 وارد است بحول بر تقواست **منهج** در میان معصیان است و در آن جهت مطلب
مطلب اول جایز نیست نماز که در هر مکان که مباح باشد تعریف در آن مثل مسجد یا خانه که
 مخلوک اشخاص باشد یا جاه که گرفته باشد یا وقف بر او باشد یا ائمه یا اهل بیت
 هرگاه صاحب مکان اذن داده باشد هر یک که بگوید نماز کن یا بگذران خواهی مثل آنکه بگوید که از
 امروز تا شام در این خانه همان من باشی یا شاید حال و قرائت کند بر رضای
 صاحب مثل خانه دوستان که اذن حال ایشان میداند که رضای الله بنا بر کردن در ملک
 ایشان و مثل حرمات خانه اندر رضای هر چه به رضای صاحب آن نمیشود هر چند معلوم
 نباشد که مال صغیر و دیوانه است یا نه بلکه اگر معلوم هم باشد در رضای و مال او در حال
 در این مقام اعتبار کرده اند هر چند آن شخص اذن حاکم شرع نداشته باشد و احوط آنکه
 اظهار آن است که در غیر حرمات یا غیر مملکت رضای ولی آنکه کند و باید علم برین حاصل شود هر چند
 بلیب قرائن باشد و در مثل حرمات که گفتیم عدم طلوع کرد است صاحب کافی باشد

که در آن

و مشهور آن است که نادر مکان غضبی باطل است و جمعی دعوی اجماع بر آن کرده اند و در او
از غضب آن است که تصرف در آن کند بدون اذن صاحب خواهش نفس خود آن
مکان را صاحب شده باشد و مدونا بایدون رخصت ناز کند بر جنب صاحب شده
باشد یا دیگری صاحب شده و دیگر آن شخص در آن ناز کند و اظهار آن است که هرگاه
صاحب از غضب کرده باشد از برای غیر غاصب از ناز جایز باشد هرگاه جز باطل است
نیز شد و اما از برای خود غاصب معلوم نیست که جایز باشد و هرگاه علم نداشته باشد
تقصیب مکان و در آن ناز کند صحیح است و همچنین هرگاه فراموش کند که مکان
غضبی است و در آن ناز کند مگر آنکه خود غاصب باشد و نسبتا در آن ناز کند ظاهر
این است که در این صورت هم باطل باشد و هرگاه جاهل باشد با اینکه نادر مکان غضبی
باطل است مشهور آن است که معذور نیست و ناز او باطل است هرگاه او باطلی را ناز کند
و احکام داشته و تفصیل آنها را تفصیل کرده و اما اگر کسی را چیر کند که در مکان غضبی ناز
کند مگر شش صحیح است و اگر کسی را چیر کند و آنجا پس ناز او صحیح است نه با
انحال در جهالت است که بعضی افعال ناز موجب مرده صاحب مکان باشد مثل آنکه
فحاح باشد بر تجم و اعضای تجم و زخم باشد و خون از آن معان باشد و نیم کردن
موجب کس شدن مکان باشد و صاحب مکان باین راضی نباشد پس در این
مکمل موجب تجم و ناز منکحل است بچیز آنکه خوب سوس بودن همین قرار داد آنچه را صاحب
میکنند و اما هرگز نذرند را معلوم نیست که صاحب کند و مراد از مکان غضبی که نادر آن

باطل است آنچه است که مستحق در حال نادر آن لغت میکند بسبب ناز یا کشتن
و خمشیدن و درست نشستن خواه هوای ناز باشد و خواه زمین باشد و خواه فرسایش
و خواه حاصلی سباج بر روی آن غضبی باشد مثل فرسایش سباجی یا ناز باشد و اما هرگاه جاهل
شمار در زمین را ناز کند و قتل باشد یا مستحق باشد ضرری ندارد و همچنین هرگاه دیوار و سقف خانه
غضبی باشد و اما هرگاه بر پشت یا می ناز کند که آن نام سباج باشد و دیوار یا که آن
نام برادر و اگر ناز غضبی باشد پس در آن اشکال است و احوط اجتناب است **مسئله دوم**
واجب است که محل چنان یعنی آنچیزی که بر او سجده میکند پاک باشد از برنجاسه
آلوده مکان مستحق اگر کس باشد ناز صحیح است بشرط آنکه مستحق نباشد معنی سباحت
شرعی باشد که بدن یا جانه مستحق را نجس کند یا جانه بدن مستحق نباشد که آن نجاست
مکروه و بعضی از علماء طهارت همه مکان را بشرط آنکه مستحق طهارت و بعضی طهارت مواضع
کانه که بر آن سجده می شود بشرط آنکه الله و استبر و اتقوا آنست که هیچکس بشرط نیست
و اظهار آن است که هرگاه خوان نری که کمتر از در هم باشد و در آن مکان باشد ضرر ندارد
هر چند بدن یا جانه مستحق برسد و در مثل خون زخم و قتل که معفو است هرگاه بکمان
بریزد از آنکه بدن یا جانه برسد اشکال است و در صورتی که معفو باشد خصوصا
هرگاه اجتناب از مستفاد و مستفاد باشد و احوط اجتناب است از برنجاسه
در مکان کو که مکن نباشد یا خرج لازم آید **مسئله سوم** است از برای مصلی
ستره قرار دادن یعنی چیزی در برابر روی خود قرار دهد که مانع باشد از آنکه نشستن آن در جای

در پیش روی او و باعث این شود که شغل او باشد از نظر گران بفرود برکنار
 خاطر و این معنی مستحق میشود با یک نزدیک دیوار باشد یا ستون در پیش روی او باشد
 یا بالان شتری بکند و یا حصا برین بزند یا بنامه حق عرف چین و کاه دست که هیچ باشد
 خطی در پیش روی او بگذرد یا عرض حاصل انگار این ستره و دست است از برای نفس
 و صدی است از برای او که از آن بگذرد و گنگند و سوی را از خود منع کند و اگر آنها را از
 خاطر او در کند و مکره است از برای او که گشتن از پیش نماز که ستره او که
مستقل گشتن بجز از او هم مردم هر آنی سنت است از برای مرد غایب کردن
 در مسجد غیر از عیدین و غیره که نماز که بسیار در آن است خصوص در مسجد اقصی
 و مسجد نبوی و مسجد کوفه و مسجد اقصی و مسجد بر شری بغداد و قضاوت قضایات به
 شریف مذکور و این از نمازهای واجب است که نمازهای سنتی پس اظهر و آشند
 آنست که در نماز کردن افضل است از مسجد مگر نماز بخت مسجد و خواندن که در
 خصوص مسجد دارد شده است که در آن کرده شود و آن زمان پس نماز آنها در
 نماز افضل است خواه واجب و خواه سنتی بجز در پس نوی نماز افضل است از
 خود آن نوی نماز افضل است از صحن نماز سنت است ساختن مسجد
 و در آن قضایات بسیار است و همچنین تعمیر کردن آنها و دست است که مسجد
 به سقف باشد و مکره است که سقف دار باشد اما سایدان ساختن بر سر
 آن ضرر ندارد مثل در بیت که چری بر سر آن بیندازند که سایه کند و سنت است

که محل

که محل طهارت است انداختن و بخت را در مسجد بسیار مذکور میان مسجد و وضو را
 از پشت بهم مسجد بیند بخت بکند از دیوار مسجد هم بکند و سنت است بسیار
 آتش کردن در مسجد و در مسجد بودن و نشستن خصوصاً با شطرنج و از نماز وضو
 ساختن و با وضو غسل مسجد شدن و طهارت کفشها و در مسجد نمودن که بخت است
 داخل مسجد بکند و در وقت دخول پای راست را پیش گذاشتن و در خروج پای چپ را
 و در پای که وارد شد و بکند و در مسجد کردن مسجد خصوصاً در پیش و پشت مسجد و
 چراغ روشن کردن و در وقت نماز بخت مسجد کردن پیش از نشستن مکرر است
 طهارت کاری و صورت حیوانات در آن کشیدن و با بوی بد داخل مسجد شدن خصوصاً
 بوی سیر و آب و آن و بطعم انداختن و سنت است که فروز و بطعم و آنکه در سنت است
 کشیدن و شتر و گاو و آن که شتر را طلب کردن و قهرضیت یا فرشته کردن و وضو
 بسیار کردن و هیچ و شتری و صنعتهای دنیا و دینیت دنیا کردن و اطفال بچیز و
 راه دادن و حمل نمک و مراد و اورد مسجد ستره از او دادن و سنگ ریزه بسیار انداختن
 انداختن و کشتن صورت با امن از سطح کردن و خوابیدن در مسجد مکرر و نیت مکرر مسجد
 و مسجد تعمیر کردن سنت است سنجیدن و پس شتر و این است که مکرر است از برای
 هر یک از مرد و زن که سادی بکند یا بکشند در نماز یا زن پیش روی مرد باشد و جمعی
 قایل بگرمی و بطهارت شده اند و آنرا سنت است و زایل میشود و حرمت یا اگر است
 بکمالی یا بده و زواج یا حله و احوط آنست که در صورت تقدیم زن ده ذراع را از محل

سبح و در احتیاج است و اگر آن است که در جایی که یک انداخته اند بر جندی باشد و در کوی
در چنین است و به شدت متحمل می شود یا کمتر باشد و لیکن از محل قیام پانی و دیوار و مجامع
و پورده و زجاج باشد یا ضلع شش که از محل قیام یک انداخته اند محل قیام دیگری حاصل می شود
و در جایی باشد و دیگر احتیاج آن دو امر در جایی که در جایی باشد و از این می شود و حرمت یک است
بقیام مرد و زن بقدریکو جب و آن اقل واجب است و احتیاج مرآت آن است
که سوزن صغیر پانی مرد باشد و عیال که کفایت باید جسم باشد مثل دیوار و دیوار و دیوار
و کوهی و مثل آن عاید ندارد و احوط آنست که طبع اندودان یکدیگر باشد و مثل دیوار
و وجه بسیار نزدیک باشد و بداند اگر یک از مرد و زن طاهر و اطلاق باشد و آن دیگری نداند
که باطل است و نماز کند نماز او باطل است هر چند نماز آن دیگری در نفس الامر باشد
باشد و اگر علم باینکه نماز دیگری دارد و با اینست نماز او صحیح است و اگر هیچکس
دیگری خبر ندارد و با اینست نماز او صحیح است و اگر هر دو فارغ شده و طبع شوند نماز هر دو صحیح است
و اگر در آنجا نماز مطهر شود هر دو یکی از آنها قوی آنست که نماز را تمام می کند و صحیح است
و بدان نیز اینکه هر کدام بیشتر است و اندام مرد و زن نماز آخری باطل است و اگر آنکه
صحیح است و اگر هر دو یکسان باشند نماز هر دو باطل است و این هر که مذکور شد و عیال
اختیار است و با وجود احوط از هر جهت ثابت است و دیگر است و هر که در جایی باشد
که ممکن نیست دور شدن از یکدیگر پس اگر وقت تنگ است هر دو با هم نماز کنند
و اگر وسعت دارد و اول نماز کنند و اگر مکان طاعت زن باشد نسبت است که مرد را

در بعضی

در نفس کشیده که اول نماز کنند و در مکان سباح مشغول میان نزد هرگاه زن مرض کند
اشکال است و ممکن است که بقدر عمل کنند و احوط آنست که زن رخت و بیکر و پیش
نماز نکند و اگر مرد در نفس کند زن را که اول نماز کند هم اشکال نیست **بیشتر** مکرر است
نماز و بسیار به عزت آن و شدیدی شود که است هرگاه قبر را در پیش روی خود قرار دهد و اظهر
آنست که قبر را در پیش روی قرار دادن مکرر است هر چند در میان قبرستان نماز کند
و از این می شود که است بقدر وسعت فراموشی او و این قبر از هر طرف یا جای و در و وال گرا
به پیشیدن قبر مثل فرش اشکال است و بعضی منع کرده اند از نماز کردن روی صورت
او و عظیم استقامت و این صغیر است و احوط آنست که ساری قبر را نماز نکند و آنرا
پیش روی قرار ندهد پس نماز حرمت است و احوط آنست که در غیر حال نماز هم
نهیست بقبر اقام نکند و بگوید است نماز در جایی که راهها بمطهر هر چند بر آن بلند باشد که در
میان راههاست نماز کند و در خوابگاه سب و استر و قرارگاه و منزلان خصوصاً آنجا
که جمع می شود بجهت آب خوردن بیک خوابگاه که دو کوه سفید نیز و رفع می شود که است آن یا کم
می شود بآب باشند یا بباروب کردن و نماز که در آن شراب یا مست کنند و دیگر
باشد و در جایی که در پیش روی آتش افزوده باشد مثل چراغ و شمع خصوصاً هرگاه
مرتفع باشد اندوه و از بعضی اخبار برمی آید که اگر برای بنی هاشم کرامت نباشد
و در جایی که بر ابر و صورتها باشد بیک در جایی که در آن صورت باشد و بیک می شود که
یا از این می شود بهوش نیدن صورت و تغییر دادن آن فرشی که در آن صورتها باشد

و از بعضی اخبار بر می آید که اگر چشم در رویا که غیبت را کرده چشم و اندک بکشد است
و هر آن است که در خواب نباشد و نه بکشد که در حال غفلت باشد یا آن نبیند و همچنین غفلت
که در آن سگی باشد یا غوطه که در آن جلی بکشد و غایب آتش و بعضی گفته اند که مراد
آتش است که از برای پرسیدن آن می باشد و به باشد و بعضی دیگر می گویند داده اند که
شکل سطح و کلین خواهد بود و همچنین در روی صحنه کث و یا که گفته اند که او را مشغول
کنند و در روی در کث و ده و آن در روی و غایب که در او تجسس باشد و غایب تجوسی
و سبب اکل و در روی و دیوانی که از ترشح سبب اکل و طوبست بکشد و در روی
شیر بریزد و اشل آن از اسطر و همچنین در روی مطلق آهن و کوه است غایب در حرم
و در او کرم غایب است نه جای رخت کردن و در میان و اوید که محل آمدن سبب
و در میان آب و کل و در خانه مورچه و در میان مهره و زمین نموده زار و در روی برفت
و در سرزمینی که اهل آن بعد از اهل ملک شده اند سبب غایب غایت غایب و واجب
در حال سواری و راه رفتن در حال اختیار و در سفر و در حوض و آقا در حال ضرورت مثل
خون و آزار و کل و بدان که اگر خواهد بر زمین قرار گیرد و مشقت شد به هم رسد
مانعی ندارد و واجب است که بقدر مقدور روی خود را بغیر کند و افعال غایب را بجا آورد
هر چند نتواند بجا داشت به بکشد و هرگاه ابر او مرده شود میانه سواره غایب کردن و پیاده
غایب کردن هر کدام و بر افعال غایب استیفا می شود آن را اختیار کند و هرگاه مساوی باشد
غیر است و در هر یک و مشهور آن است که هر چند نتواند در حال سواری جمیع افعال

بجا آورد

بجا آورد مثل آنکه بالای المانی تختی بنهند و بر آن تخت بایستند یا زینت غایب
مثل اشغال است و هرگاه آن چاره البیاض باشد که هیچ حرکت نکند و غایب از آن است
و نظیر این است که در رفتن سلق میان ده درخت که بر حال غایب باشد مانعی ندارد
چنانکه مدتی صحیح بر آن وارد شده است و نظیر آن است که بر تخت و آن هم غایب
نمواند کرد و هرگاه مثل غایب باشد و هر چند احوال آنست که بدون ضرورت نکند و آقا
غایب کردن در کشتی پس اگر استطاعت هر دو آمدن ندارد و جایز است در آن غایب باشد
علماء و بقدر مقدور در غایت قبله قیام و رکوع و سجود بکند و یا عزائم بکند و اگر
تواند هر دو را بکشد پس اگر ممکن نیست از افعال غایب هر دو را بکشد و غایب کند و اگر ممکن
نیست غایب هر دو را بکشد و غیر از آنست که ایضا بکشد و غایب است که
تواند پس جایز است کردن آن در کشتی و سواره و پیاده در حال اختیار و اضطرار
در سفر و حضر و مستحب است رو بقبله کردن در نیکوترین الاحرام و بعضی واجب دانسته اند
و مجزی است ایما و اشاره از رکوع و سجود و اشاره سجود را با پائین تر از اشاره
رکوع بکند و اگر انگشتی که راه میرود رکوع و سجود را رو بقبله بر وجه صحیح بعمل آورد اقل
و بعضی از علماء جایز دانسته اند غایب را بغیر قبله در حال قرار بر زمین بدون عذر و آن
اشغال است سبب غایب در قبله است و در آن چند مطلب است مطلب اول در حقیقت
قبله است اگر غایب باشد علماء گفته اند که غایب قبله سجد اکرام است و سجد اکرام
قبله حرم است و حرم قبله دین است و مانعی ندارد و حقیقت آن است که قبله خود خانه

در

که است از برای کسی که ممکن باشد و علم بعین خانه کعبه بهم رساند مثل اهل مکّه و
واجب است که عبادی خانه نباشد هر چند خانه را نه بیند و هر که ممکن نشود علم بعین خانه
پس قبله او جهت خانه کعبه است و سمت آن و بعضی از علماء قول اول را ترجیح داده اند
که این قول یک باشد که تفریع و خلاف نباشد و این دو در نیست و مراد از جهت کعبه
سمت آن فضائی است که خانه در او هست از غیر زمین تا آسمان پس در میان
کوه ابو قیس که بسیار رفیع تر است از خانه صحیح است و همچنین در سر و پا که قرار
او در زیر زمین است و آن حجر اسمعیل هر چند گوئیم که در اصل داخل خانه کعبه بوده است
غالباً بیک جهت آن غیبی توان کرد و خانه ظاهر در میان خانه کعبه سیستان کرد و همچنین
واجبی را در حال اضطراب آه در حال اختیار پس انوی آن است که فی توان کرد و
در صورت جواز هر دو را که باز کند خوب است و خانه بر پشت بوم نه باشد زیرا
و استبر و اظهار این است که ایستاده باز کند و در کعبه و مسجد را تمام جعل بیاورد
و قدری از پشت بوم را در پیش رو از برای قبله گذارد و او را آنست که به درون اضطراب
بر پشت بوم کعبه نه نگذارد مطلب و واجب است که اهل عراقی متوجه باشند که
آن رکن که کعبه سمت ایشان است و علماء از برای هر یک از این علامات چند ذکر
کرده اند که در کتب مبسوطه مذکور است و بعضی گفته اند که بر آئینه از خواهد نشست
استنباط شده بغیر قبله عراق که در آن حدیث وارد شده و از کلام بعضی دیگر
برمی آید که بر آئینه از اجابت استخاره شده است و کتب و صحیفه و کتب حدیثی

بنویسند

بنظر حقیر رسیده است و آنچه گفته اند از قبله عراق که حدیث هکذا وارد شده است
در آن نیز اخرج شده باینکه قبله عراق است نهایت بغیر از مقام و ملاحظه باینکه
راوی از اهل کوفه است معلوم می شود که از برای اهل عراق است و چون دانستی که قبله
معتبره ملاحظه جهت وجوب است و آن در بلاد و مکان مختلف می شود و عراق هم عرض
مختلفی دارد پس آن علامت هم نظر بصواب است در سمتی که کعبه را و احوط
عراق مثل کوفه و بغداد و نواحی آنها پس باید تا آن را علامت احوط عراق قرار بدیم
و آن حدیث این است که محمد بن مسلم گفت که یکی از دو امام یعنی امام محمد باقر یا امام
جعفر صادق علیه السلام را سؤال کردم از قبله فرمود که بگذارد بعدی را در پشت سر خود
و نماز کن و این باب و رواست کرده است که گفت مردی از برای حضرت صادق عم
که من در سفر می باشم و راه بینایم بقیه در شب پس فرمود که آیا میتی سخی سینه
معدی را گفت بلی گفت بگردان آن را بطرف راست خود و هر گاه در راه حج باشی بگردان
آن را در میان دو شانه خود تا حد حدیث و گفته اند که اطراف شرقی عراق مثل بصره
و آنچه مساوی است حدی را بطرف روی راست میگیرند و میل زیاد بجانب
مغرب میکنند و آن اطراف غربی آن مثل موصل و آنچه مساوی است مشرق
اعنه الی را بطرف چپ و مغرب اعنه الی را بطرف راست و آنست که را در وقت
ظهر بطرف ابروی راست میگیرند و ذکر کرده اند از برای علامت اهل شام که بعدی را
پشت نه چپ بگیرند و بخیل را در وقت طلوع در میان دو چشم و در نزد عرب

که باز میکند بیک جهت چنانکه گذشت در حکم معین شخصی است که بیکان خود اختیار نموده
کرده است و اخطا آنست که کسی که از فراوانی از بندگانش است نیز بخیر باشد و آن
باید مثل مسئله که تغییر در تحصیل علم کرده باشد پس اخطار آن است که حکم او چنین نیست و در حکم
کسی است که بعد از آنکه تصرف نموده و غار از ابطال است بجز آنکه استقبال بقدر واجب است
و در جمیع فرائض و شرط صحت آن است و باید در حال اختیار ترک توبه در آن نموده و آنرا توبه
پس حکم آن گذشت که میسر آن در حال اختیار ترک توبه در آن کرد و نیز میسر آن که استغفار
کردیم **منع عیبه** در لباس حیث است و در آن چند مطلب است **اول** که واجب است
پوشیدن عورت در نماز و هرگاه کسی با امکان قدرت حدیثیک آن کند نماز او باطل است
و اخطار آن است که هرگاه نمیداند که عورت او پیدا است یا پیدا است و فراموش
کرد و بعد از نماز متذکر شود و او اعاده و قضا نیست و اگر در این نماز متذکر شود و پیش
عورت را و اگر انکسار کند پیش پوشیدن نماز او باطل است و اخطار آن است که هرگز در
و گویا هرگاه بر وجه صحیح توانست عورت از آن بعل آورد و با جاسر خرق نداد و با نیاز است
بستر آنها هر چند جامه ممکن باشد و اگر اسب حکم هم ممکن نباشد پس اگر تواند بکل چسبید
ساز بعل آورد و در حال نماز هم نیاید و ساز رنگ و جسم عورت باشد و گویا
و سبب صحیح بکنه چنان کند و دور نیست که این منادی باشد با جاسر و هر گاه که در هر چند
احوط اندکیم آنهاست و اگر انفس هم ممکن نشود و تواند شد که بکل رنگ عورت را پوشد
هر چند جسم او را پوشد مثل نوره پس احوط آن است که رنگ عورت را پوشد
آن

آن و نه با یاد داشت بکن و اگر کسی جزی ممکن نشود و نتواند تحصیل نمازی کرد هر چند بجزین
باشد و بعضی که در بیکالی افسوسند و مستقیم حرج نباشد پس همان صورتی که گذشت
و گویا سبب و رایت به بعل باور و اشتهار بیکند و اگر ممکن نشود بچشم و بعضی و اشیاء
که رایت وضع اسل کوی و سبب و رایت به بعل باور و اشتهار بیکند و اگر ممکن نشود بچشم و بعضی و اشیاء
تجارت نشود و همچنین بر چنین بکنند و چیزی را که بر او سجده توان کرد و هر گاه ممکن نشود عمل سجده را
بکنند که نماز یک شود و پیش از دو سجده آنها و نیز و حقیقت نیست عجز به احاطه
و اخطار آن است که هرگاه جامه نیست که این است از آنکه کسی او را بپوشد و بپوشد
کند و هرگاه اجماع نیست نشسته نماز کند و در جامه که است و نمازی کند که در جامه است
و کلام مشهور علماء آنست که اگر برای سجده هم پیشاده باشد و نمیکند و بعضی از علمای نقیض
این کرده اند که اگر برای سجده پیشینه داشت که کند و این دو نظر خیر است و است هر گاه
گفت عورت نشود و انوی آن است که بر سر هرگاه که این دو نظر خیر است و است هر گاه
از برای او ساز هم بر سر هرگاه که این دو نظر خیر است و است هر گاه
که بجز کند و اگر بکشد نشود با اشیاء و بطلان نشود پس اگر در نماز نمازی هم بر سر
پس اگر ممکن است بجز بون فعلی نمازی نماز سر کنند و اگر ممکن نشود پس اخطار صحت نماز
هر چند وقت و دست داشته باشد که نماز را از سر گیرد و بگذرد واجب نیست توبه
از نماز و اینکه پس هرگاه جامه پوشیده است که در حال رکوع عورت خود را می پوشد
و اگر کسی بجز بپوشد و نماز او صحیح است و هرگاه چنان باشد که گاهی از برای عیبه

که اگر چه می کند و این احوط است و اقوی عدم وجوب است و هرگاه دو بار در وقت
و یکی از آنها بکس است و می داند که نام است است و او را خبر است که واجب است که
در هر یک جدا کند و بعضی گفته اند هر دو را بگوید از دو و عریان نماز کند و این ضعیف
و ظاهر این است که وقتی میان دو بار و غیره باشد و به هر یک جدا بکس
و یکی از آنها بکس که اگر خروج و منقذ قیام لازم آید و در آن صورت استعمال دارد که
فرض باشد که در هر یک نماز کند و احتیاط دارد که بگوید عمل کند و احتیاط دارد که بگوید
و مسح کند و هرگاه وقت تنگ باشد و نتواند و نماز را در یکی جدا بکند و در هر یک جدا
اختیار دارد که بگوید یکی بخش وقت در هر یک از آنها جدا بکند و نماز کند و هرگاه که
بکس است بعضی باشد در غیبت که باید از آنجا بکشد و اگر احدی از مستحبین
بر طرف شود احوط آنست که نماز را جدا بکند و عریان نام نماز کند پس کسی که می تواند
که نماز ظهر و عصر را در دو باره مشقه بکند اول هر دو نماز را در یک از دو بار بکند و بعد از آن
بر او نماز را در دو باره بکند و می تواند یک را در هر یک از دو بار بکند و بعد از آن یک را
در هر یک از دو باره بکند و اگر نماز را در دو باره بکند و هرگاه که در نماز آن ظاهر
در این نماز آخری و عصر را در دو باره اولی بکند پس در این وقت صحیح است که هر دو نماز
ظهر و عصر را بکند که نماز پاک همین آخری باشد و در آن ترتیب معلوم شده است
مطلب نماز غیبت نماز در هر یک از دو باره جدا بکند از حیوان نماز کشت باشد
خواهد قیامی باشد و خواهد نشسته باشد و خواهد ساجد صورت باشد و خواهد بنشیند و خواهد

نماز

نماز خود کرده باشد یا در هر طریق شرعی کشته باشند و ثابت نشود که آن را بطریق
شرعی کشته اند خواه در یک خواه خود خواه صید خواه غیر آن می تواند در پوست آن نماز
کره و ثابت شدن یا کسول علم است یا بشهرت حد این است یا اینکه کشته شود
از دست مسلمان یا از دست مسلمان خواه شیده باشند خواه سخی و خواه اشخص که از
دست او بکشد در بار مسلمان علم با مسلمان او داشته باشد یا نه و خواهد داشت باشد
و خواهد از حیوان کشته باشد که ذباج اهل کتب را حلال میدانند یا نه که اگر علم بهم رساند
که ذباج اهل کتب است یا اگر دارد بگوید که چنین است و تقصیر واجب نیست بلکه
سخت هر گز نیست بلکه مکروه است و پوستی که افتاده باشد در بدن مسلمان و دست
مسلمان باشد بر آن نماز نمیشود اگر چه هر چند مکمل نجاست طایفه آن قسم نجاست
و در مثل عذر قرآن و حجت انشمال است و در غیبت که در بلاد مسکن مکمل طهارت
اقوی باشد و ظاهر این است که مطهره که از پوست ساخته اند و مشک و امثال
آنچه هرگاه جرم شود که از آن ظاهر مسکن افتاده پاک باشد و احوط آن است که از پوست
مردار حیوان که خون رفته ندارد مثل ماهی هم اجتناب کنند و با او نماز نکنند و ظاهر
این است که همراه داشتن جزی از مردار هر چند طوبس نباشد مبطل نماز است
مثل چشم کرک و قطعه از پوست کفتر و امثال آن و از این باب است سریشی
از پوست مردار بانه و بآن خلاف کرده و شمشیر بچسباند و صاف کرده که از پوست
مردار باشد و خلاف کرده و شمشیر بکشد با این نماز نمیشود اگر چه از اجزای مردار باشد که

از جهت سبب است استنادهای که در این کتاب مذکور است و اینست که
چنانکه از این است حیوان باشد که در ام گوشت باشد هر چند که آن بعل آمده باشد
که اینها استنادهای خود باشد و همچنین باشد که از این است که با سبب است
انسانی آن است که فرقه نیست مابین جان که سائر عورت باشد یا غیر آن مثل عجبین
و بنده نیز باشد و غیر آن و همچنین است و اظهار آنست که هر چه استنادهای هر جزئی از آن
نیز این حکم دارد و هر چند که سبب باشد مثل سبب کرب و روبا و عالج و شیرماهی و غیر
اینها و هرگاه سببها با آنها نکرده باشد بر آن اشکال است و دلیل بر وجوب داده
نست هر چند احوط است خصوصاً در لباس و خصوصاً در آنچه سائر عورت باشد
و خصوصاً در آن اگر غیر ماکول اللحم تغییر آن مثل ریمان یا پشم یا عیون نمی باشد
در باب آن که شک کنی که این جزای ماکول اللحم است یا غیر ماکول اللحم در آن اشکال است
و در اینست که انقیاد عدم وجوب اجتناب باشد و احوط اجتناب است بلکه
اجتناب ماکول است و اما اگر جزای غیر ماکول اللحم تغییر می شود و غیر آن پس انقیاد
و وجوب اجتناب از هر عورت مثل اینست که تغییر می کند که مراد از غیر ماکول اللحم
غیر انسان است و در باز در فضیلت ظاهر مثل عرق و بزک و مسودا و غیره صحیح است
هر چند از غیر خود باشد و همچنین مراد غیر مثل زنبور و پشه و اشال آنهاست بجز آنکه
آنها را گوشتی نباشد که خوردن باشد پس باز کردن با شمع حلال و اشال
اینها ضرر ندارد و آنکه و چه کردیم که استنادهای خود باشد آن در جزای اولی غرض است

که در اولی

فازد و سبب او با لافافی صحیح است و در اینست که اینهم باینست و انقیاد صحیح است تنها
و اشکال در حقیقت فزاست و اصل حرف در آن اشکال است و در آنکه و کلان است و علم هم غفلت
بعضی گفته اند حیوان است چهار دست و پا که آنرا از آب سینه می کنند و می میرد و سبب است
از آب مثل ماهی و بعضی گفته اند که آن سگ است و بعضی نیز می گویند که سگ است و بعضی
و در آنکه در شرح گفته اند که او را در عورت است و کسی و ماهی است و سبب است
تغییر یا اشتباه در اسم او شده است و در اولی اسلام می آید آن سبب است
و اظهار در نزد حقیر آن است که این طبعی باشد و بنشیند و حکم آنکه گوشت است و سبب است
و در این دو قول است و اظهار آن است که با نیت فایده آن باشد و آنکه تذکره
شروعی بعل آمده باشد و مراد از آن کبش است **سبب پنجم** و مراد است پوشیدن
ابریشم خالص بر مردان و بطلان نماز است از برای ایشان که بحدیث زنان که حلال است
ابریشم و بطلان نماز ایشان نیست و در حقیقت احوط اجتناب است و استنباط
از برای مردان در حالت جنگ که مانی ندارد و پوشیدن و نماز کردن در آن و ظاهر آن
که مراد از جنگ جنگ مسلحانه است و همچنین حال اضطرار بجهت سر و کمر و غیر آن
و بنا بر این سبب نیز هر عذر نیست بلکه می تواند بود که بعضی می گویند از برای کسی
که شیش او را از آنکه و اظهار در نزد حقیر آن است که اگر شیش یا آن رفع شود و بطلان از آن
مشقت و عجز است بر او می تواند بود و با آن نماز کند و آلاطی و اینها که در حکم
باید است که سائر عورت باشد و آن طبعی آن مثل گاو و بنده نیز باشد و وجوب و غیر آن

پس بر آن غلاف است و اظهر در نزد حقیر آن است که سبط نواز است و آه سیف
باید که در دوره المان و سر کسینها صید و زند و آستر باشد با ابره آن پس المان است
که سبط نیست و احوط اینست و احوط آن است که از جدا را نکند بیشتر باشد
و در حکم این است چنانچه سبطان که در دور گردان سید و زند و دور و دور آن به نهای او زند
و آنکه نگردد و بنده پس و منوع بود از در اینده بیشتر است و آه که در ابریشم در آن و ابریشم
مخلوط باشد پس سبطان نواز در آن یکدیگر در آن و آه که در عرف میگویند مخلوط است
که و است و در آن است که که یک است و هم غیر ابریشم باشد و در آن است و هرگاه
در ابریشم و ابریشم یکسان باشد فایده ندارد و هرگاه باشد راه راه باشد و یک
او تمام هر یک را راه او تمام رسیان باشد هم خوب است و آه که در از قطعهای
در فتنه باشد که بعضی خوب باشد و بعضی چیز دیگر از قبل جبهه فتنه را هر چند نیست و این
باز در راه باشد که گفتیم پس بر آن اشغال است و اظهر اینست است و همچنین هرگاه
باز در کوه سس باشد و در وی آن را از ابریشم نقش کنند که متصل بهم باشد از
خیل نیز به سرنه آن که در این نهانند متعارف است و آه هرگاه یکبار در او ابریشم
بگذارد در آن دو قول است و احوط اینست است و باینست است و باینست است و باینست
نقض و سوار شدن بر آن و اظهر در نزد حقیر آنست که نواز هم بر وی آن صحیح است
حکم و اول است پوشیدن طلا از برای مردان و اهل است نواز در آن و در اینها
خلافی نیست هرگاه تمام باشد ستر صورت از طلا باشد مثل اینکه از منقول طلا باشد

بیان

بیان شده و در جواهر نیز ستر مثل کلاه و امثال آن و همچنین در مخلوط بطا مثل اینکه جواهر از منقول
طلا و نقره و رسیان با نواز باشد و در حقیقت که در کشف طلا و نقره باشد و در
حکم است اینجا و در سبطان نواز در اینجا خلاف است و اظهر اینست است و باینست است
و این احوط که اظهر است و همچنین آنکه طلا از برای مردان حرام است و اظهر اینست است
در سبطان نواز در آن کرده و بعضی اینجا هم و کالت بر آن و او و بعضی نازل در سبطان نواز
کرده اند و احوط اینست است و احوط یکبار اظهر سبطان نواز است و در اینجا و آنکه زنان پس
خلاف در این نیست که باینست است از برای ایشان پوشیدن طلا و نواز کردن در آن
و آه هرگاه پوشیدن طلا پس و این نیکو است که دلالت بر عورت آن در حال نواز و اهل
شدن نواز آن خواهد بود و آه که در نواز باشد و خواه باشد یکبار که خوف و ابرایش شدن و تلف
شدن آن باشد احتیاط هم به صورت است بلکه که ای است که حرام است
بعد از آن از خود بیگانه با یکدیگر جمع است که تلف نمی شود هر دو آن آوردن و باینست
نقد و باینست است نواز کردن در جواهر خضبی که باید به یکبار یکبار اهل از
صاحب او داشته باشد و در اینجا و باینست است در حال و مشهور طلا و نواز اهل سید است
و بعضی احوط است که در آن و هرگاه مالک اذن بدو غصب را باینست است نواز در آن
تجربه که کرده است نواز در اینجا که در آن نواز باشد و اظهر آن است که اگر است
مخصوص جان و دار است و همچنین کرده است نواز کردن با پولهای سیاه کردن آن صورت
و اگر است آن بگشاید و یا بر طرف میشود و یا بیکبار بند و در اینجا و یا بیکبار بند

بنحویکه آن پول در پشت سر او باشد و الا اقل از آن نهان داشته باشد و در هر یک باشد
 و همچنین نماز کردن با آن خواه انگشته باشد و خواه غیر آن مگر لکن آن آیهن پوشیده باشد
 در خلاف یا کینه یا کینه و تا که بسیار در احادیث وارد است خصوصاً انگشته آیهن مخفی
 کرده است در باره آن که ذکر اجتناب از آن است ممکن است و در ریش که با حنجره
 که تا لبه محل گفتار است مثل بکر س و م و موت و با حنجره سبزه که بکر س میباشد
 مکره نباشد و نظر کمزرت ابتلا و عدم اجتناب مؤمنین در اعصار و امصار و همچنین
 مکره است در باره دست راستی که از سگ گرفته باشد که مردار باشد باقی کردن ملال دانند
 و در باره که در زیر پوستین پوشیده باشد که از پوست دروازه باشد و مکره است
 پیش نمازی کردن بغیر دایمکه مطلقاً نماز کردن به روا خصوصاً هر که با دایمکی باشد
 تا که پوشیده باشد یا نه یا نه تنها پوشیده باشد یا الگ تنها لبه باشد
 حتی اینکه در این صورتها اگر مضطرب و بدین زیر پا یا ریب و در دوش خود اندازد و
 کیفیت روا آن است که با دست بر دوشهای خود بیندازد و یا اگر طرهای با دست را
 چیده اند و بگوید که او کینه باشد و نظر بر این است که عباد پوستین و امثال آن
 گفتار اندر دایمکه مکره است از برای کسی که نماز بخواند میکند این که عباد
 است آنکه نداشته باشد و سبب است نماز را با حنجره کردن و در کیفیت آنکه
 اخلاص حضرت در احوال ملا و در احادیث از بعضی خطری شمرده است که قدری
 از نماز را با حنجره دارد و در آخر نماز بر پا نه و در بدست و سر او را با حنجره و دیگر بهاء نزد

18

برند و از بعضی دیگر بی هر می شود که آن را از زیر چانه بیاورند بر روی سینه و از بعضی دیگر
خطی هر می شود که در طرف اند برای او بگذارند کیطوف را گونه تر و در پشت سر بیندازند و
کیطوف را بلند تر و در روی سینه بیاورند و بعضی گفته اند که اگر دالات میکند بر معنی
اول اند برای مسخرات و بعضی معنی دوم باز برای مسخرات گفته اند و کان حقیق این است
که هر خوب است و جمع میان هر یک از این است یعنی اول دور بدید و فرود بر بطرف دیگر
و نه بداند آن بیندازد و بر روی سینه یا بکس و دور میست که در امثال طایفه با التوا
سخت انگشت چهارم است و دور نیست که از خود لباس مستحکم باشد ترک آن
اول باشد یا اگر کرده باشد و کرده است باز در بعضی تنگی که مانع از حضور قلب باشد
خواه سبب تنگی قیاس باشد یا سبب سبب باشد و گفته اند که در حال تنگی و همچنین باز
در بامد بسیار رنگ هر چند رنگ بدن نهاید و اگر رنگ بدن زن یا عورت مرد نهاید
نهاده اهل است و آه اگر جسم عورت نهاید و رنگش نهاید ظاهر گرام است و
بعضی بسطل است نهاده احوال است و آه پرستیدن عورت بشکل کل و نوره
پس آن که خنثیت چنانکه گذشت و کرده است مردمان بسته باز کند و زنان
با نقاب نماز کنند و در غفلت نماز کنند که صدا داشته باشد یا در حال که کردن او نماز باشد
از تنهایی و کردن بنده و کرده است نماز در غفلت و خطا و همچنین کرده است در بانه
سیاه غیر جواهر و جامه و دیگر در بانه که رنگ سیر داشت باشد خصوصاً سرخ و همچنین
در چیزی که روی چارابو شده و سنان خاص داشته باشد مثل جوربهای زنانه که در این

بیکه بر این است که بوش تینه بر خیمه های خود باشد که حرام شود بر سلاطین
 و پادشاهان است از خمر نشستن و عیب های او با آنچه عیبهاست که در آن توهم شده
 و او بوش نبوده است تعینش و نقص از اینجا واجب شود بر ایشان خوبتر آن
 آن و انکار عدالت آن در میان مردم و اینکه تکلف کند از جمله مسلمانان بدون از آن
 پس هرگاه شوالی شود از او در قیاس و شن و عمل کشتن بگوید بنویسد و از او که خود را
 ندانست بیکه بر نماز و نماز و نماز بیکه اوقات آنها را و بدین طریقی
 و در سخن خود و در کم است و موافق حاجت سازد که مردم و حاصل این است که
 باید آن شخص را باده بگوید که اگر بخواهد از آن ظاهر شود و صلاح و طاعت و غیرت
 از آن ظاهر شود و بر آن کران باشد که معصیت آن ظاهر شود و اگر کسی نخواهد که او را
 نسبت به صفت بدهد او در صدد و وقوع آن باشد و بر سر بیان ظاهر آن است
 که در عدالت معتبر است اینکه شایسته دردت هم از او جعل نماید و دردت را بر طرف
 کرده اند که کمال شایسته در نفس که باعث آن شود که از اسوری که مستر بر نفس
 و یکی است باشد و دیگری کند از بیجا است و مکرر است و کمال شایسته که احوال
 آنها نشود مثل چیز خوردن در باز و بول کردن در راهها و در وقت که در مردم و
 اینجا که قبیح شود و میشود در میان مردم مثل در دیدن یک نفر و دیگر کشیدن
 تراز و مقید بیکه و اشتغال اینجا بیکه که این امور را در عقل است و از بیجا
 و بر و شایسته و شوق و اعتقاد است و پوشیدن عیب که در عدالت سابق مذکور
 شد

شد هم و آلات بر آن دانند و بداند که هرگاه چیزی که منافق عدالت باشد از او ظاهر شود
 و بیکه که از عدالت رجوع میکند و بیکه که ظهور و ظهوری که است بر چند تا بل با شتم بیکه
 عدالت عدالت از حکم را سزاوارست و اختلاف کرده اند که آیا شرط است در امام
 آنکه و بدون و سالم بودن از خود و بیسی و در شرقی و اعراض بودن و کوری و چه از آن
 عید مینویسند بر قول معتقد شدن عدالت و بدین که از خود است و در وقت که
 سالم بودن و غیر کوری و امام شرط باشد و تمام این گفتار در بار جماعت مذکور خواهد شد
 افش آنکه از قولی **عبد** واجب می شود که هرگز از او و با لیس و باطل کند مسافر
 نباشد و سالم از کوری و از آن رو هم و با مسلمان او و هر گاه از او فرسخ باشد عدالت
 نباشد و پس بر شایسته نماز جمعه واجب نیست و همچنین بر بند و هر گاه بعضی از او را باشد
 در آن اشکال است و در وقت که شوط جمعه اظهر باشد هر چند جمعه روزی است
 افتد که آن را شایسته او بقتل او کفایت باشد و همچنین در وقت که از جنبی هم
 است و ظاهر باشد و در آن سزاوارست که بر او شرف و احترام واجب باشد و ظاهر و ظاهر
 خود باشد و بیکه از آن ظاهر باشد یا شایسته در محل ظاهر باشد و در بعضی صفت است
 هر دو که حاضر اند و در جایی که غیر است میان فقر و نام مثل آنکه اگر بود در آن مکان
 و در وقت که حاضر باشد و در آن رجوع بعرف میشود پس هر که را گویند و بعضی است
 از او سزاوارست که شود و در آن هم چیزی بسیار است که حاجت او تجلیل و تکریم و بعضی
 گفته اند که هر کس که بفرموده و فرسخ باشد واجب است حاضر شود و اتمای آن

که بر او واجب نیست نه بابت خلاف در این باب نایده است بجز این که چنین فرضی
کم یافت میشود که حاصل ده فرسخ نام باشد که در زیاد باشد و کم و آن کسی
نماند او ده فرسخ و بیشتر در باشد و نماند ای که دور است بر او واجب نیست آن
بعد از آنکه حاضر شود یا نیز دیک شود بر او واجب می شود و بعضی طریقی کرده اند بسیار آن کل
که با و سرای می شد و این آن است که هر چه موجب عسر و حرج باشد موجب سقوط
میشود و از این جمله است آنکه اگر باعث تعیب باشد ویر که این جماعتی که نماند
از ایشان ساقط است اتفاق افتاد که حاضر شوند و نماند جمع کنند غیر از آن و بپند
و نماند فر که در آن خلاف است و اگر ظاهر باشد آن نیز واجب میدانند و این
الظهر است و بعد از آن که حاضر شدند و بر آن نماند واجب شد پس شکی نیست که
عدوی که در جمع معتبر است چنانکه خواهد آمد یا چنانکه حاصل میشود و هر چه با اینها معتبر
میشود غیر از آن که از جمعه محسوب نمی شود و در ساقط خلاف است و دور است
که از قبیل اتفاقا جمعه باشد یا آنجا **حکیم** هر گاه از پنج نفر کمتر باشد یا بیست
کردن نماند جمعه و شرط است در اتفاقا جمعه اجماع پنج نفر که یک آنرا آن نام باشد
و لیکن در این صورت و موجب جمعه تعیین نمی شود و آنرا هرگاه هفت نفر جمع شوند
که یک آنرا آن نام باشد در آن صورت مستحق است جمعه **ششم** شرط است
در وقت جمعه اینکه جمعه و دیگر آن نماند که حاصل میان آنها کمتر از یک فرسخ باشد
و معتبر غایب آنرا یک از جماعت است تا اول جماعت دیگر که یک فرسخ باشد

کافی

کافی نیست بگویم غایب از این صنف آخر آنجه است و امام این جماعت دیگر است
پس هر گاه افتد که با وجود عدم حاصل بر دو بیکیه نماند آنکه با این که هر دو بیکیه
بجز از این جماعت که بگویند نماند بر باطل است و باید جمعه را اعاده کنند و اگر یکی بجز شریع
کنند نماند دیگری باطل است و آن دیگر نماند ظاهر را اعاده میکنند و مقدار فرسخ سه میل است
و هر میلی چهار هزار ذراع است و هر ذریعه بعد از بیست و چهار انگشت است غایب
و هر انگشتی سبای هفت و از جواس و بعضی گفته اند شش و از هر جوی مسافت
هفت و از آن مواز نماند دم یا بویست **هفتم** شرط است در وقت جمعه غایب
و خطبه پیش از آنکه مشهور است که واجب است در هر دو جمعه خدا تعالی و
بر پیغمبر و آل او صلوات و سوط و قرائت قرآن و دستهای هر یک از مذکور است که محل
آن کفایت است بحر لفظی که باشد هر چند که اگر کسی صومعه را است شده است بگوید
خطبه است یا در قرائت قرآن مشهور آن است که واجب است که در خطبه او
گوید تمام بگوید و قل بواعد و اندازد بر خطبه است و در خطبه آخری یک آیه تمام
هم خوب است و در حدیث وارد شده است که آن کلام آن آیه آن اعد یا مر
بالعدل و الا ان ناکو باشد و مشهور آن است که خطبه را واجب است بر زبان
عزیز بگویند و این است که اگر چه جمعه بر بانی غنیمه بقا رسی بگوید واجب است بر این است
که بخورد زبان بگوید و اگر واجب دانیم و برادر نیست که بر عدد جمعه واجب باشد
یا در وقت معنی آن و اگر ممکن نشود بعد از آن بجای بگوید و انظر ان است که واجب است

که امام و خطیب یک کس باشد و واجب است استیذان در حال خطبه و شرط است خواندن
که اگر در روز و روز جمعه هرگاه ممکن باشد یک خطیب بگیرد و در خطبه نماز بنا بر مذکور است و اگر
خطیب خواندن نماز قبول بخواند از مقام میر و خطیب نامیت بگیرد و اگر نتواند نشسته خطبه بخواند
و واجب است خطبه نماز و امام در حال قیام بگیرد خطبه خواندن و واجب است که خطبه
نمیشد و امام بگیرد و انهد آن است که طهارت شرط است در حال خطبه بنا بر آنکه
معلوم میشود که در خطبه بنزد و در رکعت نماز نماند و اظهر آن است که واجب است بلند کردن
صدای بلند که در خطبه بلند شود و اقوی و جوب کوشش دادن ایشان است نیز هم
بلکه است بودن هم و اقوی حجت کلام است بر خطیب در آنست بلکه بعضی علماء حرام دانسته اند
بر او هر چه را که حرام است بر بعضی و غیر آن است که در جرح دو خطبه هم حرام نموده اند
بعد از فراغ از خطبه و قبل از اقامه بایک نیت است است از برای خطیب بر او
از بر و بانی و اینکه حرام دانسته اند و یکی که بر عصبانیت یا کجایا یا شمشیری و اینکه روی
بر دم کند و سلام کند اول در وقت که بالا رفت است و بنشیند یا بنشیند از آن بگوید
و نماز شود و اینکه بلوغ باشد و یا بچه خط می کند بنده پذیر باشد نماند و دیگر آن را اتر کند
نکته سنت است روز جمعه غسل کردن و احکام و شرایط آن گذشته و اول در
نشستن پس بعد از غظم بعد از آنکه سر را تراشیده باشد و نماند و سنت است بر او که بنشیند
بلکه در روز این سنت است و همچنین خوشبو کردن خود و شستن کردن و بنشیند
چهره بجا و مای خود را با بکبره ترین آنها را بلکه مطلق نیست کردن و اینکه بکلام تن

الارام

و اگر امام دل باشد و بعد از نماز و کار هر یک کند و دعا که دارد شده است بگوید و حرام است
نظر کردن در روز جمعه بعد از قبول خطبه و هرگاه در پیش روی او نماز جمعه و دیگر قدر ترخص سفر باشد
که آن برسد پس در استیذان در حوائج سفر اشغال است و اظهر عدم جواز است و کسی که
بر سر دو زخمی است چون تکلف است که پیش از خطبه بقدر طری مسافت روان یکجا نماز جمعه
نشد پس در غیبت که هرگاه وقت صبح قدر خطبه نماند است که نماز جمعه برسد در آنوقت
بر او سفر حرام باشد و اگر سفر او به آن باب باشد که نماز جمعه میکند پس اظهر جواز سفر است
و اینکه مذکور شد در وقتی است که سفر او واجب نباشد اما هرگاه واجب باشد پس فعلی
گفته اند که بر او حرام نیست مثل سفر حج و همچنین هرگاه مضطرب باشد بجز بجز دفع ضرر و بجز
حرام است فرید و زوجه و در وقت خطبه و ظاهر این است که سایر معاملات غیر بیع
چنین باشد و اظهر آن است که معاوضه اگر در این وقت بشود صحیح باشد هر چند آن فعل
حرام باشد **فصل دوم** در ایام نمازی و اجابت و در آن چند مطلب است **مطلب اول**
در نماز عیدین یعنی عید فطر و اضحی و در آن چند بحث است **بحث اول** واجب است نماز
عیدین فحایت و جوب آن شرط است بجنبه شرط و معتبر است در او اکثر شرطها
نماز جمعه مثل حضور امام عادل یا نائب خاص او که معصوم او را بخصوص نصب کرده باشد مثل
عدد و اقوی اعتبار شیخ نظر است که یک از آنها امام باشد و بعضی وقت نفاذ است رکعت
و مثل امکان بجماعت کردن آن نماز و آنکه باید نماز یک باشد یعنی که از یک سر سجده
پیش در یک نماز نشود پس ظاهر علماء و جمیع بعض از ایشان این است که این شرط است

مطلب
مطلب
مطلب

و این قول غری است و جماعتی قایل شده اند که این در وقت است که نماز عید واجب است
 اما هرگاه دست باشد سبب احتیاط شرعی است با کفایت و این در وقت و آن خطی
 پس بشود استیجاب آنهاست و بعضی آنها را نیز واجب دانسته اند و این احوط است
 و کیفیت آنها مثل خطبه جماعت و لیکن در خطبه عیدین باید آنچه مند است آنهاست گفت
 شود از احکام فطره و غیره و محل خطبه عید از نماز است و گوش دادن آنهاست
 و کیفیت نماز عید بر این است که وقت کند و تکبیر احوط است و بعد از آن بگوید
 تکبیر بگوید پنج مرتبه و بعد از هر یک یکی قنوت بخواند پس دست است که تکبیر را بگوید و
 بگوید دو و پس سجده رود و بعد از سجده بر سر بماند و بعد از آن بگوید چهار مرتبه
 هر یک یکی قنوت بخواند پس تکبیر سجد را بگوید و بعد از آن نماز را تمام کند
 و احکام واجب است که قنوت و کیفیت تکبیر و پیش سوره در باب خوانده اند
 و قنوت و غیر آن که بعد از نماز شده و عوام است سفر بعد از طلوع آفتاب و مکروه است
 بعد از طلوع فجر و پیش از صبح با کفایت **بحث دوم** هرگاه محفل شود شرایط نماز عیدین
 مستحب است کردن یکجا و افراد و ساخط است نماز عیدین از هر که نماز جمعه
 از او ساخط است اما مستحب است از برای ایشان حضور و در غیر محلی نیز از آن
 خلاف است و احوط است که نماز جماعت در آن جایز نباشد که برونه
 بخاز **بحث سیم** سنت است که این نماز را در صحرای کعبه میخوانند که مشرفه است
 که در مسجد الحرام بکنند و هرگاه عذری جسم رسد مثل باران کحل و غیر آن پس نماز را

در مسجد یا در خانه بکنند و سنت است که بر زمین سجده بکنند بلکه جمیع بدن در روی زمین
 باشد و بر روی فرش نه نشینند و سنت است از برای اعم بلکه از برای عاموسین نیز آنکه
 در وقت بیرون رفتن با پا یا طریقه کنند و بر او دهند یا بر آن تن و سنت است غسل پیش
 از بیرون رفتن و نجس و کردن مردان خود را از برای بیرون رفتن در وقت کردن بهترین
 جامه پوشیدن و عطر بر کردن ایشان در باره و غسل گرفتن و دعا گفته اند شده است قنوت
 و اینکه از برای بیرونه و از راه و کبر بگردند و بعضی گفته اند که در وقت بیرون رفتن و در نماز
 اختیار کنند و سنت است در عید فطر رکعت پیش از بیرون رفتن و در عید اشی
 بعد از رکعتن و اینکه اخطار در عید فطر بشیرینی باشد و بعضی گفته اند بر ترتیب اید عید
 احسن هم و این ضعیف است و در عید قربان بگوشت قربان خود اگر نماز باشد
 و در وقت که بطلن گوشت قربان هم خوب باشد و مستحب است که مینر از سینه
 جامع نقل کنند که مطلق سبک کل سنت است بر چند مینر چه با دیگر هم باشد و اینکه
 مؤنان با و از بلند سر سر بگوید الصلوة در محل اذان که مردم خبر شوند و بعضی گفته اند
 که بعد از اذان بر خیزانند بنا بگوید و در وقت که در هر دو جا بگوید هم سنت است
 و سنت است که این تکبیرات را بگوید در عید فطر عقب چهار نماز که اول آن مستحب
 است عید است و بعضی واجب دانسته اند و اول اظهر است و کیفیت آن این است
اللهم انکرم الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر
 قلنا هذا ما ورد في حديث عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم انه قال ان اول ما يقرأ في يوم النحر

است و در غیر آن عقب و در و بجز آن تا نزد و است و اول ائمه است
و بجز آنست که در کتب است الله اکبر الله اکبر الله اکبر است
لا اله الا الله و الله اکبر و لله الحمد علی ما هکذا بنا الله اکبر است
ما از نماز بجز الله اکبر و الحمد لله علی ما هکذا بنا و ذکر است که
با اسلام بران و در وقت که در سخن در برابر باشد و ذکر است
پیش از ظهر بخت در روز و عید و ذکر است در سجده بجز سه و اگر پیش از ظهر در وقت
بعضی و بعضی و ام و است و الله و الله و الله و بعضی قضای نماز را می بیند
و اما بعضی دیگر گفته اند که مراد این قابل قضای نماز است سجده هرگاه اتفاق افتد
عید و عید و پس مشهور میان علماء است که هر که عید را اگر در وقت نماز در نماز نشاند
عید و نماز نشاند آن و بعضی گفته اند این مخصوص کسی است که نماز او در وقت
و بعضی واجب دانسته اند حضور را و اول ائمه است و این از برای تأمین است
و اما ایام پس اکثر علماء واجب دانسته اند نماز شدن را از برای او و این احوط است
سجده در نماز آیات است و در آن چند سجد است سجده اول در وجوب
آنهاست بدانکه شک نیست در وجوب نماز از برای کسوف یعنی گرفتن آفتاب
و خسوف یعنی گرفتن ماه و همچنین از برای زلزله و امثال اینها است که اغلب
مردم از آنها خوف میکنند مثل تار که شدید و سستی شدید و باد فای بسیار شدید
که نارنج از متعارف باشد پس در آنها نماز است و ائمه و وجوب است و هرگاه

خسوف

خسوف و کسوف افتد باشد که وسعت وقت نماز است و است و اول ائمه است
و وجوب است یعنی اینکه در وقت کسوف و خسوف شروع میکنند و بعد از آن تمام
در حد و این آن و است و مسامحه وقت نماز کسوف و خسوف و زلزله و امثال
آنهاست که در وقت سجده در کتب است و آن ذکر است است و
کسی که چهار سجده که در هر رکعت پنج رکعت است و در رکعت اول دو رکعت و در
دوم سه رکعت و بعد از آن در رکعت و سجده و قنوت و سایر احکام
آن در وقت نماز از نماز در وقت و آنست که آن و رکوع و قنوت ذکر خواهد شد سجده
نشاند که این نماز را در زیر آسمان بکشد و اگر در سجده میکند در قضای بی سجد
آن بکشد و این افضل است از سجده است که طول بدهد نماز را بقدر خسوف
و کسوف هرگاه وقت نماز بکشد و اگر منقطع نباشد که قضای کند نماز را تمام کند و اگر
کند بلکه مطلقا تمام کردن هم است و نشاند که در وقت زلزله آیه
ان الله یبدل السموات و الارض و دعاء که دارد شده بخواند و اینکه
در زلزله و زلزله باد فای تند بعد از این باشد الله اکبر بگوید و دعاء که دارد شده بخواند
سجده در نماز طواف و استیجار و آنچه میگذرد باشد آن واجب شده باشد
اما طواف است پس آن واجب است از برای طواف واجب و است است اند
برای طواف است و محل گفته در آن در کتاب حج است و آن نماز استیجار پس
آن واجب می شود بعباده و شرایط اجاره در آن معتبر است از تعیین اجرت

و تعیین محل و مقدار آن و وقتی با غرض خود تکلف ندارد که به آن نیت نیابت نفس
میکنند که غرض ظاهر قضایا بکنیم نیابت فلان واجب و نه اما اگر قصد قضایا هم نشود
مهر ندارد و جهیز را خفت را مراعات کند و هرگاه غایب و منسوب به مساوی باشند
بسیار اشکال نیست و رایج که غرض صحیح خود را از برای منسوب می کند و آن در صورتیکه
مردان برای زن میکنند احاطه این است که غرض صحیح خود را از برای زن بکنند یعنی در
جهیز و در اخفای اخفای بکنند و در جهیز که زن از برای مرد میکند احاطه آن است
که در مواضع جهیز بکنند و در مواضع اخفای اخفای بکنند و آن غرضی که بکنند و بکنند
نزد مثل هر دو قسم واجب است هر کجاست که کرده است بعل آورد و هر کجاست
بسیار کرده باشد که در وقت نداشت سینه را در این ظاهر و منسوب بگوید و در وقت
این غرض را در میان این غرض بکنم پس ظاهر آن است که وقت را احتیاجی کند
و میگوید که باید در آن وقت بعل آورد و در وقت مکان خلاف کرده اند و لغوی در نزد
مفسران است که در آنچه لازم است که بعل باید آورد و بجای دیگر نمی تواند کرد و هر چند
افضل باشد مثل سجده اشکال از وقتی است که مشکل اندک کند که من غرض ظاهر را در وقت
میکنم که حقیقت نزدیکان را جمع شده نه بنا بر این که در جهان و در شرط
صحت نخواهد داشت و میتوان در جایی دیگر بکنند اما در حکام ظاهر غرض ما بین این دو اشکال
ندیده ام **محل** در قهر و اقام است و در آن چند محبت است **محل** اول
واجب است از برای مساوی و هر کرون غرض یعنی دور گفت کردن غرضی که هر دو

که هر دو

کسی که با وجود علم بمسئله خدا ترک کند غرض او باطل است و آنرا هرگاه باطل باشد واجب
قهر و اقام تمام کند غرض را پس مشهور این است که غرض او صحیح است و اقامه هم بر او واجب
نیست هر چند زمانی شود و بگوید که هنوز وقت باقی باشد و بعضی گفته اند که هرگاه وقت
باقی است اقامه بکنند و بعضی واجب دانسته اند این اقامه را مطلقا و لغوی بقول مشهور است
و بنا بر این که باطل می شود و نیست در این مسئله و ادیان است که هرگاه در اصل مسئله قهر
باطل باشد که کجاست غرض او نکرده باشد که غرض را باید قهر کرد و معذور است آن هرگاه اصل
ثبوت قهر او اندک پس در بیرون سوال قهر و اقام معذور نیست و بعضی گفته اند که باطل
واجب تمام هم معذور است یعنی هرگاه کسی از روی نادانانه غرض تمام را نکرده و این
صغیر است و هرگاه کسی قهر را فراموش کند و تمام کند پس در آن خلاف است
و مشهور و اظهر آنست که اگر در وقت بخاطر شرط اقامه کند و اگر نه بر او چیزی نیست
محل در شرط است در جواز قهر اینکه معذور یا معذور در شرط باشد و کمر باشد
و در آن مقدار نیست فرسخ است و مشهور این است که باید فرسخ است
متصل یکدیگر باشد یا چهار فرسخ باشد که در آن روز ببرد و بعضی گفته اند در وقت
دویم قابل تخفیف شده اند و قهر و اقام هرگاه در آن روز نخواهد ببرد پس جمعی قابل
تخفیف شده اند و بعضی گفته اند غرض را نکرده اند و روز را بگذرد و این حقیقت قابل شده است
که در وقت فرسخ فتنه و چهار فرسخی که در آن روز را داده اند و داشته باشد
یا پیش از ده روز دیگر خواسته باشد معذور کند در قهر می کنند و لغوی در نزد بعضی

قول است و ظاهر این است که چنانکه اگر او در روز نهار که در روز نهم که غایت و دیگر روز نهم
 که قصد کند که پیش از روز نهم که اگر این احوال است و ظاهر در روز نهم که این است که چنانکه
 برکتی را بر نفس ضم می توان کرد هر چند مشهور خلاف این است و معنادار در
 سوا جمع آن است به آن خواهد شد و به این را به تحصیل در کند به غنایم الا هم ذکر کرده ام
 بدانکه کسی که سر می کند این است که می تواند مقدار مساوی را یا بیشتر اند و اگر می داند
 در آن اشغال نیست و اگر می داند هیچ وجه که هر قدر است پس در این است که چنانکه
 تحصیل علم بآن یا ممکن نیست و اگر ممکن نباشد باز نام می کند و اگر ممکن باشد پس
 و چون تحصیل علم بآن اشغال است و ظاهر و احوط این است که باید نفی کند بجهت آنکه
 هرگاه مریض را احتمال بر هر که استعمال آب سرد در روز تحصیل علم بعد از نهم که آب را استعمال
 نمی کند و در صورت جمل مباح و عدم امکان تحصیل علم هرگاه باز نام کرده و بعد از آن
 بر آن معلوم شده که سفر او بقدر صافت شرعی بوده است پس باز را اطاعه لازم است
 و همچنین هرگاه از اول وقت بمقدار ادا نام باز نگشته باشد و مسافر باز نگردد باشد باید
 قدر کند و اعتبار بحال ادا است و ظاهر این است که در وقتی که علم حاصل شده از برای او
 بسانت بیکه مجموع آن راه که هرگز کرده قبل از علم یا آنچه یافته اند است به دست فرسخ
 است که غایت و دیگر باید که از حال که علم به هم رسانیده است فرسخ دیگر
 مانده باشد و مقدار صافت بشمار است عدلین ثابت می شود و ممکن است که عدل
 و احد هم توان گفت کرد و شیخ گفته اند غنایم نزدیک بعلم کند هم طراکاتی است

و اعتقاد این موجب خروج عظیم است و بدگاه در پس بدی از امانت بیگانه
و تسخیر زنده یک روز شتر فرموده اند و هر یک گفت می توان کرد و بگو فایده است
که زنده یک روز پیش از شتر تسخیر باشد و از بعضی اجنه معتبره ظاهر شود
که در راه زنده شتر قتل است و قتل و معتبره در آن زمین مشروط است و روز مشروط است
و هرگاه کسی متعجب بیدار کند و زنده طر کند باز خبر کند حتی مثل گشتی سوار کرد
و تسخیر را در یک وقت طر کند و همچنین اگر آب سوار این مسافت را در چهار روز
طر کند و شتر تسخیر را مثل در یک سال طر کند پس آن اعتقاد ندارد و عرفا او را سوار
نمیگویند و همچنین هرگاه از سفر برگردد و در حواله منزل خود در ده تپای دیدار و قریب از
تپای است و تپا کند و داخل شود **بسم** مشروط است در قصر قصد مسافت معلومه
و در علم بعد از آن عضو آن فاضل باشد و یا حال علم تفصیل مثل اینکه میدانند که از
خواهانتر اگر میخواهد برود شتر تسخیر است و قصد میکند که این شتر تسخیر را
طر کند و علم ایضا اینکه قصد کند که بجا برود و نداند که آن چنان تسخیر است و لیکن در
فلسفه الامر شتر تسخیر بهتر است و این در دو قسمی فایده ای بحث که کسی چنین سفر
قصد کند و در او ایضا مسافت علم بهم رساند که این مسافت شتر تسخیر است و بخود
نماند که باشد پس در ایضا فایده ایضا میکند فایده این شتر تسخیر یعنی قصد مسافت
که هرگاه کسی بدون قصد مسافت را طر کند هر چند پیش از قصد مسافت شتر تسخیر
قصد کند مثل کسی که راه را بگوید و کم شده میگوید و ایضا از بی غم خود که از ادب دارد و بگوید

در سطح قائم رفته است و هر چند که قبل از قطع مسافت چهار فرسخ باشد و فرسخ
 نماز حضرت کرده باشد و بعد از آن شراوی و انتظار می رسد پس انظار آن است که فاصله
 چکند و بعضی گفته اند که هرگاه وقت باشد است فاصله میکند **مجموع** شراست در قصر
 اینکه در اول مسافت معسوره منقطه رفته باشد که در این آن مسافت در روز در آن
 کند و بعضی علم شرا کرده اند که باید قصد هم فاصله بکنند و دلیل آن ظهور آن در یکدیگر قصد
 آن کنند و اگر سبب است در هرگاه کسی در اول سفر قصد نه است که در این مسافت فاصله کند
 کند لیکن در این سفر قصد کرد و هر چند که در روز بماند پس آن باید و اگر چه در اول مسافت
 فاصله کند و خط بر این است کرده روز حاصل میشود و با یکدیگر اول طلوع آفتاب روز اول و بعد از آن
 عمل میشود و در روز دوم که آفتاب غروب کرد بر آن رود که اول شب و باین طلوع مسافت
 و آفتاب غروب باشد و فاصله را حساب کنند و انظار آن است که هر چه راه عرف و عاد
 آنرا میگویند که فاصله باشد پس کسی که فاصله در بلد میگذرد بر آن رفتن او به این و پس
 در زیارت که ایشان و محل را معنی که کمتر اهل بلد یا کسی میزند و هر چند که در هر چند
 معینه او حدت از حدت باشد و چنین فرزند او قصد استیغنی را ابتدای نیست آنرا مگر پس هرگاه
 کسی از قبل آنرا میبرد و در یک فاصله کمتر از مسافت قصر باشد و این است که در عرف
 و عادت او را میگویند که فاصله در در رفت بلکه آن میگویند که فاصله در فاصل موضع
 آنرا در اول مسافت آن است که فاصله او بر هم بخورد و اگر در عرف و عادت بگویند که فاصله
 آنرا میبرد و رفت مثل اینکه بر دو بعزیه در حال آن بلد که فرسخ باشد و ده آنجا

یکه

یکست روز یا در روز دوم باشد پس اگر منظور او این باشد که از آن فرقی که بر کرده روز فاصله در آن
 بلد باشد و اگر چه در این معنی در فاصله او در رفتن و برگشتن و در این معنی است و اگر فاصله
 آنرا در بعد از آن در اول مسافت است و خلاف عظیم است اکثر علمای آنکه که و اگر قصد
 است و فرسخ فاصله باشد و این نیز چنانکه آن سفر او رفتن باشد باید تمام کند و اگر از آن
 بلد که بر آن وقت منظور است و فرسخ فاصله دارد و هر چند که در سفر اول باشد و هر چند که در این
 خط بر مسافت از اول و فرقی نیست خطی را در یکدیگر که در دو محل آنرا و از آنجا میروند و با یکدیگر
 برود و خط بر این است که بین آن بلد آنرا میبرد و آن وقت و عازم خط مسافت شریعت است و غیر
 میکند هر چند که آن مسافت حاصل شود و بعین کوفت و بر کشتن نموده و احوال و دیگر
 این مسافت است که این است که بخورد و هر دو رفتن از بلد آنرا میبرد و هر چند که مسافت
 باشد که خط مسافت شریعت بگوید و قول دیگر این است که در رفتن بآن فرقی تمام میکند و در
 برگشتن خط مسافت بگوید و هر دو در آن مسافت و در آنجا فاصله بکنند و این در
 که از آنجا فاصله رفتن بعد از مسافت شریعت باشد و کلام این فاصله در خود آن فاصله که باقی
 عقیقت است و خط بر این قول میسر آن است که رفتن بر برگشتن هم می شود و معیار در آن منظور
 و داشتن خط مسافت شریعت است و چون قصد در میان آن میگذرد بمانند و لیکن احتیاط
 در این مسافت است و اگر ممکن احتیاط را از آن بکنند و اگر کسی در جاده قصد آنرا
 عزم بکند و بعد از آن از قصد خود برگردد و رجوع بقتل میکند که اگر یک فرسخ چهار کشتی فاصله
 باشد مثل نماز ظهر که در آنجا است فاصله روز را تمام میکنند و اگر در این فاصله قصد آنرا

پیکر و پس بعضی گفته اند که جمیع یکند بعضی گفته اند که نه یکند و بعضی گفته اند که اگر از عقل
مصرف نشد است یعنی اولی که است پس می بیند است تمام می کند و اگر از عقل مکنده و مستند مکن
اشغال است اگر چه ظاهر قول اول است پس بنابر این قول هرگاه از عقل مکنده نشد باشد
غایز را به هم می ریزد و از هم می گرد و هر یکند و اگر کسی بگوید نه تمام می کند باشد و گفته اند که گفته اند
و راهی که بر کرده پس بعضی گفته اند که غایت روز و واجب هر چند نام کرده باشد پیش از رجوع باشد
انها و بعضی گفته اند که غایت مطلق و بعضی گفته اند که غایت اگر مبدء ظاهر رجوع کند از قصد
و قول اول اثنی است پس هرگاه اتفاق افتد که غایز و دروغ و واجبی گرفت و غایز تاقی کرده
عده ای که هر دو بعد از تمام شدن روز از قصد با جمیع که از پس بعد از آن غایز مکنده
هم روزی فردا از قصد پس مکنده پس وقت غایز چهار رکعتی یا دو رکعتی در غایز مکنده
و همچنین مثل غایز مکنده و هر چه را به غایز مکنده و اگر در میان غایز مکنده و هر چه را به غایز مکنده تمام است و اما
هرگاه مسافر در بین غایز مکنده پس آن غایز تمام می کند و ظاهر این است که چنین
غایز تاقی هم در مسئله پیش گفته شد یعنی هرگاه در این صورت بعد از غایز مکنده
شود از قصد آن که مکنده او بر هم نمی خورد **مسئله ششم** شرط است در رفع اینکه قطع نتواند
اوقات بر رسیدن بطن خود و در او داخل و در عرف باشد است که آنچه را عمل کنی خود
قرار دهد و اراده هر دو رفتن و فعل سکون کردن از آنجا در نظر انداخته باشد و از این
طایفه می شود در بعضی اوقات یا یکبار در آنجا غایز مکنده و در وقت غریس مکنده و یا غ
میباشد و اما مثال اینها و قطع عذر از غیر آنها مکنده خواهد بود آن در آنجا باشد و یا نباشد

و چنانچه مستوفی خراج است و جمع کننده زکوة و عاقل آنکه هر که شغل و عمل او سفر است
یا یکی از این اسباب در عرف بر او صادق است حکم او آن است که در کوه باشد و دلیل
بر آن شرطی که بعضی ذکر کرده اند نظایر نیست پس هرگاه کسی در اسب الاغ بجز دو اسب
چهار و اداری بر پا کند و بنای خود را بر این بگذارد و که مکاری باشد نظایر این است که در عرف
او را مکاری میگویند و احتیاج باین نیست که ترس بکند که او را مکاری بگویند بلی چون
که علقه ای که این اشخاص نام میکنند این باشد که اصل فکر کردن بکجه رفع نیست است
و اینها چون بسیار عادات میکنند منت از ایشان رفع می شود و نام میکنند
می شود که بکجه سحر بسیار بکند تا عادت کنند یا اگر مراد از مکاری مثلا کسی است که
حکوم این کار را داشته باشد و مراد او اگر باشد و این می شود و فکر کردن سحر پس کسی
اگر احتیاط کند و در سفر اول و دوم جمع کند میان فقر و اقام و بعد از آن نام کند بسیار خوب
کرده است و آقا و جوب آن معلوم نیست و بعضی عادت و آلات میکنند بر این کار
مکاری و جمال سفر ایشان بسیار معتبر و منت است و جبهه که بعضی از آنها در بیان این
که در منزل را یک منزل کنند پس چنانچه از آنها قایل شده اند که اینها فکر میکنند و عمل آن دور
نیت و کوی این در وقت باشد که آن در منزل هم یک کردن عادت ایشان باشد و باید
و است که مراد از بکجه سحر که کثیر السفر در آن نام میکنند آن سوری است که شغل عمل
او است پس هرگاه مکاری بکند برود یا بزیارت برود یا بنظر جزیره را و اداری هر چند جا رود
خود را هم در آن راه بکوبد داده باشد و آنهم شل سیر ساوین شهری کند و بداند که سحر

علی بکجه ظاهر اخلاص در نظریست که هرگاه این جهات در خانه شود و روز بانه این حکم از آن
ساختاری شود خواه قصد روزماندن را کرده باشند یا بعنوان اتفاق مانده باشند و بعد
هرگاه سحر کنند فقر میکنند و بعضی حکم گفته اند که بعد از آن در سفر سیم نام می کنند و نظایر این
که در یک سفر فقر میکنند و در سفر دوم نام می کنند و مشهور حکم این است که هرگاه این جهات
در سفر بدینصورت قصد اقامه روز بکند آنهم در حکم اقامه روز در بلاد است و وقت اقامه
در آن شرط است و بعضی دعوی اجماع کرده اند که باینست اقامه فایده ندارد و بعضی نزد
روز را در سفر خود نام می مقام قصد اقامه روز کرده اند و بعضی ده روز مترود بعد سیم روز را
طبق باین کرده اند و اعتبار اخلاصی از وجهی نیست که سحر در سفر است و است و
طفا آن است که اقامه روز در هر که محل باید فقر میکنند و چنانچه از آنها قایل شده اند که هرگاه پنج
روز یا بیشتر نماند و روز نرسیده باشد باز روز را فقر میکنند و روز را میگویند و باز شش
نام می کنند و اقوی قول اول است و بداند که عادت در باب شرط اقامه ده و عشر و در
مکاری وارد شده است و مشهور این است که فراق میان این اصناف نیست
نقل کرده اند که بعضی در حدیث در کتاب فقره نقل خلاف کرده و این خبر علی در شرح آن
گفته است که این خلاف در هیچ کتاب نیست شاید این را محقق از بعضی علماء عصر خود
شنیده باشد سفر هم شرط است و در فقر یک سفر معصیت باشد خواه خود آن سفر
معصیت باشد مثل کفر یا از جهل و کفر یا غلام از آبی خود و احوال کردن زن از شوهر
خود بهرون رفتن از اطاعت او یا قصد کند بآن سفر کند را مثل آنکه سیر و بجای که فساد

بگفته باقی بند رود یا مال حرامی و امر مستحب و اورا بر وجهی که بگفته اند بخود آن سفر و طریقی نشسته
معصیت میکند مثل آنکه هر دو زمین عصب یا سوار اسب عصبی است و مسافت حج
و زیارت را طی کند پس در روز آنکه غار و روزنه را تمام میکند و آن معاصی اتفاق در سفر که آن قصد
نکرده باشد مثل آنکه بغیر مباح میرفت و در بین راه اتفاق افتد که مال کسی را گرفت یا در بین
راه و تراب فریاد آن ازان صادر شد این باعث تمام کردن غار و روزنه نمی شود بلکه در ابتدا
سفر هم از حال خود سید اند که این معاصی را همچون که در حضر میکند در سفر هم خواهد کرد و همچنین
و بعضی کسان کرده اند که کسی که بر آن محض علم واجب است و سفر میکند که مانع ازان نکند
باشد غار را تمام کند و آن ضعیف است خصوصاً هرگاه آن شخص باشد که در غار نماند هم
تخصیل نمیکند و هرگاه کسی بشکارد رود و قصد مسافت معموله را داشته باشد پس اگر شکار
او مقصود اند برای الهوس فقر میکند و اگر آن برای فوت عیال باشد فقر میکند و هرگاه از
برای تنگدست و انتفاع بردن باشد جمعی گفته اند که روز و راهی خود و روز را تمام میکند و اقوی
این است که هر دو را فقر میکند **میرفت** شرط است در فقر اینکه از منزل خود بکند ترخص
رفته باشد و در فقر ترخص خلاف است اقوی آنست که هر یک که بکند نهایی آن بلد را از
یکدیگر امتیاز نمیدهد و هر چند سبب بای آن بلد پیدا باشد یا آنکه صدای اذان را می شنود
مخض است در فقر و ظاهر این است که هرگاه این دو حالت متواتر باشد پس ظاهر این است
که هرگاه مسافت این قدر دور شده که صدای اذان را نمی شنود ترخص است و معبر در اذان
صدای متواتر و زمین متواتر است و ظاهر این است که اذان آنقدر بلند و قوی که

در سفر است که اگر یکدیگر سبب و اضطراری باشد که سبب در آن آن عذر است که در آن مسکن است
و در وقت برگشتن از سفر خلاف کرده اند که آیا همچنین موضوع که رسید و بجا و زکریا باید تمام
کنند فقر میکند و او اهل خانه شود و مشهور قول اول است و قول دوم هر چند خانه از غایت
میت تا قول اول مد نظر حقیر اقوی است این احکام مد نظر ترخص خانه و بلد خود است اما اگر
در بلد دیگر قصد اقامت کرده باشد و از آنجا خواهد سفر کند بجز و بدون ترخص فقر میکند یا اگر این
ترخص هم در آن معتبر است و همچنین در وقتی که می رود بآن بلدی که میخواهد در آنجا اقامت کند
آیا این معتبر است یا نه در این مسئله اشکال است و احتیاطاً در آنرا ذکر نکنند و آن در مثل کسی
سفر او معصیت باشد و در بین راه قصد او بدل شود بیا ح پس در لغت راجع ترخص
در آن اشکال است و اظهر این است که معتبر نیست بلکه بجز و بدل قصد میکند فقر
مسافت مندرجه است شروع فقر میکند و همچنین هرگاه قصد مسافت نبوده است
مثل کسی که از عصب که بزرگ میرفت و در بین راه از جای او قصد مسافت حاصل شود
آنهم چنین است **میرفت** باید که آنچه ذکر شد از شرط اقامت هرگاه بعمل آید و اینجا
فقر و باین نیست تمام کردن که در بنا چهار مکان که معتقد و حدیث مشرف و مسجد جامع
گفته و حدیثی از جابر که این حکم در آن خلاف است بعضی تمام را واجب دانسته اند
و بعضی فقر را و مشهور تر آنست میان تمام و فقر و این اقوی است و در تفسیر باید
خلاف است و احاطه آن است که این حکم را داخل موضع مسافت دانسته باشند خصوصاً
مواضعی که بزرگتر است بجز مشرف آنحضرت و مشهور این است که تمام کردن افضل

از قدر این در نزد حیرانی است و اما احوط هر است و ظاهر این است که نماز ظهر
و عصر و غیره هم سبب باشد و اما در نه پس گرفتن آن جایز نیست و در نماز ظهر و عصر
سجده است و جمیع اعضا را بکمر انداختن هرگاه کسی اول بنا بگذارد که در این اماکن نماز تمام
کند و بعد از تشهد را ایستاده بکمر که دو رکعت کرده باشد و سلام دهد و صورت نماز در وقت
هرگاه در نماز وقت داخل شود و تکلیف تمام باشد نماز تمام و نماز کرده بجز در وقت
آنست که واجب است که نماز کند و معتبر عالم است که نماز را بیکبار آوردند و اول و ثانی
که واجب آن تلقین گرفت و همچنین در صورت عکس هرگاه در نماز باشد وقت نماز داخل
شود و نماز باشد بر اینکه نماز ضرر بکند و نماز نگذارد بیکبار یا در نماز تمام بکند و در هر دو سبب
احوال متعده است و انبوی آنست که مذکور شد و اعتدای علم و در وقت داخل و در آن
چند فصل است **فصل اول** در نماز اول و ثانی و در آن چند مطلب است **مطلب اول** در رکعت
پنجمه سی و چهار رکعت است و رکعت نماز ظهر است که قبل از نماز ظهر باید کرد و رکعت
رکعت نماز عصر که پیش از نماز عصر باید کرد و چهار رکعت نماز مغرب که بعد از نماز مغرب باید
کرد و دو رکعت نماز و غیره که نشسته می کند و بیک رکعت محسوب میشود و بعد از آن باید
کرد و از بسیاری از اخبار ظاهر میشود که این دو رکعت را اینسانه کردن افضل است
و احوط نشستن است و بعد از این هم مذکور خواهد شد و هر وقت رکعت نماز شب
و بعد از آن دو رکعت نماز و شفع و بعد از آن یک رکعت نماز و در بعد از آن دو
رکعت نماز و سجده و تقبیل وقت اینها در مباحث اوقات گذشت و در رکعت

اینها نماز

نمازها تاکید بسیار است و در بعضی اخبار ترک آنها را محصیت نامیده اند و در این است
حیثیه واروده است که تمام نقص نمازهای واجب که سبب عدم حضور نماز است
سبب این نمازها حاصل شود **مطلب دوم** هرگاه است سخن گفتن با چهره چهار رکعت نماز
مغرب و بعد از آن نماز مغرب و تعقیب خواندن بعد از نماز مغرب ضرر ندارد و خصوصاً
سجده **فصل دوم** در احکام اسلام و بعضی علماء گفته اند که نماز مغرب را با نماز صبح یکجا
نماز سجده هر چهار رکعت است و حاصل رکعت و این احوط است و سنت است که بعد از نماز
چهار رکعت راست را بر زمین بگذارد و پنج احوط است که اول آن آن فی ثانی السموات
و الارض و اختلاف الليل و النهار که وارد شده است بخواند و در کلام
سجده و راه رفتن هم مذکور است و است بخواند سجای و اول افضل است
و طراب کردن در این وقت کرده است **مطلب سوم** هرگاه نماز شب از کسی فوت
شود پس بر غیره پیش از صبح و نماز شفع و در نماز صبح بکند خواب نماز شب را
در نماز است و اما نماز این است که این در صورت اضطرار است مثل اینکه و اسوس
کرده باشد یا خوابش برده باشد یا شغلی او مانع شده باشد **مطلب چهارم** در روز جمعه
سنت است نماز چهار رکعت چهار رکعت اضافی از روزهای دیگر و در بعضی اخبار
دو رکعت بعد از عصر هم وارد شده و اخبار در کیفیت ترتیب آن مختلف است همچنین
کلام علماء در بعضی فرموده اند شش رکعت آن را در وقت که در نماز می شود بکند و شش
رکعت پیش از ظهر و دو رکعت در اول ظهر پیش از نماز صبح و شش رکعت بعد از ظهر

اینجا چنانکه در بعضی اخبار وارد شده است و میتوان آنرا در ضمن فوائدی که در این کتاب مذکور است
 یکبار ذکر کرد و در ضمن قضایای خود هم میتوان کرد بلکه بعضی در قضایای نماز واجب هم گفته اند
 و کیفیت آن این است که بخواند در هر رکعت حمد و سوره و بسم الله الرحمن الرحیم که در اول اذان و اذان
 بخواند و در دویم و الحامدات و در سیم اذکار و الحمد لله رب العالمین و در چهارم قل هو الله احد و بعد از خواندن
 سوره بقره در هر یک یکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس هر یک از اینها را در هر رکعت
 ده مرتبه تسبیح را بگوید و بعد از آنست شدن هم ده مرتبه و همچنین در سجده اول و در راست
 شدن از سجده اول و در سجده دوم و در راست شدن از آن هر یک ده مرتبه و همچنین
 در سایر رکعات باین دستور و باین است که نماز را بدین تسبیحات بکند و بعد از آن قضایای
 آن را در حال راه رفتن در حاکم خود هر یک پنج مرتبه باشد و در سجده آخر دعا که ماز
 شده است بخواند و از جمله آنها یا ارحم الراحمین علیه السلام است و آن چهار رکعت است
 در هر دو رکعت حمد یکبار و قل هو الله احد یکبار و لا اله الا الله یکبار و الله اکبر یکبار و آن
 دو رکعت است و در رکعت اول حمد یکبار و آنرا از لا اله الا الله و در رکعت دوم حمد یکبار
 و قل هو الله احد صد بار و از جمله آنها الحمد لله رب العالمین است و آن دو رکعت است و در این مغرب
 و غش و وقت ادبانه است تا ذکر ب حمد مغربیه و نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه السلام و نماز در سجده و اول ذکر حمد و تسبیح و در هر یک تسبیح و در هر یک تسبیح و در هر یک تسبیح
 و استخوانه و در هر یک تسبیح و در هر یک تسبیح و در هر یک تسبیح و در هر یک تسبیح و در هر یک تسبیح
 تسبیح مذکور است و بقیه اینها را در تسبیحی از برای آنها ذکر شده و بقیه ذکر شده و بقیه ذکر شده

کردن

کردن دو رکعت نماز و جمیع فوائدها در رکعتی است بقیه نماز اعراف و نماز و بقیه نماز
 اعراف در باب تسبیح خواهد آمد فصل در افعال و اذکار مقدم بر نماز و پیش از نماز و در این
 نماز و در آن چند باب است باب اول در اذان و اقامه و در آن چند مطلب مطلب اول
 بیان ترتیب اذان و اقامه در هر نمازی بویژه پنج گانه نماز جمعه و اقامه در نماز جمعه و بقیه تسبیح
 و اتوی این است که تسبیح است و استجاب آنها مؤکداست خصوصاً در جماعت و در
 نمازهای مجزیه خصوصاً نماز مغرب و صبح و بعضی واجب دانسته اند آنها را در نماز جماعت و بعضی
 قضیت نماز جماعت را موقوف میدانند بآنها و بعضی آنها را شرط صحت نماز جماعت میدانند
 و بعضی هر دو را واجب میدانند در هر تسبیح و مغرب و اقامه را در سایر نماز و افعال دیگر هم
 در مسجد است و اتوی قول مشهور است و از برای زمان هم تسبیح است اما کیدی ندارد و در
 بعضی اجزاء صحیح است کردن در اذان بشکیر و شهادتین گفتنی کند میت و اندک و در
 حدیث صحیح دیگر در اقامه بجهان نیز گفته شده باینکه بگوید یا کونیا یا کونیا یا کونیا یا کونیا یا کونیا
 و آن عهد از رسول الله و جانیات کردن از برای زمان بگوید و بآن گفته کنند و بعضی گفته اند
 کردن آن محرم او هم میتواند که اذان او گفته کنند بلکه بعضی بجز محرم هم گفته اند و گفته اند
 و این هر دو را از اذانها غایت خصوصاً اتوی و استند در اتوی عدم جواز است و بعضی گفته اند
 تا صریح کرده اند باینکه حکم ختمی هم مکرم است مطلب دوم در اذان و اقامه در چند باب
 اول در نماز عصر و غش هرگاه کسی جمع کند آنها را با ظهر و مغرب پس اگر نماز صبح یا
 قرار دهد میان دو نماز یا اینکه نماز یک اذان مسقطی شود و سقوط اذان در آنجا درست است

و

و گفتن او جایز است و شایسته آن افضل باشد و آنچه مشهور است که هرگاه در نماز را
دو وقت قضیت نماز اول جمع کند اذان با نوبت نماز اول بگوید و اگر در وقت قضیت
دویم جمع کند بوقت نماز دوم بگوید و لیکن از برای او ثانی اسم دوم عمر و در عرفه در عرفات
و عت و منزه و ده خلاف کرده اند در اینکه اسطفا اذان در اینجا از چه گراست است یا واجب
یا محض رخصت شده است و اظهر و مت است سیم عمر و در جمع است خواه جمع کند آن را
با جمعی یا تفریق کند و در کیفیت سقوط اذان در اینجا نیز خلاف است و احوط بگوید
لزم ترک است چهارم کسی است که نمازهای قضای یا هر یکی کند و یک وقت اول و اول
نمازهای خطه اذان میگوید و یا نماز را آن سه مرتبه میگوید و مشهور آن است که ترک اذان
در اینجا از جهت رخصت است و کردن آن افضل است و این در نظر حنفی و مالکی از اشکال
نیت و بعضی از متاخرین نفوذ کرده اند قول با یکی که اگر بدست باشد و نیت عمل بر سقوط
چشم رخصت است در هر نماز و در هر که اذان را ترک کند ششم امام هرگاه بشنود اذان
خبر را خواه او اذان را از برای جماعت دیگر بگوید یا منفرد باشد و خواه اذان سجده باشد و
انگشتی کند بگوید ان مدیم حیثی است مگر اینکه بعد از آن سخن گفته باشد در این صورت
اذا مد از سر بگوید و ظاهر این است که منفر دهم می تواند که با اذان چیز انگشتی کند و سقوط
اذان در اینجا رخصت است پس باز استحباب با آن است و لا اینجا در بعضی جماعت
پس در اینجا نه امام می تواند اذان را از سر کرد و نه موم و استحباب حکایت اذان یعنی
دیگر است و مشهور آن است که هرگاه منفری اذان و اقامه گفته باشد و شخصی دیگر با جماعت

دیگر

دیگر یا بنده یا خواهر است که نماز را بجماعت کند اذان و اقامه را از سر کند و منفر است
که هرگاه جماعتی داخل مسجد شوند و خواهر است نماز جماعت کنند و جماعت دیگر پیش از آنها نماز
کرده باشند و پس از آنکه منفری نشدند و پیش از جماعت نایب با اذان و اقامه آنها
می تواند باشد گفتگفته و بعضی از ایشان منفری کرده اند که منفر و منفر می تواند گفتگو با این میکند
و اذان بر اذان دیش دلالت بر نماز داده و منفر و نماز است و وجه تخصیص بجماعت از آنجا
در نظر حنفی است اذان و نیت نظر بر نیت و اظهر این است که اقامه نماز معتبر است یعنی
اینجا که داخل می شوند همان نمازی را خوانند بکنند که آن جماعت کرده اند مشهور
این است که فصول اذان هجده است ان الله اكبر چهار مرتبه و بعد از آن اشهد ان لا اله الا الله
و بعد از آن اشهد محمد رسول الله و بعد از آن حي على الصلوة و بعد از آن حي على العلي
و بعد از آن حي على خير العمل و بعد از آن ان الله اكبر و بعد از آن لا اله الا الله و بعد از آن لا اله الا الله
دو مرتبه بگوید و اقامه سه مرتبه فصل است و تفاوت اذان این است که دو بگوید از اول و خط
می شود و یک تحلیل تا آخره و در هر وقت تمام الصلوة بعد از حي على خير العمل زیاد می شود
و هرگاه در سطر باشد یا ندی داشته باشد و شتاب داشته باشد می توان از این
فصلها را در اذان و اقامه هر دو کم کند مثل اینکه بگوید اذان یا که بگوید و همچنین می تواند
هر یک از فصلها را بگوید در اذان و اقامه و در حدیث است که آن را تمام گفتن و دو
دو گفتن بهتر است از اینکه اذان و اقامه را هر دو را یکی بگوید و واجب است که همان
ترتیب که فرموده اند بگویند پس اگر بعد از آن کند باطل است و اگر سهواً فصلها را با ترتیب

در

مقدم دارد و بگوید و فصل پیش با بگوید و بعد از آن فصل بعد را بگوید و همچنین هرگاه سهوا
 اقامه را مقدم دارد و بگوید و اذان بگوید و بعد از آن اذان بگوید و هرگاه شک کند در فصل از
 حصول اقامه داخل حصول دیگر نشده است بجا آورد و هرگاه داخل فصل دیگر شده و بعد از
 هرگاه شک کند در اذان پیش از داخل شدن در اقامه اذان بگوید و هرگاه شک کند در آن
 بعد از دخول در اقامه بگوید **سبب** سنت است که در حال اذان و اقامه سهوا بگوید
 و در حال گفتن شهادتین نگوید **سبب** است و در اقامه نگوید پیش از اذان است **سبب**
 عطف شدن بطرف راست و چپ و سنت است بجا ایستادن در هر دو و بعضی می
 شرط است در استراحت و این خورده دارد و احتیاط در این است که ترک نکند در اقامه مکرر
 حال اضطراب و سنت است که با طهارت باشد و بعضی شرط صحت اقامه را استراحت در این
 قول خورده دارد و سنت است که اذان مایهاتی و آرام بگوید و در مابین فصلها درنگ کند و
 اقامه را بشنید بگوید آه در هر دو مراعات وقف و نفس کشیدن بکند و همچنین در جمیع
 اذکار مثل تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام و غیره بگوید اگر خرم کردن آن بدون نفس کشیدن
 یا نفس کشیدن با حرکت دادن آن حرام است و در کل هر چه تسبیح نیست و بعضی گفته اند
 که تسبیح بدون وقف هم در مغرب وارد شده است و آن به از حرکت دادن
 و اظهار اعتنا را اول است و اما اگر کسی زبان او در جمیع جاری نشود و حرف را بگردد
 بدل کند چنانکه حال شنیدن را بسین بدل بگوید پس او با کفایت و همچنین بدل کردن
 حرکتی بگردد در صورت غیر آه تغییر از باب و حرکت با امکان تعلیم پس اظهار آن است

که مطلق است

که مطلق است خواه تغییر معنی بشود یا نشود و باید بهتر را در اول الله اکبر و را در آخر الله
 و آخر صلوة و عاراد آخر فلاح بر اذان هر کند و سنت است که بلند بگوید که ثواب او
 بیشتر است و انگشتان خود را در گوشهای خود بگذارد و مشهور این است که سنت است
 که تا سه بار در میان اذان و اقامه سهوا در رکعت اول یا سهوا یا به نشستن یا کام
 بر داشتن تغییر مغرب که در آنجا خاضع را بجا می برد داشتن بکند یا نفس کشیده یا تسبیح
 گفتنی و در بعضی اما در وقت نشستن هم در مغرب وارد شده است و اینکه ثواب کسی
 دارد که بدون خود غلطیده باشد در راه خدا و چون حالات و اوقات مختلف مختلف
 می شود هر وقت هر کدام را مناسب دانند بکنند و یا قطع نظر از ده ای و موافق خارج فور
 که در مثل ظهر و عصر و رکعت اول یا ظهر باشد و در غیر آنها سهوا بگذرد یا به تغییر و مغرب
 و سنت است خواندن و آه که وارد شده است مابین اذان و اقامه و سنت است
 اذان از برای کسی که می شنود هر چند در مثل باشد یعنی هر کلمه که مؤذن گفت آنهم
 بگوید و بعضی می گویند استند قطع نماز از برای کفایت اذان و این شکل است و
 قطع قرائت مابین چهار سبب با کفایت و کفایت اذان در حال نماز صورت پذیرد اگر چه
 در غیر نماز باشد که حق علی وارد و سنت است که بخواند و آه که وارد شده است
 در وقت شنیدن اذان و جمع کردن این با کفایت اذان بدین می شود که بعد از
 فراغ اذان بخواند یا اسکود اول نماز اذان بخواند و بعد از آن هر چه بر او باید بکند
سبب مکرر است سخن گفتن در اذان و آه منویا کند دارد و در اقامه قصه می خواند

فقد است الصلوة وخصوص در جهات یعنی آن جایی که سینه را بجهت خدا می کشند
و اگر کسی که در نماز است شخص که آقا میگوید بعد از آن وقت الصلوة سخن گفتن
که امر است بسیار شدیدی دارد و جمعی فرموده اند که در آنجا و این قول خدا از قوه نیست
و بعضی علماء از آن می مطلق آن مردم فرموده اند که در آنجا و این قول خدا از قوه نیست
نست است که آقا در آنجا می کشند که در آنجا سخن گفتن در آنجا سخن را
که بجز مصطفی نباشد مثل پیش داشتن امام یا راست کردن صفت و گفتن
آن علی و آل الله و آن محمد و آل محمد خیر البریه جایز است هرگاه بقصد عزاداری گفتن
بودن گفته است و هرگاه بقصد عزاداری گفتن است پس در این جهت
اگر کسی مرتبه کردن احوط است و در بار گفتن شبیه نداشت با قول الله **مستحب**
اگر ترک کند اذان و آن در نماز او تمام شود پس با اشکال آمده از برای او جایز نیست
و اگر ترک کند اذان و آن در نماز او داخل نماز شود پس اگر ترک نماز کرده و آن که ترک نماز
نموده است می تواند که نماز را فراموش کند و اذان و آن در نماز او تمام شود پس اگر ترک نماز
سبب آن ترک کرده باشد و هرگاه بعد از آن ترک کرده باشد و بعضی بگویند که اگر کسی که
و آن ضعیف است و بعضی گفته اند می تواند که در صورت سبب آن نماز او تمام شود پس اگر ترک نماز
فراموش شده است و احوط آن است که همین که داخل رکوع شده و دیگر بگوید و آن که
برگشتن هرگاه پیش از آن وقت نماز بخاطر شش نگیرد بگوید **مستحب** است و مستحب این است
که هرگاه آن نماز گفته باشد از برای اذان خطا برنگردد و بعضی دعوی اجماع هم بر این کرده

و بعضی گفته اند از برای اذان تنها هم بر میگردد و حکم این از احادیث ظاهر میشود و بعضی
علاء مخصوص داده اند این احکام را بغيره و بعضی تعمیم داده اند در امام و منفرد و اجماع ظاهر
در منفرد است **مستحب** جایز نیست تعظیم اذان بر وقت نماز و غیره مسج و آن در
پس مشهور بر این تعظیم اذان است و جمعی منع کرده اند از این هم و بعد از اخطا احادیث
در این باب معلوم می شود که آن اذان که پیش از مسج بخیر است است اذان مسج
نست که با آنکه توان کرد و آنکه با مسج بلکه بگوید **مستحب** است و بعد از آنکه آن
و در وقت که جمعی که منع کرده اند اذان نماز مسج را منع کرده باشند و آنکه که آنست
که اذان اذان اعلام را آنست که رواه باشند پس زمانی در میان بخواند بود و این بعضی و این
مطلوبه کرده اند که رسول خدا ص و اگر مؤذن داشت یکجا بود و یک این اتم مکتوم و او
کور بود و پیش از صبح اذان می گفت و بلال در وقت طلوع صبح اذان می گفت اگر
مستحب بود که هرگاه اذان بلال را شنیده پس باز دارد خود را از خوردن و آشامیدن پس
تقدیر مؤذن در این ده اذان او را خواهد بود تا صدای آنها از یکدیگر نماند باشد و بعد
و آنست که باشد **مستحب** شرط است در مؤذن اسلام پس اذان کا و مستحب
و اظهر این است که با آن هم شرط است آه بلوغ پس آن شرط نیست بلکه اگر طفل
تیمیز اذان بگوید صحیح است از برای نماز اذان او گفته می شود آن کرده در دخول وقت
و اذان طفل غیر تمیز صحیح نیست و همچنین اذان دیوانه و پیش گفتیم که اذان زن از برای
زنان خوب است و بعضی آنها را مستحب است که مؤذن عادل باشد و صحیح آنست که

و نه شل آواز باشد و اینگونه صدای خود را بلند کند و اینگونه صدای بلند می باشد و اینگونه صدای
منافه و لیکن در او اینگونه صدای بلند بود و اگر کسی باشد که در چند بار است از
برای کوه هم هرگاه کسی باشد که او را در میان کوه در اختیار کردن با دوان کسی که باطل
بودت باشد انحال است هر چند که بر سبیل اتفاق در وقت گفته باشد چه اگر شخص
معتدی او را در میان کوه باشد خوب است و در جواب از اعتنا با دوان کسی که در وقت
میگیرد و بر دوان گفتن انحال است انچه عدم جواز است و اجرت گرفتن حرام است
و اما روزی دوان با او از بیت المال سلیمان پس با کمالیت باب دوم در قیام
و در آن چند مطلب است مطلب اول واجب است استقامه نمازهای واجب و قیام
در حال تکبیر الا حرام نیست و کن است که هرگز استقامه یا سجده یا طاعتی نشود و همچنین
قیام مستقل بر کعبه کن است باین معنی که باید بر کعبه انقیاد عمل آید و تشرع او در بعض
اوقات ظهوری شود مثل آنکه شخصی بسبب آنکه عاجز باشد از ایستادن و نشیند
و بعد از تمام شدن قرائت از خود توبه نماید که میتواند یا ایستد پس باید که چیزی
و راست یا ایستد بر کعبه رود پس اگر در انحال غم شده باشد بر نیزه و غم بر آید
نشده بر کعبه رود نماز او باطل است و همچنین تا سرم هرگاه خواهد داخل شود و رفتی که
تمام بر کعبه است باید تکبیر را بگوید در حال قیام و از قیام بر کعبه رود و اگر تکبیر گوید یا برود
نماز او باطل است و در حال تکبیر را هم در نماز است و در اینجا این دو کعبه و انحال است
و بعد قیام آنست که حضرت می گویند که آن را صلب میگویند بر روی یکدیگر بر جفت

استواری

استواری و استقامت قرار گیرند پس در حال نماز خم نشود و باین انداختن سر باطل نماز
نیست هر چند ترک آن تناس است و واجب است که بر هر دو یا ایستد و تکبیر بر جری
نکند و بگوید که اگر آن چیز را بردارند میفهمند و بعضی کرده اند که اندکی کردن را و بنا عمل بر شستن
و اندکی کردن بر جری مثل دیوار و غیر آن برای برخواستن پس آن عزیزند و بعضی این
هم مثل اول دانسته اند و آن ضعیف است و واجب است استقرار در حال قیام
درین نماز را نه رود و مگر تپش و پس نرود و مگر در نماز که استقامت شده است مثل نماز
جماعت در بعض اوقات چنانکه بعد خواهد آمد و اما آنکه گاهی سبکینی خود را بر این
و گاهی بر آن پس آن کرده است و همچنین کرده است که گاهی با برایش بگذارد و گاهی
و این در وقتی است که در عرف از قه استقرار خارج نشود و اگر نماز او باطل است و در
وقت پیش رفتن و پس آمدن از قرائت دست بردارد و بعد از قرائت بگوید سبح
هرگاه کسی نماز نشود از ایستادن پس بگوید سبحان یا ایستد و اگر نشاند بعض قیام را عمل
آورد و بعد از سجده و هرگاه قیام را نتواند عرفی بعمل بیاورد قمار است ایستادن مقدور باشد
باز باید یا ایستد هرگاه تواند قیام را بعمل آورد و قه رکوع و سجود را نتواند درست بجا
بیاورد و اگر نشیند رکوع و سجود را درست میتواند بکند یا نه قیام را مقدم دارد و رکوع
و سجود را بعد از مقدور بعمل آورد هر چند باشد یا یا باشد و هرگاه قیام سبح مقدور
نباشد نشسته نماز کند و در معرفت عجز رجوع بحال خود میکند بجهت احوال
و او چنانکه است پس هرگاه دانند که نمیتوانند یا سبقت بسیار بر او است بنشیند

در هرگاه طبیب بگوید که ایستادن ضرر دارد می تواند بگوید اول او علی کند مگر اگر از برای خود
علم اجماع ضرر بهم رساند و همچنین هرگاه بگوید که باید چند روز به پشت بخوابد یا بنشیند بگوید
آنچه چشم و غیر آن بر چند ایستادن عاجز باشد و ضرر رسیدن آنست از حرکت
یا طول انداختن یا نشستن و ایستادن که رفتن او در روز و این صورتها نیز که قیام مستحکم
و در حکم هرگاه است هرگاه از درو یا درنده برسد یا در زیر سقف کوفه یا هر چه پس باشد
و هرگاه نتواند که راه رود یا نرسد یا بنشیند و نماند نشستن را مقدم میدارد و همچنین که در
صورت امکان از راه رفتن ایستادن یا بنشیند یا در زیر سقف کوفه یا هر چه پس باشد
از نشستن عاجز باشد بنشیند و همچنین سایر آنچه گفته در قیام آن را در نشستن
ملاحظه کند و بعد از آن هر چه به پهلوی راست بخواند و رو بقبله و برای رکوع و سجود
کند و اگر از آنهم عاجز شود به پهلوی چپ بخواند بر پیش مذکور و اگر از آنهم عاجز باشد
رو به بالا بخواند مثل حال احتضار و او را نشانه کند عذای احکام رکوع و سجود در محل خود خواهد
پس بداند که هرگاه کسی که ایستاده است عجزی عارض او شود می نشیند و اگر از نشستن
عجز عارض شود به پهلوی راست میتواند و همچنین حال آخرین و عکس این هرگاه ضعیف
ترقیه نماید بهر باب که است بجای بالا از آن منتقل شود و بجای که بالا از پهلوی
پس اگر قبل از قیام عجز عارض شود بنشیند و قیامت کند و هرگاه در بین قیامت
ضعف عارض شود مشهور آنست که در حال قیام اندک هم قیامت میکند و بعضی گفته اند
ساکت شود تا بنشیند و بعد از آن بخواند و آه اظہار است و اگر از برای ضعیف قیام بهم

بگوید

سپید که قیامت کند بر خیزد و اگر کسی که مانده است بخواند و همچنین هرگاه از خوابیدن به نشستن
مشغل شود و بعضی گفته اند که نشستن که از هر یک و این مشکل است و هرگاه بعد از قیام
قیامت قیامت بخیزد او هم رسد باید بر خیزد و راست بایستد و هرگاه رو و دوطرفه و اگر
در این قیام واجب نیست **طریقه** جایز است نشستن در غایت سستی در حال قیامت
و سنت است که در آخر سوره بر خیزد و سوره را ایستاده تمام کند اگر چه بگوید و آیه یک
آیه یا ده یا بیست رکوع رود که ثواب از ایستاده از برای او نوشته می شود و وظایف
که در غایت واجب اگر کسی بهین قدم یک آیه یا دو آیه تواند بایستد در هر جای قیامت
باشد واجب باشد که آنرا در آخر قیامت هر که رکوع از قیام بطل آورد و سنت است
از برای کسی که نتواند بایستد و کمالی کند در غایت عجز در رکعت بر رکعت بکند خواه
تواند بایستد یا غیر آن و در پیشه عذای آنکه که ایستادن در آن افضل است
یا نشستن و کویا عذای در جواز هر دو باشد و بنیاید احوط نشستن باشد و اما بجا
آوردن غرض در حال که به پهلوی خواهد یا بنشیند یا بایستد و بنیاید احوط نشستن باشد در حال اختیار
پس بعضی آنرا از اینها دانسته اند و آنست که در دور است و در نشستن قیامت بر رکوع
که خواهد بنشیند خواهد و در آن خواهد چنانچه تواند یا اگر در آن کند مذکور است
و تغییر آن خواهد آمد و سنت است بر بیع و بعضی آن را تغییر کرده اند یا بگوید در حال نشستن
ساقهای با و رانهای خود را از زمین بردارد و راست دارد و در کیفیت رکوع نشستن
دو دو به گفته اند که اینکه خم خود بکند و پستی او نسبت بکسی که راست نشسته باشد

مثلیست پسنی را که همیشه باشد کسی که است همیشه است و دریم که نمی شود کردی
 که پیش از او بر جمل سجد او نشود و اقل او آن است که پیش از او بر برانوی باشد
 و خط بر این است که هر دو است و احوط آنست که راننده را از زمین بردارد و بعضی از آن
 واجب دانسته اند **حکایت** گفت است دعا خواندن با سجده وار شده است در نزد
 بنابر و اینکه کعبه باید پای خود را بیکدیگر گرفته و در میان آنها و اقل فضیلت آن است
 که بعد از وضو انگشتی باشد و اکثر آن بقدریکویب و شانه های خود را بیاورد و دست خود را
 بیندازد و بر روی راننده ای خود بگذارد و بر این تامل و نظر او بکای سجد باشد و کس
 و کای و خواب آلودگی نباشد و شایسته است و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 او نیز باشد و یکایب چپ و راست طاعت نشود و اول او مشغول نماز باشد و مثل
 بنده خود را در پیش روی پادشاه بزرگوار است و باشد و نماز او باشد
 کسی باشد که نماز او را می کند که کوبد او را و کوبد و شایسته و شایسته و شایسته
 خود را نمی کند و آنکه شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 بگذارد و روی انگشتان همه بقدریکویب و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 از هم جدا کنند و دست خود را بپای خود بکشند یعنی او بکشد باشد و متصل پسند
 که خداوند و بعضی چنین خجسته اند که در سینه ای خود را بر روی پست بگذارند و این قدر
 و آنکه کف در حال نماز پس شمر و اقلی حرم است آن است بلکه نماز باطل می شود بآن
 و کفتر چنانچه از حدت صحیحی وارد شده آن است که گفت دست راست را بر پشت

کف

در سجده

است چپ بگذارد و بعضی گفته اند چپ را بر راست گذاشتن هم مجرب حکم دارد
 و خط بر آن است که فرقی نباشد میان آنکه دستها را در بالای ناف بگذارد یا پایین و بعضی
 اصرار کرده اند باینکه فرقی نیست در اینکه چپ یا راست دستها باشد یا نه و بعضی
 اشغال کرده اند در گذاشتن دست بر روی ساق دست دیگر هم و احوط اجتناب از آنست
 و اینکه ذکر کردن در غیر حال نیکه است و در آن حال با کمال نیست بلکه کاه است که در آن
 بگوید اگر ترک کند در وقت که نماز آنها باطل باشد و شیخ طوسی فرموده است که تطبیق
 حرام است یعنی که از کف با را بر روی بگذارد و در میان زانوهای خود بگذارد و دعوی
 اجماع کرده اند بر آن **باب** در نیت و تکبیر الاوامر است و در آن چند مطلب
مطلب اول واجب است نیت در نماز و تحقیق آن در وضو گذشت و حاصل کلام در آنجا
 این است که آنچه نیز فعل است از خدا باید قصد کند و معین که نماز معین شده در
 نظر آن قصد کند که از برای خدا می کنم پس هرگاه تکلف در اول نماز مشغول و نماز دیگر
 نباشد و اراده نماز دیگر ندارد و غیر نماز ظهر پس معین است در نظر آن که نماز ظهر میکند
 که یا است پس معین که میداند که نماز ظهر را میخواهد بکند برای خدا و این قصد را دارد و بگوید
 اعتدال کرده اگر گاهی نماز قضای کند و مناجات است یا اینکه معین بکند که اینک حال میخواهم کنم
 نماز او است نه قصد پس باید قصد او بدون را بکند و همچنین هر چه نیت تعیین فعل و
 است زانو بر زمین است از وجوب و استحباب و ظهر و عصر و ادا و قضا و غیر آن باید در
 نظر داشته باشد و قصد کند تقرب را و کفتر بگوید و معنی قصد تقرب و بسیاری

نیت
در

و این استجواب مطلق دست برداشتن حاصل میشود و هر گاه باشد آن جز آن است
که دست را با ابتدا ای کبر برآورد و وقتی که دست برابر شد گوش را سب کبر باشد
باشد و در بعضی این را بر می شود که بعد از کبر می بیند آن بعد آورد و دست است که ششم
دست را در عقب کند و آنها را بچین کند و انگشتان را بهم کبیده و بعضی آنها گفته اند
که انگشتان بزرگ را از سب بر انگشتان جدا کند و باقی را بهم کبیده و این جز آن است
دست است که کبر را این کبیده بر کلاه نام باشد و با موم آستره کبیده و شتر و شتر است
و بعضی علماء مطلقاً می گویند دست است شش کبر و کبر می گویند کبر احوال و نام
آنها را آستره می گویند و محلی است در او در آن کبر که در آن کبر احوال قرار
دهد و در فضیلت خلاف کرده اند بعضی گفته اند که افضل آن است که اولی را کبر احوال قرار
دهد و بعضی گفته اند آخر را کبر احوال قرار دهد و از مصباح شیخ طوسی رحمه الله نقل شده
که آخری مستحب است از برای کبر احوال و ظاهر در نزد بعضی فضیلت کبر آخر است چنانکه
از عبارت خط الرضا معلوم می شود و احادیثی که دلالت دارد بر این که کبر است از برای
خارج از خود و کبر است بجز آنکه این در دست نمی آید که آنکه شش کبر خارج از خود باشد
بسی کبر بر نعمت کبر احوال خواهد بود و دست است که کبر اول را که گفت بگوید الله
أنت الملك الحق لا اله الا انت وحدك لا شريك لك رب
اني جئتك سبياً وظللت نفسي واعتزقت يدني فاعضض لي ذنبي انه
لا يغفر الذنوب الا انت و بعد از آن دو کبر کبیده و کبیده لبیک و تسبیح

بدر

و انحر في يدك و الشريك لك و المبدئي من هدتك عبدك
و ابن عبدك و نيك و لك و بك و اليك لا ملجأ و لا منجى و لا
مخرج و لا مهرب و لك الا اليك سبحانك و حنا نيك تبارك
و تعاليت سبحانك رب البيت و بعد از آن دو کبر کبیده و بعد از آن دعا
نموده و بخواند بعد از آن اعوذ بقدم النبي من الشيطان الرجيم بگوید و شتر و شتر و بعضی
علماء گفته اند روایتی وارد شده که بعد کبر ششم بگوید رب اجعلني مقيم الصلاة
و من ذنبي و نبأ و تقبل ذنابي و نبأ اغفر لي و لا اله الا انت
بقره يقولوا بالحساب و در روایتی است که پیش از کبر احوال بگوید يا حسين
قد اناك المسبى و قد امرت ان تجاود عن المسبى و انت الحسين
و انا المسبى فحق محمد و آل محمد و جادوا اللهم عن مخرج ما تعلم
یعنی و بنا بر آنچه ما اجابت کردیم بهتر آن است که این دعا را متصل به کبر بر نعمت بخواند
بسی مستحب است که بعد کبر ششم رب اجعلني مقيم الصلاة را بخواند و این را بعد از آن بخواند
و بعد از آن کبر احوال بگوید و بداند که بعضی از علماء این شش کبر را در نزد خود است و بعضی
و بعضی مخصوص بهت یا فرار او اند و اول هر نماز واجب و اول رکعتی از نماز مشرب
و در هر نماز و شتر و در اول نماز مغرب و در اول رکعت از دور رکعت احوال و و شتر و در
اول نماز است و نمائید در وقت موضع خیر است و این سه نماز که پیش از نماز
نوافل خیر است و در نماز است و در آن چند مطلب است اول واجب

بدر

بخواند یا حمد و سوره یا آیه و اعتقاد العالم با کلام در سطح نیست در میان علماء در
 اینکه صحت آن راست در رکعت غایت که بعضی و در رکعت آخر چهار رکعتی همه بخوانند
 یا ذکر کنند نه است در دو جزو است کرده اند اول اینکه ذکر چهار است و چهار است
 دوم در اینکه کدام افضل است در هر یک از اینها اقوال مختلفه نقل کرده اند و آنچه در نزد
 این است که مطلق ذکر کاف باشد از تسبیح و تکبیر و تحلیل و اشل آن و احوط آن است
 که باین چهار است بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و از این احوط
 این است که این چهار را سه مرتبه بگوید خصوصاً در وقتی که اقامه باشد و مطلقاً در وقت
 که در اینها سه مرتبه تسبیح باشد و بعضی توهم کرده اند که استغفار هم واجب است
 و آن ضعیف است و کفایت آن بخیر است که فضیلت تسبیح بر حمد یا اخلاص است
 پس در آن اقوال مختلفه است و افضل در نزد بعضی آن است که تسبیح افضل است
 خواه لازم باشد و خواه منفرد و خواه موم و چه نودانی که افضل و احوط ذکر آن
 چهار است گذشته است سه مرتبه پس بدانکه بعضی گفته اند که این اول افضل است
 و افضل از آن پنج مرتبه و بالا از آن هفت مرتبه و با کاین نیست و بدانکه در مجاز
 عدول از حمد به تسبیح یا بعکس یا این معنی که شروع در یکی از آنها میکنند و خواهد دست بردارد
 و آن دیگر بخواند اشغال است و احوط ذکر آنست و همچنین اگر میخواهد که از اینها
 بخواند و فراموشش کرد و یکی دیگر خواند و در آشنای آن یا بعد از تمام نماز باشد که در آن
 نیز اشغال است و در وقت که آخری این است که رجوع کند بآنچه سجود است که اول آن خواند

یا کذا

یا آنکه چنین را که مستحب خوانده و در هر یک از آن خواند و احوط آن است که بقصد و جوب بکند و این را
 بقصد و جوب بکند و هرگاه کسی در رکعت اول قرائت را فراموشش کرده باشد واجب
 که در دو رکعت آخری بخواند بیک چیز است میان قرائت و تسبیح و اگر تکبیر کند و در سجده
 بنا را باقی بگذارد و خطا کرده اند در وجوب اخلاص در تسبیح و احوط بیک آخری آن است
 که اخلاص بکند سجده واجب است خواندن یک سوره تمام بعد از هر رکعت و اگر در
 هر دو رکعتی اول نماز واجب در حال اختیار و قول یا سجده آن ضعیف است و همچنین
 قول بیک یا بعضی یعنی بعضی سوره خواندن نیز ضعیف است و احوطی که در آن خواهد
 شده است محمول است بر تفسیر یا اضطراب و همچنین جایز نیست قرآن یعنی دو سوره را
 در نماز یا واجب بعد حمد و در نماز یا سستی یا کم نیست هر قدر که بخواند و اظهار آن
 که دو سوره بخواند خواندن در نماز واجب مطلقاً لازم نیست و بعضی علمای فقه گفته اند
 یا اینکه زیاده بر یک سوره خواندن هر چند قوی را هم تمام نکند همین حکم دارد و بیک یک
 سوره را دو بار خواندن یا بعضی خواندن یا بعضی از آنرا دو بار خواندن هم همین حکم دارد و
 اخبار هم دلالت بر آن دارد و احوط بیک آخری آن است که ملاحظه این معنی را هم
 و مراد از قرآن و زیاده کردن هر یک سوره آن است که بقصد قرائت سوره بعد
 حمد باشد آه تکرار آیه در بین قرائت بیکه که بعضی و حضور قلب پس آن فرموده
 بلکه اخبار دلالت بر مجاز آن دارد و همچنین قرائت در حال تنوت و غیر آن هم فرموده
 هر چند سوره قافی باشد بیکه در وقت که هرگاه بعد قرائت سوره دیگر بخواند آیه بقصد

قرائت سوره که بعد از نماز خوانده بشود بجز آنکه قرائت قرآن است و خوب
با طاعت باشد اما احوط ترک آن است و بعضی از علما تصریح کرده اند که ضایع نیست در اینکه
میان قرائت قنوت خواندن بعضی آیه های قرآن و در اینکه قصد کند اذن دادن
کسی را که بخواند داخل خانه شود یا اینکه بگوید اذین سلام و احوط آن است که سوره
تمام دیگر در نماز واجب بخواند هر چند در قنوت و نحو آن باشد و جایز نیست که در نماز
بلکه لا بخواند که بخواند آن وقت از دست رود هر چند بداند که یک رکعت
تمام در وقت و می باید و با وجود علم با معنی نظایر این است که بخرد شروع در آن
نماز باطل است چنانکه بعضی علمای فقه بر آن کرده اند بلی اگر کمال داد که وقت و سبب آن
بعد از شروع معلوم شود که وقت تنگ است از آن سوره دست بردارد هر چند
از نصف گذشته باشد و سوره دیگر بخواند و بعد از آنکه سوره و الفتحی و الم نشرح بخورد
خساست می شوند و چنین سوره لا یملا ف و الم ترکیب هرگاه در نماز واجب بخواند باید
بر دو یا سه سجده بخواند و یکی گفتند و بسم الله الرحمن الرحیم را از برای هر سجده بخواند
و بعضی قایل شده اند که بسم الله سوره دوم ساقط می شود و آن ضعیف است
سجده بجز قنوت خواندن سوره که سجده واجب در آن است در نماز واجب
و نماز باطل می شود و بخواندن آن خواهد بود گفتند یا سوره دیگر هم بخواند و بعضی علمای فقه
کرده اند که بشرط کردن در آن نماز باطل است هر چند هنوز سجده را نخوانده باشد
و این سخن قوی است و اگر سهواً بخواند پس اگر پیش از آنکه بی عرض آید عدول

کند بپای

کند بسوره دیگر هر چند از نصف گذشته باشد و اگر سهواً تمام کند سوره را پس بعضی گفته اند
که برای سجده باشد که بعد از آن از قضای سجده را بکند و بعضی گفته اند می باشد میان
این هر دو و بعضی گفته اند که نماز تمام کند و قضای سجده را بکند و بعضی گفته اند نماز است
میان این دو و بعضی گفته اند که نماز تمام کند و قضای آن و سجده را بعد از نماز بکند و دلیل
بر سجده تمام و تسبیح ندارد و احوط آنست که سجده بکند و نماز تمام کند و اعاده هم بکند
و اگر سهواً آید سجده بخواند و تسبیح طریش آید استنود سوره تمام شده پس آن نیز واجب است
که کور را بکند و در نیست که او در این سورت بعد از سجده عدول کند بسوره دیگر
بعد از تمام اعاده نماز بکند و اما در نمازهای سنتی پس با قنوت خواندن آنجا و در وقتی
که آید سجده را خواند سجده کند پس اگر سجده در آخر سوره است بر خیزد و سوره
بخواند و برگرد رود و بعضی دیگر گفته اند سوره دیگر یا آید بعد بخواند و برگرد رود و اگر نماند
مانده است بر خیزد و آن را تمام کند و برگرد رود و هرگاه فراموش کند سجده را برگرد
که خطا نشین نباید آن را بجا بیاورد بدانکه سجده که در قرآن است بازده است
چنانچه ای واجب است پس آن در چهار سوره است در الحمد منزله و هم لا یسکون
و در هم فصلت ان کنتم ایاه تعبدون و در آخر سوره و الحمد و افرو باسم و آه
سنتها پس در آخر اعراف است و در عدد خلایک هم بالعدد و الاحوال و در نمل
و یسعلون یا یسروون و در بنی اسرائیل یزید هم خنوعا و در سوره مريم خروا سجدا
و کیت و درج ان الله یفعل ما یشاء و در موضع دیگر ج فاعلوا لعلکم تعلمون و در

فرمان فرادهم نفور او در علی رب العرش العظيم و در صحن خود ارکانه و قلاب و در
اول است و انقش و اذ اوقی علیهم القرآن لا یخیرون یسجدون و در وقت
ملفوظ بگوید سجده سجد کند بیکه و قنای کند تا هفت چنانکه است به مواضع آن که در سجده
واجب است بر کسی که خود بخواند آیه را یا گوش دهد یا کسی که میخواند و بشنود و اما اگر کسی
او بخواند بدون آنکه گوش داده باشد پس در آن خلاف است اظهر در نزد حجت واجب است
و در غیر غزایم مطلقا مستحب است و اظهر آن است که طهارت شرط آن نیست بجز آن
که وضو بیکه جنب و عارض هم سجده میکنند کرده و احوط آن است که عارض گوش
ندارد باید سجده و اگر نشنود سجده را بکند و بعد از غسل قضا هم بکند و اما مشورت
و پاک کردن و جامه و استقبال قبل پس مشورت عدم لزوم آنهاست و اظهر این است
لیکن از بعضی اعا دیش برمی آید که استقبال قبل واجب است در وقتیکه نشسته
باشد و احوط آن است که هرگز نکند و اما وضع جگر پیش از از اعضای سجد بر زمین
و سجده کردن بر چیزی که صحیح باشد سجد بر آن پس در آن اشکال و خلاف است
بر چند دلیل بر لزوم آنها قائم نشده و اما احوط مراعات آنهاست و هر تقدیر با وجود
احکام پیش از بر زمین گذاشتن رانک نمیشود که در محله که سوار باشد و نتواند
سر را بر جای گذاشت در آنوقت آن را می کند و بگوید اقام ندارد و نشسته و سلام
ندارد و در وقت راست شدن از سجده هم بگوید واجب نیست بجز آن
و بعضی واجب دانسته اند و این احوط است و مشهور آن است که ذکر سجده دوم

و واجب نیست و احوط این است که هرگز نکند و ذکر سجده دوم در آن مبنی بر آن گردد
مستحب است که ذکر سجده بگوید لا اله الا الله حق حقا لا اله الا الله ایمانا و قصد بقوله لا
الا الله عبودیه و رقی سجدت کتب یا رب تغیر او را لا مستکلف و لا مستکبر
بل اما عید ذلیل فافقت سجده احوط آن است که حیث سجده را در وقت سر
فرود آوردن بکند و بعضی در وقت سر که نشستن گفته اند و وجوب سجده فرود است
بعد از تمام شدن آیه خود را بکند و اگر نکند که کرده است و باید بعد بجا آورد در وقت
که باشد و نیست قضا و ادا در کار نیست و همچنین سجده مستحبی و هر خواننده و شنونده
سجده علقه واجب است خواه از برای مرتبه پیش از سجده کرده باشد و نخواهد کرد
باشد و الله العالم با حکم مستحب است واجب است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم
در اول حمد و سوره و آن جزء است از هر سوره که در قرآن است بغیر سوره بقره که
در اول آن بسم الله نیست و واجب است خواندن حمد و سوره بر تنی که دارد
بلفظ عربی و باید که احوط آن نکند هر چند بکلیه خوف باشد حتی نشسته و بعضی
نه متصل را هم ملحق کرده اند و آن غایب از اشکال نیست و همچنین اعراب از قهر و فقر و کسرت
و غیر اینها هر امر اعانت کرده اند و اوقی آن است که تغییر اعراب مقتضی بطلان آن
هر چند باعث تغییر معنی نشود بحدی که موافق عربی هم صحیح باشد و جایز است
خواندن قرآن هر یک از هفت قرائت مشهوره که بعضی از اصحاب دعوی اجماع
بر آن کرده اند و علقه در حمد و سوره است که بجز این قرائتها در نزد من قرائت خاصا

از طریق این که برین عین و طریق عین العباد و هر چند برین قرائتی که در قرآن ماست
 که بسیار می نوشته شده است شبیه در جواز آن غیب و کبر و عوام را مستطیع باشد و آن
 وقف لازم و متصل و اشغال اینها پس ظاهر این است که مراد فراموشی از این لازم شری
 غیب چند که از محققین ایشان نقل کرده اند بلکه مراد اینست که غیب است پس حرکت
 آنها مثل بنا بر غیب هر چند احتیاجات آنهاست و آید ادای عروق از غایب
 بجهت بی که از یکدیگر می نمایند باطنی که لسان عرب است پس شبیه در و موجب آنها
 غیب بلکه سیر آنچه موافق لغت عرب است باید سجا آورد و مثل اینکه وقف بر حرکت گفته
 و وصل سکون گفته آید مراد است صفات آنها مثل استعلاء و اعلی و جبر و محس
 پس آن واجب غیب و واجب است بر مبنی که وارد شده است بگویند و سوا
 کند معنی از یکدیگر فاصله گفته و چیز دیگر در میان نیارند بجهت بی که در عرف و عادت
 آن را بگویند که قرآن می خواند یا حمد و سوره می خواند و هرگاه حمد را چنین کند اظهار بطلان آن
 و هرگاه سوره را بگوید تدارک آنرا بکند و از آنجایی که نقل سجا آورده بجهت صحیح اعاده کند
 و اگر سکوت طویل که نقل بنماز باشد در بین آن بعل باید قرائت و نماز هر دو بطلان
 و کسی که حمد را نداند باید بیاموزد و اگر عاجز باشد و نتواند که از روی قرآن بخواند چنانچه
 دارد که افتد کند بیکری یا از روی قرآن بخواند و هرگاه کسی همدی داشت باشد
 در جواز خواندن از روی قرآن اشغال است و ترک آن احوط خواهد بود بلکه انوی است
 و هرگاه انانیتها هم عاجز باشد پس اگر چه تنها نتواند بخواند همان گفتا کند و سوره

عوض بخواند و اگر بعضی جدا داند پس اگر بقدر یک آیه است واجب است که آن را
 بخواند و در اقل آن آیه چند احوال است و اظهار آن است که هرگاه بقدری است
 که آن را قرآن میگویند در عرف آن را بخواند و در عوض آنچه نیت خواندن خلاف است
 که چه چه بخواند و شاید از قرآن هرگاه چیزی داند یا همان که میباید تکرار کند یا بقدر احد شود
 بهتر خواهد بود و اگر از حمد هیچ نداند اگر از قرآن چیزی میباید بخواند و اگر نداند ذکر کند
 بنیکر و تسبیح و تهلیل و اگر آن را هم نتواند ترجمه بخواند و اگر شهر این است که باید
 ذکر بقدر احد باشد و کسی که گفت باشد هر پنج که ممکن باشد سجا آورد و در شیوه
 آن است که زبان خود را حرکت دهد و دل خود را بزمینه و بقرائت و بعضی است که
 هم زیاده کرده اند و واجب غیب بر آن افتد کردن و سنت است در تیل قرائت
 یعنی بتانی و آرام بخواند بر در هم کند و بسیار متفرق از یکدیگر کند و وقفها را چنانکه
 نقل شده بعل آورد و هرگاه که از آنکه خلاف آن رسیده باشد مثل وقف در تلاطم
 تا قبل الاقصد و اگر تحت تا که قرائت را کرده اند بعل آورد و خصوصاً آنها را که ناکند
 در آن بسیار کرده اند مثل وقف لازم و متصل و اتمام و اخف و اظهار و سنت است
 که هرگاه بگذرد باید که در آن ذکر بهشت باشد از خدا بهشت طلب کند و هرگاه
 ذکر آتش باشد نباید بگوید ببرد از آن و سنت است که بعد از نماز قیامی درنگ کند
 و همچنین بعد از سوره مکره است قل هو الله واحد را یک نفس خواندن خارج حرام است
 گفتن آیه بعد از حمد بلکه مبطل نماز است و احوط آنست که در هیچ جای نماز آنرا

نموده **نصف** بجز است عدول از سوره بسوره دیگر خواه در اول اراده آن سوره داشته باشد
و از اموشن کرده و سوره دیگر شروع کرده یا اگر اراده نداشته و بعد از شروع رای او برگردد
و خواهد سوره دیگر بخواند بغير صل بر قصد احد و علی ایضا اگر بخواند که بجز در شروع در آن
هر چند بسم اگر گفته باشد که دیگر نیست خواند بگوید که در نماز جمعه و نماز ظهر روز جمعه است
و اقوی در آن این است که میخواند عدول کند از این دو سوره بسوره چهارم و پنجم
و در صورتی که اراده بخورد و نصف داشته بوده است و ایضا را خوانده باشد و آن
و در صورتی که از اول امر اختیار آن دو سوره کرده باشد و اعراض از جمعه و نصف کرده
باشد بعضی علما اشکال کرده اند بجهت وضوح دلالت اجزا در این صورت احوط عدم
عدول است و موضع عدول در جای که جایز است عدول با و ای است که از نصف
سوره گذشته باشد و بعضی گفته اند تا نصف نرسیده است و چون تعیین نصف
غایت معلوم دارد و غالب آن است که مکلف نمیتواند تعیین آن کرد پس
عدم معیار را مبلوغ نصف می خواند اگر فرض کنیم که کسی گذشته نصف سوره را کرده
باشد پس میتواند برگردد هر چند نصف را خوانده باشد تا بهین که از نصف
گذشت هر چند که یک حرف باشد دیگر نمیتواند برگردد و همچنین هرگاه کسی در بین
غلط کند و فراموش کند یا اگر بر او شور باشد تمام کردن سوره یا میسر شد و وقت
نوبت شود در این صورتها عدول کند بسوره دیگر و بهتر آن است که عدول کند بغير
احد و عدول در اینجا هرگاه فراموش شد یا غلط شد واجب است آه در صورتی که
پیش

پیش که اگر دریم رخصت است و اگر کند باقی ندارد و اقوی در نزد فقیران است که
تعیین سوره مخصوصه ندارد و واجب نیست باین معنی که هر سوره خوانده باشد هر چند
قبل از نیت قصد خواندن سوره بسم کرده باشد یا قصد سوره سطلانی کرده باشد
یا قصد سوره دیگر داشت و سبب این سوره را بدون قصد تعیین خوانده باشد بگویند
کلام هرگاه قصد خواندن سوره داشته باشد و باز سبب خواند و بعضی توهم کرده اند
که این جمیع نیست بجهت کتب قرینه دارد و این ها است و بدانکه عادت خواندن
سوره داشتن در حکم قصد و تعیین است پس اگر در آن آسانتر است آه تعیین
بسم از اول سوره پس اظهر در نزد فقیر و موجب تعیین است و متفرع می شود بر این
که هرگاه کسی عدول کند از سوره بسوره دیگر باید بسم الله بگوید بقصد سوره دوم و تعیین
هرگاه بعد از سبب آن بگوید بدون قصد تعیین سوره معینی بعد از سوره خوانده باشد
با کمال نیست بجهت آنکه معلوم است که بسم الله همان سوره را گفته است که خوانده است
و داعی همان سوره داعی بسم الله او هم است و قصد و نیت داعی هر یک است
مثل کلام در اینجا گفته که در اول سوره یا مثل الحمد لله و حم و الم **نصف** واجب است
چهار در حمد و سوره در نماز صبح و در رکعت اول مغرب و در رکعت اول عشاء و در
چهار آن است که بشنود کسی که از نیت او باشد و گوشش صحیح داشته باشد و در
انصات آن است که نشنود کسی که بشنود و هرگاه که گوشش صحیح باشد
و از برای کسی که گوش او نمی شنود و قصد بر بلند کرد که اگر گوشش صحیح می بود می

و است است قرائت سوره حمد و ثنا فخرین در نماز جمعه و بعد از آن واجب است که
 در آنجا و بعضی واجب دانسته اند در نماز جمعه قنایه اول انقوی است و سبب است خواندن
 آنها در هر جمعه نیز و خواندن جمعه قبل و بعد از نماز صبح روز جمعه و در رکعت دوم متغیر
 و در آنجا و در مغرب و غشی آن جمعه و سبب است که جمعه در رکعت اول و سبب است
 در رکعت دوم در هر دو نماز و بعضی گفته اند در مغرب آن جمعه قبل و بعد از آنکه اول و ثانی
 جمعه و سبب است و شاید این چیز باشد و در رکعت دوم غشی آن متغیر هم و در هر یک
 در رکعت است و در آن چند مطلب است **مطلب اول** واجب است رکوع در هر
 رکعت یک مرتبه بغیر از آیات که در هر رکعت آن پنج رکوع است و رکوع یکی نماز است
 و باطل می شود و از بزرگ آن عهدا و سوره او چنین هرگاه زیاد کند رکوعی را پس اگر فراموش
 کند رکوعی را و بخاطرش نگیرد پیش از سجده پس اگر در حال قیام است رکوع را بجا آورد
 بعد از آن بسجده روده اگر سر استیجاب شده باشد و بخاطرش نگیرد یا بجا آورد و رکوع را
 بجا آورد و انقوی و اظهار آن است که در این صورت باید درست باشد و آنکه رکوع
 روده و این در صورت است که رکوع را از اول فراموش کرده باشد و اگر بعد از سر استیجاب
 شدن بعضی رکوع فراموش کند و بزین فرود آید پس اگر بزین نزدیک شده باشد
 نه بجای که رکوع بآن بعد نزدیک می شود و بعد از آن فراموش کرده است پس ظاهر آن است
 که باین است متغیر است باشد و بآن بعد رکوع را بجا آورد و اگر کمتر فرود آمده باشد
 پس همان قدر بلند شود و رکوع بجا آورد و اگر بعد از آنکه صورت رکوع از او جعل آید باشد

بعضی

یا بعضی که فرموده بود که کسی که رکوع نمی شود و بعد از آن ذکر و آرام رکوع را فراموش کرده و بزین
 آید پس لازم ندانند ذکر و ملائمت آن است بجز از هم زیاد کند و بعضی گفته اند خلافت
 قیامت در اینجا برینکه در و احوط آن است که برنگردد و نماز را تمام کند و بعد از آن اگر
 رکعت شدن بعد رکوع را فراموش کند پس ظهر اگر آن است که برینکه در و چونکه غایب
 گفت و قول شد رکعت آن باین که برینکه در و راست باشد یا راست و بسجده و در و غشی
 و احوط طاعت ترک نکند و اگر بعد از آنکه شدن بسجده بخاطرش آید که رکوع را نکرده است
 هر چند که یک سجده کرده باشد و نشسته باشد پس اظهار آن است که واجب است
 بر برگرد و رکوع را بجا آورد و بعد سجده را بکند و اگر بعد از دخول در سجده دوم بخاطرش
 آید و هر سوره سجده را کامل نکرده باشد پس در آن اشکال است و انقوی بطلان آن
 و اگر بعد از اشکال سجده بنین بخاطرش آید پس استغفار و انقوی بطلان آن است بجز آنکه اگر
 برگردد و لازم می آید بعد از آن بجز آنکه چهار سجده می شود و اگر برگردد ترک رکعت کرده است
 که آن رکوع است و اگر شک کند در رکوع پس اگر در حال قیام است رکوع را بجا آورد
 و اگر در حال سر استیجاب شدن است بجز سجده شک کند که رکوع کرده است یا نه
 پس اظهار در نزد حیران آن است که برینکه در و بسجده می نهد و اگر شک کند در رکوع در
 حال قیام و سر استیجاب شود و از برای رکوع تا سجده رکوع و پیش از آنکه شدن بخاطرش
 آید که رکوع کرده بوده است پس اکثریت فرین بر آنند که نماز او باطل می شود و بعضی از
 قده میگویند که از چهار بخاطر خود را بسجده می اندازد و نماز او صحیح است و احوط آنکه

قِيَامُكَ اَمْنُكَ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَانْتَ رَبِّي خَشَعْتُ لَكَ سَخِي
وَصَغِيرَةً وَتَضَعْنِي وَتَكْبِرْنِي وَتَجْعَلْنِي وَتَصْنَعْنِي وَتُعْطَانِي وَ
اَقْلَتَنِي قَدْ مَلَأَنِي غَيْرَ مُسْتَكِنٍ وَلَا مُسْتَكْبِرٍ وَلَا مُسْتَكْبِرٍ
 بگوید سبحان ربی العظیم و بحمد و افضل ازان خجسته و ازان افضل محبت مرتبه
 بگوید سبب است که بقدر استطاعت طول به در یافت مرتبه و بیشتر هم دوست
 شده است که اینک اقامه باشد و او باید مراقبه عال کما بود که دوست
 در میان کسی باشد که طاعت نیاورد و دیگر را شرمه و با اقامه بگوید و شست
 که با اقامه برابر هم گذارد که پس و پیش باشد و در میان آنها فاصله گذارد و بگوید
 دوست راست را پیش از دست چپ برانگیزد و گفت دستها را
 زانو تا بیا بدید و زانو را با چپهای خود بیا بدید و فرو بر و انگشتان را از هم باز کند و زانو
 به پشت بکشد و پشت خود را دست بکشد و در کمر مساوی باشد بجهت چپ که اگر خطا
 آید بر پشت آن بریزند از سرچ طرف نزدیک و کردن خود را بکشد و دست
 و سر خود را به بین غنچه دارد و نظرها و در میان دوی او باشد و با لبهای خود را بکشد
 و در آن حال بجا طر خود بیاورد که اَمْنُكَ يَا اللهُ وَ كَوْضُيْتُ عِنْتِي بَعْدَ اِي
اَوْدَمَ مِنْ بَدَا جَرِيَّتِ كَرْدَنَ مِنْ نَدَوْدَ شَدَّ وَ سَبَّحْتُ صَلَوَاتِ بِرَحْمَتِ اَل
عَمَّ دَارَ دَر كَوْجَ وَ سَجَدَ بِعِلَالَتِ اجْنارِ سَبَّحَ سَبَّحَ سَبَّحَ اَبَدًا اَبَدًا
يَسْبَحُ اللهُ لَكِنْ حَمْدُكَ اَجْمَدُ رَبِّ الْعَالَمِينَ اَهْلُ الْبَيْتِ وَالْكَرَامَةِ

وَ الْعَظَمَةُ اَقْدَرُ رَبِّ الْعَالَمِينَ و بلند بگوید آن را که اینک موسوم شده و بعضی گفته اند که
 نامهم در وقتی که لام مع ازل من حمد و سبوحه گفته اند بگفتند الحمد لله رب العالمین و بفرست
 لب خط هر حدیث صحیح جمیل و خلاصه از اشکال نیست و مقتضای سبب اجبار و اطلاق
 کلام علم این است که فرق نباشد پس بعد از آن بلند کند و دستها را بکشد و بسجود
 روده بعضی چپ از علامه گفته اند که سبب است از برای زن در وقتی که بر کوع میکند و
 خود را بالای زانوهای خود بکشد و بر روی زانوهای خود را بکشد که گفته اند او بالا
 روده چپ که مستحسن صحیح تر از راست است و در عمل نظر بر آن اشکال است بگوید یا
 این یعنی را بکشد که اقل واجب در کوع بعلاید چپ که گذشت با وجود اینکه چپ از علامه
 ترجیح گرفته اند که مرد و زن در هر احکام مساوی اند الا در جهر و اخفات **باب ششم** در سجده
 و در آن چند مطلب است **مطلب اول** واجب است در هر رکعت دو سجده و در هر
 باجم رکعت با جمعی که هرگاه دو سجده را باجم فراموشش کند تا داخل رکوع نشود
 نماز باطل است و همچنین هرگاه دو سجده نیاورد کند نماز باطل است و
 سجده از یاد کردن یک سجده آن مبطل نیست و هرگاه یک سجده یا هر سجده را
 فراموشش کند و پیش از آنکه بر کوع برود و بنحطاشش آید بر گردد و سجده را بجا
 آورد و آنچه از قرائت و ذکر که بعد از آن است اعاده کند و بعضی گفته اند که
 دکن است در دو رکعت اول و رکعت سیم و غریب و بعضی ترک یک سجده را
 هم مبطل دانسته اند در دو رکعت اول و بعضی مبطل دانسته اند مطلقاً و اقوی

اول است و مشهور میان علماء این است که سجده سهو واجب است از برای
 فراموشی کرده یک سجده باشد با طمأنینه تا بین سجده نین پس طمأنینه نیز بجا
 و بعد از آن سجده بکند و حکم شک در سجود مثل شک در رکوع است تا در محل
 خود نشسته و داخل فعل دیگر نشده مثل نشسته و قیام آن را بجای می آورد و اگر
 از محل خود بجا و ذکر و اعتنائی کند **سجده دوم** واجب است در سجود که آنقدر رخم
 که جای پیش نهاده مسدود محل ایستادن او شود چنانکه در عرف و عادت آنرا
 مسدود می گویند و اگر قلیلی بلند تر باشد با کعبه نیست و مشهور آن است که هرگاه
 بلند می افتد ریختنی باشد با کعبه نیست و مکعبه آن بمقدار چهار انگشت مستقیم است
 و خلاصه در این نیست که هرگاه از این بلند تر باشد باز صحیح نیست و چون
 بلند می جای سجده بدو نوع ممکن است یکی آنکه اصل زمین مساوات دارد آن است
 و بلند دارد مثل آنکه سنگ و خشت و امثال آن در روی زمین مساوی افتاده است
 و دوم آنکه اصل زمین کج است که یک سر آن یا سه آن نزدیکتر است از
 دیگری آنکه مطلق چیزی در سطح آن نیفتاده است از امور مذکوره مثل این کوه
 و احوط آن است در آنجا نیز که هرگاه محل سجده در طرف بالا باشد بلند می آن
 نسبت بجای پای او از یک خشت بیشتر نباشد و افضل آن است که از همه
 حیثیت مساوی باشد و اقوی آنست که بستی محل سجده هم از موضع پایاده
 از یک خشت نباشد و احوط آنست که در زمین سرایتی هم این معنی را ملاحظه
 بکند

بکند که محل چهل نهاده از یک خشت نباشد و بی بر این است که در این صورت
 هرگاه خشتی یا بیشتر بجای پیش نهاده مسدود محل یا بشود جز نهاده و بعضی اعتبار
 کرده اند از سایر مساجد یعنی بای و سینه و زانو که نهاده از یک خشت از جای پا
 بلند نباشد و این احوط است و نه تا بین محل سجده و هرگاه بلند می باشد پس
 آن با کعبه نیست هر چند از مقدار خشت بیشتر باشد و هرگاه در حال سجده گردن
 او بر بلند می واقع شود پس اخبار در آن اختلاف دارد و در کلام علماء هم اختلاف است
 و بعضی گفته اند هرگاه نهاده از یک خشت بلند است سر بر دارد و بجای دیگر نهاده و اگر کعبه
 سر خود را بکشد تا نایز سر سجده که صحیح فرادهم و بعضی وجه دیگر گفته اند احوط در نهاده
 که هرگاه ممکن شود سر را بکشد تا نایز سر سجده که صحیح فرادهم خواه بلند تر از مقدار
 خشت باشد یا نه و همچنین هرگاه پیش نهاده او بر چیزی فرود آید که سجده بر او صحیح نباشد
 مثل زدنش پیشین یا پوست یا امثال آنها و هرگاه کسی بر پیش نهاده علق باشد یا بواسطه
 که از آن بکند مقدار قلی یا بواسطه نایز یا صحیح نیست زیرا که چون فرادهم و هرگاه از این
 منعده باشد چیزی که از دو دقیقه خود سجده کند و بهتر آنست که طرف راست را مستقیم
 دارد اگر نه آنکه در طرف چپ سجده کند و هرگاه اینهم مقدار نشود بر زنج سجده کند
 و بهتر آن است که اگر پیش نهاده دارد در پیش مارا از هم بکشد که پوست زنج نباشد
 بر سجده **سجده ششم** هرگاه کسی از سر گذاشن زمین یا غیر باشد سبب مانعی یا از روی
 پس بجا که سجود را بکند یعنی از پشت یا سنگ یا از مثل پوستین و میخ بلند کند و

بجز از آن بخش اشیا که گفته و بجز آن است که در حال ایامی که بر آن توان سجده
کرد و پیش از خود گذارد و بعضی واجب دانسته اند و این احوط است و احوط آن است
که این بدلتی سجده که در احکام با اصل سجده یک دانسته یعنی در رکعت بودن و
از رکعت و سه و در باده و نقصان و قصد بدلتی در کار نیست بلکه ظاهر این است
که اینجا خود سجده اند **مطلب چهارم** واجب است سجده کردن بر پشت خصوصاً پیش از
دست بردن و زانو نهادن و بر پشت بزرگ پا یا آه پیش از پس اظهار و استهرا آن است
که چنین که مستای رسیدن پیش از زمین یا آنچه بر آن سجده توان کرد مثل سواک و دست
با و بر آن و امثال اینها بطل کند که است و بعضی گفته اند که واجب است که تمام پیش از
زمین نیاید و این افضل است هر چند ضعیف است که تمام پیش از سجده بکند
و بعضی گفته اند که باید بگذارد در هم پیش از زمین برسد و دلیل این نیز واضح است یعنی
پیش از در میان چشم گذاشتن و این در نیست که سجده میانی و او در داخل
پیش از باشد و آه برود داخل پیش از نیست و آن دست پس ظاهر آنست که در آنست
مستحق که است و بعضی در آن اشکال کرده اند و احوط آن است که تمام گفت و
دست بردن زمین بگذارد و زمین در آن است و دیگر علل آن کوی گفت و
و امثال آن در عمل آوردن احتیاط در کار نیست و نیست دست بردن زمین گذاشتن
صورت ندارد و آنرا زانو مالیدن و مستحق عمل کردن که است و اشکال و آنرا گذاشتن
پس در آن نیز مستحق که است و اشکال و بجز آن است که بر پشت اول انگشت

سجده

سجده کند و از آن بجز آن است که بشکست و گفتن سجده کند و باید که انصاف
بر زمین بعنوان اعتقاد و بجز زمین بگذارد پس اگر بر روی طاق و طاق را بر زمین گذاشت
واجب است که بگوید بکند تا عضو را برکند و بعد از آن اول سجده و حساب کند **مطلب پنجم**
عبارت نیست که در آن پیش از در حال سجده بگوید سجده بجز زمین یا آنچه بر آن
چیزی که خورد و یا باشد یا پوشیده از زمین و آن سجده جایز نیست مثل طلا و نقره و مس
و زنجیر و غیره و گوگرد و عقیق و غیره و امثال اینها و همچنین هر چیزی که استخار شده
باشد از زمین مثل شیشه و آهک چینه و در کج اشکال است و ظاهر آنست که قبل
از چیدن جایز باشد سجده بر آن مثل سنگ آهک و بعضی احتیاط است استهرا بر این
دارد که بعد چیدن کج هم جایز باشد و آن در نیست و احوط اجتناب است و آن
خوف مثل آجر و سبج و کاه و گونه که بر روی او نشسته نایسده باشد پس چینی
از طایفه حکم بگوید که سجده کرده اند و احوط اجتناب است و مراد از اینها است خورد
و پوشیده از آن است که بالفعل چینی باشد از قوت فریب بفعل او باشد مثل
چینه که بعد از آرایش و بافتن پوشیده می شود و مثل کدوم و جو که بعد از بربان کردن
یا آرد کردن میتوان خورد پس بر او هم و زرد الو که در آبند ای که از شکوفه پرورن
می آید میتوان سجده کرد و بعد از آن که پوشیده است شست شده میتوان سجده
کرد و همچنین بر پوست خنجره نذو الوه امثال آن در بریده پوشیده می شود و
سجده کرد و بر بزرگ موس سجده نمیتوان کرد و بر مثل برگ هبه و گردو و غیر آن نایسده

در پست جوزده می توان نماز کرد و بر بنیستوان کرد و چند از بنیستوان
باشد و مراد از آن گول و طبق است آنست که در عرف و عام است ماکول و طبق
سپس مثل بعضی دوله و عقایر و مثل ریشگی سنی و ریشگی مسجده می توان کرد و همچنین
بر یک طرفه و امثال آن هر چند بعضی از آنها را جاریه کنند و میباشند و ظاهر آنست که این را
باید اجتناب کرد و اگر اهل عرف و عادت بر چیزی مطلق شوند از یک بهای صحرا که توان خورد
و لذت باشد حکم ماکول معروف داشته باشد و شیوع و تعارف در آن در کار باشد
و جایز مسجده بر کاغذ و مکره است بر کاغذ نوشته و باید بر آن کاغذ از مرکب سپیده
باشد بلکه باید بعضی اوقات از مرکب باشد که پیش از آن برسد و بعضی گفته اند که
مسجده بر کاغذی که از جوهر ساخته باشند نهند و بعضی که خدی را که از گندم و برشته
باشند هم آشت کرده اند و دلیل آنها وضوحی ندارد و اینها همه در حال اجتناب راست و اما
در حال اضطرار پس هرگاه از شدت گرسنگی یا سرما مثلاً بر زمین نتواند مسجده کرد و چیزی که
توان بر آن مسجده کرد مثل گندم و برک درخت و امثال آن از برای آن سیر شود و مثل
دامن یا استخسین یا مسجده که هرگاه امثال اینها را از برای او سیر شود و بر پشت و
خود مسجده کند و ظاهر این است که در اقل وقت می تواند چنین کند و یا جزو اجنب
جنت و ظاهر این است که با وجود معادن مثل طلا و نقره و مس و آهن و امثال آنها
یا در آن می تواند مقدم دارد و همچنین یا در مقدم است بر عرف و در وقت که تقدیم
معادن بر عرف اولی باشد و در وقت که تقدیم است بر عرف اولی

برگردد

باشد آرد تقدیم آن شکل است و اما کلی پس در حال اجتناب بر آن مسجده می توان
کرد و هرگاه چاره دیگر نتوان کرد مسجده را باشت و باطل آورد و هرگز مکرر آن است که بقدر
مقدور را قرب بحال سجود را باطل آورد و هرگز و اشتباه گفتن چنانکه بعضی علماء گفته اند هر چند
مشهور آنست که اشتباه کاغذ است و احوط آنست که در حال اجتناب بر آن چیزی را
که بر آن مسجده میکند در زیر چادر و کلاه کلاه دارد و چنانکه پیش از آن **مسجده** واجب است
و در حال سجود و حکم آن همان است که در رکوع مذکور شد مگر آنکه در اینجا یکی است
رقی العظیم سبحان ربی الا علی میگوید واجب است آرام گرفتن در حال سجود
بقدر ذکر واجب و بعضی آن را در آن دانسته اند و آن ضعیف است و باید که بعد
آنکه بخت حضور زمین قرار گرفته باشد شروع کند در ذکر و وقتیکه خارج شد بر سر دارد
و همچنین واجب است بر برداشتن از سجود و نشستن و آرام گرفتن بعد از سجده
اول مستحی آرام کاغذ است و آرام گرفتن بعد از سجده دوم است است آنرا
سپار تا یکبار دارد و احوط آن است که ترک نکند **در سجده** در سجده های سجده است
سپاس بگویند است در حال قیام بعد رکوع اگر بگوید الله اکبر در حالی که ایستاده
چنانکه گذشت و دستهای خود را چپه بکمر بالا ببرد و سجده کند و بعد از آن سجده
کند و دستهای خود را چپه کند و انگشتان خود را بر پا ببرد و بگوید سبحان ربی و روی خود بر
چپه کند و در روی خود چپه کند چنانکه در وقت سجده دارد و نیز انوارهای خدا چپه کند و همچنین آن است
که بچپه کند و هر چند بر روی و شش هم عزت ندارد و چیزی از بدن خود را بر چپه کند

چنانچه اعضا را از کعبه بگردانند و در احوای خود را بر زمین فرستند بگردانند و بالهای خود را
 بکشتند و عقلا در هر وقت عضو سابق بر طرف پا بین منی هم سجده کنند مگر آن را بر
 چیزی که صحن باشد سجده بر آن گذارد و بعضی طرف بالای منی را گفته اند و اول آنجا
 و سبحان ربی الا علی و کلمه و الله و ربی بگوید یا هیت بگوید که الله کوچک کند شد و بعد از آنکه او
 خود را بنشیند بگوید الله اکبر و در حال نشستن تکرار می آورد یعنی بر آن بنشیند
 و پشت پای راست را بر پشت پای چپ گذارد و بگوید استغفر الله ربی و التوبه
 پس باز الله اکبر بگوید در حالی که نشسته است پس سجده و تمهید و در جهان کند که
 در سجده اول کرده کرده است افتاء همین سجده و مشهور میان علمای در فقیر
 او آن است که کفهای خود را بگذارد بر سر یا نشسته پای خود و سبکی خود را بر سر
 گفت یا و انکشتن خود بین و از بعضی فقیر کرده اند یا بیک کفهای خود را بر زمین بگذارد و
 را تمام و ساقهای پا را راست کند و دستها را بر زمین بگذارد و چنانکه می کند و
 احوط احتیاط از هر دو است و الله اعلم که ناموس از امام پس اند او بر سر یا نشسته
 آنجا کفهای را بر زمین نمیگذارد و بهتر آن است که در نشستن بعد از سجده دو تیمم
 مگر آنکه گفته بگوید در جمیع حالات نشستن در هر حال و سجده کردن بر زمین افضل
 از غیر آن و افضل از آن زمین تربت مقدسه خباب سید الشهدا علیه السلام است
 و سنت است که پیش از آنکه بر سجده کند که اگر سجده در آن ظاهر شود و
 آنکه پیش از ذکر سجده بگوید اللهم لك تسجدت و لك اعنت و لك

است

استسجدت و عليك تسجدت و انت ربی سجد و جنتی للذی خلقه
و متقی من عذره بقصره و لك تدبر رب العالمین و بنا ذلك الله
المخالفین و هرگاه سر درازد از کعبه بگوید اللهم اغفر لی و ارحمتی و ارحمتی
و ارفع عني و عافني انی لما انزلت الي منی متقی بنا ذلك الله
رب العالمین و سنت است در حال برخواستن انکشتن دست را بر زمین
بگذارد در حالی که سر آنها را بکشت دست چپانیده باشد بگوید سجدت یا هیت
و در حال مقصد خود را بر زمین گذارد و در وقت برخواستن بگوید اللهم ربی سجدت
و توبلت اقصوه و اقصه و اگر نخواهد بعد از آنهم بگوید و اذکبح و استسجد و در حال
برخواستن ابتدا از انوار اذی عاید از او و بعد از آن دستها را چنانکه در وقت سجده
کردن سنت است که دستها را پیش از انوار بر زمین بگذارد و سنت است
از برای زن آنکه در وقت سجده رفتن اول از انوار بر زمین بگذارد و در حال سجده
خود را بر زمین بچسباند و در احوای خود را بر زمین بچسباند و اعضای خود را بهم بچسباند و
در وقت نشستن بر سر دو رانهای خود بنشیند و چنان که مرد می نشیند و در وقت
برخواستن خود را بکشد و دست خود چنان نکند که اول کفهای او بالا رود
و بعد از آن راست شود و بعد از آن در قنوت است و در آن چند مطلب است
مشهور میان علمای آن است که سنت است که است قنوت در هر نماز و بعضی در آن
داشته اند در نمازی چهار تیره قول اول اطهر است و محل آن در رکعت دوم است بعد از

قنوت و قبل از رکوع بفرجه موضع که در آن قنوت است اول نماز چهار رکعت و
 این است که در هر دو رکعت قنوت است و در رکعت اول پیش از رکوع و در رکعت
 دوم بعد از رکوع و در بعضی آنست که هر دو پیش از رکوع اند و در بعضی آنست که
 یک قنوت است در رکعت دوم پیش از رکوع و بعضی گفته اند که قنوت یک است
 اما در رکعت اول قبل از رکوع و قول اول ظاهر احوال است و در هر دو رکعت و در هر دو
 این است که در آن قنوت واجب است پنج قنوت در رکعت اول و چهار
 در رکعت دوم و پیش از هر قنوت تکبیر گوید پس در این نماز تکبیر زیاد می شود که در رکعت
 اول پنج تکبیر است بجز تکبیر احوال و تکبیر رکوع و در رکعت دوم چهار تکبیر است بجز
 تکبیر رکوع و در سوره احوال دیگر است و احوالی این است که تکبیر شود و بعد از آن
 که قنوت مخصوص را بخواند که رواست شده و بعضی واجب دانسته اند و است
 دست برداشتن از تکبیر است چنانکه گذشت و تکبیر است و گویند در نماز
 پس اگر فراموش کند بعد از آن بعضی بر آن ظاهر باطل نمی شود و اگر پنج رکعتی اقل
 قنوت واجب قضای تکبیر بعد از نماز کرده اند و وجوب آن معلوم نیست و هرگاه
 شک کند در عدد تکبیر است یا قنوت بنا بر اقل بگذارد و سبب نماز و نماز است
 و در اجزاء و کلام علماء بسیار احوال و ترسیده و شفع و ترسیده و سبب است
 و در این زمانهای متواتر است یا نه که در رکعت دوم شفع قنوت نباشد و
 قنوت در رکعت مفرد و ترس است بسبب حدیث صحیح که باین معنویان وارد

شده

شده و لیکن از قنوتی چهار رکعتی بفرجه باور شده و این باور در عینون اخبار ائمه
 حدیثی نقل کرده که حضرت امام رضا علیه السلام در قنوت شفع میخوانده اند و عمل باین دور
 نیست و بعضی آن حدیث را حمل بر تفسیر کرده اند یا اینکه آن قنوت مؤکد طولانی است
 که مخصوص و ترس است و در حدیثی وارد شده که بعد از آن است شدن از رکوع و ترسیده
اللهم هذا مقام من حسنا ثم فمركبك وشكركم صغيفك وقرينة
عظيم ليس لك الا رفعتك ورحمتك يا نيك قلت في كتاب المنزلة
على نبيك المرسل صلى الله عليه وآله كما نوا قلبك من الليل ما
يجمعون وبالا محارهم يستغفرون طال عجوبي وقل قياحي
وهذا الحشر وانا استغفر الله لذنوبي استغفارا من لا يملك
لنفسه نفعا ولا ضررا ولا موتا ولا نشورا آخر دعا میفند بسجده
 هرگاه قنوت را فراموش کند یا رکوع دوم بعد از رکوع بی آورد و بسجده رود و اگر
 بعد از رکوع بخاطرش آید یا بسجده رود پس بعضی گفته اند بعد از نماز قضای آن را
 آورد و این خوب است و در حدیث صحیح است که هرگاه در این راه هم بخاطرش
 آید و بقیه بایستد و قنوت را بخواند و هرگاه در قنوت شک کند و بسجده رکوع
 نرفته باشد و آنرا بجا آورده و اگر رکوع نرفته و دیگر گفت نمیشود و **سجده** است
 هرگز در نماز و در نماز احوال است و احوالی آنست که تا سوم آهسته بخواند
 و هرگاه دست است که قبل از رکوع تکبیر گوید و دست خود را بکمر بلند کند پس

همچو بگزارست در نمازهای حج گانه نود و پنج بگزارست که حج نای آن بگزارست قنوت است
و این بگزارست جز نشستن بگزارست که در اول نماز است پس در هر نماز چهار رکعتی
است و دو بگزارست و در مغرب هفت بگزارست و در صبح هفت و در از دو بگزارست
و است آنست که در حال قنوت دستهای خود را بلند کند برابر روی خود و چون
کند آنها را و شکم دستها را بجانب آسمان و پشت آنها را زمین کند و بعضی
علا گفته اند که گفتن بزرگ را از سایر گفتن جدا کند و مناجات ایا که است
و مشهور آنست که در حال قنوت نظر بکف دستها کند و است آنست که
طول دادن در قنوت و جایز است دعا کردن برای مؤمنین یا برای اشیان
و تغزین بر کافران و مناجاتین یا برای اشیان و جمعی از علما گفته اند که قنوت
برایان فارسی بگوید و احوط آنست که بگوید یا بخواند و بهتر آنست که دعا کند که
از بعضی و آورده است بخواند یا **بیشتر** در تشهد است و در آن
مطلب است **مصلحت اول** واجب است تشهد در رکعت دوم بعد از سجده
دویم در هر نماز و در سیم از نماز سه رکعتی و در هر رکعت چهارم از نماز چهار رکعتی و در
نشستن در حال تشهد و اقام کردن تشهد در نماز یک آنست که آنست
بطلان نماز است و اگر ترک کند سهوا پس اگر تشهد اول باشد و نمازش
بیاید پیش از آنکه بگوید و در هر چند که بگوید سبب است بر او که تشهد را
بخواند و آنچه بعد از است باید که بگوید و در سجده سهوا ندارد و اگر گاه داخل رکوع باشد

باشد

باشد پس واجب است که نماز را تمام کند و سهوا سهوا کند و قضای تشهد را تمام
از نماز کند و بعضی از علماء واجب ندانند و اول آنست که اگر تشهد را پیش کرده
نشسته و او تمام باشد پس اشهر از احوط نیز واجب قضا است و بعضی قضای هر یک
از این برای نماز که فراموش شود لازم دانسته اند و بعضی قضای آنرا برای آنکه بگوید قضا
او آورده اند مثل سجده و تشهد لازم دانسته اند و دلیل آنست که عمل آنست است نه
عمل یا اینها احوط است و اما سجده سهوا نیز تشهد و دویم پس بعضی حکم میزدند آن
کرده اند و دلالت می کنند بر آنست که قضا بن سخط و عدم سو قضا بن سخط و عدم
و این احوط است و این ادب پس که گفته است که اگر تشهد را فراموش کرده باشد
و سلام داده باشد و قضا کرده مدتی از او سرزند نماز ابطال است و این قول ضعیف
و احوط این است که وضو پس از قضا آن را بکند و محصل آنست که به وضو هم تواند قضا
کند و آنگاه اگر پیش از تشهد از او حدیث سرزند پس مشهور بطلان نماز است عدا
باشد یا سهوا یا بعضی گفته اند که باطل نمی شود پس وضو پس از نماز را تمام کند و اول
انقضی است و احوط آنست که اگر بعد از ذکر شهادتین حدیث از او سرزند پس احوط
و احوط آنست که نماز را تمام کند و با طهارت اعاده کند خصوصاً بنا بر قول و جوب سلام
بلکه بنا بر این قول البته احتیاطاً را ترک نکند و در بعضی اخبار صحیح و آورده است که گاه
سهوا تشهد را ندانند یا تشهد هر چند بگوید رکعت بعد از آن مذکور باشد و آن رکعت
بنیاده و تشهد را بخواند و نماز را بعد از سرگرد و عمل بآن باک نیست **مطلب دوم** مشهور

علی الله کرمه و ما ندید که در گذشته مطلق شده و بن کفین مثل آنچه کوبیده است و ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسولا الله و کعبه کعبه که از اینهم است و ان کفین مثل شهادت
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسولا الله و کعبه کعبه و مثل آن لیکن احوط آن است
که صورت او را در کتب کند و بعضی واجب دانسته اند که کوبیده باشد و ان لا اله الا الله
الا الله و بعد از آنکه یک در و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و این احوط است و اول
بعد از ذکر شهادت و بن صلوات بر سر بر آید و و جهنم آن است که صلوات را حفظ
ان الله هم مثل علی محمد و آل محمد کوبیده بگوید و آن را کفین در گذشته مثل است و این
صلوات مخصوص در گذشته واجب است و آیه صلوات فرستادن بپس
اسم آن حضرت خواجه انیس خواجه بگوید یا غیر آن بگوید پس سبب شود که است
و جماعتی از علمای آن را واجب دانسته اند خواه در نماز و خواه در غیر نماز و انوی عدم
و جواب است بجز فعل اجماعی که تحقق و علامه کرده اند و لازم عسر و حرج خصوص
در وقتی که اسم شریف آن حضرت مذکور نشود و احوط آن است که ترک کند
و ادای که عسر و حرج لازم نیاید **مسئله** است است تواتر در حال شهادت چنانکه
گذشت و اینکه را نوما بر زمین بکشد و از هم و آکنده و مکره است که بر پشت
پاشتهای پاشته که آن را افغانیکویند چنانکه گذشت و همچنین با بعضی دیگر افغان
که پیش بگوشه زمین نشیند چنانکه ماسوم سبونی نشیند هم نشیند و
که در وقتیکه بای راست را بر پای چپ و امیدارد و در حال تواتر سبوحه بگوید و

ان الله

ان الله است و الباطل و ان الله الحق و ان الله و ان الله که در اختیار دارد و است و ان الله
و ان الله اول که تاریخ شده و است بر خواست بکمال اقله و توفیق و ان الله کوبیده
چنانکه گذشت و **مسئله** در شهادت و در آن چند مطلب است **مسئله** که به اگر چنانکه
واجب است دخول در نماز و آن حاصل میشود بکفین بکسر احوط همچنین واجب است خروج
از آن و آن حاصل میشود بسلام کفین بعد از شهادت اگر صلوات بر سر بر آید و او انوی
این است که سلام واجب است بکعبه که آن است که اگر چه نماز او سرزمین قبل از
سلام نماز را عاده که بگوید پس سلام بر زمین چنین است و آن اگر سر بر آید احتیاطاً
نماز سرزمین پس در آن اشکال است و احوط آن سلام و عاده است چنانکه پیش از شهادت
شده و انوی در نزد فقیر این است که خروج از نماز یکی از چهار است میشود یک سلام
علیه و علی عباد الله الصالحین و یک سلام علیه و رحمة الله و هر کدام را احتیاطاً کند جائز است
و هر کدام را که گفت از نماز بیرون رفته است و کفین دیگری واجب نیست و در صورتیکه
السلام علیه را اول بگوید کفین السلام علیه خدا را است و احوط آن است
که بر دو رکعت بگوید پس ترتیب که السلام علیه را اول بگوید و بعد از آن السلام علیه
بگوید و در جواز تقدم السلام علیه بر السلام علیه اشکال است و احوط بکعبه اظهر
آن است که پیش بکشد پس اگر دیده کرد یا سلام علیه بگوید یا سلام علیه را بگوید
و یا بر قنار حقیر در صورتیکه السلام علیه را گفت باید اعتقاد خروج از نماز داشته باشد
و نیست خروج در سلام یا یعنی که در وقت سلام باید قصد خروج از نماز بکند

نیست بجز همین قدر که میباید که سلام گفتن از غرض و مراد و کاف است هر چند در
 آن حال شده گزینش باشد و از این جمله معلوم میشود که گفتن دخول در نماز هم همین قصد میباشد
 و آن وسوسه که بسبب اینست که در گذر اندیدن سخن طریقی میگوید آنها را باید از سر انداخت
 و بعضی علماء لفظ السلام علیکم ورحمة الله را بعد از سلام واجب دانسته اند و بعضی
 دیگر که تراجم بعد از ورحمة الله واجب دانسته اند و دلیل واضحی بر اینها نیست و احوط
 و افضل گفتن آنهاست **مطلب دوم** بداند که منفرد یک سلام میدهد بدو بقبله و شش و
 آن است که امام هم یک سلام میدهد بدو بقبله و بعضی گفته اند اگر در پیش صف
 باشد دو سلام میدهد از دو طرف خود و اول آنرا میگوید **مطلب سوم** بداند که
 آن است که دو سلام میدهد بدو یک بطرف راست و دیگری بطرف چپ و هرگاه
 در طرف چپ او کسی نباشد یک سلام میدهد بطرف راست و اگر کسی
 بطرف راست باشد باینکه و بعضی گفته اند که هرگاه در دواری در طرف چپ باشد
 باز دو سلام در آن او سخت است هر چند کسی نباشد و بعضی گفته اند تا سوم
 سلام بدو یک از برای رد امام و دو از برای مأمومین و شش و سیان علی این است
 که منفرد در وقت سلام دادن بکوشه چشم راست او انداخته کند بطرف راست
 و امام بصرف او انداخته کند بطرف راست آن در از از قبله گرفته اند و همچنین تا سوم
 بصرف او انداخته کند بدو طرف و بداند که ظاهر ادب و کلام علی این است
 که آن سلامی که مخرج از نماز است این احکام مندرج در آن برای اوست پس هرگاه

السلام

السلام علیکم ورحمة الله علیها یا کونید پس کلام واضح است در آنکه هر کون و کجاست و
 در هر یک گفتن و همچنین هرگاه با سلام علیها و علیها و آنرا تصدیق گفتا کند و آنرا هرگاه
 بگوید پس در این احکام در سلام دویم با دو و آنکه سلام مخرج از نماز است
 نماز از آنکه نیست و همچنین با دو کردن این احکام در سلام اول و بعد از آن گفتن
 سلام دویم و در وقت که هر چند که سلام علیها در اول مخرج است آن باز این است
 در سلام دویم توان کرد و گویا خلاف هم در این نیست که این سختی را در سلام
 جدا یکی آوردن و بعد از آن السلام علیکم گفتن مشکوک است و سخت است که قصد کند
 در سلام سلام بر اینها و آنرا و گویا حفظ را و امام مأمومین را نیز و همچنین تا سوم نیز سلام را
 و دیگر که در طرفین او هستند و بعضی قصد بر سلام را واجب دانسته اند و آن
 و همچنین رد بر مأمومین و بعضی گفته اند است در سلام قصد سجین از آنست و چون
 و این در وقت مخصوصه در السلام علیها **مطلب چهارم** سلام در نمازهای سنتی در هر
 دو رکعت یک سلام است نه از دو رکعت کمتر سلام میتوان گفت و نه از دو رکعت
 بیشتر بجز در آنکه در آنجا سلام را در یک رکعت میگوید بنا بر قنار که سلام بعد از
 دو رکعت شفع باید گفت و اگر جایز دانیم که هر سه رکعت را یک سلام بکنند چنانکه بعضی
 علماء گفته اند که در آنجا پس باز در آنجا گفت طرفه نماز از این راه میشود که در سه رکعتی سلام
 بگوید و همچنین از این قاعده مستثنی است نمازهایی که آن دو رکعت است و دو رکعت
 اول یک سلام و در وقت که هر چند در هر دو رکعت یک سلام خوانند یا نه

فایده بسیار است و احادیث در فضیلت آن بسیار است حتی در روایتی از
حضرت صادق علیه السلام آمده است که تسبیح فاطمه زهرا در هر روز صد مرتبه
پیش از نماز خواند در هر روزی و مشهور در ترتیب آن این است که اول تکبیر
یا کبریا سی و چهار مرتبه بعد از آن الحمد قدسی و سه مرتبه بعد از آن بگوید سبحان الله
سی و سه مرتبه و در بعضی روایات سبحان الله مقدم بر الحمد است و اقوی
عمل بیشتر است و سنت است که بعد از نماز شدن تسبیح فاطمه یک مرتبه یا
الله تعالی بگوید و از آنجا بر خط می شود که دعا خواندن در تعقیب افضل از قرآن خواندن است
چونکه در غیر تعقیب هم در فضیلت که بگویم که هر وقت حالت احتضار پیدا می کند
دعا بخواند و هر وقت احتضار می نماید یا ذکر می کند چنان کند بچند که حالتش
مختلف می شود و هرگاه حال مساوی باشد تسبیح چهار مرتبه و دعا کند و سنت است
که در ابتدا ای تعقیب سه مرتبه بگوید الله اکبر و دستهای خود را با کف دستها بالا برد و با برابری
خود بخوابد و تسبیح دستها بر روی او باشد و تسبیح دستها بقبل و بر سر دستها
ترا بالا برد و دعا خواند و یک بار الحمد بخواند و باز بزرگوارا و تعقیب را مستقل بخواند
و دعا بخواند میان تعقیب نماز کند و غیره و دعا مغرب که افضل این است که آن را مقدم
بر تعقیب بخواند که بگوید تسبیح فاطمه را بخواند که آنرا مقدم
بجاء سجده و او را دعا و او را دعا که در تعقیب وارد شده و بعد از بعضی
نمازها در رکعت اوله که کبریا است و از آنجا می دانند که تسبیح است که در

نماز هیچ و ظاهر در هر تسبیح طوسی و دعا در هر سجده کرده است این تسبیح
که گفت مردی آمد از اطراف بکشد بر رسول خدا ص و الله پس گفت بگو و در هر روز
توبه و بار و اول الله و دنیا با و میباشیم دور اندیشه و نیست و این هر چه بکشد تسبیح
پس بگوید که دعا بخواند که تسبیح نماز چهارده مرتبه باشد و وقتی که بر سر سجده ایست
خودم بگویم که تسبیح را با آن تسبیح رسول خدا ص فرمود چون روزی باشد شود سجده و در رکعت
نماز که بگوید در رکعت اول آن حمد یک مرتبه و قل هو الله رب العالمین و در رکعت
دوم بخوان حمد یک مرتبه و قل هو الله رب العالمین آن تسبیح تسبیح بار پس بر سر رکعت
نماز بگو بدو سلام و بخوان در هر رکعت از آن حمد یک مرتبه و از آنجا و خداوند بگوید
و قل هو الله رب العالمین و تسبیح بار پس هرگاه غایب شدی بگو سبحان الله رب العالمین
الکریم لاحل ولا قوة الا بالله العلی العظیم و در هر تسبیح تسبیح هر کسی که در هر روز
بنویسند که تسبیح مؤمن و مؤمنه که این نماز را در روز جمعه بخواند بچند که من گفتم که اینک
مناجم از برای او باشد و بر غیره از جای حق تا اگر خدا کند او و پدر و مادر او را
و بدو و در تعقیب است و در آن دو مطلب است مطلب اول تعقیب آن است که
کسی مشغول شود بعد از نماز یا ذکر یا تسبیح یا بهیست مثل نماز و قرآن
و یا آوردن نعلنی آن و اگر تسبیح از خطاب خدا و اعطای آن است که تسبیح را
هرگز نکند و اگر حاجتی داشته باشد پس بگوید که در راه تعقیب بخواند و آن
مؤکد است و توبه دنیا و آخرت جهان بسیار مغرب است و افضل آنها تسبیح

حال متعجب نشیند بنویسد در ششده نشسته است یا موقوف در بقعه در ایامی که غایت
 به طاعت و ذکر کنایه که از مصلحت است و به طاعت نفس متعجب است
مطلب است که سیمین سکر عقب بر غازی بجز ادا شکر بر تو نیست
 بجز ادا ای غایب در آن ناکیده بسیار است و در ادوات فضیلت است و در
 که از برای او مقرر است و بهتر آن است که آن را در آخر تعقیبات قرار دهد چنانکه
 از اخبار مستفاد می شود و ادا شکر تو فیق تعقیب می شود و هرگاه بر تعقیب
 مقدم دار و غرضی بر تعقیب ندارد و اینکه گفتیم در غیر غرض تعقیب است و در غرض
 اخبار مختلف است و شاید که تقدم سیمین و شکر و غرض مغرب و غیره باشد و در
 تعقیب نیز حد فایده خواهد بود و چنانکه گذشت و اگر کسی در مرتبه سیمین کند و
 بعد از غرض مغرب و دیگر بعد از نماز و دعا و غیره تعقیب بهتر خواهد بود و در اخبار
 این است که استجابت اختصاص به نماز می و اجنبی ندارد بلکه عقب نماز استجابت
 است و هرگز نیست است سیمین و شکر از برای بکشد و نیست و
 بکشد که غرض از نماز و احوال شده و در حال است که طول برسد و
 بقدر استطاعت و اینکه در اجنبی خود را بر زمین بین کند و سیمین و شکر خود را بر
 زمین بکشد و در ایامی که سیمین و شکر در نماز و غیره است و در ایامی که
 بکشد از اول طرف راست و بعد از آن طرف چپ را و همچنین در سیمین
 متعقب می شود و راست شدن در میان دو سیمین ضرورت نیست و بعضی از علماء

نوع

تصریح کرده اند که شرط است در آن که مفت عضو معبود زمین گذاشته شود و در
 شرط بعد از شستن با بر چرخ که صحیح باشد سیمین بر آن اشغال است و دلیل آن
 ندارد و نقل ذکر که در آن می شود این است که بگوید شکر اقدار منم و در روایتی
 که صد مرتبه بگوید شکر اشکوار و اگر نوبت بگوید عفو عفا و اذکار و احوال بسیار در
 آن وارد شده و در کنایه های دعا مذکور است مطلب در لواحق نماز است
 و در آن چند باب است باب اول در جماعت است و در آن چند مطلب است
مطلب اول شست است جماعت کردن نماز می و اجنبی خصوصاً نماز یومیه و ثواب بسیار
 دارد و فضیلت بسیار در آن وارد شده و در اعتراض به برخی که در آن مذمت شده
 و نهاده و در حدیث آمده است و این حکم در او اداء قضاء بر نیت است
 و بعضی در مثل نماز می اندازی و نماز می حاجت با اشغال کرده اند بجهت آنکه دعوی اجتماع
 ایشان در نماز یومیه و جمعه و عیدین و ایات مبتدای می شود و در عقیده آن نماز دیگر
 اشغال است و در نیت سیمین و شکر و بکشد کردن واجب نیست که در
 جمعه و عیدین و کسی که نماز کرده باشد که بکشد یا شست یا نه از عهده و عیدین
 و کسی که قرائت او صحیح نباشد و بر وجهی که سابق در صحت قرائت مذکور شد
 و در نمازهای سنتی جماعت نیست بجز از نماز استسقاء و نماز عیدین و اشغال
 شرایط آن که گذشت و بعضی صورت های دیگر که مذکور خواهد شد مثل ادا و نماز می که
 فراموش شده باشد بجهت ادا و در فضیلت جماعت و اخباری که دلالت دارد بر

در نواختن جماعت تا آنکه خصوصاً در ماه مبارک رمضان معمول بر تفرقه است و همچنین علی بن ابی طالب
که ولایت میکند بر جوارح است زان در نواختن ضعیف است چنانکه خواهم گفت
و بعضی علماء واجب دانسته اند جماعت را در نماز عید غدیر و دعوی روائت بزرگ کرده
و عمل بآن در رعایت هر چند واجباً تا ترک آنست و جماعت منعقد می شود
بدون آنکه کسی لازم باشد هر چند با هم یک زن باشد بلکه در رعایت که یک صبی
تیمم کند کافی است و در جوارح امامت ضعیف نیز خلاف است اشهر و اقوی عدم
جواز است مگر آنکه بجهت اطفال امامت بکند و همچنین صحیح نیست امامت بخون
و عجنون دوری که کای علی عاقل است در جوارح امامت او در حال عقل فاعل است
و ظاهر جواز است خصوصاً کسی که عادت معینی دارد و باید که امام شیعه و اثنی
عشری باشد و عادل باشد و ولد زنا نباشد چنانکه گذشت و زن امامت از برای
مردان غیرت و اندکتره و همچنین برای خنثی و امامت می تواند از برای زنان بکند در نماز
و اجنبی و پس و بعضی گفته اند از برای زنان هم نمی تواند که در نماز استثنای و بعضی
گفته اند در مسیح نماز از برای مسیح کس نیست و اندک کرده و اول اقوی و اشهر است
و این دلیلی بسیار که دلالت دارد بر جواز امامت آنها از نمازهای سنتی است و آن
در نظر معتزله و اهل آنجا که جماعت سنتی خوب است یعنی امامت در جماعت و واجب
مثل محمد علیه السلام که در **مطلب دوم** خواهیم دید که جایز نیست که پیش از تعیین
و خوره دار باشد و بعضی گفته اند که از برای اطفال خودشان می توانند امامت کنند

و مشهور آن است که کبر می تواند امامت بکند هر که کسی باشد که مشهور است
و از راه عقلی و اطمینان با حاصل شود و نخواهد بود بطلان آن عقلی شده و آن ضعیف است
و آن لغایب یعنی محراب نشان خواه عرب باشند و خواه غیر آن پس اظهر
آنست که بغیر از اطفال خاص نمیشوند امامت کنند و آنرا با اطفال آن پس باقی
ندارد و اینها در صورتی است که شرایط امامت در او موجود باشد و اگر از برای
بسیکس نیست و اندک امامت کرده و همچنین است کلام در غیر اطفال هم از آنچنین
گفتیم و آنچه بعد از اینهم گفت و ممکن است که وجه منع همین باشد که ایشان برگ
واجب میکنند که بعد از آنکه از محصل معرفت و علم واجب است باید هر آنچه
موقوف علیه از امامت پس با این سبب عادل باشند و از این می توان
گفت که آنکه اگر امامت می نشینند باید بود قدرت بشیر رخص و تحصیل علم
کردن آنها هم حکم از برای دانند چنانکه بعضی علماء این را تعجب گفته اند و اخذ کرده اند
که کسی که نشی با دیگری شده باشد بعد از توبه و کفر جایز دانسته اند و بعضی
گفته اند امامت از برای مثل خود و ذریه است که جواز اقوی باشد بجهت آنکه مسووع
آن است که عادل است و عادل او بعد از آنکه از برای خود او بود که مسلمان شده باشد
پس جایز خواهد بود که امامت و امامت اطفال یعنی کسی که او را خسته کرده باشد
و آن نیز ظاهر این است که اگر مشهور است در بین و با وجود قدرت بر آن گویا ای
در خسته کردن خود پس حکم جایز نیست امامت از برای مثل خود و دیگران

و اگر می دانست پس جایز است مطلقا بکار است و جایز نیست که آتی و ملحق
و است که اندر برای غیر مثل خود و او از آن کسی است که قرائت ندارد خواه کس
نماید و خواه بعضی را نداند و آه این با وجود آنکه از آن کسی است که قرائت در آن
کند و او از آن اصل و اصل است و او از ملحق کسی است که مطلقا بکار نیست و غیر
عوض را بگوید یا بگوید یا بگوید و در آن است که در حرف یا زبان او
میگوید و بگوید یا بگوید و یا در حرف یا و اشغال آن اظهار آن است و در وجه افتد
کردن آتی و ملحق کسی که نادر است باشد اشغال است و اطمینان و در آن
و همچنین بر لال واجب نیست که افتد آن کسی و همچنین جایز نیست که است
کند و نشسته برای ایستاده و در آن است که در آن برای مثل خود اشغال است **مسلم**
خرافات است در صحت نماز جماعت اینکه عاقل یا بیعقل امام و ناموم بنده که منع از او
است و مثل دیوار یا پرده و مشهور و اظهار آن است که بخیر و دیوار و شبک
ندارد و بعضی غلط میگویند و در آن و همچنین بگوید که نیست از دیوار و کوفته ای که مانع از
مشاهده نیاست خصوصاً هر که در حلال سجود و هر وقت امام را ببیند و او را آید
که هیچیک از اینها مانع نیست و بنابر قول بطلان مشهور این است که در آن ناموم
و عاقل است و امام و عاقل است از برای ناموم که امام را ببیند یا کسی که آن امام را می بیند
یا کسی که انگشت به چینه کسی را که نامومی چینه و ملاحظه اجماعی در پیش روی ناموم را
مثل صفوف مستقیمه در برابر وی او ایستاده باشد و افتد که در آن است و در آن

طاهر فتوی اگر نماز این است که اگر نماز است مثل آنکه در سوره در سجده می ایستد
که آن قدر نفی که در برابر او ایستاده اند صفت نامومین را یا امام را می بیند و آنکه عاقلی که در
طرف راست و چپ آنها ایستاده اند که مجموع یک صفت می شوند آنجا کسی را می بیند
غیر از آن دو نفر یا پیشتر که در برابر او ایستاده اند و آنها ناموم را یا صفت میان مسجد می بیند
و بعضی در صحت این توقف کرده اند و هر چند بطلان آن بر صحت ظاهر نیست و لیکن احوط
اینکه آنست که در صحت هرگاه صفت بسیار طول کشد و آنکه اگر یک نفر یا دو نفر در طرفین
آن پیشتر می ایستاده باشند که ناموم را انداخته و آنرا مسجد را ببیند پس در آن اشکال است
چنانکه در حدیث صحیح ترمذی آن شده که برای آنها که در میان ستونهای ایستاده باشند
بیت و بلکه چون اغلب ستونهای مسجدی بزرگ عرض عریضی دارد که جمیع در پشت آنها
می ایستند و آنها غیر طرفین مانعی نیست پس اینهم مکتوبات است که آن دو طرف صفت
برابر در هم نماز ایشان صحیح باشد چنانکه مشهور است و بعضی گفته اند که باید طریعی
باشد میان امام و ناموم و آن دلیل واضحی ندارد و این حکم که مذکور شد از برای مردان
و آنرا در حرکت در عقب مردان نماز کنند پس اشهر و اظهار آن است که نماز ایشان
صحیح است هر چند دیوار عاقل باشد و هر چند در خانه باشد که پشت سر مردان
و شبک و پنجره انداخته باشد و جایز نیست امام و ناموم را با صفت بسیار که بسیار
صفه اند که در میان است هر چند صفه ای بسیار باشد و در صفه ای صفت بطلان
نماز نامومی شود خلاف است و مشهور آن است که اگر کسی که در حرف و عادت میگوید

و اما در اینست که با موم پیش روی امام بایستد و مشهور آنست که مساهای امام در پیش
 او بایستد و نه بایستد و بعضی علماء واجب دانسته اند که متجاوز از امام بایستد هر چند در
 جهتی او باشد و قبلی پس تر از او بایستد و این احوط است و افضل آن است که هرگاه
 در ردیف باشند و خواهند که یک از آنها با دیگری نماز کنند موم در طرف راست امام بایستد
 و هرگاه بیشتر باشند با مومین در عقب سر امام بایستند و بعضی این را واجب دانسته اند
 و این ضعیف است پس اگر آن یک نفر در طرف چپ یا پشت سر موم بایستد
 نماز صحیح است و همچنین هرگاه بسیار باشند و در طرف راست بایستد یا برادر
 طرف چپ بایستد و در آن صورت که مومین در عقب ایستند هر چند
 بسیار باشند و در آن صورت که مومین در چپ یا پشت سر امام بایستد که در طرف چپ
 هیچکس نباشد و بعکس و در اعتنا بر مقدار تقدم و تاخیر موم و معیار آن اشکال
 و مرجع کلام بسیاری این است که مساوات حاصل میشود مساوی بودن پشت
 یا شانه های با پس با مشهور نماز موم در ایمنی است هر چند گفتن آن با
 او یا زانوای او یا سر او پیش از امام باشد و بعضی چیز دیگر گفته اند و احوط آن است
 که عدم تقدم را در همه اعضا ملاحظه کند **مطلب پنجم** واجب است متعت امام بر اهل
 یا چنانچه در رکوع و سجود و قیام و قعود از امام پیش بختند بلکه بعد از او بکشد و این با
 از علماء گفته اند که در صورتیکه هرگاه بکشد ثواب جماعت ندارد بلکه باید بعد از امام بکشد
 که ثواب جماعت را در این باره آیه ای که پیش افتاد از امام باعث ابطال آن نماز می شود

و اما پیش از اینست که موم در پشت سر امام بایستد یا در طرف راست
 او ایستاده است خوب است و اگر چنین باشد نماز باطل است و بعضی گفته اند
 در این که گفته اند و بعضی از علماء گفته اند که اگر موم و امام یا مومین موم در صف پیش
 از امام بر او استخرا باشد نماز موم صحیح نیست و این احوط است و ظاهر آنست
 که بنا بر این قول هرگاه از موضع سر موم در مقابل سجده یا پشت پای امام یک کلام
 بر او استخرا باشد یا که نیست و ظاهر این است که صف آخری سینه اند او را نماز
 به بند و پیش از آنکه صف پیش را امام بایستد باشد و احوط آن است که هرگز موم در صفی
 پیش از امام به بند نه هر چند این گفته اند که بعضی دین بعضی امام بایستد باشند و همچنین
 هرگاه در مومین در صف پیش نماز ایشان تمام شود مثل اینکه مساوی باشند و بعد از او بایستد
 یا باشند نماز صف بعد صحیح است **مطلب ششم** بنا بر اینست که امام بایستد از موم
 بایستد پس در این صورت نماز مومین باطل است و اگر از زمین سر ایشان باشد و نماز
 نکرده و که امام در آن سر بایستد و موم در عقب او و ظاهر این است که فیه تری
 جای امام بقدر عرض انگشت و مثل آن یا که نیست و از پیش از آن احتیاط بکند
 و بعضی گفته اند که اگر بیک وجه که اگر بگوید باشد باطل است و بعضی گفته اند
 کلام بر او استخرا نموده اند و این دلیل واضح ندارد و موم پس باید از پشت که
 پشت نماز امام بایستد هر چند بالای پشت موم باشد و امام در این احوط آن است
 که بعد از زمین مساوی بایستد مگر آنکه با یک باشد و موم بایستد یا از زمین

صیغی باشد که حرف آن از یکدیگر جدا نشود که در اینجا واجب است که ساکت باشد
 و در پیش هر چه آید اگر هیچ نشود پس اعظم است و فرائض است و سبب گفتنی
 فرائض در وقت است که در وقت اول اخذ شود و سبب که بگوید تمام فرائض خود
 را خوانده است و این را میگوید و خواه سبحان الله بگوید و شاید سبحان الله گفتنی است
 باشد و آن در وقت است که در آن متعذر است بعضی اوقات بر فرائض
 دارند و بعضی بر ترک فرائض اوقات دارند و احیاناً که اعظم ترک فرائض است و بر
 این است که در وقت است که از بعضی که در جای خود میماند و در وقت
 و بگوید ترک فرائض در وقت است که در وقت است و این احکام که مذکور شد در
 غیره موی است که در وقت هر چه در سیم و چهارم متعذر شود و ممکن است بعد از آن که مذکور شد
 و اگر در وقت همراه باشد با سبب فرائض که از راه تقیید پس آن صورت اقتضای
 و اقتضای حقیقی نیست و فرائض را قضا می شود بلکه باید استنباط کرد و اگر از آنهم
 خوف کند که مطلق شود در نفس خود بخواند یعنی در اول بگذراند فرائض را و اگر تقیید
 باین شود که با قره ترک کند مثل اینکه باید در حال رکوع ملحق شود یا در بین فرائض ملحق
 شود که بعضی از فرائض را قضا بخواند هر چند همه آنها باشد یا بعضی از همه چنان
 کند تا از او صحیح است هرگاه فرائض تمام نشده و رکوع رکوع و بعضی گفته اند در حال
 رکوع فرائض را تمام کند و این دلیل بر آنست که همان قدر که خوانده است کافی است و بر
 قصد بر این است که فرائضی است و از برای او احوال لازم نیست هر چند احوال

اگرچه است

اگر چه است اگر چه شود و در اینجا که تقیید واجب نیست بلکه سبب باشد گفتنی است
 فرائض فرائض کند و سنت است که اول در نماز خود را بگذراند و بعد از آن که نماز
 حاضر شود و در این است که سبب است که فرائض خود را از دو نماز تمام کند و
 اگر شود نماز تمام فرائض شود که بسا از او در نماز شود و فرائض او تمام باشد و در حقیقت
 نماز کردن در وقت سبب فرائض است و بسیار وارد شده است حتی در وقت صحیح
 مذکور است که کسی که نماز باین کند چنان باشد که نماز کرده باشد در وقت سبب
 خدا است و در وقت اول سبب است که اقتضای نماز واجب را بر نماز واجب
 هر چند جنبه دیگر باشد مثل ظهر یا عصر یا عصر و قول این باب در وقت سبب است
 و همچنین با که نسبت که در وقت مختلف باشد مثل مغرب و عشا و عکس
 بگوید نماز است که بسا از ظهر و عصر هر دو را بگذراند و سبب تمام نماز فرائض را با او
 بقضا و سبب را بظهر و عصر و بظهر و عصر و از علی بن بابویه نقل کرده اند که هر که در وقت
 سوا وقت در وقت را و قول مستحضر ائمه است و اینها که مذکور شد در وقت
 که نماز را در کیفیت مختلف باشد پس نماز بوقت نماز آیات و عکس می توان
 اقتضای نماز را است اقتضای کردن مستقل بضرر و عکس مثل اینکه کسی نماز کرده باشد
 به نماز و بر سبب جماعتی که نماز واجب میکنند و یا نماز خوانده اند که چنانکه بعد از آن
 و عکس در صورتیکه نماز واجب را بگذراند بوده است و بار دیگر بجهت می کنند
 خواهد آمد و همچنین با فرائض و مستقل مستقل در مواضعی که مذکور شد قبل از این سبب

۲۰

۲۱

نسبت است که با سوم هرگاه یک مرد تنها باشد اینک در پهلوی راست امام بایستد
 و هرگاه بیشتر باشند پشت سر او بایستند و همچنین هرگاه یک زن یا بیشتر باشند
 و هرگاه یک زن باشد با وجود لام در پس ایستادن در جانب راست امام بایستد و اگر
 یک مرد و یک زن باشد مرد در پهلوی او بایستد و زنان صفت او بایستند و هرگاه
 پسر و پسران چند باشند با زن پسران پیش بایستند هر چند بنده باشند و
 زنی پیش غازی زن می کند زن در پهلوی او بایستد و هرگاه محتاج بدو صفت
 یا بیشتر شوند امام زن در میان صفت اول بایستد و خود را از زنان پیش ندارد
 بلکه مساوی آنها بایستد و همچنین جماعتی که حریان باشند و خواستند که نماز جماعت کنند
 صفت میزنند و امام در میان صفت می نشیند و لیکن زانوی خود را از زانوی صفت پیش
 معید دارد و مشهور است که باید نشسته باشند و بعضی گفته اند که اگر این باشند از
 مطلق شدن غیر بایستند و اول زانوی است و از برای رکوع و سجود ایستاده
 و بعضی گفته اند امام ایستاده می کند و آنها که در صفت سر او ایستند رکوع و سجود می کنند
 و اول آنهاست **مطلب پنجم** نسبت است که در صفت اول صاحبان علم و عقل بایستند
 و هرگاه افضل است بجهت مذکوره در افضل مواقع صفوف بایستند و افضل مواضع
 نزدیک امام است و بعد از آن طرف راست صفت اول و بعد از آن طرف چپ
 و بعد از آن صفت دوم و همچنین تا باخر پس آنکه جماعت در پیش می ایستند و در صفت
 بعد آنهاست که در درگاه ایستاده است ترانده و همچنین بعد آنها اطفال می ایستند و بعد

آنها زنان می ایستند و بعضی گفته اند که مستحب است که امام در میانی و وسط مدخل ایستد
 و از بعضی ظاهر میشود که در طرف چپ بایستد که طرف راست دست داشته باشد
 و هرگاه در آنجا دلالت بر برودت و مکروه است که با وجود کفایت صفت کسی
 تنها بایستد و هرگاه صفت کفایتش ندارد با کفایت امام است است که برابر است
 امام بایستد و دست است که کفایت و کفایت میان صفت را برکنند و هرگاه صفت کفایت
 و صفت را راست داشته و دست نهی خود را برابر یکدیگر بداند و در حدیث است که در نزد
 کام بود استثنای هرگز نیست از آن کام بود استثنای که بآن وصل کنی صفت را و اگر
 امام است است که با سومین بگوید که صفت را راست کنند و هرگاه صفت تنگ باشد
 از برای نام سوم با کفایت که در بین نماز پس بزد و صفت پشت سر خود با صفت پیش
 روی خود آه و روا از قبله گرداند و هرگاه صفت نماز چشم متصل نباشد نماز آن صفت
 باطل می شود و هر چند فاضل با بار باشد و متعدد باشد اما صفتی که در صفت این
 اشکال در نماز آنهاست هر چه می رسد بگوید که زیاده از یک کام حاصل می شود و این کار در رکعت
 آن است چنانچه پیش گفته ام هر چند بطلان ظاهر نیست و اما حاصل بعد یک نفر یا
 بیشتر پس آن ضرر ندارد و مطلق **مطلب ششم** هرگاه جمعی در نماز باشند و خواهند نماز جماعت
 بکنند و کفایت امامت در متعدد آنها باشد صفت نماز اول است از دیگران
 و همچنین در سجده که امام جماعت مستحبی دارد و تقدیم او از دیگران اول است و ظاهر است
 این است که هرگاه آنها را از آن جهت که است زیاده می شود و خصوصاً هرگاه غیر افضل

باشد و ظاهر این است که مراد از صاحب خانه کسی است که در آنجا بکافی در و درخت
با چاره یا عاریه باشد نه مالک او و جی از علم گفته اند که فاسخی اول از دیگران است
مراد از این بعد از آنکه است که مذکور شد و مشهور است که بعد از آنکه است
پیش گفتیم که هر که اوزه قرآن باشد مقدم است بر اعلم و در معنی آن خلاف کرده اند
و بعضی گفته اند معنی آداب قرآن را بهتر دانند و حروف را بهتر از خروج او گفته اند
گفته اند که بیشتر تلاوت قرآن میکند و بعضی گفته اند که اعلم و افضل مقدم است بر اوزه
و این اظهار است و مشهور آن است که بعد از اعلم هر که بجزت نزدتر کرده است مقدم
میدارند و معنای بجزت در پیش گذاشت و بعضی گفته اند که مراد کسی است که نزدتر
اسلام اختیار کرده باشد یا نزدتر از دار الحوب بدارالاسلام آمده باشد یا
کسی باشد که بجزت او مقدم باشد بر دیگران و بعد از آنکه سنتش بیشتر است مقدم
میدارند و بعضی این را تعبیر کرده اند یا بیکه در اسلام سن او بیشتر گذرسته باشد و
وجود دیگر هم از برای ترجیح ذکر کرده اند همین قدر گفته کردیم و مشهور علمای این است که
اگر تا همین اختلاف کنند و اکثر اتفاق کنند بر آنکه آنها مقدم دارند اول است و همچنین
هرگاه همه با خوشی داشته باشند از آنکه آنها امت کنند و دور نیست که هرگاه
آن مرد خوب و مستعد تر باشد امت او مکره نباشد و گن میرای آنهاست که
او را با خوشی دارند و اگر از اجتناب نظر می شود این است که این امور مذکور باعث
ترجیح می شود و این است که این امور مذکور باعث ترجیح میشود و هر چند اختلاف در میان ما و این

باشد

باشد و ظاهر این است که مراد از صاحب خانه کسی است که در آنجا بکافی در و درخت
با چاره یا عاریه باشد نه مالک او و جی از علم گفته اند که فاسخی اول از دیگران است
مراد از این بعد از آنکه است که مذکور شد و مشهور است که بعد از آنکه است
پیش گفتیم که هر که اوزه قرآن باشد مقدم است بر اعلم و در معنی آن خلاف کرده اند
و بعضی گفته اند معنی آداب قرآن را بهتر دانند و حروف را بهتر از خروج او گفته اند
گفته اند که بیشتر تلاوت قرآن میکند و بعضی گفته اند که اعلم و افضل مقدم است بر اوزه
و این اظهار است و مشهور آن است که بعد از اعلم هر که بجزت نزدتر کرده است مقدم
میدارند و معنای بجزت در پیش گذاشت و بعضی گفته اند که مراد کسی است که نزدتر
اسلام اختیار کرده باشد یا نزدتر از دار الحوب بدارالاسلام آمده باشد یا
کسی باشد که بجزت او مقدم باشد بر دیگران و بعد از آنکه سنتش بیشتر است مقدم
میدارند و بعضی این را تعبیر کرده اند یا بیکه در اسلام سن او بیشتر گذرسته باشد و
وجود دیگر هم از برای ترجیح ذکر کرده اند همین قدر گفته کردیم و مشهور علمای این است که
اگر تا همین اختلاف کنند و اکثر اتفاق کنند بر آنکه آنها مقدم دارند اول است و همچنین
هرگاه همه با خوشی داشته باشند از آنکه آنها امت کنند و دور نیست که هرگاه
آن مرد خوب و مستعد تر باشد امت او مکره نباشد و گن میرای آنهاست که
او را با خوشی دارند و اگر از اجتناب نظر می شود این است که این امور مذکور باعث
ترجیح می شود و این است که این امور مذکور باعث ترجیح میشود و هر چند اختلاف در میان ما و این

اما بعد وقت افکار کفایت از برای نماز مطلوبه است بر نماز مسکن بنا و در
 وقتی که مؤذن میگوید قد قامت الصلاة یعنی کفایت کرد و وقتی که میگوید یا ایها
 الله است از برای امام که شش کبیره مستحب است آنست که بگوید و کبریا و اعظم
 بگوید و یا موسی بن جعفر بن محمد است از برای مأموم که هیچ چیز را با هم نشاند
 و سنت است از برای مأموم که بعد از فراغ امام از سوره حمد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
 و اینکه در وقتی که امام گفت سمع الله لمن حمده هم بگوید الحمد لله رب العالمین و سنت
 که امام دعا را بصدقه جمع بخواند و مخصوص خود کند یکصد و نه مرتبه و یا سی و نه مرتبه
 هم باشد مثل اینکه اللهم اغفر له و لوالديه بگوید اللهم اغفر له و لوالديه یا
 و سنت است که امام در احوال حال ضعیف و ارباب حاجات مأمومین را بگوید
 و نماز خود را سبک بکند و بسبب بار طول ندهد و در رکوع و سجود دست و پا را کشاید
 بکند و همچنین در دعای قنوت و تشبیه طول ندهد و سنت است که هرگاه که نماز فارغ
 و بعضی مأمومین فارغ نشده باشند بکفایت تا اثنان فارغ شوند و سنت است
 که امام در آنجا که نماز کرده است، نماز کند تا از آنجا که خود مغفوت شود بجای دیگر
 یعنی اگر نخواهد نماز کند تغییر مکان بدهد و نماز کند مطلوبه و سنت است اینکه کسی
 نماز به تنهایی کرده است هرگاه بخواهد عتی برسد همان نماز را بجا بکشد بگوید یا
 باشد و خواه مأموم و اعوان است و حدیثی از امام احوال است که مثل اینکه نماز را با ظهر
 و عصر را به عصر و همچنین در احوال کردن نمازی یا نماز دیگر مثل ظهر را با عصر انجام است و همچنین

اما بعد از این است که هرگاه نماز را بجا بکشد کرده باشد بار دیگر بنشیند و بکشد
 بکشد و بعضی علماء بنویسند کرده اند بجز عود است اجزا و در آن انجام است و همچنین هرگاه
 جماعتی از دنیا که یکی نماز فراموش کرده باشد نماز خوانند بجماعت عاده کنند در آنهم
 انجام است و بنا بر این در رکعت و سب و استحب در چنین جماعتی که
 با عاده بنشیند و باید قصد استحب بکند و بعضی قائل بوجوب شده اند و آن معتقد
 و سنت است که هرگاه کسی فراموش کرده و در بین نماز جماعتی متعذر شوند اینک نیست
 خود را بگذرانند و بنماز بدهد و رکعت سلام بگوید و داخل جماعت شود و هرگاه در رکعت
 سیم و چهارم باشد پس در جواز تغییر نیست و تمام کردن رکعت انجام است
 و بعضی علماء منع کرده اند از هر اقسام و بعضی گفته اند که میتوان نماز را قطع کرد و در
 تغییر نیست بجز اگر در آن فضیلت و اقوی آنست که سابق کفایت و اگر مشغول باشد
 باشد که جماعتی حاضر شوند پس بعضی علماء میفرمودند که اگر کسی که جماعت
 از دستش برود نماز را قطع کند و اگر نرسد از این پس تمام کند و رکعت را و
 داخل جماعت شود و این دو در غایت مطلوبه و سنت است در اینجا که جماعت
 حاضر میشوند و در رکوع یعنی هرگاه امام را در باید بعد از رکوع هر چند بهین قدر
 باشد که بجز احوال بگوید و هر چند که فرصت بکبر رکوع نشود و اما هرگاه امام در بین
 رکوع باشد پس در آن خلاف است و اشهر و اقوی آنست که هرگاه بجز احوال را
 در حال تمام بگوید و بعد از آن بکوبد و رکعت و نماز تمام شروع بکشد و این

نگارده باشد که ثابت است و در این معنی نماز جمعه جز آن فرق ندارد و بهتر آن است که بعد
یک ذکر واجب امام را در حال رکوع در یابد و اگر صدوقی با امام برسد که شروع بر است
شدن کرده باشد پس بآن اکتفا نکند و اگر شک کند که آیا امام را قبل از است شدن
در یا نه یا پس بآن رکعت نیز اکتفا نکند و بعضی گفته اند هر چند در حال غیر رکوع با امام
نرسید و دیگر آن رکعت حساب نمی شود و اول آنوقت است و بعضی گفته اند که اگر حوط
ترک شود در حال رکوع است و این در جماعات واجب و اشکال است مثل نماز جمعه
خصوصا در رکعت آخری و هرگاه داخل مسجد شود و پیش از آنکه رکعت نماز از او فوت
شود و اگر برود داخل صفت شود پس از آنکه تکبیر اقام بگوید و مشغول رکوع شود
یا سجود راه رود داخل صفت شود و اظهر آن است که مختار است در اینکه در
حال رکوع راه رود یا اینکه رکوع و سجود را بجا آورد و وقتی که برخواست راه برود
تا داخل صفت بشود و بهتر این است که در وقت راه در پیش پای خود را زمین بگذارد
و کام بر ندارد و هرگاه امام را نه قبل از رکوع در یابد و نه در حال رکوع پس آن رکعت
از او فوت شده است نهایت سنت است که تکبیر بگوید و سجده را با امام بکند
و آن را از نماز حساب نکند خواه قبل از سجده یا در ایستادن آنها و بعضی در این
توقف کرده اند و اظهر آنست که سجده تمام شده از نو تکبیر اقام بگوید و بآن تکبیر
اول اکتفا نکند و بعضی گفته اند که بآن تکبیر اکتفا کند و میگوید زیاد شدن در آن
در این مستغفرت و اول احوط است و اظهر و اگر در نیاید امام را تا سجده تمام

شود پس جمعی گفته اند سنت است که تکبیر بگوید و با امام بنشیند و نشسته بخواند
و بعد از آنکه امام سلام گفت بر خیزد و نماز کند و دیگر اعاده تکبیر کار نیست و این دور
نیست و بعضی در این صورت قائل شده اند که غش راست در خواندن نشسته
و سینه اندن و دور نیست که خواندن بهتر باشد و بهتر تقدیر حکم با دراک فضیلت
جماعت با دراک نشسته تنها مشکل است هر چند مطلق فضیلت و استحباب
حاصل باشد مختار است هرگاه تا سوم و وقتی حاضر شود که امام یک رکعت یا بیشتر را
کرده باشد آنچه را اول نماز خود قرار میدهد و با امام نمازی کند و بعد از فراغ امام
تقریباً نماز خود را بجا می آورد و اظهر آن است که رکعت اول و دوم تا سوم که با
رکعت سیم و چهارم امام اتفاق می افتد در آنچه بر تا سوم قرائت حمد و سوره
واجب است اما این در وقتی است که تمام رکعت را در یابد یا آنقدری را در یابد
که بتواند حمد و سوره یا چند آنها بخواند اما اگر آنقدر وقت نمانده باشد قرائت
واجب نیست بلکه با صورت است و اگر کمان کند که میتواند حمد و سوره
بخواند یا چند آنها بخواند و شروع کرد بخواندن و امام در آن بین بر رکوع رفت
هرگاه هر یک می شود که تمام کند و با امام در رکوع برسد که نماز صله و زیاده نشود تمام
کند و با و ملحق شود هر چند حمد تنها باشد و اگر چنین نباشد از نماز جدا قطع کند
و با امام ملحق شود و اما حکم دو رکعت آخر این تا سوم که در بین نماز رسیده پس
آن مثل سایر نمازهاست که مختار است میان حمد و تسبیح و تفلیل و توحید

ضعیف است و مستحب است که این مأموم در قنوت و نشسته متبعت امام
بگردد و هر جای که جای نشسته مأموم نیست سر بپوشد و دستهای خود را بر زمین
بگذارد و هر جا که محل نشسته واجب است بر زمین قرار گیرد و نشسته را بخواند و
با هم ملحق شود و از بعضی اجزای ربی آید که در قنوت که متبعت امام کرد و دیگر در کل
قنوت خود بخواند و لیکن حکم سقوط استجاب خصوصاً در جای که قنوت مأموم
بعد از فراغ امام اتفاق افتد شکل است و بهتر آنست که مأموم بگوید یا امام سلام
بگوید و برخیزد و اگر پیش از سلام بر او است نیت انفراوم واجب نیست
مجلس هرگاه امام بپوشش شود مأمومین امام را بگشاید بکناری هر چند پیش
سر خود باشد و کسی را پیش دارند و نماز را تمام کنند و هر چند کسی باشد که از جمعه
مأمومین نباشد و همچنین اگر کسی امام را مالد و او در مثل اینکه کسی طریش آید که پا
طهارت بوده است یا از او عذقه سر نهاده مرض او را عارض شود یا عافی یا اشال
اینها مستحب است که امام احدی را پیش دارد و هر چند از غیر مأمومین باشد و اگر
امام پیش ندارد مستحب است که مأمومین احدی را پیش دارند و مکرره است که
کسی را پیش دارند که یک رکعت یا بیشتر را ذکر مکرره است و تکیه مأمومین بر
آخر میرسد امام بنشیند تا فراغ شوند و استراحت کند بطرف راست و چپ
خود که سلام بگویند بعد از آن برخیزد و نماز خود را تمام کند **مجلس** هرگاه بعد از نماز
غوره که امام که فرمود یا غاسق بوده یا جنب بوده که چه وضو بوده بر مأمومین عاده واجب

نیت

نیت در نماز ایشان صحیح است و هر در نیت که امام یا مومنین بگوید که من یا طهارت
بوده ام و همچنین نیم آخر آنست که نماز مأموم صحیح است هرگاه در اندازی نماز بر امام مطلق
غوره که نماز او باطل است و نماز را تمام می کند بقصد انفراوم و نیت نیت مأموم یا امام در
مسائل فروع در غیر نماز که با او بیگانه نکرده اند و او را هرگاه در احوال نماز نیت در نیت
باشند مثل آنکه امام سوره را است دارند و مأموم واجب دارند یا آن نماز سوره را واجب
دارند و این نیت دارند پس در صحت افتد با آن نماز اشغال است و در صورتیکه سوره را
ترک کند آخر بطهارت افتد است بجز آنکه مأموم آن نماز را در نفس الامم یا طهارت میداند
هر چند بیکان او باشد و در صورت عدم ترک امام با قصد انحراف مستحب است هم در صحت
آن اشغال است و اما بدون قصد استجاب یا چیزی که بقصد تقریب گفتا کنند
و این نیت که افتد صحیح باشد و اگر هرگاه مأموم نماز سوره را تمام دارند پس باین نیت
کردن آن باین اشغال و اما این معنی باعث فسق امام نیست و در سایر نمازها آن افتد
میستند که چنانکه در اول باین اشاره کردیم **مجلس** در نماز نیت نماز است و در این
چند مطلب است **مجلس** اول حرام است قطع کردن نماز و اجبی بدون سبب و جهه در
حال اختیار و اما هرگاه او را عذر بی باشد مثل آنکه غلام او را بگریخته بود و او را در بین نماز دیده
و یا کسی که از آن طلبی داشته باشد و اشغال اینها بکند اینها سبیل تر مثل آداب شخصی
که مستحبی تأدیب باشد یا لغوی جسیبی که بسیار مشتاق او باشد و اشغال اینها
در نیت که مجاز باشد و اما آنچه مخصوص و در نیت است بجز آنکه مستحب است

و اگر کسی را عذر بی باشد
و اشغال اینها بکند
اینها سبیل تر مثل آداب شخصی
که مستحبی تأدیب باشد
یا لغوی جسیبی که بسیار مشتاق او باشد
و اشغال اینها در نیت که مجاز باشد

مثل اذان و اقامه که فراموشش شده باشد یا کجاء ادا کرد و فراموش شود بهر حال
آن اشکال ندارد چنانکه پیش از آن است که در سستی و خواب یا جهل قطع
گفت و در کس حقیقت غایب باشد یا نشسته باشد و خفته باشد که با کلمات جات گفتگو
نمیکند تا سحر و صبح شود و برخیزد و اذین دهد قطع نماز را و واجب و خواه سنت
مسئله هرگاه در سحر غایب از اوصاف سر زده حکم صحت در حال نشسته آخر در محل خود گذر
شده و آه در غیر او اگر می ماند که در حال نماز است و بعد از صبح می کند پیش از او
باطل است و همچنین در ایستادن اگر در اختیار از او مدتی سر زده هرگاه فراموشش کند که
در سحر نماز است و با اختیار از او مدتی سر زده باز نماز این است که خلاف در مطهر
نماز نیست و آه هرگاه با اختیار از او مدتی سر زده پس سحر و اذین نیز لطیفان
نماز است و بعضی گفته اند که هرگاه با چشم نماز کند و چنین امری اتفاق افتد و آب هم رسد
و وضو زد و از بهنجای تمام کند و در غیر تمام باطل است واجب طایفه است که در این
صورت چنین کند و آه او هم می کند **مسئله** باطل میشود نماز بسبب گفتن بدو حرف
یا بیشتر هرگاه از روی عهد باشد و آه حکم یک حرف پس آن مبطل نیست که اگر
دلالت بر معنی و مطلب کند مثل کلماتی که در لغت عرب قاف معنی بر زمین
و چنین معنی باشند و دل به است که آن نیز مبطل است و هرگاه سهواً حکم کند
پس آن مبطل نماز نیست نهایت سهواً سهواً واجب میشود و در این صورت
فراموشی در ایستادن که از نماز خارج شده سخن گوید و در سحر نماز

بعضی گفته اند که اگر در سحر نماز است و با اختیار از او مدتی سر زده پس سحر و اذین نیز لطیفان نماز است و بعضی گفته اند که هرگاه با چشم نماز کند و چنین امری اتفاق افتد و آب هم رسد و وضو زد و از بهنجای تمام کند و در غیر تمام باطل است واجب طایفه است که در این صورت چنین کند و آه او هم می کند

سخن گوید

سخن گوید و تنفیج مبطل نماز نیست بلکه جایز است که بر تنفیج مبطلی را بفرماند مثل آنکه کسی
در میزند و میخواهد که اهل خود را خبر کند که بر پشت کعبه و همچنین جایز است ادای بعضی
مطالب کردن و تلبیه کردن بقرآن و ذکر و دعا مثل آنکه کسی خواهد داخل شود و اذان
خواهد بگوید یا غلو یا سلام یا کسی ادا صلا میزند بگوید سبحان الله و همچنین اشغال این
ذکرها و مطهرها و آه که شنیدن در نماز پس هرگاه دو حرف یا بیشتر از او متولد شود پس
آن مبطل نماز است که اگر آن خوف خدا باشد که در آن اشکال است و اظهار نماز
و همچنین نماز کردن هرگاه از آن دو حرف ظاهر نشود مبطل است بلکه از اجزاء ظاهر نشود
که اگر آنکه گفته سخن گفته است و لیکن اظهار آن است که اگر دو حرف نشود باطل نیست
مسئله هرگاه سهواً در حال نماز بر کسی سلام کند واجب است در جواب او مثل
آنکه گفتا است پس اگر بگوید سلام علیکم در جواب علیکم السلام بگوید و در وقت
که هرگاه او سلام علیکم بگوید در جواب او سلام علیکم توان گفت و لیکن اگر
مثل آنکه گفته است بگوید احوط است حتی اگر بگوید سلام علیکم و این گوید
السلام علیکم خلاف احتیاط کرده و همچنین نباید کردن و رجوع و برگشتن بهر حال
اگر گفتا است در وقت که جایز باشد و آه احوط ترک آن است و هرگاه سلام
کنند بگوید علیکم السلام اظهار عدم وجوب جواب است و احوط آن است که
سلام علیکم یا سلام علیکم بگوید بمقتضی قرآن و دعای بر اشخاص و همچنین هرگاه سلام
بگوید مثل سلام علیکم و سلام علیکم و اشغال اینها در این احتیاط آن

جواب نیز است و از آنکه گفته و احوط که اظهار آن است که است و محال است
که بگوید یعنی در دو سلام اول سلام علیکم بگوید و در جواب آخرین سلام علیکم بگوید
و آنجا که میگوید متعذر و غیر سلام مثل شب بخیر و صبح بخیر و انشالله اینها پس جواب آنها را
در نماز اول صورت ندارد و سلام و در غیر سلام و در غیبت که بقصد دعا خوانده
قرآن جواب گفت نه بقصد و محبت و واجب است که جواب سلام را بجا
بگوید که آن شخص بشنود و اگر نگردد و یا نگوید بگوید که آدم گوشش را در می شنود
و هرگاه حقیق باشد که بر آن سلام گفته که جواب گفت از دیگران ساقط است
خواهد بود در نماز باشد یا بعضی در نماز باشند و یا در وقت و اگر بعضی در نماز نیستند
از نماز که در وقت است و هر دو در تکلیف مساوی اند مگر آنکه آن شخص که نماز نمی کند
جواب بگوید و بعد از آنکه او جواب گفت اظهار آن است که نماز کند و می تواند جواب
بگوید و آنجا نیز است که بر دنیا هم جواب بگویند و هرگاه کسی جواب بگوید که با سلام
نگردد و یا چیزی نیست و هرگاه صحتی غیر از میان این جمع باشد و جواب بگوید اظهار
آن است که از دیگران ساقط است و احوط آن است که کسی که از تکلیفین هم بقصد
دعا جواب بگوید و بقصد و سلام و هرگاه نماز کند از عذر آنکه در سلام کرده کن کار
نماز باطل نیست و بعضی باطل دانسته اند و بعضی گفته اند که اگر در آن حال مشغول ذکر
یا قرآنی باشد باطل میشود و اگر نه باطل نمیشود و این دو قول متعین است و در جواب
و سلام ضرری است نه ناسبت هرگاه در آخر آیه باشد آیه و کلام را تمام کند و جواب
بگوید

بگوید بعد از نماز و بعضی از سلام کردن بر مصلی را مکروه دانسته اند و مشهور است که
و در غیبت که در اغلب اوقات چون باعث تشویش مصلی و ابتلای او می شود
در سلامهای خلط ترک اولی باشد **مطلب پنجم** سنت است از برای مصلی هرگاه عطف کند
یا منافی خطئه کند اینکه بگوید بعد از حمد و رب العالمین و الصلوة علی عترته و آله اجمعین چنانکه
در قرآن نماز هم سنت است و مشهور است که سنت است در حال نماز دعا کردن
بکسی که خطئه میکند یا اینکه بگوید بر حکم الله مثل حال غیر نماز و بعضی در آن اشکال کرده اند
و بهتر آن است که در جواب بر حکم الله گفته شود و بفرمان و بر حکم و در غیبت که از برای
نماز که از این جایز باشد جواب گفتن هرگاه دیگری یا بگوید بر حکم الله **مطلب ششم** از عذر
نماز فعل کثیر است و در تحقیق فعل کثیر خلاف است بخلاف شکی در میان علماء
در نهیت اشکال است و آنچه بعنعم ظاهر مقررات است این است که هر کاری که خارج
از افعال نماز است هرگاه کسی بکند و آنقدر طول بهم رساند که در عرف و عادت
بگویند که از نماز دست برداشته آن مبطل نماز است مثل اینکه نماز کند در زمین نماز
پهل بدست گیرد و مشغول شود به چیز غیر حق یا آرد دست بگیرد و شروع کند بر بریدن
و انشال اینها و اشکال که بعضی کرده اند که اهل عرف و رابطی بجهتیدن حکم شرع نیست
پس چگونه حال عرف می شود جواب اول این است که صحت و ف و دان را
بعرف رجوع نمیکند بلکه هر دو از این عمل معلوم و دیگر با عرف رجوع میکنند و اهل
عرف این معنی را می فهمند هرگاه حقیقت عمل را ندانند این عمل قدر می دانیم که اهل

نیز باید باطل نمی شود و قسم کردن باطل نداشت مگر در مواردی که خود را خدا و خداوند
شناسد و خدا را یاری بخشد یا بدی که خداوند آفریده باشد پس غلبه از انفعال نیست
و او را که باطل را بداند و بدین برای امور دنیوی از قبیل غلبه باطل و
درستی باطل است و جمعی گفته اند که هر چند با اختیار شود در کاری که ممکن نیست بدین
و قبل این مسئله پیش از این گفته می شد که اگر چه کردن از برای خست شدن امری از امور
دنیا باطل است و اما اگر بپسند برای حصول مطلوبی مثل دنیا و فرزند پس و یا برای بطاعت
و اظهار خیریت و بعضی از علماء گفته اند که آنچه باطل است کرده خدا را است نه کرده ای
و احوط اجتناب از هر دو است و ظاهر آن است که هرگاه اندوی فراموشی بکشد باطل
نیست و اما اگر پس از خوف خدا و خود را بگوید داشتن پس او افضل اعمال است
و هیچ وجه ضرر ندارد **فصل ششم** هرگاه کسی عداوت با بدن خود را از قبل بکند هر چند در
این مشرق و مغرب باشد باطل است و اما هرگاه روی خود را به تنه اندازد
بکند پس هرگاه نسبت بر بکند و از او باطل است و کرده اند که بکشد مشرق
و مغرب باطل نیست و احوط اجتناب است و اگر است شده دارد و آنگاه
بپوشد تنه پس او در هیچ صورت باطل نیست و اما اگر است دارد و از هرگاه
سپرد آفتاب که پس در او خلاف است پس در نیست که حکم او همان **تفصیل**
باشد که در مبحث قبل مذکور شد و حکم کسی که تنه را بر سر است قبل از کرده باشد
و احوط آن است که او را در حکم خدا بداند و همچنین جاهل مستند را **مطلب ششم** هرگاه کسی

کردن بجز کسی که بول و غایط خود را نگاه دارد و یک چنین است مگر با و اگر در بین نماز او این
اعمال عارض شود یا در وقت تنگی در دفع آنها عث خوف نماز شود پس اگر سبب حبس
متفرقی شود نماز کند و اگر متفرقی نشود مستحول دفع آنها شود و بعد از آن نماز کند و اگر است
بازی با دست و ریش و سر و غیره که کشیدن و کج کشیدن کردن و انگشتان خود را کشیدن
و در دهان که خواب آلود و دست بودن و بیدار گشت و سنگینی و چه ضعیف باشد
و با شلوع و آرام دل و اعضا و جوارح باشد و با حضور قلب باشد و بفهمد که چه میگوید
و با کمال سعی بگوید و نماز که حضور قلب در آن نیست مثل بدن بی روح است و قبول
نمی شود از نماز اگر آنقدری کند او که دل او متفرج است و در وی است که جناب الهام ^{ازین}
عزیزتر در وقتی که نمازی ایستاده نماند شاخ درختی بود و حرکت نکند و از او چیزی که فرجی
کند و او را حرکت دهد و در وقتی که نمازی ایستاده درنگ انتخاب متفرجی شد و در وقتی
بسجود و سرف سر بر نداشت تا وقتی که عرق از او روان نشاند و باید نماز او چنان
باشد که گویا در حال میگرد از دنیا و این نماز آخرین اوست **در سیم** درنگ است
و مهم و گمان است که در نماز حاصل نمی شود و مراد از تنگ آن است که فیه اند که او را
گرفته است یا نه و در دو طرف او سبب باشد و هرگاه در نظر او یک طرف ظاهر تر باشد
الطرف ظاهر تر از آن میگویند و آن طرف ضعیف تر او هم میگویند و سه وجوه است
از فراموشی کردن یعنی اگر چه در نماز که در آن است که مردم با نماند که در آن
بسیار نکند مردم و در این جنبه مطلب است **مطلب اول** هرگاه کسی در نماز یک رکعت

اینجا تا میکند ایستاده یا در رکعت نشسته و یک رکعت ایستاده یا در رکعت نشسته و رکعت
آخرت که نماز را تمام کند و دوم شک میان سه و چهار است در رکعت که باشد
بنابر چهار میگذارد و نماز را تمام میکند و در رکعت نماز نشسته یا یک رکعت ایستاده
میکند و در رکعت نشسته در اینجا احتیاط است **سجده** شک میان دو و سه و چهار است
هرگاه پیش از اتمام سجده بنشیند نماز او باطل است بنویس که مذکور شد و اگر بعد از
اتمام سجده بنشیند بنابر چهار میگذارد و در رکعت نماز احتیاط ایستاده میکند
سجده شک میان دو و سه و چهار است هرگاه پیش از اتمام سجده بنشیند بنویس که
کفایت نماز او باطل است و اگر بعد از اتمام سجده بنشیند بنابر چهار میگذارد
و در رکعت نماز احتیاط ایستاده میکند و در رکعت نشسته و مشهور است که در اینجا
در تقدیم و تا میریزد یک و احتیاط تقدیم و رکعت ایستاده است بلکه احتیاط است و اگر
بعد از بنویسند بنا بر همین شک را بکنند یا در نشسته و رکعت را تمام میکند
و نماز احتیاط را میکند **سجده** شک میان چهار و پنج است پس هرگاه شک کند
بعد از اتمام سجده بنشیند معنی که کفایت نماز او صحیح است نشسته میتواند و سلام
سکوبه و دو سجده سهو و جوابی آورد و اگر در حال قیام است مشهور میان
علمائین است که رکعت را فراموش میکنند و نشسته میشوند و سلام
میکوبند و در رکعت نماز احتیاط نشسته یا یک رکعت ایستاده میکند بحدی که
این بر میگذرد و شک میان سه و چهار و بعضی سجده سهو را لازم میدانند و این

مکرم

حکم نماز از اتمام رکعت است و احتیاط آن است که رکعت را تمام کند و نماز را تمام کند
و اگر بعد از رکعت و پیش از اتمام سجده یا باشد خواه از رکوع سر برداشته باشد
یا نه پس در آن دو قول است اظهار نزد حیرت است و احتیاط اتمام و ایستاده است
و مقتضای قول علمائین است که بعد از دخول در رکوع حکم صورت اول دارد که تمام
میکند و دو سجده سهو میکند و آن ضعیف است و در اینجا ضرورت است که بگوید
فایده **غسل** **اول** اینکه واجب است در نماز احتیاط نیت و تکبیر و قرائت و تشهد
و سلام و در عوض همه تسبیح اربع یا نیت و این نماز سهو و قنوت ندارد
و مشهور و خوب فوری است اوست بعد از نماز و اظهار عدم و خوب است و لیکن
احتیاط است و هرگاه فعل منافی نماز پیش از نماز احتیاط باشد در نماز و اظهار عدم بطلان
نماز است پس هرگاه بعد از نماز مذکور از او سرزند و جنوب زد و نماز احتیاط را بجا
آورد و همچنین اجزای نماز که فراموش شده است و قصد باید کرد مثل تشهد
و سجده و اظهار آن است که فعل منافی قبل از آن ضرر ندارد و آن شرط نماز از آن
و طهارت و ادای در وقت در آن معتبر است و احتیاط آنست که آنها را فوراً بجا
آورد و مشهور در آنها هم و خوب فوری است و هرگاه کسی نماز احتیاط را بجا آورد
در آن دو وجه است اظهار آنست که کند که اگر است آن نماز او باطل نمی شود
و واجب است بداند که آن نماز احتیاط را بکند و اگر وقت نماز بر او بود نیت قصد
میکند و آن اگر سهواً ترک کرده باشد پس بر وقت که خواطرش آید بجا آورد

و گشت کرده ام یا چهار رکعت و یا سوم یا اعتقاد این باشد که سه رکعت کرده است
و بعد از حال اقامه که سر کرده آن است تسبیح بگوید پس آن بعد یا بگوید بگوید الله و ثنوه
اوم و اعتقاد که تازه باین است که باید بر چیزی پس اقامه عمل میکند بمقتضای اوم و ثنوه
و مثل صورت عکس و اخراج تر است و این مستند در صورت حصول یقین بجهت یکی
از آنها واضح است و استدلال است که هرگاه یکی از آنها شک داشته باشد
و دیگری یقین هم شک رجوع میکند بظان و مشهور این است که یقین رجوع میکند
یقین در این اشکال است که اگر یکی از صاحب ظن بسبب یقین دیگری سدل
شود یقین بظن آن و هرگاه یکی از آنها یقین داشته باشد شک دیگری و اگر
هر دو شک باشند پس اگر شک هر دو یک است مثل آنکه هر دو شک کرده اند یا
سه و چهار هر دو مقتضای شک خود عمل میکنند و هرگاه شک ایشان مختلف باشد اگر
رابطه میان آنهاست رجوع میکند بآن را بطور مثال آنکه یکی از آنها یقین بر دارد و
دیگری یقین بعد از چهار و نماز احتیاط بر هیچیک نیست و همچنین هرگاه یکی از ایشان شک
کند میان سه و چهار و دیگری میان دو و سه و چهار و نماز احتیاط بر هیچیک نیست و حکم
هر دو را جمع می شود و شک میان سه و چهار و علی هذا القیاس صورت قضای دیگری و فرقی
نبست میان آنکه یکی از شکها بطلان باشد یا نه مثل آنکه یکی شک کند میان یک و سه
و دیگری یقین دارد که سه است یا دیگری شک دارد میان سه و دو بعد از اتمام
سجده پس در صورت بنا بر دو میگذارد و هر یک از اقامه و تسبیح

رجوع میکند و در چند ظن بجهت او حاصل نشود بلکه هر چند اقامه و تسبیح میکند تا یقین
باشد و جایز نیست رجوع کردن اقامه و تسبیح باین که هر چند عادل باشد که در
کره آن از برای آن سبب شخصی حاصل شود بدو اگر اقامه کاری کند که موجب سجده شود
باشد بر او لازم است سجده هر چند اقامه تسبیح حاصل نشود و اقامه تسبیح پس در آن شک
استدلال آن است که هرگاه اقامه تسبیح حاصل نشود بر او سجده سهو لازم است هر چند
از اقامه تسبیح حاصل نشود و بدو هرگاه تسبیح سبق باشد بیک رکعت هرگاه
سهو ایک رکعت زیاد کند جایز نیست که تسبیح او خود را با او افتد اگر
مستند هرگاه کسی شک بین کند در نماز بگوید که در خوف بگویند که خدا را بیدار
شک میکند و خود آن شخص هم از اهل عرف است و این معنی را می تواند یافت
پس چنین شخصی اشتراک خود نمی کند و عمل بمقتضای آن نمی کند یا یقینی که بنا را
بر صحت میکند پس هرگاه اقتضای صحت این است که آن فعل مشکوک را کرده
آنچه در مثل هرگاه شک کند میان سه و چهار بنا بر چهار میگذارد و دیگری احتیاطی
نیخواهد و همچنین هرگاه شک کند میان چهار و پنج بنا بر چهار میگذارد و دیگری سجده
سهو هم نیخواهد و همچنین هرگاه شک کند که یک رکعت کرده ام یا دو بنا بر دو
میگذارد و اگر شک کند که دو کرده ام یا سه بنا بر دو میگذارد و همچنین حق
این است که این در شمار واجب است تمام مقتضای این را از باب رخصت دانسته اند
و آن ضعیف است و قول دیگری هم در مسئله است که نماز را در میان این

و نه گذاشتن بر اقل اقسام صیغ است و بدانکه از نظایر سبب علی اعتبار کلام
از علما ظاهر میشود که حکم کثیر السبب هم مثل کثیر الشک باشد و این نهایت شکل است
و بعضی از علما دعوی اجماع کرده اند که کثیر السبب واجب است بر او که سبب آورد و آنچه را
فراموش کرده در محل خود و حتما کند آنچه قضا کرده است بر کلاه از محل خود بگذرد و
اینکه باطل می شود غایب که از محل خود بگذرد و در کتب باشد و لیکن شکل کرده است از
که سبب سبب از اسقاط است و احوط آن است که سبب سبب را هم ترک
کنند علی از جمعی از علما نقل کرده اند که کثیر السبب است او احتیاط ندارد و این سخن بسیار
در نیست و لیکن احوط آن است که حکم را مخصوص کثیر الشک دانیم و لفظ سبب را
در اجزاء کلام علی محل بر شک کنیم و در غیر آن محل کنیم مقتضای احکام سابقه که در محل
خود گذشت و فرقی نیست در مسئله کثیر الشک با این شک در دو شک اولی
در دو شک دوم و غایب و در کتب و در حد و رکعت و اجزای نماز و غیر اینها
و کثیر الشک در وضو و غسل و طهارت و نجاسات و نیت جهاد است هم حکم دارد
حتی در روز و مثل آنکه کسی شک بسیار کند که چیزی در میان من بود و بگویم فرود
و از این جهت مکرر آب و مانع اندازد علی التخل در بعضی موارد است مثل آنکه آیا
کثیر الشک در نماز تنها در وضو شک او اعتبار دارد یا نه و بعکس و همچنین کثیر الشک
در قرائت تنها آیا حکم او در شک در سایر اجزاء نماز جاری است یا نه از علما آن است
که اقتضای کثیر السبب کثرت در آن ثابت شده و در غیر آن محل مقتضای شک

میکنند

میکنند و چنانچه در تحقق کثرت شک رجوع بعرف میشود و در خروج از آنهم رجوع بعرف
میشود و هرگاه شک کند که آیا کثیر الشک شده ام یا نه باید رجوع آن میکند و هرگاه شک کند
که اینهم از کثیر السبب است در اینوقت باید کثرت شک میکند و در چنین وقت
شک در خروج از کثرت شک باید کثرت شک میکند از نا علم جسم رسد
که کثیر الشک نیست و چون عقل و نقل دلالت میکند و احوط آنست که سبب
سبب را هم ترک نکند علی از جمعی از علما نقل کرده اند که کثیر السبب است او احتیاط ندارد
و این سخن بسیار در نیست و لیکن احوط آن است که حکم را مخصوص کثیر الشک
دانیم و لفظ سبب را هم در اجزاء کلام علی محل بر شک کنیم و در غیر آن محل کنیم مقتضای
احکام سابقه که در محل خود گذشت و فرقی نیست در مسئله کثیر الشک با این شک در
در دو شک اول یا در دو شک دوم و غایب و در کتب و در حد و رکعت و اجزای نماز و غیر
اینها و کثیر الشک در وضو و غسل و طهارت و نجاسات و نیت جهاد است بر کسی
حکم دارد حتی در روز و مثل آنکه کسی شک بسیار کند که چیزی در میان من بود و بگویم فرود
و از این جهت مکرر آب و مانع اندازد علی التخل در بعضی موارد است مثل آنکه آیا
کثیر الشک در نماز تنها در وضو شک او اعتبار دارد یا نه و بعکس و همچنین کثیر الشک
در قرائت تنها آیا حکم او در شک در سایر اجزاء نماز جاری است یا نه از علما آن است
که اقتضای کثیر السبب کثرت در آن ثابت شده و در غیر آن محل مقتضای شک

میشود و هرگاه شک کند که آیا کینه انگ شده است یا نه بنا بر عدم آن میگذارد و اگر شک نماید که اینهم
 از کینه است یا نه در این وقت بنا بر کینه است شک میکند و در چنین هرگاه شک فرج
 از کینه است شک کند که آیا کینه است شک میکند و تا علم بهم رسد که کینه است یا نه
 و چون عقل و نقل دلالت میکند بر اینکه غلبه شک از وسوسه شیطان است پس
 باید در علاج آن کوشید و یکی از معالجات بی اعتنا فی بر آن است و بنا بر معیت
 گذاشتن است بنا بر کینه است و از برای این معینهای دیگر هم است از آنجمله
 در غفلت آگاهی و ذات و خواری خود و اینکه حیاست و موت و روزی و قیامت و جز
 او بر عیبت و قدرت اوست و اینکه اولی است که در جهان است و اینکه در
 اینجا با او فی طبع و کماله میکند حیاست و محاسن او را در نظر داشته باشد و نظر کند
 در حق با بودن لذت و بنا بر دیدی بودن نعمتهای آخرت و غفلت آگاهی پس در اینجا
 ماسوی در نظر او سجد رفته اول متوجه حیاست می شود و شک کم میکند و یک دیگر
 بنا بر و سجد ای که از شر شیطان چنانکه در حدیث وارد شده که هرگاه داخل خانه
 شوی انگشت شهادت خود را بر میان چپ بزن بقوت و بگو بسم الله و یا الله
فَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ أَعُوذُ بِاللَّهِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 چون چنین کردی شیطان از تو دوری شود و در روایت دیگر در وقتی که داخل خانه
 رفتی بگو أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الرَّجِيمِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 اینهم و معالجات دیگر هم وارد شده از آنجمله حساب نماز را بشک بریزد و نماز

دیدن

یا کینه است یا نه شک کند که آیا کینه است یا نه بنا بر عدم آن میگذارد و اگر شک نماید که اینهم
 از کینه است یا نه در این وقت بنا بر کینه است شک میکند و در چنین هرگاه شک فرج
 از کینه است شک کند که آیا کینه است شک میکند و تا علم بهم رسد که کینه است یا نه
 و چون عقل و نقل دلالت میکند بر اینکه غلبه شک از وسوسه شیطان است پس
 باید در علاج آن کوشید و یکی از معالجات بی اعتنا فی بر آن است و بنا بر معیت
 گذاشتن است بنا بر کینه است و از برای این معینهای دیگر هم است از آنجمله
 در غفلت آگاهی و ذات و خواری خود و اینکه حیاست و موت و روزی و قیامت و جز
 او بر عیبت و قدرت اوست و اینکه اولی است که در جهان است و اینکه در
 اینجا با او فی طبع و کماله میکند حیاست و محاسن او را در نظر داشته باشد و نظر کند
 در حق با بودن لذت و بنا بر دیدی بودن نعمتهای آخرت و غفلت آگاهی پس در اینجا
 ماسوی در نظر او سجد رفته اول متوجه حیاست می شود و شک کم میکند و یک دیگر
 بنا بر و سجد ای که از شر شیطان چنانکه در حدیث وارد شده که هرگاه داخل خانه
 شوی انگشت شهادت خود را بر میان چپ بزن بقوت و بگو بسم الله و یا الله
فَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ أَعُوذُ بِاللَّهِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 چون چنین کردی شیطان از تو دوری شود و در روایت دیگر در وقتی که داخل خانه
 رفتی بگو أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الرَّجِيمِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 اینهم و معالجات دیگر هم وارد شده از آنجمله حساب نماز را بشک بریزد و نماز

۱۰۰

و همچنین اظهار در صورتی که یک رکعت زیاد کرده است هم صحیح است
 و اعتبار رکعتی نمی کند و اینجا احتمال اطلاق نماز است و احوط اعاده است **مسئله**
 هرگاه در شک کند در عدد رکعت نماز احتیاطا یا در آخر آن او را در عدد سجده بگوید
 یا در آخر آن او را در آخر آن تشهد و سجده که بعد از نماز قضای آن را می کند یا هیچیک
 این اعتباری نمی کند و بنا بر صحت میگذارد و هر چند از محل خود که نشسته باشد و سجده
 سهوی هم بر او لازم نمی شود و هرگاه شک کند در اینکه شک کرده ام یا نه اعتنا
 و تردید ندارد و آنرا اگر شک کند که آیا شکلی که کرده بودم یا نه و در چهار بود یا سه
 پس او را میگوید و شک میانه دو و سه و چهار و در رکعت ایستاده و در رکعت نشسته
 میکند و همچنین هرگاه شک کند که آن شک آیا میانه دو و سه بود یا نه و چهار و همچنین
 قیاس کن بر این نظر بر آن را و هرگاه شک کند در فعلی از افعال نماز و بسنود از
 محل آن گذرشته باشد یا نه شک کند که آیا بعد از شک آنرا بجا آورده ام یا نه اظهار آن است
 که بجا می آورد و احتمال سقوط هم در غیبت و همچنین هرگاه سهوی در نماز احتیاطا
 یا سجده سهوی یا فرای منسیه حاصل شود و از محل خود که نشسته باشد اعتنا نمی کند
 و اگر بر باری خود باشد احتیاطا بگوید اظهار آن است که آن را بجا می آورد و احوط آن است
 که در نماز احتیاطا احوط نماز جاری کند پس اگر کسی را فراموش کرده باشد از محل
 خود که نشسته باشد احوط آن است و نماز احتیاطا اعاده کند اما واجب او معلوم نیست و همچنین
 سجده سهو از برای سهو در امور دیگر که در غیبت است و آن هرگاه شک کند که آیا

نماز احتیاطا

نماز احتیاطا را کرده ام یا نه پس باید که نماز را بجا آورد و همچنین هرگاه شک کند که سجده سهو را
 کرده ام یا نه و همچنین اگر آن منسیه و آن هرگاه شک کند که آیا آنچه فراموش کرده بودم یک
 بود یا نشسته بود احوط آن است که سر زده و افضا کند و بگوید سجده سهو بعد آورد و اگر
 شک کند که آنچه فراموش کرده ام یک بود یا سجده احوط آن است که سجده را بجا ببرد
 سهو بکند و نماز را هم اعاده نکند و در غیبت که در هر دو صورت نه قضای فراموشی
 شده بر او است و نه اعاده یا سجده سهو در صورت اول لازم است **مسئله**
 در غیبت و احکام قضاست و در آن چند مطلب است **مسئله** اول واجب است بر کسی
 که ترک کند نماز واجب را با وجود هر شرط یا احوط یا آن بسبب خواب یا فراموشی
 و بر دیوانه و طفل یا بالغ قضای واجب نیست بر چند بالغ و عاقل شود و همچنین واجب
 نیست بر بعضی و غفای قضای هر کس که در آن وقت پاک نشود بقدر آنکه فعلی بکند و دیگر
 نماز یا بیشتر نوازش کند که در این وقت اگر ترک کرده باشد قضای واجب است
 آنکه هرگاه در اول وقت بقدر طهارت و یک رکعت نماز یا بیشتر پاک باشد و بعد از
 آن حایض و نفساء شوند که در آن قضای نیست مگر آنکه بقدر تمام نماز پاک بوده باشند
 و هرگاه کسی در وقت نماز آب داشته باشد و نه خاک پیش کفیم که اذا از او
 ساقط است ولیکن اظهار وجوب قضاست و همچنین هرگاه کسی مست کند
 بخورد یا چیزی بخورد و اگر او را خواب بر او افتاد و قضای واجب است و هر کسی که سهویش شود
 قضای واجب نیست بجز سبب بر چند چیز در هر سهویش باشد قضای

و قضای روزه آنرا نیز روز بهتر باشد و هرگاه خود کاری کند که سهوش شود چه اظهار عدم
و وجوب است و لیکن احوط آنست که ترک قضاء نکند و واجب نیست قضاء هر
کافرا اصلی هرگاه مسلمان شود و غیره علیها و خارجها و ما یجوزها که حکم آنها حکم مسلمانان است
و حکم ایشان این است که مادی که بر طریق خود باقی باشد نماز ایشان صحیح نیست
و عاید باشد نمی بخشد و اگر گفته اند تقصیر باشند و جاهل باشند بوجوب اجتهاد
و تحقیق مذنب و اخذ عبادت از اهل آن که ایشان ظاهر اسعد در باشند و باید
که اتمال ایشان را هم فوائده باشد و هرگاه از طریق خود دست بردارند و شیوه اش
طریقه شوند اعمالی که کرده باشند در مذنب خودشان صحیح بوده باشد پس دیگر بر ایشان
قضاء واجب نیست در هیچ عبادت غیر از روزه که بغير از سبعیهان داده اند و باید
آن برسد و این تفصیل الحقی است نه انداده این است که عبادت ایشان در دفع
صحیح بوده است و حق نماز ایشان ثواب گرامت میکنند با ذای آن اتمال و اگر ترک
عبادت کرده بوده اند یا عبادت ایشان در مذنب خودشان صحیح نبوده هر چند در
مذنب صحیح بوده باشد پس در آن صورت قضاء ساقط نیست و بعضی محرمات
اگر در مذنب صحیح باشد هر چند در نزد آنها باطل باشد و این مشکل است و اما
در مذنب بر او واجب نیست قضای ایام روزه خواهد بود یا کرده باشد یا نه و خواهد بود
صحیح کرده باشد یا باطل و اظهر آن است که مرته فطری یعنی مسلمان زاده که مرته
شده باشد توبه او در اطمینان مقبول باشد و هرگاه هشی از قتل او هم رسد و تاخیر

شود و بعد توبه کند بدین ادب پاک شود و عبادت او مقبول شود و اگر نه تکلیف الا ایطاق
لازم نمی آید مطلب پنجم نماز جمعه و عید فضا ندارد و آنرا نماز آیات پس هرگاه علم جسم رساند
که حصول آیات و ترک کند نماز را تا وقت بیرون روز عید یا سهواً پس مستحب است توبه
و وجوب قضاء هر چند در خوف و کوف تمام فرض نگردد باشد و در نزد
و سایر آیات غیر کوفین اظهر آنست که در مدت عید او باشد پس در انقضای در آنجا
کردن عید از ذوال آیات است و هرگاه علم جسم رساند که آیات منقضي شود پس
حکم کوف و خوف آن است که اگر تمام فرض آفتاب یا قمر خفته بوده است و مطاع
نشده بوده است قضاء بر او واجب است مثل صورت علم بآن و هرگاه تمام نگردد
استخاره انوی عدم و وجوب قضاءست و آنرا نزد و سایر آیات پس اظهر وجوب
قضاءست بعد از حصول علم بآن هر چند مقدار حصول آن آیات علم هم رسد
و الله العالم مطلب ششم قضای نوافل بر چه مرتبه است و کد است که اگر کسی
آنها را نوافل از جانب خدا ترک شده باشد که در آن ناکید کند است و عید العید
شان باشد صحیح از حضرت صفای صورت است کرده است که عرض کردم گذشت
آنحضرت که خبر ده مرانه مردی که بر او هست از نماز آنقدر که حساب او را ندانند
از بسیاری که حضرت فرمود که آنقدر نماز کند که از بسیاری نداند که چه قدر است
پس هرگاه چنین کسی آورده است بقدر آنچه در آن است و این شاید که باشد
از آنکه آنقدر بکشد که بخشنه خود آنچه فرست شده بعمل آورده باشد پس بعد از آن گفت

عرض کردم بخدمت آنحضرت که آن مردقا در نیت بر قضا پس فرمود که اگر مشغول بودی
بجصل سعادت خروید خود را در نیت بر قضا یا مشغول بر آوردن حاجت بر آوردن
خود است پس بر او پوزی نیست و اگر بجهت مشغول شدن بجمع مال دنیا است و بسبب
مشغول شدن بدین نیست و قضا بکنه پس بر او قضا نیست و اگر قضا کند حاجات نخواهد کرد
خداوند خود را در عالم که سبک و خوار شود است و ضایع کرده است حرمت پسر
خدا را گفت عرض کردم که قادر بر قضا نیست آیا بخیر است که تصدیق کند در حق آن
پس آنحضرت سکوت طولانی فرموده پس فرمود که تصدیق کند بصدقه عرض کردم که
چه جز تصدیق کند فرمود بقدر وسع و خشنای خود و اندکی آن مدعی است از برای هر یک
از برای هر ناری عرض کردم که چه قدر مانده است که واجب است در او مدعی از برای هر
سیکنتی پس فرمود از برای هر دو رکعت از نماز روز یک مد پس عرض کردم که توانا در نماز
پس فرمود که از برای هر چهار رکعت از نماز روز یک مد بعد عرض کردم که قادر نیست
پس فرمود و اکنون یک مد از برای نماز شب بدهد و یک مد از برای نماز روز و سه مرتبه
فرمود که نماز افضل است و مشهور است بقیل قضا است پس نماز شب
قوت شده در همان روز قضا کند و نمازی که در روز قضا شده در همان شب بجا
و اشطری که گفته که نماز شب را در شب قضا کند و نماز روز را در روز و بعضی از علماء
قائل شده اند باینکه سجده سوا وقت در روز و شب معنی قضا نماز شب را در شب
بکند و روز را در روز و اقوی اول است **مطلب چهارم** هرگاه چندی نماز کسی فوت شده

باشد

باشد و ترتیب آن را دانسته باشد واجب است که همان ترتیب قضا کند و اگر
نماید پس که مستحب است و آن ضعیف است و آنچه از حدیث ظاهر می شود حکم
ترتیب نماز است که بجهت باشد مثل آنکه نماز ظهر و عصر یک روز از او فوت شده
یا عصر و مغرب یک روز و بجهت آنکه مثل آنکه نماز ظهر یک روز فوت شده باشد و نماز
مغرب روز بعد از آن و نماز صبح بعد از آن پس دلالت احادیث بر وجوب ترتیب
در آن ظاهر نیست هر چند ظاهر کلام اکثر فقهاء باینکه هر چه بعضی در روز و صورت است و نماز
ترتیب احوط است و بجهت ظاهر کلام این آن است که در ترتیب در روز و نماز
در نماز هر مرتبه است هر چند دلالت اخبار بر آن واضح نیست و از این معلوم
عالم نماز است باینکه اگر آن آسان تر است پس هرگاه چندی نماز استیسی
بجهت بگذرد بجهت نیست و بجهت بگذرد و در نیت که بجهت هم نتواند کرد که
یکی اهم باشد و باقی مضموم هر چند احوط در آنهاست ترتیب است لیکن واجب آن
معلوم نیست و شکی نیست که هر چه می شود آنکه در روز قضا ترتیب را شرط کرده اند
هر چند در بعضی استیسی هم باشد و آنکه اگر باطل است ترتیب باشد پس اقوی عدم ترتیب
ترتیب است و بعضی قائل بر وجوب شده است و چون این ممکن نیست که ترتیب
نماز پس واجب است آنکه بیک روز آنقدر که علم بوصول ترتیب بهم رسد پس هرگاه
کسی نماز ظهری از روزی ترک کرده باشد و نماز عصری از روز دیگر فدا کند کدام پیش
بوده است و سبکی یک نماز ظهر میان دو نماز ظهر بگذرد و یک نماز عصر میان دو

نظیر کجاست بدینکه تا در وقت ماضی شود و هرگاه بعد از آن ظهور و غیره
 اندر و دیگر از اوقات شده باشد و نه آنکه نام پیش است و آن را غایب که گفتم
 پیش از مغرب بکن و یکبار بعد که وقت غایب می شود و هرگاه بعد از این سر گذشت
 از اوقات شده بر این پنج سابق همان وقت تا در یکبار پیش از غروب بکن و یکبار
 بعد که باز غایب می شود و همچنین در این قول موجب عسر و حرج و مشقت عظیم است
 و امید که هر چه می نماید که این است که ترتیب واجب نباشد و آنکه هرگاه غایب
 فوت شده باشد مثل کسوف و خسوف و زلزله پس از آن است که در آن
 مراعات ترتیب واجب نیست هر چند علم بر ترتیب داشته باشد و همچنین لازم
 نیست ترتیب بعد از آن میان آنها و غایب می تواند مثل آنکه کسی غایب شود و غایب شود
 از اوقات شده باشد لازم نیست که هر کدام که پیش می رسد است مقدم در
فصل پنجم اختلاف میان علما در اینکه قضای غایب فرایض موسوم است یا مستحق
 چیزی باشد که مستحق است و غایب می تواند را غایب خواند و تا آنکه وقت او نگردد
 بلکه بعضی گفته اند که مشغول سبب کاری دیگر نمی تواند شد حتی اگر خورد و خواب را
 زیاده از قدر است در حق نمی تواند کرد و باید مشغول غایب قضای باشد و بعضی با وجود
 گفته اند که اگر غایب باشد یا غیر آن را هم بکنند علاوه بر معصیت غایب شدن هم باطل است
 و اقوی آنست که وجوب آن موسوم است چنانچه جمعی دیگر از علما قایل شده اند
 و این جماعت هم نیز در فرق شده اند بعضی مستحب میدانند که هرگاه وقت

عذر و اعلی شد حاضر را مقدم دارند و بعضی مستحب میدانند که غایب را مقدم
 میدانند و وقت حاضر را تنگ شود و این دو در وقت هر چند ملا حظ کردن وقت
 وقت فضیلت و حاضر را از وقت فضیلت بیرون کردن هم غایب از وقت
 و بعضی علما گفته اند که هرگاه یک غایب قضای در وقت است آن را مقدم دارند و
 و اگر پیشتر است لازم نیست و بعضی گفته اند غایب همان روز را مقدم میدانند هر
 چند مستحب باشد و این بر دو قول ضعیف است و لیکن احوط عمل بقضای آنهاست و
 این اختلافات که مذکور شد در غیر ضرورت فراموشی است و هرگاه
 فراموشی کند قضای را مقدم دارند و غایب را غایب خواند و این را برای چیزی نیست و غایب
 او صحیح است اما اگر در هیچ غایب غایب نباشد پس حد دل
 بقائه هرگاه ممکن باشد چنانکه در باب وقت نیست گذشت و این مستحب است
 بنا بر قول موسوم و واجب است بنا بر قول بنصیب و هرگاه وقت حد دل گذشت
 باشد غایب را هم کند و بعد از آن غایب را بکنند **فصل ششم** هرگاه غایب در غیر وقت
 شده باشد قضای آن را باید قهر بکنند هر چند در بعضی باشد و بعضی هم چنین
 و هرگاه از اوقات شده باشد در یکی از آن چهار موضوع که اخیر است و چنین
 قهر و اقام احوط آن است که قضای را قهر بکنند و هرگاه در غیر وقت غایب داخل شده
 باشد و باید بجا آورد و وقت باقی باشد و غایب را فراموشی کند باید قضای را قهر
 بکنند و همچنین بعضی هرگاه در غایب وقت داخل شود و غایب را قهر بکنند و غایب را قهر

کنند قضای آن را دفع میکنند و بعضی علامت اند که اجتناب بحال اول است و این صفت است
چنانکه سابق بیان کردیم در اینکه اجتناب بحال اول است و بحال و موجب قضای لازم
همان حکم دارد و **مطلب ششم** هرگاه که از نمازهای یومیه از اوقات شده باشد و نداند که
کدام بوده مشهور آن است که یک نماز صبح و یک نماز مغرب و یک نماز چاه
در بعضی بجای آورد که هرگاه یکی از نمازهای چهارگانه فوت شده باشد این چهار
در عوض آن باشد و غیر آن در این چهار رکعتی میانه چهار و احتیاط و بعضی
دانشمندان که پنج نماز میگویند و اولی افوی است و هرگاه مسافر بوده افوی و اگر
آنست که ده نماز میگویند یک نماز مغرب و یک نماز دو رکعتی که میگویند یک از چهار
نماز دیگر باشد و هرگاه بر او نمازهای مستقده باشد و عدد آنها نداند خواه شخصی
نماز را نداند و نداند و نداند و نداند که کمان او غالب شود بر اینکه و نداند
و تحصیل علم واجب نیست بر چند ممکن باشد و در وقت که اگر بگذرد بگذرد
چنانکه بعضی علامت اند یعنی آنقدر را که یقین داند که بر وقت او است یا آورد و آنچه
یقین ندارد بر او واجب نیست و این سخن قوی است و جمیع اظهار احوال
مشهور است **مطلب ششم** اظهار آن است که کرده است و فایده کردن در وقت
نماز واجب و بجز نوافل یومیه و طل نیست بر چند برگردان و نماز قضای باشد
و جمیع حرام و طل است و در وقت اوقات این مسئله مذکور شد **مطلب ششم**
در احکام جنبان است و در آن چند مطلب است **مطلب اول** در احکام احتضار است

یعنی وقت بان گذشتن و در آن چند بحث است **مطلب اول** واجب است که مختصرا
در وقت بجا آورده شود و چه بکلیت باشد و چه بجزء باشد و گفت با ما ای او و بعضی
و بعضی است دانسته اند این ضعیف است و این از واجبات گفته اند
یعنی بر هر کس واجب است لیکن هرگاه یکی از این سه عمل عمل آورد از دیگری مستثنا
میشود و خلاف کرده اند در اینکه باید علم جسم رسد به وقوع آن فعل تا از دیگران مستثنا
شود یا کمان گذاشت و آنچه در نزد بعضی آنست که طل کافی است خصوصاً
هرگاه بجز دادن عاه یا باشد و خبر دادن دو عادل بطریق اولی کافی است و بعضی
در آنهم توقف کرده اند و همچنین است سایر احکام نیست که واجب گفته اند است
مثل غسل و نماز غیر آن و فرقی گذاشته اند در سیت مابین صغیر و کبر و مشبه
و غیر شبیه از فرق سلبین و در تعمیم سلبین اشکال است و هرگاه قبله مشبه
باشد این وجوب ساقط است و احتیاط و افضل آن است که بعد از مردن هم
بهمان سبب باشد تا وقتیکه بر دارند برای غسل دادن **مطلب دوم** سبب است
تلقین سیت در حال احتضار شبیه دین و او را باینکه اشهد علیکم اسلام بگوید
و اینکه مختصر هم بگوید او بگوید و آخر کلام اول الله الا الله باشد چنانکه فرموده اند
که هر که آن کلام اول الله الا الله باشد و اولی سبب می شود و تلقین او کند کلمات
فرج و توبه و استغفار و اینها را اللهم اغفر لی الکثیر من معاصیات
و اقبل منی الیسیر من طاعتات و بگوید شبیه دین و او را بگوید یا

نشدیم گشته و هرگاه جان کندن بر او دشوار شود او را به بند بجان مملی که اگر انداخت
در آنجا ناز میگردید یا بر روی فراشی که جان از او بدیده و اگر تر در او بکشد بهتر خواهد
بود و در بعضی اخبار آورده شده است که در حال نزوح او را خطا بفرج نزد او نکند
که در آنجا لختی صفت بسیار دارد و گاه باشد که فرج باعث زود هلاک شدن او شود
و همچنین او را حرکتی که بر او دشوار باشد نهند که گاه است که باعث هلاک
شود و سنت است که بعد مردن چشم و دهان او را بر هم گذارند و چانه او را بپند
و چانه چندی او بپوشانند و دستهای او را بپوشانند و اگر در شب ببرد و چنانچه
در نزد او روشن کنند و در نزد او نکند و اگر در آن گشت ضعیف است و او را صفا را
در حال احتضار بخواهند دست است که برادران را بفرستند که حاضر شوند در بختی او
و او را بر او اندازند هرگاه اشتباهی در مردن او نباشد و هرگاه اشتباهی باشد چنانچه
ناخیزه علم حاصل شود بموت یا بکه متغیر شود یا سایر علامات مرگ ظاهر شود یا سر بر زمین بگذرد
و از علامات کوه شدن و فرو رفتن بنا کوشش و یک شدن چنانچه او کشته شدن
پوست روی او و جدا شدن دستهای او از ساقها و نرم شدن پاهای او که گاه
بپوشانند ندارد و بالا رفتن سینه او و همچنین پوست **سینه** بر او مکره است که بجنب
او بعضی حاضر شوند و در نزد او بکوشند تا که بکوشد و او را بکشند و اگر آن است
که بجنب هرگاه نیم کند یا بعد از غسل برنج کر است می شود و همچنین بعضی هرگاه زن
از قطع شود باشد هر چند نیم نکرده باشد مکره است که اگر بر روی شکم او بگذراند

جگر

جگر غیر این را نیم گذاشتند و سنت را در خانه تنها گذاشتند **مکره** است و غسل است و در آن
چند جهت است **اول** غسل سنت واجب گفته است بر هر مردی که بکشد و چنانچه
سعی در آن هرگاه از یکی بخواهد از دیگران ساختن میشود و **سنت** است که هر کس را که
بیراث است سنت است احتیاطی غسل با دست که اگر تواند خود بکشد و اگر نه هر کس را که
باید بکشد و در اینجا احتیاطی زیادانی را در غسل میراث نکرده اند و در سنت است که هر کس که
با و حلالت و میت بیشتر باشد مقدم باشد چنانچه گوئیم بدست بر او مقدم باشد
و هرگاه او را مستعد باشند و او کویقی نباشد بهتر باشد با و غسل هر کس که بکشد
باشد بکشد و دستور است که هرگاه مردان و زنان باشند احتیاطی مردان است
بر چند میت زن باشد و جماعتی از اصحاب گفته اند که هرگاه او را نباشد امام و اما
و اگر غایب باشد حکم منفرج ولی است و هرگاه نباشد مسلمان اختیار دارند و غرض
از آن اولی است بر زن در جمیع احکام خواه دائمی باشد و خواه منقطع و خواه آزاد و خواه کنیز
و در غسل دادن هر یک از زن و غیره دیگری را خلاف است و اقوی آنست که بر جای
غسل دادن هر چند برهنه باشد و افضل آن است که بر او بپوشد و روی او بپوشد از غسل
بدهد و اطهر آن است که متوجه است نیم واجب نباشد ولیکن تاکید در استحباب
پوشیدن او بیشتر است و فرقی نیست که او را دائمی باشد یا منقطع یا آزاد یا کنیز
و که در حدیثی مطلقا بر جمعی است که او را بپوشد بکلمات مطلقا و این گفته بر آن
که هرگاه از حدیثی بر آن بودیم در حکم زوجه است هرگاه زوجه او برهنه بود باشد

که اگر کسی غنچه را بطریق ایشان غسل بدهند و هرگاه کسی نباشد که طریق آنها را بداند بطریق
انتهای غسل بدهند و مشهور بر این است که با وجود غسل کرده است که مؤمن غسل
نمی کند و باید در آنکه مسلمان است طفلی که اندام مستولی شود و دیوانه آن را بشناسد و لفظ
در اسلام یعنی طفلی را که در دنیا و اسلام بماند و اطفال در طفلی و الله اعلم انک است که
محقق بسلطان نمی شود و احوط طه است و غسل **چشم** کسی که در جنگ کشته شود و با
ایم فایده است خاص او و او را غسل نمیدهند و کفن نمیکند و بر او نماز نمی کنند و باید با هم
او را در دفن میکنند و ظاهر آن است که در هر جهاد و جاری چنین باشد مثل آنکه کفار بکشد
کنند بر مسلمین و خوف آن باشد که اسلام بر طرف شود در آن وقت بر همه کس
و واجب است دفع ایشان و اولن امام شرط نیست و فرقی نیست در احکام مذکوره
میان مرد و زن و کوچک و بزرگ و کسی که مسلح خود کشته شود یا اگر خود او بر کرده
با و و غیر آن و مشهور میان متأخرین آنست که بچه سنین و سایر بچه ها که از او
میکند در هر چند بجهنم آفشته باشد و الله مثل کسی که بطن او را بجهنم آفزار شکم
یا غرق شود یا ناله بر سر او فراب شود یا زنده که در ولادت میرد یا کسی که بر سر اهل مال
خود کشته شود پس حکم آنها این نیست بر چند که یا شمشیر در ثواب شریک باشند
ششم کسی که قتل او واجب شد مثل کسی را که خواسته سنگ را کشته یا قصد کشته
او را می میکنند که غسل کند مثل غسل میت بسدر و کا خود و آب خاکل و بعد از آن
جنود کاند و کفن بپوشد و بعد از گذشتن بر او نماز کنند و دفن کنند و **ختم** هرگاه باشد

بیت

میت مسلمان یافت شود پس اگر آن عضو باشد یا باشد که در آن سینه است یا خود
سینه است پس آن مثل میت تمام در غسل و کفن و دفن و در عضو یا عضو
جنود کاند و آن باشد جنود کاند و همچنین هرگاه تمام استخوانهای میت که لفظ بالا
ست باشد یا استخوانهای سینه میت باشد و بعضی دل آنها را هم مثل این سینه
و بعد از کفن کفن میشود است یعنی در زیر بار چوبی چند و غیره سینه و غیره عضو که سینه
یا دست از اعضای میت هرگاه یافت شود پس اگر در او استخوان است او را
غسل میدهند و غسل میت و در کفنه می چند و دفن میکنند و در احوال طفلی استخوان
واری که از آدم زنده جدا می شود یا آن دو قول است و دلیل واضحی بآن ندیده ام و در
الفاظ است و هرگاه استخوان در آن عضو نیست یا سینه می چند و در کفنه و دفن
میکند و طفلی که در شکم جدا شده باشد و سقط شود آنهم مثل سینه است و آن
غسل و کفن و جنود کاند و دفن می کنند نهایت نماز بر آن نمی کنند و هرگاه جدا و جدا باشد
او را در کفنه می چند و دفن میکنند **ششم** واجب است که پیش از غسل بپوشد لباس
بدن میت را بپوشد و نظیر کند بر چند بجهنم است سوخت یا زخمی باشد و رفع می شود
مگر تمام شدن غسل میت و این مثل خیانت نیست که بر عضو را توان نظیر
کرده غسل داده و بعد از آن عضو دیگر را نظیر کرده و غسل داده بجهنم اعضا را نظیر کرده
و بعد از آن شمره و بغسل دادن کرد و واجب است غسل دادن میت و غسل اول
بسر و دویم بجا خود سیم بقول و کذا است در سدر و کا خود اینک سیم بپوشد یعنی در

عرف و معادیت بگویند آب سرد که فوریت پس بدین سبب که نامشده و باید که
اگر بگویند سرد خشک باشند آن را باید بنده بآب مزوج شود و اگر بگویند تر باشد
آن را باید در آب ملک کنند مزوج شود و اگر چندان سرد و که فوراً داخل کند که آب
مضاف شود و آب مطلق بر آن صدق نکند و اگر آن است که جایز نیست و اما
بآب خالص نیست که سرد و که فوراً بنده باشد اما مثل که یا یکی یا کین مزوج
غسل صحیح است و واجب است ترتیب میان شستن و آب که گفتیم و همچنین با این
عضو که مثل غسل غایت و اما در حلقه ترتیب از آن هر عضوی پس آن واجب است
توجه اول از بالا بشوید و با شستن و بعد از آن که گفته اند که بدین است که شستن
غسل از عاقلی بدینست و این پنج که قدری سرد در عوض مخلوط کنند و اگر در آن
آب فوّه بریزند و بعد از آن که فوّه و همچنین در دلیله استحال است و احوط که از آن
که چنین نباید کرد و واجب است در غسل ترتیب و در هر یک از غسلها نیست آن
غسل را بکنند مثل اینکه قصد کنند که غسل میهم این نیست و آب سرد واجب
در تمامه و همچنین در که خود آب خالص و هرگاه که نیست را میگویند و بگویند
میرزا دومی شونده بر مرتب میکنند و اگر یک یک حضور آبشویه و برده و دیگر یکی
شویه و عضو دیگر آبشویه آنهاست که نیست که نیست شستن اول که غایت
و این شخص نیست شستن عضو باغ را می کنند تا غم غسل را و هرگاه که آب بقدر
یک غسل باشد و بقدر و غسل باشد پس اگر بقدر یک غسل است بآب سرد

غسل سرد

غسل سرد بدینست و اگر بقدر و غسل است بآب سرد و که فوراً غسل میهمند و
بعضی در صورت اول گفته اند که بآب خالص غسل میهمند و در صورت دوم
بآب سرد و آب خالص با احتمال اینکه در عوض سرد را فوراً مقدم دارند و
اول اتقوا است و احوط آن است که در عوض هر غسلی که مقدم در غایت تیمم بدین
و واجب آن معلوم نیست و هرگاه آب بقدر آب شستن است آن سرد
و که فوریت با که از آنها نیست و احوط آن است که در عوض آن غسلی که مقدم
بیت غسل بآب خالص واجب نیست و احوط کردن آن است پس هرگاه
سرد و که فوراً بچوبک بنشیند سرد بآب خالص غسل میهمند اول با بعضی آب
سرد و دوم را بعضی آب که فوراً و تیمم را بر غایت آب خالص و بنا بر ظاهر که بدل
سرد و که فوراً و بنشیند آید واجب است تیمم در عوض آنها یا نه در آن تا نیز در قول
و احوط عدم واجب است و احوط آن است که تمام بکنند و هرگاه در صورت که آب
کم بوده و همین غسل سرد را داده یا غسل که فوراً هم داده بوده و پیش از دفن آب
هم رسیده باید بقدر غسل با یکا آید و اما اگر سرد و که فوراً بنشیند و در عوض آن
غسل بآب خالص داده بودند یا غسل بآب خالص یک مرتبه را خیار کرده باشند بنا
بر قضا را پس واجب است اعادة غسلها بعد از آن معلوم نیست هر چند احوط است
و بنا بر بدل کردن غسل بآب خالص عوض آن غسلها یا یک مرتبه گفتن کردن یا تیمم
کردن در عوض غسلی که در سقوط غسل مس میت هرگاه مس میت چنینی

کرده باشد آن غسل است و واجب آن معلوم نیست و احوط این است که غسل
مس میت بکند **نهم** هرگاه میت سوخته باشد یا گدازه شده باشد و تشال
اینجا و خوف آن باشد که اگر غسل دهند بوی او بریزد آن را نیم میدهند
بدل آن غسل و همچنین اگر با لوله آب باشد یا بچینه سرمانوان استعمال کرد یا غیر اینها
در هر صورت باید آن را نیم داد و اظهار آن است که یک تیمم بدل غسل است
و قول به تعدد تیمم ضعیف است و تیمم را تکلف بدست خود بعمل می آوردند
میت **دوم** سنت است که میت را در وقت غسل دادن بر روی کتف بکوبانند
و بقبضه بخورند در حال احتضار نمیکردند در جبهه بلندی بطریق کوبی سر او بلندتر از
جایی باشد تا بکل آلوده نشود و آب در زیر او جمع نشود و بعضی بر عقبه کردن را
واجب دانسته اند و اولی اقوی است و سنت است که در زیر سینه باشد مثل
خانه و غیره و اینکه گوید ایضا بکند که آب غسل در آن جمع شود و مکره است که آب غسل
در جبهه ظاهر رود و در بالا یعنی آنچه میگویند که میت زنده برای آب باران و رخت شوی
و تشال آنها با کفست و اینکه جانه او را بیدارند و از بر او بکشند بر جبهه و پشت
با نفع رسید حاضر و افضل آن است که او را با سر این غسل بدهند و بعضی افضل
دانسته اند بر پشت کردن از جبهه و بعضی این را واجب دانسته اند و اولی افضل است
و از این ظاهر می شود که فترت جانه در این واجب نیست و مستثنی است و واجب است
متر صورت هرگاه غسل این نباشد از نظر کردن بعبور است و هرگاه کوبیده باشد یا این

بلند از من

باشد از خود یا میت طفل باشد یا میت زوج یا زوجه باشد سنت است
متر صورت و سنت است که قبل از غسل گفتن آن میت را بایست نرم کنند و
نرم نمی شود و اگر دارد و اینکه در اول سر او را با کف سرد بشوید و اینکه فرج او را بکشد
و در ایشان بشوید و دستهای میت را قبل از هر غسلی سه مرتبه با نصف دراع بشوید
و غسل هم دستهای خود را تا مر فقه بعد از دو غسل اول بشوید و شکم میت را
بر منی و بواسی بعد از دو غسل اول دست با لکه که یک زن حامل باشد و **عشر**
از اعضاء غسل را در دادن غسل سه مرتبه بشوید و اینکه غسل میت را میان با پا
نیم بکوبد و طرف راست او را بکشد و غسل بدهد و سنت است که چهار مرتبه
غسل میت را وضو به مثل وضوی نماز و بعد از آن شروع بفعل دان کنند و
کره است نشاندن میت و گرفتن او و تشال او و تشال کردن سر و تشال او
کردن ناخنهای او و تشال پیشک سر او و تشال او و تشال او و تشال او و تشال او
از تشال او و تشال او و تشال او و تشال او و تشال او و تشال او و تشال او
با یکبار آب با تشال گرم شده باشد که در فصل زینسان و سر او از این باب بوی ظاهر
میشود که در این میت که میت را باید نگاه داشت از آنچه خود نگاه میدارد
یعنی از سر او را هم می فکند و سنت است که غسل هرگاه خواهد گفتن کند
میت را غسل مس میت بکند یا وضو بدهد و بعد از آن گفتن کند **او اسلمت**
در گفتن کردن است و در آن چند محبت است **سنت اول** واجب است گفتن

در سه جا که یک بر این است و یک لنت و یکی دیگر افتاده سر سری و زیاد بر این چیزی است
فیت و بعضی گفته اند که یک جا که یک است را در آن به چند هر چند هیچیک
بر این نباشد و بعضی است و آنست که یکی بر این باشد و بعضی تا قبل کرده اند
در اینکه یک از اینها لنت باشد و اقوی و استوارتر اول است **سوم** در کف
کفن کردن در کفن عضبی و جنس و غیره خواه مرد و خواه زن کوچک باشد یا بزرگ
و باینست کفن کردن در بخت حیوانات و اقوی آن است که در سویش
و کف حیوانات غیره کول **نهم** که در آن کفن کردن باینست **سوم**
واجب است حیوان کردن است مرد باشد یا زن کوچک باشد یا بزرگ و آن این است
که کال که در این سویش است که در بعضی مذکور کرده اند بر این طرف منبر
که در وقت سجده کوچک می کشند و بعضی کاش چشمه و زیر عقیقه و سحر را بر این زیاد
کرده اند و در بعضی غیر اینها هم است و اقوی اول است و مشهور این است
که کوه است که در چشمه و کوشی او که در کفند و این جزو از برای کسی است که
احوال زیسته باشد و در خرم حرم زیست بکند که در در آن غسل اویم و این گفته
و همچنین سایر در این خورشید است و یک این بر این و سایر احکام او مثل غیر هم است
و در وقت در وقت امکان است و در وقت قیامت در حرمه می کشند
مانند غسل و اقوی است که کسی که در حرمه کاف باشد و بعضی گفته اند آن را کشند
و بعضی گفته اند در وسط آن می چهره کشند و بعضی چهره در حرمه کشند

پس آن

وقت در **نهم** که بعضی متقال مرغان است و اظهار آن است
که این مقدار که نور غسل است و دست است که نور را بکشد و دست خود خود کند
و لنت و کوه آن گویند و اینکه هر چه از مواضع سجده زیاد می آید بر سینه او بریزند بکند
مطلق است است که بر سینه او بکشد و آنست که **سوم** است است از برای مرد و زیاد
کردن جبهه و سینه که در این می باشد بشیر طری که طلاء باشد و بعضی گفته اند که بر
دست هم باشد و غیره غلط و اطلاق و بر اینست باشد و بعضی گفته اند که دست را در آن
مخمس چهره ببرد و او می اندازند و دست است که جبهه سرخ باشد و بعضی از طلاء گفته اند
که هر که جبهه سفید شود و یک لنت و دیگر افتاده کنند در عرض جبهه و دست است زیاد
کردن خط و دیگر بر آن بند که عرض آن یکو بیاخته باشد و طول آن سه ذراع
و بعضی باشد و بجز در کیفیت چیدن آن این است که یک سر آن که با سینه
بطول او نصف کند یا ربعا در دو طرف آن بپند و دیگر دست بسیم
و بعد از آن که با سینه را از زیر پای دست می آورند و از میان رانهای او بالای
و بعد از آنکه قدری چهره بر صورت او گذاشته باشند این که با سینه را بر صورت
او می کشند با سکه کام و بالای می برند و داخل می کنند در زیر آن که بر سینه و جبهه می
و بعد از آن می چید بآن تا پائین حتی که با با رانها و استخوان که نام می شود و سر آنرا
داخل همان جبهه او می کنند و همچنین است است زیاد کردن عمامه از برای مرد
و اینکه بخت آنکه داشته باشد و کیفیت آن این است که با جبهه با سینه طلاء

میکنند و میان او را بر سر آدمی چینه و زیاده ای طرف راست را بطرف چپ میگردانند
و زیاده ای طرف چپ را بر طرف راست و بر روی سینه آدمی کشند و در وقت در آن
صدای درو شده است چنین که این کیفیت بعمل باید که آن است و سنت است
که از برای آن در عرض عمامه قناری زیاد کنند و زیاده بر آن بگذرانند و کفن کرده و کور شده
بندی زیاد کنند و آن بار بر کوبایی است که بر آن لباسهای ابدی است و او
ضم کنند و سر او را بر پشت او بپوشانند و بسیاری از علما گفته اند که مصلی هم از برای
او زیاده بر کفن مستحب است و بعضی از اهل لغت گفته اند که آن جایز است که از
پشم بافته باشند و اگر نازک دارد مثل غل و امثال آن و در وقت که
بر کاه میفرستند و یا دیگر زیاده است چنانکه در جرمه کور شد سنت است
که کفن چیده باشد و سفید باشد و چنانکه گفتیم و اینکه سنگین و گران باشد
و سنت است خوشبو کردن کفن با خور و زبره و جود و امثال معلوم است
که زبره چه چیز است و کوه است که سابر بوی خوش در کفن بکار برند و کوه است
بوی خوش در دودان کفن و همچنین جیره بردن از بی میت یعنی آنچه زری که آتش
در آن میگذارد و بوی خوش در آدمی برزند سنت است که با او دو شاخ
تر از درخت خرما بگذرانند که آن را جوده نام میگویند و اگر خشک باشد جایز است
و اگر درخت خرما باشد اظهار آن است که از درخت سدر میگذرانند و اگر نایاب
از درخت نادر و اگر نایاب از هر درخت تری که باشد خوب است و اما در

در فضیلت

در فضیلت آن بسیار است و فرموده اند نفعی نمی بخشد مؤمنی که فرا و بهتر آن است
که یکبار از طرف راست بگذرانند و این گویند که سر آن بر چپ کردن باشد و بر چپوی او کشند
تا هر جا برسد و بر بدن او بچسبند و دیگری را هم بطرف چپ همین نحو تا بالای سر آن
بگذرانند و سنت است که آن را در میان چپ بگذرانند و مشهور آن است که قدر آن بگذرانند
استخوان دراع باشد و بعضی مقدار دراع هم گفته اند و بعضی چهار انگشت و بالا تر هم گفته اند
و هر خوب است و هر گاه بر پنج بند گذرانند گذارند از جهت تقویت فراموشی یا هر
آن هر کوه که باشد در قدر اقل کنند و اگر چه باین نحو باشد که بر روی قبر فرود آید و آن
برای کوچک و بزرگ یکسان بگذرانند بجز آنکه در مذبح سنت است
که بر عایشه کفن یا خصوص سراسری بنویسند فلا تكتبون لا اله الا الله
و سبای خان اسم میت را می نویسند و این مضمون اما دیت بسیار است
که در کفن اسم عیسی و ادر شده که پدر بزرگوار او حضرت امام جعفر صادق ع در عایشه
کفن او نوشت و علامت زیاده بر این شده است اسمی شریفه میفرستد و آنرا طاهر
علیه السلام را و شیخ در خلاف دعوی اجماع بر این کرده است و همچنین علامت زیاده
بر کرده اند جود پنج و جیره و سراسری و هر این و علامت دیگر بر اینها بنویسند و سنت
که بر تربت مقدسه جناب اید عبد الله الحسین ع بنویسند و اگر نایاب کل
دیگر بنویسند و بعضی گفته اند هر گاه کل دیگر هم نایاب باشد یا بخت بنویسند که در
که بسیار بنویسند بلکه بعضی علامت منع کرده اند دیگر نگذارند و در روایتی وارد شده

که جناب موسی بن جعفر علیه السلام را کفن کردند در کفنی که جبهه او تمام شده بود و باقی
اشرفی و قرآن نام در آن نوشته شده بود و بطریق حال که توسل بقرآن و دعا و استغاثه
میکردند و حسن و جمیل آنها را در کفن نوشتن با کمال محبت و مکرر است کفن کردن
در باره سبزه بلکه بعضی علماء سبزه را نیز مکرر دانسته اند و مکرر است کفن کردن در
جای دیگران و سنت است که کفن را بر پشت نهاده و خود را بر او نهاده و مکرر است که آب
و من ترکند از برای دوختن و ترک کردن آب باقی نماند و مکرر است بریدن
کفن با چوب و مکرر است از برای کفن استین قرار دهند اما در این میت
یا در هر این دیگری اگر کفن می کنند کنند استین ضرورت نیست بلکه بکفایت
می کنند و سبب است که اول جانب چپ لغت را بر جانب راست میت
برچینند و بعد از آن جانب راست لغت را بر جانب چپ و بعد از آن هر دو
لغت را از جانب بای می بندند و بعضی علماء گفته اند که عاشر باید بالای لغت را بپاره
می کنند و بآن می بندند **سبب هشتم** هرگاه از میت نجاستی از بول یا غایط
یا خون بعد از غسل دادن ظاهر شود اعاده غسل لازم نیست و ظاهر این است که در کفن
غسل هم چنین است و واجب است نشستن بدن او را از نجاست و همچنین کفن
اگرچه نجس شده باشد و هرگاه در قبر داخل کرده باشند و نجاستی در کفن افول
شود او را معراض میت توان کرد بشرط آنکه آب باران باشد که معراض کردن آن کفن را
سپاس مضایع کند و ظاهر این است که این معراض کردن از باب رخصت باشد

یا در دفن باشد

یا در دفن باشد که با سبزه نشووانست کفن را در قبر نشاند و اگر گمان باشد نشاند
نشستن پس بهتر است نشستن بلکه گاه است که واجب باشد و این در دفن است
که کفن بسیار مضایع می شود از معراض کردن و اگر کسی بگوید یا نشستن حرج و ضرری ندارد
باشد همان عالی بگذارد و از بعضی علماء ظاهر می شود که در هر دو طرف میت نجاست را باید
معراض کرد و اگر مرد را آن واجب است سطحا پس آن بسیار رواست و اگر را
رخصت است آنهم عاقل از آنجائی نیست هر چند ظاهر بعضی اخبار و دلالت بر آن
و در خصوص و چنانکه کفن مضایع شود و در جای که کفن را معراض می کنند او را بعد از آن یا
جمع کنند یا فسخ و دیگر را پیش بکشند که بدن او را بپوشد و هرگاه نجاست از مضایع
بدن میت یا کفن او برسد ظاهر آن است که از آن آن نیز واجب باشد
سبب نهم کفن میت از اصل مال او پاره نشد و بعد از آن دین او را بپوشد
و بعد از آن و سبای او را و بعد اگر چیزی باشد بپوشد و بعد از آن دین او را بپوشد
کفن آنها بر شوهر و آتی است چنانکه خواهیم گفت و مستحب است کفن را در آن توان از
مال میت برداشت که بر مضایع و درشت یا نفع عاقل که آنیکه وصیت کرده باشد
که از ثلث مال بردارند و همچنین سدره کا نور و سایر ماکیحاج غسل که برادر از اصل مال
بر میدارند و هرگاه مال بماند استند باشد بر مسلمانان واجب نیست دادن کفن
و سدره کا نور یا سبب است و ثواب عظیم دارد و در این صورت که کفنی نباشد و
کسی هم بترتیب باوند دعوت میت را بپوشد بکلاه یا سنگ و طویخ باشد و

۴۵

کنند و از دور که اقامت است که میت را کفن کنند و بعضی واجب دانسته اند و بعضی
 آن بر غیر معلوم نیست خصوصاً هرگاه فراق و غم جبر باشد و جایز است
 بگذشتن سه روز از دفن و گواهی است که گویند را با اهل عیال و
 پدر و مادر که بر وصف استخفاف زگویند باشند که آنها کفن کنند و هرگاه
 زودتر باشد زگویند را بشوید و مستحق او بدینست که حرکت او بشود و آفتاب
 نشیند و اگر کفن کردن و بچشم هرگاه میت غلام باشد یا غنی او بدینست که آنچه
 کفیم که کفن زودتر بزوج است و کفن بنده و جانی او است بشرط است که آنها
 قادر باشند یعنی زنده اند و فوت کشتن زودتر خود و واجب است که خود بقدر کفن
 داشته باشند و جمیع طهارت کرده اند کفن زن و بچه و مرد که نور و بیهوشی
 بجزیره را و آن در میت و فرقی که انداخته اند در زن میان و انداخته و منقطع
 مطهره و نشانه و حقه و امر و مطلق رجوع و حکم و در میت **میت** در نماز میت
 و در آن چند صفت است **صفت اول** واجب است که در آن بر میت مسلط
 که از او کشته و دین کند که آنچه را که از او کشته و دین کند و دین کند و دین کند
 که کلاه کند و جوب نمازی حج کلاه را بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 بپوشد و دین کند و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 حضرت امیر المؤمنین یا علی از امیر مکه و معصومین علیه السلام گفت و همچنین علی بن ابی طالب
 گفته که قابل باشند با یک امیر المؤمنین و معصومین یا علی بن ابی طالب از امیر مکه
 دانسته

دانسته و از مخالفین اهل بیت که اظهار دعا و استعاذه و اهل بیت طاهرین می گفت
 پس مشهور آن است که بر آنجا نماز باید کرد و جمعی از علماء طاهرین دانسته و احوط
 آن است که در آنجا نکند و از کلام جمعی طاهرین شود که طاهرین ایشان نماز نکند و آن
 در کیفیت دعا خواندن پس تفصیل آن مذکور خواهد شد و هرگاه که بزرگواران کفر و کفر
 بچیک نماز بنای کرده و اطفال و بچه ها که بدو در آنها مسلمان باشند در حکم مسلمان
 و همچنین طهارت را که در اسلام یافته باشند بر میت معرّفی یا سلام بدو در آنها
 باشند مشهور و اقوی آنست که طفل تا شش سال او نام نشود نماز بر او واجب
 نیست و بعد شش سال واجب میشود و بعضی میگویند که بچیک زنده و متولد شود
 کند واجب می شود و بعضی گفته اند که کفایت نشود واجب نیست و این بر قول
 صحیفه است و بعضی سنت دانسته اند که قبل از شش سال نماز بر او واجب نیست و بعضی
 آن را دین کرده اند و است و اظهار آن است که غسل است بر آنجا و اطفال
 استحب است بر میت لیکن احوط آنست **صفت دوم** واجب است که در آن میت
 بپوشد که کسی که وراثت میت است و او رخصت نموده و دیگری نماید و میت
 کرده از او غسل آن او نماز بر او خواند که بر او کس مقدم است و احوط
 که هرگاه میت وصیت کرده باشد که شخص نماز بر او کند آن شخص وراثت باشد
 و ولی باشد آن وصی بدون اذن وراثت نماز کند بگو مشهور میان علماء
 نیست و آن تقدیم بعضی از وراثت بر بعضی پس آن بعد از این مذکور میشود و از جمعی اند

۲۱

و حسب ظاهر میشود که مراد از اولویت در پیش نازی با در رخت دادن و لی در پیش نازی
 شخصی است نه در سطلق نازی پس هرگاه کسی تنها بریت کند کند و اصل حقیقت
 شود بدون اذن و لا با کمیت و مکان چیز این است که مراد نازی باشد که واجب
 کند و باین ساحتی شود خواه فرادی باشد که کسی یا بد اول نازی بریت پیدا کرده باشد
 باشد که بدون رخت پیش بایستد و جمعی با او آفته آفته بجز استیضات و احوالات
 و صلاح و مطاع اجابت و عطف می باشد که مست که و لا سخط که فرض نازی
 بریت افضل آن کسی ساحتی شود که با او افتاد دارد و غیر او و اما در صورتی که جماعت
 مستفاد پس داخل شدن در آن نوع یا فرادی کردن در آن ساحتی انقضای جماعت
 ضروری و نقصی نمیشود و مانند دارد و بدون رخت او جایز است و هرگاه و ارادت
 است باشد و پس آن بد بر سر مقدم است و پس مقدم است بر غیر او و هرگاه
 بد و پس بر چکدام باشد اختیار با او در دو خضرات و دوریت که در بد و غیر
 مقدم باشد با وجود آن کسی از طبقه اول میراث میکند از طبقه دوم و لا یت
 ندارد و بعد از آنکه طبقه اول که بد و مراد اول است نباشد اختیار با طبقه دوم
 که مراد و خواهر و اجداد است و دوریت که بد بدی بر سر مقدم باشد و بعد
 آن هر کس بریت کند و غیر است مقدم است پس هر که بریت میکند و است
 باشد از رتبت بد و در هر دو مقدم است بر کسی که از رتبت است و است
 و دوریت که مراد بدی تنها بدی در رتبت مقدم باشد و همچنین سایر طبقات

مثل اعم

مثل اعم و طبقات و احوال و اولاد ایشان و غیر اینها در آن خطا دوری و نزدیکی میشود
 و در هر طبقه از طبقات هرگاه مرد و زن هر دو باشند مرد بزرگ مقدم است بر چند زن
 نزدیکی باشد که اگر مرد و غیر باشد یا دیوانه باشد و زن بکره و عاقله که در انصورت و لا
 باین است و بنده و آزاد هیچ طبقه و لایق نیستند خود و بر باشد و خواه نزدیک خواه
 غلام باشد و خواه کنیز و هرگاه در یکی از طبقات میراث شخصی بالغ و عاقل باشد
 و در رتبت که ولایت ساقط باشد و بطبقه دیگر غیر سجد مسلمان سبب شوند نازی
 غایت احوط آن است که بدون اذن اهل طبقه دوم کسی ناز کند و احتمال دارد که
 اذن حاکم شرع کافی باشد در این صورت لیکن و لیلی بر وجوب یک چکدام ظاهر است
 و همچنین هرگاه و لا حقیقی که وارث در آن طبقه است غایب باشد اظهار آن
 که ولایت ساقط است حتی از حاکم شرع و مسلمان مساویند و احوط اعتبار اذن
 حاکم شرع است و هرگاه اولیا در مرتبه ولایت مساوی باشند در یک طبقه پس
 حکم بر شش نماز کردن ولی در آنجا طبق است به نازی و تیره در تقدیم آنرا بر اقربا و چنانچه
 بیان کردیم در محل خود و همچنین در سایر درجات و همچنین هرگاه اولیا اذن بد دهند بدیگر
 که اذن کند در آن شخص هم ملاحظه این درجات بکند و این معنی مستحب است
 نه واجب و سنت است که هرگاه با ششی باشد که جامع شرایط است باشد ولی او را
 مقدم دارد و سنت است در جماعت نازی رتبت که اعم پیش باشد و سوم عقبت
 بر هر چند که غیر باشد خصوصاً هرگاه با سوم زن باشد و زن در جماعت جماعت عقبت

وَقَدْ عَذَابُ الْجَحِيمِ و در میت که مستضعفین شیعه که از حال ایشان دانیم
که بجز ضعف عقل معرفت درستی بدین و مذرب خود دارند و امام های خود را با
غرض دارند لیکن از اربابین لایق دارند و از جمله ایشان محسوبند همچنین باشد و
سبب غریب باشد و حال او معلوم باشد از برای او گوید اللهم ان هدها
انت احييتها وانت اماتها اللهم و لها ما تولت و احشها
مع من احب و برکاه میت طفل باشد گوید اللهم اجعلها لا یومر و
لنا سلفا و خیر طایف و اجمل و مراد از طفل بالغ است هر چند بر او نوزاد
باشد و برکاه یک از والدین او که فرزند دعا را مخصوص مؤمن از آنها کند مثل
آنکه برکاه پدر او مؤمن است گوید اللهم اجعلها لا یومر و لنا سلفا و اگر
مادر او مؤمن است گوید اللهم اجعلها لا یومر و لنا سلفا و به آنکه این
بجایگزین این نازند پس برکاه عدا که را ترک کند یا سهوا ترک کند و بخاطر
بیاید یا مبطی بیاورد و وقت نذر آن بگذرد نذر او باطل است مثل آنکه
چند قبل کند یا فعل کمتر کند و برکاه بخاطرش بیاید قبل از این نذر آن کند
و برکاه شک در عدد و بکرات کند یا با فعل میگذارد و اشغال بهم میرسد در
دفعی که اعتبار کند نیت و قصد هر یک از بکرات را چنانکه اظهار این است
و آنها را هر یک چنان دانیم از دیگری با یکدیگر این کمتر اقل است و این کمتر دوم است
و همچنین خصوصاً بنا بر مشهور که در هر یک از آنها دعای مخصوصی در عقب است

است

است و با وجود اینکه سهواً یکی از بکرات را با دعای او فراموش کند و بکرات او را
بعد با دعای او بخواند و بعد از آن بخاطرش باید که سهواً کرده ام بکرات آنکه اگر بکرات
و کمتر فراموشش شده را با دعای او بخوانیم و بعد از آن بکرات بعد آن را مرتبه دیگر با دعا بخوانیم
نذر و کمن لازم می آید و اگر نگینم نقصان کمن لازم می آید و اگر بهمان سهواً شده را با دعا
بعد از آن که خوانده ایم بخوانیم و دلیل بر آن نیت و همچنین اگر خواهم عدول کنیم و بکرات
بکرات قبل آن بخوانیم هم دلیل بر آن واضح نیت و احوط در اشغال اجتناب از احوط است
و اگر اعتبار کنیم نیت و قصد بکرات را ظاهر آن است که لایق بکرات دعا و کار نیت
همچنین که عدد ناسم کند کاذب است و بنا بر این بکرات دعای نیت شده نذر آن که در کرات
و بکرات آن است که همان دعای نیت شده را بعد از آن بکرات بخواند و این اشغال
که گفتیم هم دارد می آید در صورتی که شک در عدد کرده باشیم یا شک در اول و دوم
دوم و سیم یا غیر آن کردیم بنا بر این اقل گذاشتیم و تمام کردیم و بعد بخاطر آنکه کرده
بودیم باز در بسیاری از صورتها خود کمن لازم می آید و نقصان متعرض این نقصان
نشده اند و احوط بکرات آن است که قصد مرتبه جدوی در بکرات معتبر است خصوصاً
بنا بر چهار که واجب است که بعد از بکراتی دعای مخصوصی بآن خوانده شود و باین سبب
در صورتی که اشغال کردیم بعد از آنکه نیت و نذر آن بکرات در بکرات را واجب
نقصان دیگر بکرات کمتر از پس از این است که نذر نذر و آن دعا پس از آن بکرات
نیت نذر و آن که گفت سهواً باعث ابطال آن نذر نمی شود و اگر دعای سابق فراموش شود

بعد از آنکه لایحه بخواند **مجلس** واجب است در این نماز نیت و حقیقت نیت را که در آن
 و حاصل او این است که قصد کنی که فعل معین را میکنم قرینه اماره و قصد و موجب است
 واجب نیت لیکن احوط است و همچنین قصد کنی که واجب کنی است ضرورت
 و واجب است قیام با امکان و قیام در آن نماز است و هرگاه عاجز باشد از ایستادن
 بجز آنکه ممکن باشد بکند بتفصیلی که در نماز یومیه بیان کردیم و هرگاه با وجو د کسی که نماز
 بر قیام باشد شخصی که عاجز از قیام است نماز کند بنحوی که ممکن باشد اظهار آن است
 که نماز از آن در ساقی شود و واجب است تعیین نیت در نماز هر چند باشد باشد
 و واجب نیت که شخصی او را باشد یا نه بلکه همین قدر کافی است که نیت کند هرگاه
 که امام نیت کرده است که بر آن نماز کند و هرگاه کماکان کند که نیت زید است
 و مقصد زید نماز کند و آنچه معلوم شود که عمر بوده است نماز صحیح نیت است اگر قصد
 دارد که بپوشد چنانچه حاضر نماز کند هرگز نخواهد باشد خواه زید و خواه عمر و لیکن غلط است
 باشد که نیت است و بعد معلوم شود که عمر بوده است در این صورت نماز صحیح است
 و واجب است که در حال نماز رو بقبله بایستد و اگر سر بر زمین بیاورد یا راس او را
 بگردانم که صفت آن از سریت میکند و باید که دست را در ایمنی او بپوشد
 بپوشد و هرگاه سریت را بپوشد چپ محلی که استند باشد و نماز در پیش
 باید نماز را ادامه کند و ای که او را در قیام کند استند و هرگاه او را در قیام کند استند
 دیگرگاه در رکعت و باید که دست پیش روی محلی باشد و بسیار در پیش

که در وقت

که در وقت نگویند که بر این نیت نماز میکنم بلکه سبب است که چنان بایستد که
 هرگاه باقی بماند و یا در او بر وی مسیت بیند از دو آیه هرگاه دوری سبب کثرت سقوط
 نماز کند از آنکه آن باشد پس آن ضرری ندارد و هر چند بسیار دور شود و در این نماز قرائت
 و سلام واجب نیست و مستحضر و اقوی این است که در حال آن هم ندارد بلکه سلام بر سر
 نیت و کسی که قیام کند است بفرمان جنبه نیت از برای امام و احدی که در آن
 بر جواز دارد موافق نیت است و احوط آن است که قرائت هم کند اگر چه حکم کجاست
 او بجز در جوت این محل اشکالی نیست و شیخ دعوائی اجماع بر این است که اگر اند
 و شبیه منع اجماع کرده است و در این نماز طهارت از حدث شرط نیست اجماعاً
 بجز جنب و عیالین مسنونند نماز نیت را بکنند یا سبب است که با طهارت باشد
 آیه پاک بودن و جابر از آن است اظهار عدم وجوب است و همچنین کلام در لزوم سائج
 و خط سائر احکام بامنه بودن و غیره و از شرایطی که در نماز یومیه ثابت است و احوط آن است
 که بر راس بپوشد و در پیشانی نیت کمران برای او با وجود آنکه چنانکه گذشت و آنچه
 را خضات در سبیل اظهار استجاب چه است در کجاست از برای امام چه احکام که
 تا صبح را بر این چه هم میتوان گفت که در دعای هم از بجهت در وقت که تا صبح
 و تا آنکه است و باید متابعت امام کند تا خوانند خوانند چنانچه غالب مردم چنین اند
 و بعضی گفته اند در سبب است اخضات بجهت آنکه بعد است از برای واقف است
 بایست و این صورتی که قضا باشد تا صبح که در شکل است در امام و آیه تا صبح

پس اوقات کند چنانکه طریقه انداختن اگر آن بسند می آن است و منفرد قند است و باشد
 اوقات جزیره شد خصوصاً در خانه **سجده نهم** است که نام برابر کرد و باشد و برابر
 سینه زن و سر زن هر یک استجاب عقل می کند و هرگاه خواهد بود در زن هر دو یک
 باز کند و باز است و سنت است که در این وقت هر دو را نزد یک نام بگذرانند و زن را چنانچه
 از هر دو بگذرانند بسجده قبل و سینه زن را برابر کرده بگذرانند تا نام در مقام فضیلت است
 هر دو را بسجده و هرگاه هر دو زن و طفل با هم جمع شوند و خود که هر یک بگذرانند و گذشتند
 و چنانکه گفتیم سخت است که اول هر دو را نزد یک نام بگذرانند و زن را در پیش مرد بگذراند
 قبل بگذرانند و تا پس پس آنکه آن است که اگر شش سال دارد و که ناز کردن بر او واجب
 او را مستقل بگذرانند و زن را بسجده قبل و پیش از او بگذرانند و اگر شش سال ندارد
 زن را مستقل بگذرانند و پس از آن طرف او بگذرانند و اگر او را بر بنده مقدم میداند
 یعنی نام زن را بگذرانند و از اجناد و کلام علماء مستفاد می شود که اشرف مقدم است
 یعنی نام زن و بگذراند پس هرگاه جمع شوند اصناف مذکور و غیر آنها مردان را پیش
 نام میکشند از بعد از آن بسجده شش سال و بعد از آن عظام را و بعد از آن و غیره بالغ
 و در صورت معارضه آزاد و بندان یا مرد و بدون مثل آنکه زن آزادی باشد یا غلامی آن
 آنست که بابت مرد و بدون مقدم است و سخت است که چنانچه را در هیچ بگذرانند یا معنی
 که مردی را میکشند از سر و دو نیم را چپلوی کفل مرد اول میکشند از نام در میان
 آنهایی که بسجده و هرگاه از نام با آنها باشد سر زن را به چپلوی کفل مرد آزادی میکشند

و سر زن دوم را

و سر زن و دو نیم را چپلوی کفل زن اول و همچنین بعد از آن نام در میان مردی که بسجده
 و ناز میکند هر چه بداند آنکه ناز بر او میکنند کردن جایز است در وقتی که در از یک صنف
 باشند با جمعی که بر او ناز واجب باشد یا بر همه سنت باشد آنکه یا نیست قصه
 میکند که ناز میکنم بر همه این جایزه واجب قرینه الله است قرینه الله که
 خلیف باشند مثل آنکه بعضی از آنها طفل باشد که کمتر از شش سال داشته باشد
 و باز بر آنها ناز واجب باشد در آن حال قصه قرینه است و اگر نیست وجوب
 و استجاب میخواهد سنت است از برای مصلحت که در بزرگ اول و ستمای خود را در
 اجتماع و در بدو بگذراند خلاف است و اقرب استجاب است در جمیع هر چند آن
 خلاف آن است و سنت است کشیدن انگشت از پا بگذراند کردن که بر زمین هم برسد
 سنت است مکرره است با انگشت ناز کردن و با یکدیگر یا یک دست هر چند کشیدن
 انگشت هر دست و سنت است که نام بگوید مؤمنین هم با بسجده بعد از فراغ از ناز
 تا چنانچه را بر او دارند و اگر کسی دیگر باشد که بر او در بعضی از مؤمنین بر او دارند و نیز با بسجده
 تا چنانچه بر خیزد و سنت است که ناز در بدو که جمیع در آنجا می کشند تا بر او دم آن
 باشد و جمیع بر نیز شود و در بدو صحیح وارد شده است که هرگاه و بگذراند شخصی و
 در جبهه او را فرغند چهل نفر از مؤمنین و بگویند **الله اعلم منه الآخر**
 و است اعلم به منا یعنی ندانند اما عید اینهم از او که غیر و توانی با و از احق حق تا
 میفرماید خدا جوت بشناسد و کم و غفر است لا اعلم تا لا تعلون یعنی تحقیق کسی

قبول کردم و در ادای ششم مشغول شدم و شمارا و آمرزیدم از برای او آنچه را میداد
 از کنان او که شما نمیدانید و مکره است نماز میت کردن در سجده غیر از سجده
 که **میت ششم** خلاف کرده اند و در کتب نماز بر میتی که بر آن نماز تمام کرده باشند مطلقا
 آن است که جایز بودن آن اتفاق است لیکن بعضی مکره دانسته اند مطلقا و بعضی
 مسیح دانسته اند مطلقا و بعضی مکره دانسته اند مکرر کردن بجماعت را نه از برای
 و بعضی گفته اند که کسی که بر او نماز کرده است از برای او مکره است نه از برای غیر او و بعضی
 عاده کرده اند بر این که اگر این در وقتی است که خوف نباشد بر میت و نجات با تعجیل
 دفن نه آتش باشد پس اگر خوف بر میت باشد و نجات با تعجیل باشد مطلقا
 مکره است و عادت در این باب اختلاف بسیار دارد و عادت در حلقه در حلقه
 که این مطلق را نسبت به مشهور عاده داده است و ظاهر این است که چنین نباشد
 چنانکه از کلام شریف نیز ظاهر میشود و اظهار در نزد حقیق این است که جایز است
 بدون کراهتی از برای کسی که بر آن میت نماز کرده است خواه امام باشد
 و خواه مأموم و خواه منفرد و بجنس جایز است را ای که جماعت نماز کرده باشد یا نه
 برای جماعت دیگر که نماز نکرده است چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر
 سهل بن حنیف کرده که بر جماعتی که میر سید بنده و عرض میکردند که یا امام ما سیدیم
 به نماز سهل حضرت چنانچه رای گذاردند و برای ایشان بر او نماز میکرد و ناخج نماز
 شده و از برای غیر ایشان که گفتیم مکره است مثل منفردی که بر میت نماز کرده باشد

و ظاهر

و خواه نبینا شرف و بکند یا امام و نه مومنین که نماز کرده اند بجماعت و خواه نبینا بجماعت کرده
 باشند یا بکسیت خواستند فردی بکشد و بچنین امام و نه مومنین که یک نفر بجماعت کرده باشد
 و خواه نبینا بجماعت و بکسیت که امام سرود جماعت یک باشد لیکن نماز برای
 یک نفر دیگر اعاده کند یا منفردی که یک نفر کرده باشد و خواه نبینا بجماعت بکند پس اگر آن
 او معلوم نیست چنانکه اسحق بن ابی اسحاق آن نیز و جنود و غایب بر آن است که نجات
 بغیر مقرر نباشد و آنرا که گفتیم که این است بخت یا اگر خوف و نیت یا
 تلف او باشد در آنجا دیگر که این است معنی ندارد بلکه جایز نیست **میت هفتم** جایز نیست
 نماز کردن بر میت قبل از غسل و دادن و گفتن کردن یا ایمنان آنها پس اگر کسی عداوت
 نماز را قبل از غسل و کفن بکند باطل است باید که اعاده کند و هرگاه کفن نه آتش باشد
 او را از قبر میگذرانند و عورت او را میپوشند سرچرخ بخت یا سنگ باشد و بر او
 نماز میکنند و اظهار در نزد حقیق این است که این در وقتی است که در سرودن نشو شده
 عورت او را میپوشند و نماز بکشد اگر ممکن باشد این مقدم است و سر عورت
 واجب است هر چند این باشد از نظر کند و اگر اتفاق افتد که بر میت نماز
 کرده باشند و دفن شده باشد پس از آنکه در نزد حقیق این است که واجب است نماز کرد
 بر قبر او و ای که بدن او باقی است و بر او دفن است که میت آدمی است
 و بعضی گفته اند واجب نیست و آن جایز است و آن مسیحی که بر او نماز کرده
 باشند و دفن کرده باشند در نماز کردن بر قبر او خلاف است و مشهور این است

سینه که در روز کثرت نماز که از امکان بیشتر میشود و اگر بر مردم آسانتر می شود و هر چند
 فحیل و خصوص مدایت جابر و لالت دارد که در شب دفن کنند و نماز جنازه که در سجده
 از اوقات پنجگانه که در نماز غلظت آن مذکور شد مثل وقت طلوع آفتاب و غروب آن
 و غیر آنها که اگر ایستاده اند و اگر افتادند اینست در وقت نماز و غلظت آن مذکور شد پس اگر یکی
 مضیق باشد و یک متوسع مضیق را مقدم میدارند بر چند نماز میت باشد مثل آنکه
 بر میت خوف فتنه یا تلف باشد و وقت نماز فریضه و سعت داشته باشد و هرگاه
 وقت بر دو متوسع باشد جایز است تقدیم هر یک لیکن افضل آن است که
 فریضه را مقدم دارد و تا اگر وقت بر دو تنیک باشد پس باز آنی است که
 فریضه را مقدم بداند بر چند لازم گد که میت را باید نماز دفن کنند و در این صورت
 نماز را بر فراوی کنند مگر آنکه ممکن نباشد دفن میت و کسی دیگر نباشد که دفن کند
 و بقیه نشو و مکر بنا بر نماز فریضه که معاوضه با این نماز فریضه و دفن میت باشد نماز
 میت پس در اینصورت ظاهر آن است که دفن مقدم است نهایت اینست
 بسیار است که ممکن نشود جمع ما بین نماز فریضه و دفن بر چند باب یا در خانه باشد
 زیرا که هرگاه ممکن باشد که نماز فریضه را بجا و اشته بکند و مشغول دفن شود باید جمیع
 ما بین بر دو بکند سینه آنکه اعظم مسلم مقدم است بر احوال و اجابت نماز با امکان
 نماز اضطراری و ظاهر این است که حکم سایر نمازهای واجب هم حکم فریضه و بویژه نماز
 میت هم هرگاه در خانه یا در جایی دیگر در آنی نماز داخل کنند جایز است که بر دو

نماز میت

شریک کند پس بگویم دویم اتقی را بگویم اول و بقی فرامیسه در وقت نماز بر دو تنی را می کند
 و بگویم بقصد هر دو میگوید و دعای هر دو را بعد بگویم بخواند و سینه و تن را برای دو تنی بخواند
 یا بگوید و بچنین هرگاه در یک سیم برسد و همچنین یا بگوید هرگاه جنازه سینه یا تن را بگوید
 و در جنازه شریک سیم بر آن کرد و لیکن افضل این است که نماز را بر اول تمام کند و برای
 دیگری از سر گیرد و اگر خوف باشد بر دیگری و ضلع کردن نماز از سر گرفتن باعث دفع
 خوف از او شود و منتظر خردی هم با اول نشود پس در آنجا قطع کند و از سر گیرد و هر دو را
 شریک کند و تا قطع نماز از سر گرفتن بدون خوف پس احوط آنکه است **طریق**
 و در دفن میت و مقتدرات آن است و در آن چند بحث است **بحث اول** است است
 مشایع جنازه یعنی با جنازه رفتن و در آن ثواب عظیم است و این با بود و خواهد
 در کتاب عقاب الاحوال روایت کرده است از رسول خدا که هر که مشایع کند جنازه را
 پس از برای او هفت هزاره جزای قیام بر دهد و صد هزار حسن و تقوی شود و از او صد هزار حسنه
 میشود و از برای او صد هزار دردم پس اگر نماز کند بر آن میت مشایع جنازه او خواهد
 کرد و صد هزار حسنه که همه آنها طلب آمرزش میکنند پس اگر حاضر شود در دفن آن جنازه
 موقوف میکند با و این جماعت حکایت را که طلب آمرزش می کنند برای او تا از قبر بگذرد
 شود و شرط جنیت و تحقیق مشایعیت که همراه بود تا دفن او را بکند یا نماز بر او کند
 بلکه هر قدر که با میت راه میرود همان قدر ثواب دارد و در پشت سر جنازه و طواف
 چپ و راست او را در رفتن بر سر او پیش دوست و از سپاری علما نقل شده

که کرده است پیش رفتن و بعضی گفته اند که نگاه چنانچه و دشمن اهل بیت باشد واجب است
که عقب او راه نهد و بجهت آنکه طاعنه عذاب استقبال میکنند و با انواع عذاب چنانکه در آیه
وارد شده عکس در احادیث مطلق خلاف مذکور است و اقرب بر اینست
مطلقا و مکرره است سوار شدن در حال شایسته مگر با عذر دیگر در حال برگشتن و نشستن
که آنگاه در کمال بفرماندگاری و غایت از خود باشد و بنده بفرماندگار و مکرر است
خندیدن و طعنه کردن و از بعضی اخبار برمی آید که کرده است ترک ردا و بعضی حرام دانسته
و این در غیر صاحب جنزه است که او را در آنکه میکنند که از فرق باشد میان او و سایر
مردم که سبب است که صاحب جنزه مطلقا عتق نباشد از دیگران و بعضی میگویند که در آنست
و سنت است جنزه را به پیش کشیدن و در آن فائزتی حاصل نمی شود و منافعی مرده است
خفت و ثواب عظیم دارد و سنت است که جنزه چهار گوشه آویخته باشد که چهار نفر او را بردارند
و سنت است از برای هر کس که چهار گوشه نباشد بخت را بگوید هر یک گوشه را ببرد و افضل در کیفیت این
آنست که چهار مستور را قوی که اول طرف راست جنزه را که دست چپ میست
از پیش بگیرد و بشانده خود و بعد از آن بیاید بپای چپ که گوشه راست آنرا بخت است
و آنرا بگیرد و بعد از آن گوشه چپ را بخت که پای راست میست در آن است بگیرد
بشانه راست خود و بعد از آن سر و گوشه چپ را بخت که دست راست میست
در آن است بدوش راست خود بگیرد و بعضی برعکس این گفته اند و احوال هم در این
تمایز است لیکن اقوی قول مستور است بجهت حدیث این ادراک که در آخر سر بر نفس کرده است

کوبان

که هر چه است در این و ظاهر روایت است و این سبب از بنزیم است و این شایسته ندارد
با آنکه در روایت علی فرموده اند که مثل دور است یا میگوید بجهت آنکه افراد از دور آید آنست که
دور را قطع نکند و حرکت از طرف راست و چپ طوطیست و رداست بر عاتق
که این دور را قطع میکنند و بعد از گرفتن دست و پای یک طرف چنانچه میرود بجهت
طرف دیگر و بعد از آن می آیند بطرف پای طرف دیگر چنانکه روایت فضل بن یونس است که آن
وارد و احوال آنست که بعضی میگویند هر دو روایت عمل کنند سنت است و سنت است از
برای کسی که جنزه را بر زمین بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعْلَمُ اَنَّکُمْ اَمَّا اَعْلَمُ اَنَّکُمْ اَمَّا اَعْلَمُ اَنَّکُمْ اَمَّا اَعْلَمُ اَنَّکُمْ
وَرَسُوْلُکُمْ فَرَدْنَا اِیْمَانًا وَکَسَلِیْمًا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ تَعْلَمُ ذَا الْقَدَرِ
وَقَدْ کَانَ جَبَارًا مَّا الْمَوْتِ و در حدیث است از حضرت صادق علیه السلام که بگوید هر دو روایت
فرمود که هر که بگوید این را نیامده ملک در آسمان مگر آنکه میگوید از روی رحمت و رحمت
از برای صدای او و همچنین سنت است که بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ کَلَّمَ مُحَمَّدًا مِنْ
السَّوَادِ الْحَسَنِیِّ و در حدیث است که بگوید واجب است که از برای بعضی
بعضی از تکلیفین از دیگران ساختن شود و افضل واجب آنست که او را در کوفه ای
کنند که محفوظ باشد بعد از او از دیگران و پوشیدن بوی او از برای نوع انسانی چنانچه
که او را در سر و پای بگذارند و کافیه نیست که خانه کوچک در روی زمین بگذارند که او را در آن
پنهان کنند بلکه هرگاه در تابوت بگذارند و در زمین دفن کنند جائز است لیکن اگر
و او را اینها که گفتیم در حال اختیار است و اما در حال اضطرار مثل آنکه زمین بسیار است

که نتوان فکر کند یا برف بسیار باشد یا زمین کج گردد باشد و منو اند او را یکی دیگر
نقل کرد و سبب خوف و همت یا دوری بسیار یا مثل آنها در آن حال هر که
میتواند و کفایت دهنده برای او بسیارند یا در تاب سنگی یا مثل آن در روی زمین
کنند چنان کنند و لیکن بقدر مقدار خط و آن دو حکم را بکنند یعنی مخصوصا مثل آن
آدمی اندر نه و مخفی شدن بوی او از آن و هرگاه بر دو بعل نیاید هر کدام ممکن است
بعل آید و کسی که در دریا میرد واجب است که او را غسل دهند و کفن کنند و نماز بر آن
کنند و او را بخشکی بر بند بچند دهن یا بچرخش بر کنند هرگاه ممکن باشد و حجب
لازم نیاید و قادی بر میت روند هر و هرگاه ممکن باشد در آن چیزهای که این امور
حاصل شود او را در خمر یا آب یا آب شسته بآن باشد بگذرانند و سر او را بپوشانند و در آنجا
یا اگر او را سنگین کنند یا یک سبکی یا آهنی بپای او بندند یا جای دیگر او بپای بندند
که فرود رود و احوط آن است که در حین انداختن رو بقبله باشد هر چند واجب
آن ظاهر نیست بلکه واجب است در قبر و سر و آب خوابانیدن بدست راست
در عالم که رو بقبله باشد و همچنین در نبوت و خانه کوچک که برای او در روی زمین
در حال اضطرار و هرگاه زن کافره بمرد و حامله باشد از مسلمانی او را در سقوف
مسلمانان دفن میکنند و پشت او را بقبله می کنند تا روی آن بقبله باشد
نکته چنانست که قبر را که دکت بقدر نماز انسان یا بیکه چرخ کردن
انسان و زیاده بر این کرده است و قرعه در این مابین مرد و زن نیست و سبب است

که

که بگذرانند از برای فرود آن است که درونی که بفر کنند شده و نجاست قبله آن
بکان طوافه بود و قبر میکنند متصل بر زمین که میت را در آنجا بگذرانند و شقی کرات دارد
و معنی شقی آن است که در قبر گویا شقه نهی میکنند که میت را در آنجا میکشند
و معنی بر آن فرامیدهند یا هرگاه زمین سست باشد که طوفان کند شقی بکنند
و اگر نتوانند شد که در این حال شقه بپای در جانب قبای از خشت و گل و اشغال آن بپایند
بهتر است از شقی و سست است که طوفان وسیع باشد بقدری که طوفان در آن نشسته
نکته چنانست که جنازه مرد را در نزد پای قبر بگذرانند و از آنجا داخل کنند و جنازه
زن را به بلوی برابر قبله بگذرانند بعضی صحبت است که چون جنازه به نزد یک
قبر رسد بر زمین بگذرانند و لحظه درنگ نکنند چنانچه حیات شدن از برای دفن و ساکن
شدن جمل قبر پس بردارند و قدری راه بروند و باز بر زمین بگذرانند و لحظه درنگ نکنند
پس بردارند و بر لب قبر بگذرانند و بعد از آن دفن کنند و در این فرقه میان مرد و زن
غیبت و از کلام هیچی ظاهر نمی شود که نقل کردن سه دفعه از برای مرد است و ششصد
نمائه در شرح لغو غیبت آن را بیشتر داده و فرموده که در اجزاء سه دفعه مذکور
غیبت و در باب دفات مدیبت این بابویه در محل الترابیع نقل کرده
و آن حدیث شامل مرد و زن هر دو است کویا ایشان بآن برخیزند و از او این
بابویه در سنن لایحه العقیده نیز فتوی بخشود آن داده و از کلام بعضی دیگر هم ظاهر
در عدم فرق است و کلام بعضی مستثنا است و مقصود ایشان وضوحی ندارد

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَأَوْلَادَهُ الْأَيُّمَةَ وَأَنْ مَا خَلَعَ بِهِ خَدَمَهُ
حَقٌّ وَأَنْ الْمَوْتَ حَقٌّ وَسُؤَالَ مُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ وَالشُّؤْدُ حَقٌّ
وَالْعَرَا حَقٌّ وَالْمِيزَانُ حَقٌّ وَنَطَاقُ الْكَلْبِ حَقٌّ وَاجْتِنَةُ حَقٌّ وَالنَّارُ
حَقٌّ وَأَنْ السَّحَابَ أَمِينَةً لَا دَيْبَ فِيهَا وَأَنْ اللَّهَ يَنْفَعُ مَنْ فِي الْقَبْرِ
بِمَكِيدَةِ الْخَيْرِ يَأْتُونَ وَتَقَعُ ثَمَرَاتُ حَبِّ دُرٍّ بِجَوَابِ مَكِيدَةِ هَيْدَمِ سَبْكَ
تَبَيَّنَتْ اللَّهُ بِالْقَوْلِ النَّبِيِّ هَذَا مَا أَتَى إِلَى صِدْقِ اسْتِقْرَارِهِمْ عَزَّ وَجَلَّ
بَيْنَكَ وَبَيْنَ أَوْلِيَانِكَ فِي مَسْتَقَرٍّ مِنْ دَجِيمِ سَبْكَ بِمَكِيدَةِ اللَّهِ طَائِفَ الْأَرْضِ
عَنْ جَنِينِهِ وَأَصْغَرِهِ وَجِهَ إِلَيْكَ وَلَقَدْ بَيَّنَّ هَذَا مَا أَتَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
عَقْلُكَ بِهَذَا نَحْتِ بَرَكَةِ كَذَا وَخَشَاةِ دَاهِمٍ بِكَ مَضَلَّ كَذَا وَكَرِهَتْ دَا
بَشَدَ وَاشْأَلْ أَنْ سَعْدُكَ كَذَا كَذَا بِرَبِّكَ نَزِيهٍ وَكَسْبٍ وَأَجْرٍ وَأَنْ جِيدِ
لَكِنْ شَيْءٌ خَشْتُ كُلِّ أَفْضَلٍ شَيْءٍ وَهَبْتَ أَنْ كَرَامَتِ سَرْسَرْ كَذَا وَخَشْتُ جِيدِ
وَسَحْبِ شَيْءٍ كَرِهْتُ جِيدِ أَنْ سَعْدُكَ كَذَا اللَّهُمَّ حَيْلُ وَحَالُ تَرَوْا أَيْضَ
وَحَشْتُهُ أَمِنْ دَوْعَتُهُ وَأَسْكِنَ الْيَمِينَ دَحْتِكَ وَحَشْتُ لَيْسَتْ غِيْلًا
عَنْ دَحْتِكَ مِنْ سِوَاكَ فَإِنْ مَا دَحْتِكَ لِلظَّالِمِينَ وَدَوْعَتِ دَكِرَ اللَّهُمَّ أَيْضَ
عَرَبِيَّةً وَحَيْلُ وَحَالُ تَرَوْا أَيْضَ وَحَشْتُهُ أَمِنْ دَوْعَتُهُ وَأَسْكِنَ الْيَمِينَ
مِنْ دَحْتِكَ رَحْمَةً لَيْسَتْ غِيْلًا عَنْ دَحْتِكَ مِنْ سِوَاكَ وَاحْشَتُهُ مَعَ مَنْ
كَانَ يَتَوَلَّاهُ وَسَحْبِ شَيْءٍ أَيْضَ جِيدِ أَنْ سَعْدُكَ كَذَا وَخَشَاةِ دَاهِمٍ بِكَ مَضَلَّ كَذَا

وَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَأَوْلَادَهُ الْأَيُّمَةَ وَأَنْ مَا خَلَعَ بِهِ خَدَمَهُ
حَقٌّ وَأَنْ الْمَوْتَ حَقٌّ وَسُؤَالَ مُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ وَالشُّؤْدُ حَقٌّ
وَالْعَرَا حَقٌّ وَالْمِيزَانُ حَقٌّ وَنَطَاقُ الْكَلْبِ حَقٌّ وَاجْتِنَةُ حَقٌّ وَالنَّارُ
حَقٌّ وَأَنْ السَّحَابَ أَمِينَةً لَا دَيْبَ فِيهَا وَأَنْ اللَّهَ يَنْفَعُ مَنْ فِي الْقَبْرِ
بِمَكِيدَةِ الْخَيْرِ يَأْتُونَ وَتَقَعُ ثَمَرَاتُ حَبِّ دُرٍّ بِجَوَابِ مَكِيدَةِ هَيْدَمِ سَبْكَ
تَبَيَّنَتْ اللَّهُ بِالْقَوْلِ النَّبِيِّ هَذَا مَا أَتَى إِلَى صِدْقِ اسْتِقْرَارِهِمْ عَزَّ وَجَلَّ
بَيْنَكَ وَبَيْنَ أَوْلِيَانِكَ فِي مَسْتَقَرٍّ مِنْ دَجِيمِ سَبْكَ بِمَكِيدَةِ اللَّهِ طَائِفَ الْأَرْضِ
عَنْ جَنِينِهِ وَأَصْغَرِهِ وَجِهَ إِلَيْكَ وَلَقَدْ بَيَّنَّ هَذَا مَا أَتَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
عَقْلُكَ بِهَذَا نَحْتِ بَرَكَةِ كَذَا وَخَشَاةِ دَاهِمٍ بِكَ مَضَلَّ كَذَا وَكَرِهَتْ دَا
بَشَدَ وَاشْأَلْ أَنْ سَعْدُكَ كَذَا كَذَا بِرَبِّكَ نَزِيهٍ وَكَسْبٍ وَأَجْرٍ وَأَنْ جِيدِ
لَكِنْ شَيْءٌ خَشْتُ كُلِّ أَفْضَلٍ شَيْءٍ وَهَبْتَ أَنْ كَرَامَتِ سَرْسَرْ كَذَا وَخَشْتُ جِيدِ
وَسَحْبِ شَيْءٍ كَرِهْتُ جِيدِ أَنْ سَعْدُكَ كَذَا اللَّهُمَّ حَيْلُ وَحَالُ تَرَوْا أَيْضَ
وَحَشْتُهُ أَمِنْ دَوْعَتُهُ وَأَسْكِنَ الْيَمِينَ دَحْتِكَ وَحَشْتُ لَيْسَتْ غِيْلًا
عَنْ دَحْتِكَ مِنْ سِوَاكَ فَإِنْ مَا دَحْتِكَ لِلظَّالِمِينَ وَدَوْعَتِ دَكِرَ اللَّهُمَّ أَيْضَ
عَرَبِيَّةً وَحَيْلُ وَحَالُ تَرَوْا أَيْضَ وَحَشْتُهُ أَمِنْ دَوْعَتُهُ وَأَسْكِنَ الْيَمِينَ
مِنْ دَحْتِكَ رَحْمَةً لَيْسَتْ غِيْلًا عَنْ دَحْتِكَ مِنْ سِوَاكَ وَاحْشَتُهُ مَعَ مَنْ
كَانَ يَتَوَلَّاهُ وَسَحْبِ شَيْءٍ أَيْضَ جِيدِ أَنْ سَعْدُكَ كَذَا وَخَشَاةِ دَاهِمٍ بِكَ مَضَلَّ كَذَا

وَأَمِيرَ

شود و هر چه از آب نهد و آید بریزد در وسط فروست است بعد از آب ریختن که دست
بگذارد بر قبر و انگشتان را از هم کشاید و دست خود را بقوت بر قبر گذارد که اثر
دست بر خاک بماند و در آن حال بگوید اللهم ارحم غریبتی و صلی و صلواتی
و این و حسن و اسکن الی دین و حیات ما لیستغنی عیالنا عن
من سواک و ارحم غریبتی من کان سواک و هم بگویند اللهم جانی الارض
عن جندی و ارحم غریبتی و و حیات و لیستغنی عیالنا و اسکن
قبره من دحیبت ما تغنی عیالنا و حیات من سواک و بهتر آن است
که این دعا را در خاک دو بقیع باشد بخواند و استجاب اینکه اثر دعا که بماند در
حال اول دفن معلوم نیست و دلیل بر غیر آن یافتیم و در حدیث صحیح است که کس
که بیاید در نزد قبر برادرش و خود پس دست خود را بر قبر گذارد و بوقت مرگ برسد
آن از آنکه غایب بود بخواند این میشود از فرج بزرگ معنی فرج روز قیامت و این
مضمون در چندین روایت نقل شده و در بعضی از آنها فرموده اند که رو بقبله بخواند
و دست است که بعد از برکشیدن مردم و ایست به بلند ترین صدای خود تلقین کند
بجو که گذشت و اگر خواهد دیگر را اگر کند تلقین کند و این تلقین سیم است و در نگاه
فرموده اند که این باعث آن میشود که دیگر کبریا نوال قبر نکند و بهتر آن است که در
حال تلقین رو بقبله بخواند در نزد دست و هرگاه بقیع و خوف باشد همچو آب بگوید و
ان برای اطفال تلقین نیست نهایت ششید که فرموده است که ممکن است

بگوید

که بگوید ششید هم آنها را نیز تلقین توان کرد و مستحب است که در نزد دست و حق
بگذارد از سنگ یا چوب یا معلوم باشد بگذارد اسم را هم بر لوح سنگ یا چوب نقش
کند و ممکن است این است که معلوم باشد قراوت نماید دست او بکشد و نه آب بکشد و نه
دست بر درو حاصل شود سین که در دست فرس کردن قبر خفته و چوب و اشال آن
که نزد دست مثل آب که در آب می آید یا طوبی بسیار دارد و در آن وقت که است
نحوه بود که آن فرس کردن بجا می آید و فرشته پس ظاهر آن است که حرام است و بچنین
بزرگوار و دفن کردن چنانکه که فحقیق داشته باشد تا بپوشیدن قبر و بقیع چنانچه
پس دلیل بر است آن نیست و مکره است که در قبر بیزد از غیر خاک خود آن قبر
و کلی که در غیر آن باشد در آن کار کند بگوید از خاک خود آن قبر کل بپاشد و این جنید است
که گفته است که این در وقت دفن است اما بعد از آن با خاک نیست و آن خشت که بپاشد
کار می شود و بچنین در آنجا که می فرایان کلمه میکند ظاهر این است که در آنها کار نمی
باشد خصوصاً در خشت طه که در خاک نیست و چنانچه عدم امکان خشت غالباً که
از خارج و بچنین مکره است که کاری کردن قبر معنی کج مالیدن و سفید کردن و بعضی
گفته اند که این کار است بعد از گذشتن فرات نه در اول امر و اول ظهور و ظهور
و ظاهر آن است که کار کردن کج یا آجر و سنگ بچین ساختن قبر مکره باشد خصوصاً که
بلدی که خاک او را بون باشد و قنوج باشد استقامت قبر کج کار کردن و بچنین مکره است
تعمیر کردن قبر بعد از آنکه اس و گفته شد معنی از انصورت قبر ساختن آن مکره

شکستگی بهم رسانیده باشد یا سوراخ شده باشد در مت کردن و هیچ کردن آن معلوم
 نیست که کرده باشد و بعضی گفته اند که گاه مقبره وقف باشد و میت نکند باشد
 حرام است نو کردن قبر حقیقه اگر مانع میشود مردم را از دفن کردن و بعد از خاک شده
 میت را دیگر حقی در آن زمین نیست و این سخن در وقتی است که احیای مردم
 زمین باشد خوب است و اگر نه حکم بگرم کردن شکل است و مکرده است بنا کردن
 جائه در سر قبر و مسجد قرار دادن آن و نماز کردن در آن و بعد از علای ما استفت کرده اند
 اگر است این امور یعنی کج کاری کردن و نو کردن و بنا ساختن و نماز کردن قبول نیست
 و از تعلیم اسلام را بسبب اجتماع و اجتناب که در فضیلت تعمیر آنها و متویر شدن
 آنها وارد شده و همچنین نماز کردن در آن جائه و ثواب و فضیلت بسیار داشتن
 نماز آنها را بیکدیگر است قبول اولاد الله و علما و صلی چنانکه همیشه در بعضی عصرها متداول
 بود در میان عامه و نه مکرده است و دفن کردن دو میت را در یک قبر مکرر حال
 ضرورت آنها هرگاه میتی را دفن کرده باشند و بعد از آن خواهند قرا و اینچنین
 و میت دیگر در آن بگذارند ظاهر در آن حرام است و اما سردا جدا که متعارف
 که بجهت اموات متعدد می سازند جمعی از علما گفته اند که مکرده است در آنها گذاشتن
 دو میت و بیشتر و آنرا در این قول بگرم میت بغیر دفن اول میت و در سردا
 کشودن و میت را دفن کردن نبش قبر نموده که حرام باشد بنابر مستحکم کرده است
 نقل کردن میت از بلدی به بله دیگر بیک مستحب است که او را زود دفن کنند و آن

نقل کردن

نقل کردن منافات دارد با تعجیل و از این معنی مستثنی است نقل با کفن مشروطی
 این مسئله را در صورت اجتماع علما است چنانچه شرعی کرده اند که باعث میسر است
 و تعاری او نباشد مثل آنکه بوی بد او مردم را آشفته کند و خون و چرک از او روان شود و کفر
 او را انکار و اینها دانه و بارکت و امثال اینها با وجود وصیت یا علم بحال او که باین مدتی
 راضی بوده است که او را باین گونه بزنند این شرط مشکل است چنانکه مکرر معلوم شود که مردان
 متبرع نیست که با جمعی از مؤمنین بیکه مرخص شدن ایشان یا فوت شدن بعضی بجهت
 عدم امکان سفارقت و لزوم مفاقت در انصورت با وجود وصیت و علم بر جنای او
 بهم نیست و آن نقل کرده بعضی از علما گفته اند جایز است نقل میت بغیر شهادت در وقت
 که آن مقبره جماعتی از صلی باشد یا باشد که از بزرگ ایشان و بزرگ زیارت ایشان
 مشفع شوند و این سخن بدعت و ظاهر این است که آنچه در مثل نقل به اراد مؤمنین
 قلم نباشد خصوصاً هرگاه مسلم و متک و با خوشی و ذلت میت نشود و این سخن
 در وقتی است که قبل از دفن خواهند نقل کنند و آن نقل کردن میت بعد از دفن
 پس در جگر نقل باشد مشروط مشهور حرام است و بعضی جایز دانسته اند اگر
 مصلحت برای میت در آن باشد و بعضی مکرده دانسته اند و بعضی گفته اند در غیر شهادت
 حرام است و در شهادت جایز است و این قول دو درخت خصوصاً در وقتی که حجت
 کرده باشد که او را با کفن مشروط بزنند و او را اسبوا یا عصبیا در بای دیگر دفن کرده باشند
 بیکه در انصورت ظاهر و حرام است و کلام در لزوم بزرگ و خف و تعاری میت آن است

باید کرد

که مگر گشت که برگاه و حیت نگردد باشد یا از احوال دنیای او معلوم نباشد نقل کنند و در
این دلیل بدین معنی واضح غیبت را بنهاد و وقتی است که دفن حقیقی شده باشد و آنرا برگاه درگاه
عاریه دفن کرده باشند بجهت مگر در وقت امکان نقل کنند ارسس است و این همه که
مذکور شد در غیر ششید است و مستحبید در هر جای که ششید شده دفن میکنند و سنت
جمع کردن خویشان و اقربا در یک مقبره که بر اهل آنها آسان باشد زیارت آنها باشد
حرام است بخیف فتن قریبا و علایق و دعوی اجماع بر آن کرده اند و است کرده اند از این
چند موضع را اول اگر کسی پیدا شده باشد و خاک شده باشد جایز است بخیف فتن و حفر
کردن آن بجهت میت دیگر چنین وقت قبرستان باشد یا بیاج باشد و یا خاک کسی باشد
و زمینها و حوالا اختلافت دارند در بعضی بلاد و دی پوسد و در بعضی در برگاه
کنک دارند باشد در پوسیدن میت رجوع بامل الناس و خوف میکنند پس اگر
در این خیال بشکافند و ظاهر که میت بر حال خود است باز قبر را بکنند و بر حال خود
بگذارند و آنرا اگر بعضی استخوانها ظاهر شود در آن همان استخوانها را نیا در آنجا
دفن کنند و ظاهر این است که در این میت دیگر میتی که گذشت خصوصاً در
بلادی که متعاریان و متعاری نداند دوم در وقتی که میت را در زمین غصبی دفن
کرده باشند و صاحب آن زمین راضی نشود یا میت را در جائز غصبی کفن کرده باشند
و صاحب آن بقیعت آنها راضی نشود که در این دو صورت قبری را بخیف فتن
مال ابراهیم خود برسد و در هر دو صورت افضل از برای صاحب مال رخصت دادن
و بخت

برگاه

یا حیت گرفتن است و آنرا اگر در جائز حفر دفن کرده باشند معلوم نیست و بجهت شش
بجهت آن سبب در وقتی است که خواهند شد چه بکنند بر موت آن شخص یا او را بکشند
وزن او را بکشند و در آنجا حفر کرده و تو اند شوهر کند و تر که او نفیس شود و غیر اینها
از امور که متعلق بمرده اند میشود و این در وقتی است که ممکن باشد شش فتن او پس
برگاه بخت شده باشد که منور است او متعاری شده باشد که نتوان شش فتن جایز است
بخیف فتن **در** وقتی که در قبر بخیف فتن شده باشد که میت داشته باشد و واجب نیست
قبول قبول حیت آن **میت** برگاه میت را بخیف فتن کرده باشند یا بخیف فتن یا بخیف فتن
دفن کرده باشند یا بخیف فتن بقیعت گذاشته باشند در جو از شش فتن بخیف فتن که این آیه
خلاف است و اظهر این است که جایز نیست خصوصاً با وجود اینکه پیش مذکور شد
در حکم نماز میت بر قبر او شش برگاه در زمین ملک و قبری کننده باشند بعد از آن آن
زمین را بفروشد در آن نیز خلاف است و اظهر عدم جواز بخت است **میت** در طاعت
این باب است و در آن چند بحث است بحث اول برگاه نه طاعت باشد و طفل
او در شکم او پیوسته و بیکدیگر ملزم بمرده طفل حاصل شد برگاه ممکن شود و باطل و علایق آن
طفل را ساقط کنند چنان کنند و برگاه معتبر نشود هر گویا آسان تر باشد چنان کنند
و اگر امر مخفی شود در بیکدیگر طفل را ببارد باده کنند و هر دو آنرا بکشد تا در او
محفوظ بماند و این امر را باید اول زنان متوجه شوند و برگاه نباشد نه با از زنان
بر نیاید و شوهر او هم نباشد مردان هم از او متوجه شوند و برگاه اینهم معتبر باشد

مردان بکانه متوجه شوند و هرگاه زن حامله شود و طفل او در شکم او زنده باشد اگر زنده باشد
که بدن بپزد کردن شکم آن طفل زنده بپزد آوردن جان کند و اگر ممکن نشود شکم او را بپزد
و طفل را بپزد آوردن شکم او را بپزد زند و بعضی از علما گفته اند که طرف چپ را می بخشد
و هر چند مدتی در این باب در نظریات نهایت متابعت ایشان باینکه نیست و در اینجا
نیز تقدیم زنان و شوهر را بچیز اعتبار باید کرد و همچنین اگر شوهر زنده و مرد بپزد و شکم او
و فتوای علی اطلاق دارند و شرط کرده اند که باید معلوم باشد که آن طفل زنده باشد که ممکن
گفته اند همین که علم بحیات او است او را باید بپزد آورد و در حق چپ نیز نیست حدیث
که بیان و باید کردن چپ از برای مردان بجهت مردن کسی که بپزد و برادر و در زنان تفاوت
کرده اند که چپ است که برای بپزد و برادر چپ باید گفته اند بعضی جایز دانسته اند
و از بعضی اجتناب بر می آید که زن از برای شوهر جایز است که چپ بپزد که آنرا تسلیم
دو دوز و در فراسیدن و بیدار شدن پس اینها هر دو حرام است و آنرا نوحه کردن بکلام
است که وصف میت را بکنند و طفل او را ذکر کنند و نظم و نثر هر کدام باشد
با کفایت و نوحه بیاطل و دروغ حرام است و کبری کردن جایز است پیش از مردن
رفتن مدح از بدن بعد از آن بلکه اگر کسین بر مؤمن ثواب دارد و این باب و در حدیث
گفته است که در وقتیکه رسول خدا از جنگ آمد برگشته بدین از هر خانه که کسی از آن
گشته باشد بود صدای گریه و نوحه شنیدند و از خانه آن خود حوضه صدای شنیدند
پس آنحضرت فرمودند لیکن حوضه کسی اندازد که بر آن گریه کند پس قسم خوردند اهل مدینه

بگذاشتند

اینکه نوحه کنند بر میتی که در نکتت بر او نوحه کنند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند
پس اهل مدینه از آن روز به حال بفرموده ایشان همین است و سخت است که هر کس که مصیبتی
با ویست بگوید اذا فلقنا الیراجعون که ثواب بسیار دارد و در حق چپ نیست حدیث
تقریباً اهل مصیبت یعنی شقی دادن مصیبت زده کات و دل آنرا بکردن ایشان
باینکه نیست که در ابتدا و اندیکه هر چه در دست و اندیکه از خداوند ظلم بعمل نمی آید و در میان
در جیم و عدالت و عزت و کار لغو و جث می کند و اینکه آن خداوند دانسته و
داده است که در کار بپزد و مصیبت صبر کنند اگر عظیم و ثواب بسیار در جنات نعیم
و دعا کند از برای میت و از برای اهل مصیبت و این معنی جایز است قبل از دفن
میت و بعد از دفن میت افضل است و سخت است که جمیع اهل میت را اغوی
بپزد و بگوید است استیجاب دارد بیکه طفل او زنده باشد که زنان جوان با خوف
درید و اگر در اهل مصیبت طفل می باشد دست بر سر او ببالد از روی رحم و مهر
مجدد بر مودت حسنه از برای او نوشته شود چنانکه از رسول خدا و از روایت
و در حدیث است از حضرت کاظم که بگوید می بگویم بگویند می آید از برای آن
عزیز پس خدای بزرگ و تعالی میفرماید که یکت اینکه گریانیده این بنده مرا بپزد
و قادر او را از او بگویم پس قسم بفرست و ببالد و بدین جایزه خودم که ساکن
نمکنند او را زنده بگویند و آید می شود او را بپزد و اهل عزت آن است که در
نزد صاحب مصیبت حاضر شودی که او ثواب بدین وظایر آنست که تا روز از برای

تغذیه نشستن گرامت نه اشتباه باشد و شیخ طوسی اذیای انجام بر گرامت و
روز و سه روز هم کرده است و اظهار عدم گرامت است خصوصاً هرگاه محض از برای میل
غواب باشد از برای مردم و طلب دعا و حاجت باشد از برای میت و سنت است طعام
ترتیب دادن و بخانه اهل مصیبت و ستادن نامه روز و این در حق اهل مکان بیشتر تاکید
دارد و طعام خوردن و رفتن و اهل مصیبت مکرر است و گویا این در وقت باشد که چهر
خوردن در آنجا باین گونه باشد که اهل مصیبت را بهشت بیندازد بجهت ترتیب طعام
و بهمان داری و بر آن شغل و بتم و غنی که دارند و اگر طریقه طعام از بسا کجا بیارند
و بسیار هم باشند و کسی نباشد که بخورد یا اینکه در حق و چهر خوردن در نزد ایشان باعث
خوشنودی و دل آسایش ایشان باشد یا اینکه معین در چهر خوردن ایشان باشد و این
موردی که گرامت معلوم نیست بکدام یک از این مواضع رجحان دارد و همچنین و لیکن گرامت
طعام دادن اهل مصیبت مردم را اینها هم خصوصاً هرگاه از برای طریقت است باشد
یا اگر اهل مصیبت نباشند از این معنی بجهت آنکه مردم از دل و در بدین ایشان
آمده باشند و کسی هم نباشد که طعام آنها بکند بجهت مستحب است که انسان و صیبت
بکند چیزی از مال خود را که تمام او صرف کنند و دور نیست که وصیت را بغیر اهل
خو و بکند که مشهور باشد بهتر است اگر ایشان مشغول مصیبت نه به جهت مستحب است
زیارت اهل قبور از برای مردان و معنای آنست که هر روز شبانه و دو شبانه و پنجشنبه
و در اجازت و ادب است که مردگان سید باشند آمدن ششراه خوشحال میشوند و انس

بیکر

بیکر بشما و بکایت از برای ندان هرگاه خوف فساد و آن نباشد مثل خود
عدم ستر و محافظت در جوان ایشان یا کمترت بجزع و پناه و سلف برضای نه البس
منعت فعل ایشان و مستحب است که سلام کند بر اهل قبور و بگوید السلام علی اهل
القبور من المؤمنین و المستطیعین انتم و منا غریط و نحن انشاء الله بکلمه
لا یحقون و بکویه السلام علی اهل القبور من المؤمنین و المستطیعین
و بحم الله المتقین منین و منا غریط و نحن انشاء الله بکلمه لا یحقون
و مستحب است خواندن اینها اگر کسی و ثواب آن را بدهد اهل قبور کردن که این سب قرار
میده یعنی شش از برای او از هر جوی کلی یا که تسبیح میکند از برای او و از هر جاست چنانکه
در جمیع طریقات نقل کرده است و همچنین مستحب است خواندن سوره مبارکه ایش که شش
مستحب است خدای اهل قبور است و از برای او هم حسنت بسیار است و همچنین مستحب است
خواندن اینها در شب سوره علی بن ابی طالب و هر فعل خیری که از برای مردگان بکند بایشان
میرسد از صدمه و فراق دعا و نماز و روز و غیر آن و اینها هم اجود دارد و مشهور بین
علمای آن است که راه رفتن بر روی قبرا و بکند کردن بر آنها مکرر است و دور نیست که
مراست مستحق باشد یا معبر را بر قرار دادن باشد و قرار رفتن بجهت زیارت
ایشان معلوم نیست که مکرر باشد بیکه از بعضی احادیث بر می آید که راه بروید بر سر قبر
که هرگاه صاحب قبر خوش باشد راحت با و میرسد و هرگاه منافق باشد شام می شود
و شاید که مراد از این حدیث پاک گذشتن بجهت زیارت ایشان باشد و گاه هست که گن

نیت زیارت بیکان کسان در دهان مکرر بجا گذارستن بر بزرگواران سبب مجسم باین نیت
که کار فراد در سفره مسلمین و فتن کنندگان که فرقه که عالم باشد از مسلمانان جدا گشته اند
و اصل و فتن گران که در هر بنای نیت بنابر قول مشهور علماء هر چند بدو شخص باشد چنانکه
روایت عمار و لاک بر آن دارد و آن سید مرتضی رضی الله عنه نقل کرده است قول گویند
آن هر که کسی را ندیده باشد که او را فتن کند و دلیل او واضح نیست سبب ششم شریعتی که
در مصالح فرموده است در بیان نیت کند که اگر کسی نیت کند و نیت در نزد و بر
که میگویند یعنی این شخص بنویسد که در دم برای او شهادت بخواند بر عقیقه او بسم الله الرحمن الرحیم
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و ان الجنة حق و ان النار حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها
و ان الله یبعث من فی القبور بعد از آن بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم
شهدت شهود المستحون فی هذا الکتاب ان احاط فی الله عز وجل فالی
ابن فلان و یحیی فلان بن فلان اسم خود بر رخ در بنویسد اشهدم و استودعهم
و اقرعندهم ان یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
عبده و رسوله و اقرعهم بجمع انبیاء مرور سلطه علیهم السلام و ان علیا
و ابی الله و امامه و ان الاثم من ولده اثمته و ان اولی الامر الحسن و الحسین
و علی بن الحسن و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر علی
ابن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة القائم علیهم

السلام

السلام و ان الجنة حق و ان النار حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها
و ان الله یبعث من فی القبور و ان محمدا عبده و رسوله جاء بالحق
و ان علیا و ابی الله و الخلیفة من بعد رسول الله ص و مستخلفه فی امته
ثبوتها لا یزاله و یقر بکونک و تعالی و ان فاطمة بنت رسول الله ص و ابیها
الحسن و الحسین ابنا رسول الله و سبطاه و اماماه المهدی و قائما الامر
و ان علیا و محمدا و جعفر و موسی و علیا و محمدا و علیا و حسنا و الحجة
علیهم السلام اثمته و قاده و دعاة الی الله عز وجل و حجة علی صا و
و بعد از آن بگوید آن شهادت که ای فلان ای فلان ای فلان ای فلان ای فلان ای فلان
نوشته می شود ثبت کنید این شهادت را از برای من در نزد خودتان و شهادت کنید که
حقیقت کنید مرا در نزد حوض بعد از آن بگویند آن شهادت ای فلان نشنیده است
و الشهادة و الاقرار و الاخاء موعودة عند رسول الله ص و نقصان
علیت السلام و حجة الله و بر کافتر یعنی ای فلان یا میباید نورانجا
و بعد از شهادت میدهم و شهادت و اقرار و برادری در نزد رسول خدا ص و استودعهم
بر تو سلام و رحمت و بركات خدا را و بعد از آن می چید صحیفه را و سر او را می چسباند
و هر می کند عمر بنوشد و مهر می کند آشفته می شود و در جانب راست میت چسباند
و نوشته می شود صحیفه کاغذ و عود و نسخه صباح که از آن نقل کرده اند چون معتقد شود
بعضی از الفاظ علی تکلیف است و نسخه از مخرج آئینه ها احمد در بعضی معتقدند که

در حق او و در حکم باشد که بر او معلوم شده باشد و نقایب فضیلت آن و عقاب
 ترک آن در قرآن چند جا در حدیث معصومین علیهم السلام آمده بدون آن و احکام آن در حدیث
 مقصد مذکور مرئوس و مستعمل در میان کسی که کفایت بر او واجب است و انشخص بالغ و بالغ و بالغ
 و آزاد مالک مضایب است که تواند تصرف در مال بکند و در این چند مطلب است
مطلب اول در کفایت طفل واجب نیست و آیه در طلاق و نفقه با جمیع علی واجب نیست
 بلکه اگر در صغر مال او از برای او سبب است که کفایت آن را بدهد و از بعضی
 نقل و موجب کرده اند و بعضی گفته اند که واجب است و در سبب و اولی اشهر و اظهر است
 و آیه در طلاق و حیوانات مشهور استجب است و بعضی واجب دانسته اند و اظهر
 استجب است خصوصاً در طلاق و شاید در حیوانات ترک آن احوط باشد بجهت آنکه
 دلیل و احتیج بر آن نیافتم هر چند نظر بشهرت و اشتغال بعضی اجبار استجب است و در حدیث
 و طرق ما بین تیم غنیمت و سنو لا اخراج و کفایت پدر است و بعد از آنها عاقل ماکم شرع
 و برگاه یافت نشود و هر یک از اصول مؤمنین میتوانند با شرف شوند و بداند که برگاه و لا
 مال صغیر را فرض بردارد و بدان آنجا است که از برای خود آن در حکم مال الفیاء است
 که بعد خواهد آمد و کفایت در آن مسجبت است و شرط است در فرض برداشتن و لا
 اینکه علی باشد یعنی مال داشته باشد بقدر مساوی مال طفل و لا بر سبب آن
 و قوه یک باشد نه روز خود و واجب النفقه خود و در حدیث که مطلق قوه پس دادن
 پس باشد مثل کسی یا چند داشته باشد یا بدون آنکه تحصیل مساوی آن را تواند کرد

کافی

کافی باشد و فقها هستند که گفته اند پدر و پدر از این شرط پس این را هر چند بر این باشد
 و چه حدیث باشد سبب تواند فرض برداشت و این در حدیث و نظایر این است که در فرض
 برداشتن سایر اشیاء مثل و سی و حکم شرع علی خطا و صحت ضرر باشد بکسی که بجهت
 صغیر ضرر ندارد و می تواند فرض بردارد آیه در طلاق و نفقه و اموال صغیر باید علی خطا و صحت
 بکند خواه برای خود بخرد یا بجزیره بخرد و بعضی اعتبار مصلحت را در فرض برداشتن هم شرط
 دانسته اند و وجوب آن بر غیر ظاهر نیست و لیکن احوط است و بعضی درین و اشتغال
 هم شرط دانسته اند و دلیل بر آن نیافتم و آیه شریفه داللی بر آن ندارد و نه بر اعتبار
 مصلحت و لیکن با وجود امکان احوط است و از اینها معلوم می شود که هرگاه چند معامله
 ممکن باشد در مال صغیر که در همه مصلحت صغیر باشد و لیکن مصلحت بعضی از بعضی دیگر بیشتر باشد
 واجب نیست بر او اختیار آنکه مصلحت در او بیشتر باشد و آیه شریفه داللی بر وجوب
 اختیار آن ندارد و مثلاً هرگاه مصلحت طفل در این حاصل باشد که مال او را بشخص نفقه علی
 بفرض بد بد بجهت آنکه اگر باند تلف می شود و لیکن کسی دیگر هم هست که با او توان داد
 بخشی که بر کسی هم بجهت او حاصل شود و وجوب نماند بر او معلوم نیست و همچنین هرگاه
 کسی باشد که نفقه و امین باشد و بجهت طفل مضایب و معامله کند که نفق عاید طفل شود
 و کسی باشد که بعنوان قرض و هبه و یکی بر پنج نفری آن مال را بکند و وجوب اختیار
 نماند معلوم نیست و حاصل اینکه آنچه دلیل بر آن دلالت دارد این است که نصب
 و لا از برای خطا مال صغیر است و دفع تلف نه از برای هبه کردن نفق و وجوب

نیت و برطرف کردن مال او از برای رفع حاجت او میکنند بیکدیگر خیر می بخشد و اگر در مال
و واجب نیت که بر پنج انفع و اصلح باشد هر چند سخت باشد و آنکه مال
او را خوار کند و خرد و فروخت کند از برای رفع حاجت او پس در این باب باید
مستطوره باشد و اگر در جایز شود و لیکن در وجوب اصلح و انفع در آنجا هم
نیت و آن مخصوص فرض برداشتن ولی در صورتیکه مصلحت طفل در آن نباشد
و منفعتی هم نباشد پس آن نیت اعم و بی است که در آن وارد شده هر چند در آنجا
معاظنا مصلحت احوط است و باین عدم اعتبار طاعت و توانی در خصوص پدر و
به دلیل خارج شده است و هرگز مستطوره میان علمای این است که هرگاه خیر و طایفه طایفه
تجارت کند در مال صغیر از برای خود و منافع مال صغیر است بجهت آنکه غایب است
و هرگاه مال غایب شود باید غایب باشد و بجهت آنکه مال بهم رسد مال قیم است
و این مستطوره از اجازت است و اگر مستطوری در آن معاطه مصلحتی بجهت صغیر باشد
و در آنجا آمده که در مال صغیر شود و اگر مستطوری قاعده بطایفه مستطوره است
در هیچ مانع سرمایه است و نفع هر کس از سرمایه می شود و دیگر در این صورت که کفایت
مستطوری آن شخص متصرف نمی شود و در مستطوری بطفل در قول است مستطوری و واجب
نیت که کفایت در مال دیوانه بلی در غلایه او واجب دانسته اند مثل طفل و دیوانه بر آن
نیاید ام و در طایفه و نظره غلایه نیت بلی اگر در مال او از برای او استی رت کند
که کفایت در مال التجاره چنانکه بعد از آن خواهد شد و دیوانه که هرگاه داغی باشد حکم واضح است

و اگر در مال

و اگر هرگاه دوری باشد پس اظهار آن است که باید ابتدای ملک متصاب در طایفه
و نظره و حیوان است تمام شدن سال ماضی باشد و هرگاه در این دیوانه مستطوری
شود و سال را بعد از ماضی شدن از سر بگیرد و همچنین طفل بعد از بلوغ اعتبار سال را
بیکند و در نیت که بلی است و بهوشی در این سال باز سال را از سر گیرد چنانکه
علامه در مذکره قایل بآن شده و آن در غلات همینکه در حال تعلیق و وجوب رکوعه که در نیت
و از این نظر است عاقل باشد رکوعه در مال او واجب میشود هر چند پیش از نصف
کردن غله دیوانه شود **مطلب** هر رکوعه واجب ببقوه نیت در مال بنده خواهد قائل
باشیم چنانکه بنده یا مالک مال میشود یا هیچ مالک نمی شود و فرق نیت در نیت
بنده یا مالک باشد یا مالک باشد مگر چنانکه بعضی او آزاد شده باشد پس
هرگاه ختم در مال او که بقدر خفته آزاد او باشد سببه نصاب برسد در آن رکوعه
واجب میشود و دیگر هر چند قول مالک شدن بنده قوه دارد و حمیه اعلیه است یعنی
اختیار تصرف در مال خود ندارد و هر چند در خصوص رکوعه ان و نیت اول است عزم
و وجوب دارد و اشکال ندارد **مطلب** هر شرط است در وجوب رکوعه مالک بودن
نصاب و اینکه ملکیت مستطوره تمام باشد پس هرگاه کسی یک نصاب طلا بکشد
تا بقیض بر او نداده است بر او رکوعه واجب نیست و در بعضی گفته اند شستن سال
بر نصاب معبر است مثل نقدین و حیوان ابتدای سال را بعد از قبض باید اعتبار
کرده و این در وقتی است که قبض یا شرط صحت پس در اینم و همچنین است مال در مال

که در صورتی که در یک شخص از برای شخصی زکوة واجب نمی شود و در سال حساب
 نمی شود و اگر بعد از آن شخص قبول کردن آن شخص دیگر تا بر این قول قبول شرط ملک
 هرگاه زکوة در آن سال که آن انصاب را تصدق کند یا نکرده باشد که صدق در
 راه خدا بدهد و آن انصاب را در آن سال بدهد از او زکوة ماضی می شود بجز آنکه ازال
 او در میرود و اگر آن است که هرگاه زکوة انصاب را معلق کند بشرط حصول امری
 از این باز زکوة ماضی می شود بجز آنکه هر چند بستر شود ازال او در زکوة است نهایت تحقیق
 از تصرف در او و بعد خواهم گفت که ممکن از تصرف هم شرط است در وجوب زکوة و
 فاعده شرط استقرار و تمامیت ملک در باب ظاهر میشود که ملکیت منزلزل باشد مثل
 اینکه هرگاه قبض را شرط لازم بود و اینم با شرط صحت پس عدم وجوب زکوة بجهت آن است
 که بستر شود ملک تمام نشده است و منزلزل است و مثل این است میسج در مال خیار
 اوقاف که بجز در صیغه ملک حاصل نمیشود و آن لازم و استقرار آن موقوف است بر
 اتمام چند و مثل اینها **مطلب پنجم** شرط است در وجوب زکوة که ملک متکلی از تصرف
 در آن باشد و در آنکه گذشتن سال در او معتبر نیست مثل غلات پس باید در وقت
 تعلیق وجوب متکلی از تصرف باشد که آن وقت و اندک پس غلات است که میسج زکوة
 در ائمال واجب نمی شود هر چند بعد از آن ماضی از تصرف بهم رسد و قدرت بر اداء
 زکوة در سالی که مستحق بعد از آن شرط وجوب نیست باین معنی که هرگاه مثلاً
 غله در ملک شخصی و ادبیت و پیش از آنکه غله را بدهند و بگویند و صاف گفته

فایده

فایده فایده که اگر ملک مستحق باشد از تصرف هرگاه قبل از اتمام مال از دست
 نماند بجز آنکه بر او واجب نیست و بکن بر او واجب است که هرگاه مال بدست آید
 زکوة را بدهد پس معلوم شد که تنوع شدن از تصرف بعد تعلیق وجوب در مال باعث
 سقوط زکوة نمی شود و ممکن از تصرف شرط وجوب زکوة نیست و حاصل اینکه غیر غلات یا
 هرگاه فایده فایده که اگر ملک بستر شود یا در تمام از دست ملک
 بر آنکه زکوة را بدهد واجب نمی شود و آن غلات نیست پس که در وقت و اندک پس در وقت
 ملک است زکوة بر آن مال متعلق نمی شود و واجب است آه آن در وقت امکان
 ملک متکلی شود و یا در آن ایام که مقرر باشد اما هرگاه در وقت و اندک پس در وقت
 فایده فایده که در آنکه بصرف ملک در آید زکوة واجب نمی شود و بعضی در
 سهو است بغير ائمال کرده اند و میل بر وجوب زکوة کرده اند و انوی عدم وجوب است
 و ظاهر این است که زکوة از مال مستحب ماضی می شود و هر چند ملک قدرت
 بر اداء است که بعضی گفته اند که اگر آن مال از دست فایده فایده که در آنکه
 غلات از تصرف شرط شده و بکمال فعل متکلی باشد نه اینکه عطل اعدا ممکن باشد ممکن
 بتخلیل مقتضات چند فایده فایده که باید قدری مال صرف کرد و او را بدست بیاد و
 با ارفه از ائمال مال را بدهد یا بجز آن را ختم کند و خصوصاً هرگاه بدوین باز از ائمال
 از غلات کم شود و همچنین است ملک در مال غایبی که صعب باشد رسیدن بآن و بعضی
 سقوط زکوة را معتبره دارد اگر ملک بکمال ممکن نباشد او را بدست آورد و مال هر چند

نصف برکتان و دادن بعضی از آن بخت و اول انطلاست ^{فرج} ^{اول} بدو مال غایب
از مالک برکاه در دست وکیل یا و لا باشد در حکم عقر است و در صورتیکه مال از صاحب
یا حقش باشد یا مال غنیمت بود بوجوب زکوة یا بوجوب انفاق یا بخت و اگر مال متعلق
و بر اوست که او را کند و اما غیر صغیر و حقش بخت غایب باشد از مال پس اگر علم برای او باشد
که مالک نصیب شده است و در آنکه محتاج بکشد شش سال است هم سال گذشته است
و واجب است که خود زکوة را بدد یا وکیل یا مال او را بکشد که در هر دو مال برکاه علم برای او باشد
بر او چیزی نیست و اما اگر مال علم ندارد و بر وکیل هم واجب نیست اما اگر مالک وکیل مطلق از
و همچنین برکاه وکیل در آن مال تعیین کرده باشد یا نه امان نصیب است که گفتیم که
مال او را که علم بحصول نصیب و حلول محل ندارد و بر او چیزی نیست و بعد از حصول علم باید
خود بدد یا احدی را بخیع کند که بعد بدد و آنچه از بعضی عداست علم مضروب میشود که
در مال غایب زکوة نیست مگر مال غایب است که تصرف در آن ممکن نباشد و در
صورتی که در دست وکیل باشد یا یکی است که او را بخت کند و در آن مال
حکم مال حاضر است که ممکن باشد تصرف در آن ^و ^{در} ^{مال} ^{برکاه} ^{کسی} ^{بقدر} ^{نصیب} ^{مال} ^{او}
مال بخت آنقدر در نزد وکیل خود بکشد اما و نه آنکه بکشد یا بدد بخت این است و مال بر آن
نصیب با بکشد و اگر مالک غایب است زکوة از او ساقط می شود و اگر حاضر است
واجب است چنانکه از اجتهاد معتزله ظاهر می شود و بعضی گفته اند که اگر ممکن است از تصرف
واجب است مگر نه واجب نیست و ممکن است که اجتهاد را مل بر این بکنیم این

کفایت

شکل است و اول بیشتر و انطلاست ^{سهم} زکوة واجب نیست در این برکاه تا بخت
او از جانب مدیون باشد و با اتفاق علماء و برکاه از جانب طلب کار باشد اقوی عدم وجوب است
و بعضی واجب دانسته اند بسبب بعضی ادوات متعین و در این صورت قول بوجوب
بعید نیست و این گفته در نظیرین است اما موافقی پس بسبب وجوب دلیل بر زکوة دین
در آنجا نیست ^{چشم} زکوة واجب نیست در مال وقف مثل اینکه کسی یک نصاب
از حیوان را وقف کرده باشد بآن زکوة نیست بجز برکاه تا جایی که اولاد آنجا بقدر
نصاب برسد و سه نفوس دیگر بکسر باشد یا حصه بکسر به نصاب برسد در آن زکوة
واجب است ^{چشم} در مال که شده زکوة واجب نیست مثل اینکه طلا و نقره را در
بانک خاک کرده باشند فدا شده است یا یک نصاب حیوان نامیده شده باشد
و همچنین برکاه باده از حیوانات در عرض سال مفتوح و مشغول که بسبب آن از نصاب
کم شود که در عرف گویند که ممکن از تصرف در آن نیست و اما مثل اینکه گویند
از نصاب کم شود یا یک روز کم شود و باز پیدا شود معلوم نیست که سال همین برکاه
خود لازم باشد که سال بعد باشد شدن از سر گیرد و سخت است که مال کم شده
برکاه پیدا شود زکوة یک ساله او را بدد هر چند یک سال مبتدئ کم شده باشد ^{ششم}
زکوة بر کفایت واجب است مثل سایر عداست و لیکن صحیح نیست از این بسبب
آنکه نیست قرینه در عداست شرط صحت آن است و آن در کفایت متحقق نمیشود و مشهور
این است که برکاه که از مسلمان شود زکوة ندارد که در مال کفر بر او واجب نباشد و بر

آنها نیست و بر اولاد لازم نیست نه آنکه آنها بگویند که من از منافع این عالم نصیب کرده اند بقضای زکوة
هر چند نصاب سوجه باشد پس هرگاه در وقت داد بختن نظر در حال کفر باشد و در وقت
صاف شدن در حال اسلام زکوة واجب نیست و همچنین هرگاه در این سال طلا
و نقره و حیوان مسلمان شود از حین اسلام سال را از سر بگیرد و آنچه گذشت است
محبوب نیست و جمعی در این اشغال کرده اند و اول اقوی است و آنکه در حال کفر پس مال را
که نصیب یافته است زکوة را از ایشان بگیرند و آنرا هرگاه نصیب بر تلف کرده باشد
پس بعضی گفته اند که دیگر لازم و ساقی نیست خوانند زکوة را از ایشان بگیرند و بعضی در این
اشغال کرده اند و آنرا مسلمین پس ایشان هرگاه ممکن باشند از زکوة دادن و احوال
یا فقر یا کنت در حق تلف مال و تلف شود ضمانت خواهند بود و در صورت عدم
احتمال فقر یا هرگاه زکوة را اجد کرده و تلف شده یا تمام مال تلف شده برادر بزرگ
در هرگاه بعضی مال تلف شده ضمت میشود بر حقه مالک و فقر او و بقدر حقه فقر
از زکوة گرفته میشود و بعضی گفته اند که تلف ابدال مالک محسوب میشود و این احوال
و اول اقوی است و هرگاه مال خصل یا جنون باشد ضمانت تلف در آن در صورت
فقر یا احوال و احوال آنها چیزی نیست **مفسد دوم** در بیان مالی که زکوة
بر او واجب میشود و در آن چند مطلب است **مطلب اول** واجب میشود زکوة در طلا و نقره
و گوشت و جو و خرما و سوز و شتر و گاو و گوسفند و سنت است در سایر آنها مثل خر و گاو
و حصص و غیر اینها و در سنت و طقس خلاف است و مشهور این است که واجب

بنت

نیست و جمعی بوجوب فیل شده اند بجهت اینکه اصل لغت آنها را از اقامت گوشت و جو
شده اند چنانکه جو سری در صحاح گفته است که سنت بعضی سن نوعی است از جو که پخته
ندارد و بکندم شبیه است و طقس فیلی است از گوشت که برده داد آن در یک پوست است
و قول مشهور از آن است بجهت آنکه در عرف آنها را مستند آن گفت که گوشت و جو نیست
و در بعضی احوال است که سنت را با بکندم و جو و اگر کرده اند که دلالت بر معایرت دارد
هر حال از هر کدام واجب است و احوط دادن آنست و هر حال سنگ در حجامت دادن
و همچنین سنت است در سادیا و در مال القارة زکوة نیست در بزیها مثل خر و بزه و
خیار و بادجان و پیاز و اشغال آنها و بعضی در سایر آنها واجب دانسته اند و این برده
ضعیف است و مشروط است در هرگاه که راست رسیدن بکند نصیب در هر یک بتفصیل
خواهد شد **مطلب دوم** در بیان نصاب حیوانات است و آن در شتر و دوازده نصاب است
یعنی نصاب از آن دوازده نصاب پنج شتر است که در پنج شتر یک گوسفند میدهد
و در ده شتر و گوسفند میدهد و همچنین تا بیست و پنج شتر که پنج گوسفند میدهد و در
که گوسفند مستحق آن گاو است خواه همیشه باشد و خواه بزرگ و همچنین در زکوة گوسفند
که بعد از گاو خواهد شد و جمعی از علما گفته اند که اقل آن خر است از بیست و نسی
از بزرگ و این احوال است و در تغیر خر و غنی اختلاف بسیار است و اصحاب جمعی
تغیر کرده اند خر را از بیست و داخل سال بیستم شده باشد و اندک این است که مستحق آن
و از اینها بگویند که هر یک سن هر آن این است که سال بچهار گوسفند از بیست

تمام حساب میشود و حال اینکه در حدیث فرموده اند در چهل کو سفید یک کو سفید است
 پس معلوم شد که هر چه هم کو سفید است و نمیکند که در بیت و پنج شتر یک است از شد آن داخل
 نصاب ششم است و در این واجب است که یک شتر یک پاره یک ساله یا در دو پاره
 که آنرا بخت فاضل میکنند و هرگاه بخت فاضل نداشته باشد شتر جزئی است که این بیوه
 بدو که آن شتر یک پاره دو ساله یا در دو پاره است و اگر یک پاره را ندارد و شتر است در خریدین
 هر یک از اینها نیز شتر و نقل توانسته است که متعین است خریدین نیست فاضل
 و این احوال است و نصاب هفتم سسی و شتر است و در آن شتر یک پاره یا دو ساله یا در
 سه ساله که بخت بیون میگویند و نصاب هشتم چهل و شتر است و در آن شتر یا در
 سه ساله یا در چهار سال یا در پنج میدهند که آنرا بخت میگویند و نصاب دهم نصاب شتر
 و در آن در بخت بیون میدهند و نصاب یازدهم نو و یک است و در آن دو
 میدهند و نصاب دوازدهم صد و بیست و یک است تا هر چه بالا بود و در آن در
 پنجاه و یک حقه میدهند و در هر چهل یک بخت بیون و علی خلاف گفته اند در اینکه
 چهل و پنجاه در نصاب دوازدهم یا بر سبیل تخیر است که باین خواهد بود اعتبار چهل
 هر چند ممکن باشد اعتبار پنجاه و یکس یا بیستین است اینجا اعتبار کنیم این معنی را
 که بقدر امکان مراعات فقر باشد و زکوة بر رابع سیم هر چند باین نحو باشد
 که چهل و پنجاه بر دوازده اعتبار کنیم و سه بخت بیون داده میشود که زکوة بر او داده
 باشیم و همین یک بر جای ماند که زکوة از او بر غیر دو و در صد و پنجاه و پنجاه اعتبار
 کنیم

شتر یک پاره

کنیم که هر پنجاه میشود و سه حقه داده میشود و اگر چهل اعتبار کنیم سسی شتر بر جای ماند
 تا از حق فقر او در یکصد و هفتاد شتر اعتبار چهل و پنجاه بر دو می شود و در سه چهل شتر بخت
 بیون میدهند و اگر یک پنجاه یک حقه و در دو بیست و چهار صد اعتبار دارد و همین یک پاره
 چهل اعتبار کند و پنجاه که در هیچ صورت جزئی از حق فقر افاضه نمی ماند و اظهار
 انوی اول است و احوال و استند قول دوم است و بدانکه هرگاه هر کسی واجب شود که
 یک از فاضلانی شتر را بدو که زکوة شده باشد بخت بیست و یک است یا اگر از آنرا
 یک برتر بدو و دو کو سفید یا بخت در هم علاوه بدو مثل اینکه بخت بیون باید بدو
 و ندارد و میخواند که یک حقه بدو و دو کو سفید یا بخت در هم پس بگوید و میخواند که یک
 بخت فاضل بدو علاوه دو کو سفید یا بخت در هم و همچنین سایر مراتب و فاضل
 بر این قبیل است و بعضی یک کو سفید و ده در هم بجا می دهد و دو کو سفید یا بخت
 در هم باینه دانسته اند و آن شکل است و بدانکه اطلاق کلام علی اقتضای کند که در داده
 اطلاق پس گرفتن فاضل بخت بیست و یک فاضل یا آنچه از فقر میگیرند و فاضل
 داشته باشد یا نه و این شکل است در جای که آنچه از فقر میگیرند مساوی فاضل آن باشد
 که با او میدهند یا کمتر و باید فتوی را مقتضای داد بقدر این صورت و هرگاه بر او فاضل
 باشد از فقر الفاضل او بدو و برتر داشته باشد یا اسفل الا او بدو و برتر مثل اینکه
 بر او حقه واجب باشد و بخت فاضل داده و یا دو بخت بیون پس آن جائز است

که ثبت فی ضمه در چهارده سقند با چهل دریم یا دو ثبت لیون به هر چهار
کو سقند با چهل دریم پس بگوید در آن اشغال است و اظهر عدم جواز است و همچنین
جایز نیست عدول از آنچه فرموده اند هر چند بالاتر باشد حتی اینکه یک شتر در عوض
یک کو سقند جزئی ثبت کر بقیه و در جائی که مذکور شد واجب شد یعنی شتر چهار
سال شتر پنج ساله جایز نیست و بنا بر آنچه خواهیم بیان کرد که در حیوانات قیمه آنها را
میتوان داد و واجب نیست که صحن حیوان داده شود در هر موردی اشغال رفع
میشود بقیه دادن و هرگاه نصاب همه از ثبت فی ضمه کو سقند باشد یا بعد از قطع
بزرگتر باشند جایز نیست گفتن یکی از آنها بگوید یا بفریضه را بخر یا بقیه را بخر
و اما نصاب کا پس آن دو نصاب است اول سنی و در آن کو ساله یک سال یا در و سید
که آنرا بقیع گویند خواه نر باشد و خواه ماده دویم چهل است و در آن سنه واجب
که کو ساله دو ساله یا در سه است پس در هر شصت کا و دو بقیع خواهد بود و در
دو سنه و در نود و سه بقیع و در صد و بیست سه سنه و همچنین سیر به بالا و در نصاب
یکی از دو امر خواهد بود و هر یک که مستحق شود باید اعترا کرد **و اما نصاب کو سقند** همان پنج
نصاب است اول چهل و در آن یک کو سقند است دویم صد و بیست و یک و در آن
دو کو سقند است سیم دویست و در آن سه کو سقند است چهارم سیصد و یک
و در آن چهار کو سقند است نام برسد بچهار صد پنجم چهار صد و در آن نیز چهل
و بعد از آن هر چه بالا میرود در هر صد کو سقند یک باید داد و جمعی گفته اند که بیکصد و یک

و اما نصاب کا

و اما نصاب کو سقند

و اما نصاب

و اما نصاب کو سقند یک است و قول اول شهر و انوی است و در اینجا ثبت
مشهوری است و آن این است که هرگاه در چهار صد همان واجب است که در سیصد
یک واجب است پس در قاصد است در اعتبار زیادتی و از این جواب گفته اند بگوید و جواب
را کوا در چهار صد متعلق می شود و چهار صد و هرگاه از چهار صد یک کم شود متعلق میشود سیصد
یک واجب را یکصد و باقی و نصاب بزرگ نیست و عقواس و هرگاه چنین باشد پس
ناید و در وقتی نظری می شود که بعد از تمام شدن سال بدون نظر بیک یک سقند
از چهار صد کو سقند تلف شود پس چهار کو سقند که بقیه میدهند در اینجا می تواند که یک
صد از صد صد ایک که کو سقند از فقیر پس بگوید بیکصد ایکه فقیر هم شریک است در آنچه
تلف شده و هرگاه از چهار صد کو سقند یک شتر باشد و سال بر او گذرد و بدون بقیه
مالیک که کو سقند تلف شود در اینجا هم چهار کو سقند را بقیه میدهند و هیچ جزئی نیست بگوید
و هرگاه نصاب خود سیصد و یک باشد و سال بر او گذرد و بدون بقیه مالیک که
تلف شود در اینجا هم چهار کو سقند را بقیه میدهند و یک صد از بقیه مالیک که
کو سقند را پس بگیرد و بداند که ما بین دو نصاب بگوید با و متعلق نیست مثل اینکه
کسی از پنج شتر بیشتر و از نصاب ده شتر نرسیده است بقیه یک کو سقند بر او بگذرد
ثبت و همچنین از چهل کو سقند که گذرد و نصاب صد و بیست کو سقند هم که برسد همان
یک واجب است و همین که یک کو سقند دیگر افزا شد ده کو سقند باید بداند همچنین
کا و وطن و نظره چنانکه می آید و اما در فرائض که نصاب آنها یک است

بصاحب رسیده دیگر هر چه باشد باید زکوة آن را بدید چنانکه خواهد آمد و بدانکه مال خود را یک
بر یک بعد حساب می نمود هر چند که سود و قسرت کرده باشد پس برگاه و در هر چهل
کو شمرده باشند باشند بر یک یک زکوة واجب نیست و همچنین سایر اموال از حیوان
و غله و نقد و هرگاه کسی در چند موضع مشرقی مال داشته باشد باید بر ایا هم حساب
کند و نصاب را احتیاط کند **فصل** در شرط است در وجوب زکوة حیوانات اینکه
سائمه باشد یعنی در علف صحرا بگردند و مغلوله نباشند یعنی علف و کاه و مالک را نگذارند
و باید که در تمام سال بگردند و یکبار در عرف میگویند که هر سال بگردند پس این برگاه
در عرض سال اتفاق افتد گویند در علف بگردند یا کاه بدینند و در علف و کاه
که مغلوله بودن حاصل نشود و یا یکبار در زمین مالک که در آن بچرد و بشند و در فصل و اشل
آن گشته باشند بگردند و ضرورت نیست که بدست بدهند و همچنین برگاه در علف باغ و
بگردند و نظایر این است که چیدن در حرم و قرب و کوه و تلهای حواله قریه که مشایق است
بان از این باب نیست و آن داخل سائمه است هر چند خبر ملک قریه خود حیوان
خود را با آن مالک قریه در آنها بگرداند بلکه هر چند هدیه قلیلی و بیک بیری از برای مالک
قریه داده باشد و همچنین برگاه ظلم چری از صاحب حیوان بگرد و بسبب چیدن در
سورای مباح آنها هم داخل سائمه محسوب میشود و ظلم بر این است که برگاه و حواری
و بسبب برگاه یا اجاره کنند از برای چیدن حیوان آنهاست و مشایق مغلوله بودن حیوان
نی خود و یا رسد ناست بکوت آنکه برگاه و علف حواری خاص را بچرد بجهت حیوان

و آن برگاه

و آن برگاه و خبر ملک حیوان را علف داده باشد پس اگر آن است که داخل مغلوله
محسوب است در وجوب زکوة در آن معلوم نیست و بعضی اشغال کرده اند و بهر حال
باید رجوع به عرف کرده و در هر جا که شک حاصل شود در سائمه نباشد بودن و وجوب زکوة معلوم
نیست و مقتضای شرط بودن چیدن در تمام سال این است که بجهت حیوانات داده
که از علف مستثنی نشوند و یا علف زکوة نباشد نهایت جمعی از اصحاب گفته اند که زکوة
واجب میشود و ایند سال آنها را از وقت زاینده آنها حساب میکنند چنانکه در
روایت معتزلی وارد شده است و بعضی گفته اند از جین زاینده حساب میشود
بشرطی که بشرطی که میخورند از حیوان سائمه باشد و عمل بر روایت در نظر حقیق در شیت
ولیکن سائمه اند و این است آن است که خبر سائمه باشد و در خبر وجوب معلوم
نیست و همچنین شرط است در وجوب زکوة حیوان اینکه حوالی نباشد یعنی که مالک
یا کارکنند خواه در اهت یا یا رکشی یا سواهی یا غیر آن خواهد که و خواه **فصل**
در شرط است در وجوب زکوة در حیوانات نموده و طلا و نقره که شستن سال و همچنین
در ماه و مال التجاره و متحقق می شود که شستن سال بنجام شدن ماه یا زدهم و اوائل
شدن در ماه و از دهم و اظهر این است که در ماه و از دهم و اوائل سال است
با این معنی که ایند آه سال دهم محسوب نمی شود بلکه بجهت سال دهم باز ایند آه ماه دهم
باید حساب کرد و شرط است که نصاب در تمام سال بر جا باشد پس برگاه و در این سال
یک کو شمرده اشغال بگردانند و بعد یک لفظ باز بچرد آن سال بر دهم بخورد و همچنین

حرکت یک کوه سفید برود و در آن لحظه عرض آن و گویا را بخورند فائده ندارد و بیجا و متحرک آن
 انصاف یا بعضی آن در عرض سال هر چند بغیر آن باشد مثل آنکه در بین سال
 این چهل کوه سفید بعضی کوه سافاتی شود و اگر بغیر مثل باشد میشود و این ضعیف است
 و اما حرکت در بعضی انصاف یا بعضی آن را بجهت قرار از کوه است پس باز است بر سقوط زکوة آن
 و است بر عرضی و جماعتی که فائده سافاتی شود و قول اول اقوی است و احتیاجی که در اول
 بر وجوب دارد محمول بر اینست که یا برینند یا بعد از شش سال و هرگاه کسی
 حیوان را بداند آن را منتقل شود پس هر دو را با هم در انصاف محسوب میدارد و اما حرکت
 در نزد و متولد شوند هر یک را می شمرند و سال هر یک را جدا حساب میکنند پس هرگاه
 کسی که در سال اول در انصاف است و سال هر یک را جدا حساب می کنند و همچنین
 هرگاه چهل کوه سفید چهل سال بماند از آن است که زکوة در آن و در انصاف هر چند
 بر آن بگذرد و این در انصاف و در پیش گفته آنچه ما بین دو انصاف است در آن چیزی نیست
 و همچنین هرگاه کسی که بماند از آن بماند یا بیشتر که کوه سفید چهل سال بماند از آن است
 که در بین تمام شدن سال سی و هشت و کوه سفید زکوة آن را باید بداد و بعد از آن
 حساب سال چهل و یک کا و و صد و هشت و یک کوه سفید را بماند و کوه سفید زکوة آن را
 باید بداد و این چهل و یک کوه سفید در عرض زکوة حیوان هر ایش و حیوان بسیار است و در
 بداد و این است که فرقه نیست ما بین آن فرقی که باید بداد و منصرف باشد در آن
 مستقیم است که از این حد است باشد یا نه پس هرگاه منصرف باشد و آن از خارج بخرد

سا فطام

در

در

و هر چه باقیست آن را بداد و هرگاه در انصاف مستقیم یک از این حد است باشد پس
 واجب نیست بر او زکوة و نه قیمت و آن چنانکه است و آن که از آنجا و هرگاه آنچه
 بر صفت فرقی باشد مستقیم باشد احتیاج است در دادن هر یک و بعضی گفته اند
 هرگاه عامل زکوة خوابد و گویا را بگوید فرقه میکنند و این ضعیف است و همچنین هرگاه مالک
 اموال سفر کرده باشد یا اختار با او است از هر مال که خواهد میداد و در قیمت
 مساوی باشند و خواه مختلف و بعضی گفته اند آنکه بابت تراست چیزی نیست از اهل
 مکر نفیست و آن ضعیف است و به آن فرقه نیست در کوه سفید ما بین بزر و همیشه در
 حساب شدن با هم در انصاف و در زکوة دادن پس بزر در عرض پیش میوه انداد و
 و همچنین منصرف و بجا و کاه و کاه و همیشه هر یک حکم می باشد و مالک منصرف است
 از هر کدام زکوة را میداد و اختار دارد و جمعی گفته اند که هرگاه قیمت آن مختلف باشد
 باید نفیست که با جمعی که مثل هرگاه شخصی بماند و کاه و بماند و همیشه در انصاف باشد
 فرقی نیست پس بقیع است یعنی کوه سال یک سال با دارد پس هرگاه کوه سال یک و همیشه یک
 سی در هر کوه سال کاه و یک است در هم باشد باید یک کوه سال کاه و همیشه بداد و
 در هم بماند و یا کوه سال کاه و اهل که با این قیمت بماند و همچنین هرگاه قیمت آن سی و شش
 و هشت را سی و شش باشد بر همین قیاس و این احوط است و در جواب آن معلوم
 نیست و بیشتر و نظر آن است که کوه سفید آن چنان که از برای خوردن کوه است آنجا
 حیوان شده و همچنین قوچ و گوسفند که بکشد تخم است در حلقه انصاف حساب می شود و زکوة

و زکوة آنها را باید داد و بعضی بر آنست که داخل نصاب شده و نمی شود دلیل و انجی ندارد
 و علم کفر آنکه در پادشاه و در عوض زکوة دیگر نه چنانکه در اجناره آورده است و مراد
 از پادشاه که زکوة او است که در غایت و لدی کند و اگر لایق است که جانی است و برای
 خوردن می خورد و بعضی گفته اند که اول مال را بپردازد و بعد از آن وقت او و بعضی گفته اند
 روز بعد از آنکه بگذرد و هم و هر حال چون پیش معلوم شده که اختیار مالک است و دیگر اینست
 باین است که غنیمت که او را بگویند است و در بی بختی باین است که مرخص است از خدمت
 زائد آن و آن دور است بلکه اول آن است که بگویند است بخت بخت هم از ارباب مالک
 عدم اذیت رسانیدن بود که گفته است **مستثنی** است که وجوب زکوة متعلق است
 بجز مال مذکور مالک خواه توان زکوة را بجز از خود عین مال برداشت مثل عشره
 نقد و یک کو سفند از چهل کو سفند و خواه نتوان مثل یک کو سفند از چهل بیع شتر و غنیمت
 حق از دست شتر شتری که در میان آنها غنیمت خاص باشد و همچنین پس معنی متعلق
 بعین آن است که واجب است که در دفع از عین باین که بگوید که یا آن
 و نیزه را از آن عین حاصل کند مثل آنکه یک جزه از پنج شتر را بگوید که سفندی معاف کند و بگوید
 یا بعضی از شتر را یا غنیمت خاص معاف کند و این معنی نیز آن است که بگوید یا اینم گفت که بگوید
 که غنیمت فریضه بگوید و عین را بدهد و اگر زکوة که متعلق بعین مال شده واجب غنیمت
 که عین زکوة از عین مال باشد بگوید بدل آن مثل آن از عین دیگر هم جایز است بگویم
 مثل آنکه بگوید من کدام از جمله هزار من کردم خاص بگوید واجب شد بگویم بدل آن شتر را

الکذا

از کذا می گویند بگویم یا کو سفندی و این چهل کو سفند واجب شده و از عین دیگر بگویم یا بگویم
 و همچنین کو سفندی از پنج شتر باید شد و اگر کفر شود و داده شود از عین دیگر بگویم یا بگویم
 و اینها معنی غنیمت آن است و اما غنیمت و این پس معنی آن این است که در
 کدام چهل بگویم یا عین آن بگویم در عوض حیوان حیوان دیگر یا نقد یا بگویم یا بگویم
 اولی قنایه دارد و اما مستثنی غنیمت و این پس مستثنی از قوی حواست و شیخ غنیمت
 از حیوان غنایه کراه و جانتند است و بعضی از مشاخرین هم تابع او شده اند
 و اظهار کرده بگویند است و ظاهر این است که هم جز حیوان داده خواهد بود و غیره را هم
 و خواه صحت بخواند مستثنی است بر چند باین که باشد که خود را ببقیر اجاره دهد بگوید علی و غنیمت
 اجرت را عوض زکوة حساب کند و مستثنی در غنیمت آن و غنی است که غنیمت را میدهد
 که اگر بگوید پیش از آن مالک زکوة را بر خود غنیمت کرده باشد و غنیمت را بگوید که غنیمت که در
 انصاف است چنانچه عاقله و عاقله و غنیمت که غنیمت شده این است که هر چه بر او گذرد است
 باید بگوید غنیمت یا از آن مال را بدهد و بعضی از مشاخرین در این اشغال کرده اند و بگویند
 آنکه گفتیم که زکوة متعلق بعین می شود و بگوید مالک غنیمت را بگوید این نزاع در این ظاهر می شود
 که هر که شخصی غنیمت نصاب مال را مالک باشد و بر او چند سال بگذرد و بگوید که زکوة آنرا داده
 باشد همان زکوة یک سال بر او واجب است بگوید آنکه مقدار زکوة از عین مال حساب
 و از مالک هر چه بر او پس مال را بدهد نصاب که گفته شود و در سال دوم شتر را زکوة نصاب
 متعلق غنیمت و اما هر که زکوة آن نصاب را از مال دیگر داده باشد و آن نصاب بر او

باشد باید زکوة آن را ادا کند و آنرا بر آنکه زکوة متعلق بقره باشد هرگاه زکوة را از این
 نداده است باید زکوة بپردازد آنرا را بداند که بنا بر قول متعلق زکوة بعبودیت
 این است که معنی آن این است که فقیر شریک است با صاحب مال و ممکن حق تعالی
 بجهت تسبیل امر اخیر و تقرب را صاحب مال داده است خواهد بدل میداد و فوائد عظیم
 پس هرگاه زکوة را بگذرد و ضامن شود که بفقیر برساند یا نیز است فقرت در آن مال
 و آنرا هرگاه ضامن نشود و بگذرد خود بکسر و قصد ادا نداشتند باشد فقرت در آن
 و اوست و این سبب خوردن مال بسیاری از آنرا که زکوة معنی آنند که علم
 داریم که زکوة غنیه میدهند و ضامن نمیشوند و بدین معنی گرفته صواب و ادا و تقوید آن مال
 یا نیز نیست و آنرا مال زکوة و منافع آن قبل از جدا کردن پس ظاهر آن است که از
 مالک است و معاذ حق تعالی در آن مال اخیال کرده و بهر حال هرگاه کوفته است یعنی
 داده باشد جایز است که دلد و را پس بگوید و این حمل ملحق با آن کوفته نیست
فصل پنجم در نصاب طهارت و نفقه است مستحب و اتوی این است که نصاب طهارت
 و نیاز است در آن نصاب نیاز است بعد از آن و دیگر چیزی نیست تا برسد بجهت نیاز
 و در آن دو خیر طاعت که ده یک و نیاز است و دیگر یک متعلق شرعی است و تسبیح
 متعلق بر آن است پس هر چه متعلق شرعی یا نذره متعلق بر آن است
 و نصاب نفقه و ولایت در هم است که زکوة آن پنج در هم است و بعد از آن دیگر
 چیزی نیست و در هم شش و یک است و هر یک مساوی است و از این خواهد بود

در هم

در هم مختلف متعلق شرعی است پس دو نیست در هم صد و چهل متعلق شرعی است
 و بعد پنج متعلق بر آن است و شرط است در وجوب زکوة آنکه کسکه معاد بر
 آفتاب باشد هر چند با فضل یا نه سعادتمند شود و بر طهارت و نفقه یا بکسر زکوة نیست هر چند
 شود که بکسر یا فضل داده شده بکشد و در بولهای که مخلوط است نفقه و مس یا فلعی
 یا غیر اینها باید طهارت کرد اگر نفقه خالص او بکشد نصاب میرسد زکوة واجب است و اگر نه
 واجب نیست و همچنین طهارت و نفقه هرگاه مخلوط جسم باشد صانع هر یک را جدا
 میکند هرگاه یک بکشد نصاب میرسد زکوة واجب می شود و هرگاه کسی از بولهای مخلوط را
 باشد پس هرگاه علم دارد که صانع آن بقدر نصاب است و قدر او را هم میداند پس زکوة
 آنرا بدهد آن خالص یا از مخلوط بقدری که یقین داشته باشد که بقدر زکوة در آن است
 و اگر خرم دارد که مخلوط نصاب در آن بولجی موجود است آن مقدار صانع آنرا نمیداند
 پس هرگاه بخواهد زکوة کند و بترک خالص را بدهد از مجموع آن بولجی مخلوط آنقدر بدهد
 که یقین کند که صانع آن بقدر زکوة است تکلیف خود را بجا آورده است و اگر
 چنین نکند او را الزام باید کرد که آن بولجی را بکند و وصاف کند تا مقدار آن معلوم شود
 و بعضی را کتمان این است که میگویند که آنکه بکند زکوة و ادا آن بقدری که یقین میکند
 که آنقدر در میان آن بولجی از نقد خالص است و زاید بر آن واجب نیست و اول
 اتوی است و هرگاه در اول امر شک دارد که خالص بولجی میفروش او آنجا که نصاب
 رسیده یا نه در آنوقت معلوم نیست که بجا و واجب باشد صانع کردن آنرا

و در ایلی بر آن ظاهر نیست خصوصا و فنی که مستلزم غرض است بر آنکه و ظاهر نیست
 که طایفه خوب و بد و نظریه خوب و بد با یکدیگر حساب می شود و در کوا که از هر یک آن
 و از نهایت افضل آن است که در کوا که از خوب بد بد بد خوب و از بد بد بد بد بد بد
 شرط گذشتن سال بر همه انصاف و احکام تبدیل کردن در این سال همان است که گذشت
 و همچنین حکم را از کوا که اگر چه باین خوب باشد که بولها را در این سال بگذارد و شش گانه
 کوا که ساقط شود ساقط می شود نهایت خود را از فضیلت بزرگتر کرده
 در انصاف تفاوت است و همه آنکه در انصاف متفق اند و در این انصاف بیست
 است که بقره انصاف رسیده است اگر چه باین که باشد و در کوا که از انصاف و خوب
 نیست اگر چه قبلی که باشد از انصاف و این انصاف پنج و شش است که هر دو شش
 صاع است و هر صاعی نه رطل عراقی است و هر رطل عراقی صد و سی دریم است که نود و
 یک شغال غرض باشد پس صاع باشد و نود و شغال شرعی است و شش صاع و
 چهارده شغال در ربع شغال صیرف است پس انصاف غله صد و شش و پنج
 شغال است شغال عراقی و شش بزرگ که اقال حدود است که مساوی است
 عباسی بول بیه است و شش و شش و شش و شش چهار یک و چهار دریم
 و باز ده شغال عراقی است **مطلب ششم** و فتنه فتنه کوا که بغایت آن است که اظهار
 کنندم و جویر آن بشود در عرف و ظاهر این است که این حاصل میشود بخت شدن آن
 و آه و پس وقت تعلیق و خوب بآن این است که آه و سرخ شود یا زرد شود و آه

انگور

انگور پس آن وقتی که زرد شود و معنی تعلیق و خوب که کوا که با آنها در این سال این است
 که واجب است دادن بغیر بکوه آن است که قبل از این جایز است در بدین وقت
 کردن و چنانچه بدون آنکه ضامن حق خفرا شود و بهر چیزی نیست و هرگاه بعد از حصول
 این امور نظریه بکند یا تصرف بکند ضامن حق خفرا نیست و هرگاه قبل از حصول این امور
 بفروشد آن زرع و خوا و انگور را واجب تعلیق بختی میکند و هرگاه بعد بفروشد
 و خوب از باج ساقط می شود و تفصیل آن بعد مکرر خواهد شد و آه و خوب دادن
 بغیر پس آن صاف شدن گندم و جو و خشک شدن غله و سوزان و معنی و خوب
 او در این وقت این است که قبل از این بر او واجب نیست بیرون کردن و نظرها
 و بعد از این اگر بیرون غله را بخرند و تلف شود ضامن است و اگر نه شکلی نیست در آنکه
 هرگاه قبل از این همه بد بغیر جایز است و هرگاه قبل از این خواهد بود در حال که غله
 میوه تراست انصاف بر باغی اعین را می کند بکوه غله و میوه را عرض میکند هرگاه خشک
 آن انصاف میرسد بر او واجب است و آه غل و انگور و خوا را با سبب رنفت دارند
 بعضی از آنها مغز دارند و بعضی که مغز ندارند و بعضی انگور است که سسی من آن ده من
 میوه دارد و بعضی است که بخت و پنج من آن ده من میوه دارد و هر یک را با یک
 من خط کرده و هرگاه در آن میوه دارد در آن و مغز دارند و میوه میوه را با یک حساب
 میکنند و همچنین در آنها و هرگاه بعضی از زرع و میوه پیش برسد و بعضی پس برسد
 چه با یکدیگر حساب می شود آه اگر آنکه پیش برسد که انصاف باشد انظار را می کند که ختم

رسد زکوة آن را میدهد و بعد از آن پس ریس را هر چند بکند انصاف نباشد زکوة
 او را هم میدهد و اگر هرگاه پیش رس بکند انصاف نباشد انتظار باید کشید که اگر
 پس ریس هم علیه صاحب بشود که جمیع بکند انصاف بشود و اگر آنرا میداد و الا فلان بکند
 هست در بعضی غلات که آنها را سالها در بارند و سبکت مثل بعضی ملا که هرگاه در
 اول چهار کشته شود در تابستان حصا دی شود و در اول تابستان هم درج شود و فصل
 فانی حصا دی شود و هرگاه هر یک جدا بکند انصاف نمیرسد و خوب زکوة بر جموع
 آنها هرگاه بکند نرسد معلوم نیست و همچنین درخت خرما که سالها در بار فرمید و در
 آن ضراف است و اکثر قایل اند باینکه بر دریا هم ملحق میگردد و بعضی منع کرده اند و این
 درخت **مطلب** هم شرط است در وجوب زکوة اینکه آن غله و میوه پیش از وقت
 فلق و خوب بآن در ملک آن درآمده باشد خواه مالک شدن آن بزرگ است باشد
 و خود زلف کرده باشد یا زرع را خریده باشد یا کسی بآویخته باشد پس هرگاه
 در ملک او در آید بعد فلق و خوب زکوة آن بر ملک او است و هرگاه خود
 میوه را خریده باشد در صورتی که جایز باشد خریدن میوه بر درخت مثل اینکه تخمیر باو نم
 کرده باشد یا میوه پیش از یک سال را بخرد و اگر آنجا نیز تخمیر معنی را باید اعتنا کرد و بعد که
 هرگاه زکوة بخراد او دیگر بر او واجب نیست هر چند چند سال در آباد بکند که آن
 غله بطل و نفقه مسکوک معامله کند و طلق و نفقه خانه تا سال بر او گذرد که در آن زکوة او آ
 میشود و **مطلب** چهارم مقدار زکوة در غلات و میوه هرگاه از ده باشد آن یک کوبه مثل شکر در کنار

جایز است

نقد باشد

نری باشند با آب در کوبه جاری کنند و باطل آید یکی کنند از نری با آب باران بکوبد
 در نیمه اینها ده یک واجب است و آنرا آنچه بخرج دولا ب و یا نری آب کش و اشال آن
 آب بکوبد و بهر یک واجب است و هرگاه که از آن خورده باشد و کاهی از این
 مقدار زکوة تا جمیع آن است که از آن نری آب خورده است و آنچه غیر این معنی این است
 که خط باید که هرگاه اشتغال و قوت حاصل از قسم می اول نری حاصل شده و ده یک است
 و اگر هر دو مساوی باشند پس باید از نصف آن ده یک داد و از نصف دیگر یک است
 شکر هرگاه بکشد من غله از نری بطل آید که نصف آب خوردن جمیع آن از قسم
 اول باشد و نصف از قسم دوم بکشد ربع ده یک و اگر ده است و در من تخمیر
 و آن خود را بخرید و اگر تخمیر کرد و در آن غله و میوه که بزرگ یک میدهد در صورت
 که کعبه است پس می شود و ظاهر این مسووست **مطلب** پنجم احوال که از برای زکوة
 میشود مثل ارجت زمین نخه فتن و آب یاری و یا سبزه و ارجت زمین و تخمیر زکوة
 آن را داده باشند و ارجت درویدن و خور کردن و پخته کشی و با و دادن و اشال
 آنها را ببار مشهور غله وضع میکنند از غله زکوة یا نری میدهد و جماعتی از
 اصحاب قایل اند باینکه هیچ جزو وضع نمی شود الا فواج سلطان و اقبوی قول
 و اصول آن است که زمین اوقاف است تا بعد زمان فلق و خوب را وضع کند مثل
 ارجت درو کردن و خرچ بان و پخته کشی و آن کسی که غله یا نری میدهد و صدق
 میکند و اشال اینها بکند اگر بعد از آن بکشد غله در کتب شدن خرما و خور شدن

۵۲

انکه غیر شریک است با صاحب مال و اخراجات اذمال بر او میشود و نه است احتیاط
آن است که غیر خراج سلطان جزئی وضع نمی شود و لیکن باید که از برای اخراجات احتیاط
تخیل نماید و صاحب مال که گاه است که اخراجات در مرعات صاحب مال است و هر حال
در وضع خراج سلطان غلام نیست و در غیر آن اظهار قول مشهور و احوط قول آخر است
و بعد انکه اگر شریک زراعت است در چهار یک یا پنج یک و امثال آن حصه او را جدا حساب
میکنند هرگاه بجهت نصاب رسیده زکوة بر او واجب است و الا غل و بر صاحب ربع جزئی
نیست و همچنین هر یک از شرکاء و هرگاه چند شریک باشند در ربع حصه هر یک باید
جدا از خط که چنانکه پیش گفتیم و نیز مشهور که وضع اخراجات را می کنند هرگاه
بعد از وضع اخراجات نصاب بر جا نماند زکوة واجب نیست یا انکه در اول ملا خط
نصاب مافی کنند هرگاه هرگاه بجهت نصاب رسیده است اخراجات او را از او وضع میکنند
و زکوة باقی را میدهند هر چند بسیار کم باشد یا انکه اخراجات که قبل از زمان تعلقی
زکوة شد وضع میکنند بعد از آن ملا خطی کنند اگر بجهت نصاب میرسد آنوقت
از آن نصاب اخراجات با بعد زمان تعلقی واجب را وضع میکنند و زکوة باقی را
میدهند و در این سه قول است اظهار قول اول است و احوط دوم است و ثلث خراج
پس مشهور و اقوی آنست که در اول بار وضع میشود و بعد از آن ملا خط و نصاب
می شود و بعضی گفته اند در اول ملا خط نصاب می شود و هرگاه مالک نصاب است
بعد از وضع خراج و سایر اخراجات زکوة باقی را میدهند هر چند غلیظ باشد و این

قول صحیح است

قول ضعیف است و مراد از خراج که از زکوة استنبط شده است آن حق است
که نسبت است از برای سلطان در زمینهای خراجی که اخراج را امام از کفایه بزرگواران
با مال آنها صلح کرده باشد بر اینکه زمین از سلطان باشد و این جزیه بدینست و اخراجات
در زمینها بدینست امام است و داخل آنها را بصرف امام مصالح عامه مسلمانان بر سرشته
مثل قاضیهما بدینست و طایفه علوم اخیره و متوذنان و عتال و بل و خوار و سبیه و کاهرا
و لشکر آنها در زمان غیبت امام تصرفات سلطان جدا از غلبین هم جاری نمیشود
امام است که بجهت اسلاف ارسطو این احکام امام برایشان جاری کرده اند و آنچه با ایشان
جاری نمیشود پس در آن اشغال است چون غالب زراعت در آن است این زمان بدون داد
آن ملک نیست پس از جفتی اینهم داخل نمیشود و اخراجات زراعت است که وضع
کرده اند بجهت بعضی اصناف صحیحهم اشعاری دار که آنها هم در حکم مسلمانان غلبین باشند
و از هم عذر و عرج هم نمیدانند و هر حال واجب دادن زکوة این خراج هم
معلوم نیست و اظهار در نزد حنفی آنست که اذن حاکم شریع یعنی فقیر عادل در زمان
غیبت قاضی مقام اذن امام است در امر خراج و تصرف در آن و در غیبت که در
صورت تصرف تسلط جابر غایت هم چنین باشد پس هرگاه تواند که بخلاف در مال
تسلط او نهد یا انکار کند و با اذن حاکم شرعی مستحق آن برسد جایز بلکه واجب خواهد
بود هرگاه مسلم خراجی مسلمان نباشد **مطلب** نیز در هرگاه واجب زکوة متعلق بشود با
بعد از آن ملک میرد آن زکوة از اصل مال وضع میکنند هر چند فرضی دانسته باشد که

۲۲

بافتن این زکوة مساوی چندی مال می باشد و هرگاه نکره میت افتد نباشد که زکوة و
 قرض بر او بدهند پس هرگاه عین مال که زکوة در اوست موجود است اصح است
 آنست که اول زکوة را بدهند و قرض را از باقی بدهند و هرگاه عین مال موجود
 نباشد یعنی پیش از مردن او بر طرف شده باشد در این صورت از جمله قرضها خواهد بود
 و مال را در میان طلبکاران و مستحقین زکوة بالتسبیح قسمت میکنند و هرگاه از عین
 مال که زکوة در او بوده بعد از مردن آن شخص تلف شود حق مستحقین زکوة مسافط می شود
 و با طلب کاران ترکیب میشوند و اگر عین آن مال را تلف کرده باشد فقرایا و رجوع میکنند
 و هرگاه مالک بمیرد پیش از ظهور شدن سیوه و قرضی داشته باشد که مساوی
 مال او باشد یا از ایدیان بعد از آن سیوه و قرض ظاهر شود و قبل از ادای دین برسد بکسی که
 زکوة بآن تعلق میگیرد و اظهار اقوی آنست که زکوة بر میت واجب است نه
 بر وارث و همچنین هرگاه مالک در این صورت بمیرد بعد از ظهور سیوه و قرضی
 از وقت تعلق و وجوب زکوة پس اگر اربابان بعضی از احکام آنجا که است
 در آنها زکوة بویان گردید برای تو در حقیقت حرام است بعد از آنکه معلوم کنند
 که مستحب است زکوة در ماسل حق ری که از برای انتفاع گرفته باشند مثل باغ و حمام و
 کاروان سیر او و غیره را بدهن نصاب و گذشته سال بر آن دو توال است و
 هرگاه حاصل و منفعت آن مال سیوه که زکوة تعلق بآن می شود و نصاب
 شایع زکوة در آنجا حاصل شود در آنجا زکوة واجب را میدهد و زکوة

از او مسافط است

از او مسافط است و بدینکه از آنجا که زکوة در آنجا مستحب است در آنجا مثل غلات
 از عین است در قدر زکوة و قدر نصاب و اعتبار کیفیت آب خوردن و مراد از آنست
 که با مستحب است زکوة آن مذکور شد مال است که کسی مالک او شود و بعد از آنکه
 بقصد کسب کردن در حین مالک شدن پس در مالی که میراث یا هبه یا
 مشق شود کسی زکوة ندارد و همچنین هرگاه خریده باشد بقصد کسب بگوید برای حاجت
 و ظاهر آنست که هرگاه بعد از خریدن قصد تجارت بکند هم فایده ندارد و بگوید در حین تلف
 باید قصد داشته باشد بگوید در تمام سال قصد کسب بآن داشته باشد یعنی قصد
 مستمر بماند تا آخر سال و شرط است در مال التجاره نصاب و نصاب آن مثل طلا
 و نقره است و همچنین شرط است گذشته سال مثل طلا و نقره و این مال التجاره
 تمام مقام نقدی است که بآن خریده است و در نصاب طلا و نقره هر یک هم در این
 معیار نصاب است پس هرگاه مال التجاره نزع باشد یا حیوان باشد بکسر نصاب آن نقد
 که بقیه آنرا داده است ز نصاب حیوان و نقد و نصاب آن نقد دیگر پس هرگاه بآن
 نقدی خریده است بآن کسب نصاب نیز سه زکوة در آن نخواهد بود هر چند یک
 نقد دیگر که نصاب برسد و هرگاه هر دو نقد با هم خریده باشد پس اگر نصاب هر یک
 از آنها به نصاب نرسیده نصاب زکوة در آن نیست و هرگاه نصاب هر یک
 رسیده نصاب برسد بخواهد هر یک جدا نصاب را خطی کند و هرگاه یکی از آنها که
 نصاب برسد دیگری در همان خطی شود و به نصاب دیگری و هرگاه نقد بقیه آن نرسد

باشد و آن مال التجاره را که فروخته باشد پس باید نظر کرد که غالب معاوضه آنوقت بکدام
 یک از طرفین و نظری شود و هر کدام از طرفین را منتهی آن که
 در هرگاه هر دو مساوی باشد پس هر کدام که بخصایب میرسد آن را ملا حظ می کنند
 و هر کدام منتهی بیکدیگر است بر تنهایی یکده نصیب می رسد آن را زکوة آن بخیر بود و شرط
 در زکوة مال التجاره اینکه در عرض سال فیه آن از سر مایه کمتر نشود که هرگاه از سر مایه
 کمتر شود زکوة آن بر آن نیست و آنچه از آنی این است که شرط نیست اینکه مال التجاره
 بر مال خود باشد و بعد در عرض سال یکدیگر که در عرض سال عوض و بدل شود هم زکوة در او
 و هرگاه زکوة در مال التجاره متعلق است بمعین مال نه بقیه آن بنا بر اقوی و کما
 تراست که متعلق بقیه آن میشود و غرض این نزاع در وقتی ظاهر می شود که سال یکدیگر
 در بعد سال بقیه آن مال زیاد شود پس هرگاه متعلق بمعین باشد که ما اختیار کردیم چنانچه
 آن مال التجاره را باید داد و بنا بر قول دیگر چنانچه فیه آنرا در وقت تمام شدن سال
 هر چند بعد از آن بقیه آن مال را در وقت باشد و مراد از متعلق بمعین این است که ملا حظ
 عین مال باید شود در وقت دادن زکوة و اگر نه فیه را هم می توان داد و بعضی قیمت را
 در مال دادن تمام شدن سال و هرگاه مال التجاره عین مال باشد که بر آن زکوة
 واجب می شود و شرط اینست که آن مستحق شود مثل اینکه کوفته بخرد از برای
 سبزی است در نزد او باشد تا سال تمام شود و در عطف سباج چیده باشد و سایر نیز این
 در آن موجود باشد در آن مال پیش از یک زکوة نیست و بنا بر مشهور و اقوی آنست

زکوة

زکوة مال التجاره است در اینجا زکوة فیه نیست را مقدم می نماید و چون گفته اند و حسب مقدم
 نیز است و بنا بر قول منصف دیگر که زکوة مال التجاره هم واجب می شود باز اقوی
 مقدم زکوة فیه نیست بر زکوة مال التجاره و هر حال در زکوة در یک مال منتهی
مستحب است در همان معنی زکوة است و آن است صنف است که در آن
آنها الصدقات معطره و اما کسی که در است و چنان آن در ضمن چند مطلب
می شود و در مال نفوذ کرده اند و اینگونه آیه فیه و مسکین یک معنی است یا فیه دارند
 و آنچه در نزد جفر این است که مسکین به حال نزد پریشان تراست از فقیر و مسکین آن
 حق جبرست که مال نکند و فقیر آن حق جبرست که سوال کند و غرض این نزاع در جایی
 ظاهر می شود که کسی نذر کند که بفقیر چیزی بدهد یا بسبیل یا وصیت کند از برای کار آنها
 و ششبهه آن در جزای فرموده است که ملا فیه نیست در اینکه هرگاه یکی از دو نفر نذر کند
 آن دیگری هم داخل آن خواهد بود یعنی هرگاه در شرح دارد شده باشد که چیزی بفقیر بدهد
 بکسی هم می تواند داد و همچنین بعکس چنانکه در آیه گفته است و این نزاع در جایی است
 که هر دو با هم مذکور باشند مثل آیه زکوة و چون ظاهر در میان آنها فیه باشد در
 اینکه واجب نیست تقسیم زکوة بجهت صنف که در آن مذکور است پس
 در خصوص مذکور هر که نذر کند که در آن و آن نذر نماید در آن است که نذر کند که
 زکوة خود را بهشت صنف بکس برساند و در اینجا هم هرگاه دو نفر باشند که نذر کنند
 باشیم که با آن آیه فیه است و دیگری مسکین و ما ندانیم که کدام فقیر است و کدام مسکین

در وقت

نموده بکنند از برای اینکه اگر برود و او هم نذر جعل کند چه برگاه نذر کند که بظهور و بکسب نشانه
سپین بدین باشد و اگر باشد و فقیر و بجزی که باعث گرفتن زکوة می شود این است
که فقیر مؤثر سال خود و عیال خود انداخته باشد و برگاه حکما یا باغی یا امثال آن از سبب
داشتن باشد که از دفع آن معیشت خود را میگذراند برگاه آن منافع و موقوفه
آن نکرده یعنی از زکوة می تواند بکشد و هر چند آن باغ یا ملک انقدر ضعیف داشته باشد
که برگاه بفرموشد مؤثر یک سال و بیشتر او هم بشود و همچنین لایق جاده اداری و شتر آب
کشتی و امثال اینها و همچنین نقدی که سرمایه او باشد و بان سعادتی کند و همچنین خادم و کنیز
که محتاج است بآنها بیست و نه تنی او و متعارف امثال او آن است که کفالتی داشته
باشد یا آنکه بیک مرض وضعف و عجز محتاج باشد یا بیک بیماری هر چه در آن او باشد
و همچنین جاده ای سواری و ظروف و فرش خانه که محتاج است بآنها بقدر متعارف
امثال او و همچنین کتب علمی که محتاج است بآنها و همچنین ثياب بخیل معنی جاده ای
که در هر دو یک چیز خفایا اگر و میسوزند آنها هیچیک مانع از گرفتن زکوة نیست و او را
اگر می کند بفرودن و حرف کردن آنها بلکه برگاه آنها را میجویند و انداخته باشد و محتاج
بآنها باشد و محتاجی داشته باشد که آنها را بخرد او را امر میکنند که آن خواه را
حرف کند و زکوة را بکشد بلکه جائز است که با وجود آن محتاج زکوة بکشد و همچنین آن
برگاه محتاجی داشته باشد و محتاج باشد بفرق گرفتن آن خواه را از برای او وضع
و زکوة باو میدهند بلکه هر چند کسی باو خانه بجا بدهد یا باو پیشه یا خدمت او را

هر دم غیر بکند لازم نیست که قبول کند و همچنین برگاه بجا بدهد و مستقر شود او را منع از قبول
خانه و خادم نمی کنند و الزام بجا بدهد و قبول بذل و بیه می کنند و برگاه خانه و یا خادم یا جاده ای
داشتن باشد که بجز بجا بدهد داشته باشد او را امر نمی کنند که آنها را بفرودش و از آن
شتر بخرد و خانه را بخرد معیشت بکن و زکوة بکشد بشیر علی که خارج از دزدی و متعارف
او باشد یا اگر خانه مستحق داشته باشد و از اید بر قدر حاجت او باشد و همچنین برگاه
داشتن باشد که مستقل او باشد و از دفع آن بهره مند نمی شوند و نیست آن مساوی
مؤثر یک ساله او بود باشد او را امر نمی کنند بفرودن آن و برگاه کسی کسی داشته باشد
که بان تواند مؤثر خود را در تمام سال گذراند آنهم در حکم غنی است و زکوة غنیست و بکشد
هر چند موجود دیگری داشته باشد اما شرط است که آن کس لایق مال او باشد
و در کتاب آن عسری و حرجی لازم نیاید و برگاه صاحب کس محتاج باشد بخیل
و این خواه و جمیع نتواند کرد باین کس و تحصیل جاز است از برای او گرفتن زکوة
و همچنین جاز است در تحصیل علمی که واجب گفتن باشد مثل اجتهاد و تحصیل معنی است
آن دو بوجه گفتن در این مطلب غالباً نام نمی شود مگر مشغول بودن جمعی بچیز
آنکه در غالب اوقات جماعت بکند و مشغول شوند در میان آن یک نفر یا دو
نفر یا که می رسند و پیش از وقت چون معلوم نیست که کسی استعدا دارد و کسی
ندارد و کسی با تمام می رسد و کسی نمی رسد پس باید جمعی مشغول باشند که مشغول
مستل شود که دفع احتیاج بآنها خواهد شد پس بعضی باید در اجتهاد مشغول باشند

و بعضی نزد یک بر سر اجنه او باشند و بعضی دیگر در این تحصیل باشند و بعضی
و همچنین بگوید اینکه این نخل به پنج کبی که میرسد و اوری نیست که دفعی حاصل شود
که هرگاه که ببرد فوراً و دیگری در جای او باشد و هر حال طلبه علوم و دین که مسئله ترقی
و بلوغ درجه در آنهاست در این زمانها جائز است که از دهر زکوة بگیرند و مشغول
تحصیل باشند هر چند قادر بر کسب و تحصیل نیست باشند و بدانکه هرگاه شخصی
کسب او در تحصیل او کند جائز است برای او که تخمه از زکوة او بگیرد و بگوید جائز
که یک دفعه آنقدر بگیرد که ضعیف شود یا بیشتر هم و لازم نیست که آنقدر همان تخمه بکند
مسئله در اینجا نیز نیست که بقیعرا اعلام کنی که این مال که بنویسمید هم زکوة است پس
جائز است که در ظاهر بصورت هدیه و عطا یا و بهی و ظاهر اخلاص در ستم نیست
بلکه مستحب است که نام بنویسی و مؤمن را در لیل کنی و صدق کنی که دلالت بر منع دارد و دور
نیست که محمول باشد بر کراهت در صورتی که فقیه بگوید از راه بکتر و ترغیب یا آنکه قبول
کردن فقیه محتاج باشد باینکه صاحب مال حرج بگوید که این زکوة است و بگیرد پس
حدیث بر ظاهر حرامت باقی است بچنانکه اگر دروغ گفتن حرام است و هر حال احوط
این است که فسخ گفتن باینکه هدیه است بگوید و در مسأله باشد هر چند در ظاهر حرام
ختمیده نمی شود که هدیه است و احوط از آن ترک می راجد است باینکه زکوة است بلکه
هرگاه ثوری گفته حرام است و بدانکه قبول کردن یا از راه عطا و علو طبع فقیه است و صاحب
آبرو و نودن و لیکن چون لاعلاج است از راه آینه چون حق تعالی بر او احوال کرده تکلیف او

در گرفتاری است

در گرفتن است هر چند نصیحت هم بشود و کز کوه افتاد است میگوید آه بر او پس برادران
و بایزاده بگریست و هر چند تکلیف در گرفتن باشد همین که دانست که ز کوه افتاد
نمیگوید و او را بدینی که او را رانده است در جوار عدم نصیحت بلکه ترغیب و ترغیب بر او
نصیحت محمول است بر قسم دوم چنانکه در احادیث وارد شده که آنیکه مانع ز کوه افتاد
مثل نمک ز کوه افتاد است پس در آنجا نیست است که ظاهر بدینی دور آنجا کرده است
که بچنین کسی ز کوه افتاد بهیچ مسئله هرگاه کسی اذعان میفرماید و علی بحال افتاده
پس قول او صحیح است خواه ضعیف باشد و خواه قوی و خلاف هر یکی در مسئله
از اصحاب نقل شده و قول که در بعضی کتب بهای شیخ طوسی روا نقل شده با اینکه
قبول نمی شود و کبریه عینه که از اذعان لعین باشد چنانکه علامه روا بآن روا کرده است
و ظاهر این است که فرقه نوبت در آنیکه در اول ما داشته اند و الی الی اذعان
نفر می کنند و ما علم بحال افتادیم که راست میگوید یا نه و آنیکه در اصل ما از برای او
نیده استیم و در اینجا شیخ طوسی رواه قول دارد که در صورت اذعان تکلیف نیست
می کنند و قول دیگر دارد که او را قسم میدهند و بهر حال قول مشهور ظاهر است
خصوصاً هرگاه فقیر عادل باشد یا از ضلالت راستگویی او ظاهر باشد و هرگاه بچه
و اذن ز کوه افتاد بضمیمه بی بر شو که غنی بود است پس هرگاه آن فقیر میسر است
که ز کوه افتاد و گرفته است پس حرام است بر او و بایزاده است پس گرفتن آن
اگر صحت آن موافق است و نیز آن را اگر تلف کرده باشد بلکه واجب است از

2

باب رفع منکر و برکات آن شخص که بگوید بسم الله الرحمن الرحيم که رکوع است و رکعت است پس هرگاه
در خط هر حال چنان غلط باشد که وجه نقدی است و رکعت باشد خط هر رکعت خطی ندارد
که از او پس بگوید و برآورد است و آن هرگاه در صورت ابراهیم داده باشد یعنی خط
نباشد که از او هم حدیث است و عین مال هم موجود باشد می تواند پس بگوید و برکات
نقد شده می تواند پس بگوید و اینکه گفتیم در وقتی ظاهر در صورت حدیث باشد
و نه در سطل بر اندازد در نظر خط هر نسبت بر آن شرحه و آن هرگاه نوانده آن
مال را اندک کند بنویسد فساد باشد از برای او جایز است و از این سخن که گفتیم
خط هر شد که در غیر رکوع فقر در صحت نقدی شرط نیست بلکه از برای غیر فقر هم
جایز باشد تا حد حدیث هرگاه با وجود حدیث و اینکه گفتیم طلب و حرمت مال است
بر کسی که در جواز پس گرفتن و در حقن و آن حکم و نه پس نماند غبت در آنکه هرگاه امام
بناصب او باشد دیگر با و خط غبت و اعاده و رکعت غبت و آن هرگاه در حد خود
صاحب مال باشد در آن سه قول است اول آنکه آنم مثل امام است دوم آنکه
واجب است اعاده سیم آنکه واجب است اعاده اگر در آن نقص و اجتهاد داده باشد
در رکعت نقص کرده بود و بگویند فقر داده بود و بر او جزئی غبت و آن قول اول است
و آن قول آخر است و هرگاه خط هر شود که فقر کرده است یا قاسم بوده است
بنابر قول یا بیکه حالت شرط است یا واجب القصد آن شخص بوده یا غشی بوده
باشد و نه در غیر غشی بوده یا بیکه آن اعاده لازم غبت و خطی در

بنظر

بنظر رسید که بعضی عاقل و هرگاه معلوم شود که آن شخص گیرنده تمام و نه بوده بعضی گویند
اعاده واجب است بجهت آنکه رکوع را از غفلت خود بپروان کرده است و ظاهر هم واجب
اعاده است خصوصاً با تلفظ بسم الله الرحمن الرحيم که از مصارف رکوع عالمون اند یعنی آنکه که
می بینند در تحصیل رکوع که فرض و صحیح کردن و حساب کردن و نوشتن و غبت کردن
در ساینده بمسئولین و در این فقر شرط غبت و از برای غنی هم جایز است گرفتن از
رکوع در ازای این عمل و شرط است در آن بلوغ و عقل و ابلان و عدالت و در اجتهاد
هرچند غلبه غبت و اعتبار کرده اند در عامل خط و در آنش را و خط بر این است که
معرفت او با حال معرفت رکوع که متعلق بحال است هر چند به تعلیه مجتهدی باشد
و شرط است که آن شخص غشی باشد بجهت آنکه رکوع بر غشی واجب است یعنی
تبرع هرگاه با و جزئی بدینند یا امام از بیت المال چیزی با و بدیند یعنی ندانند و همچنین
هرگاه عمل تحصیل غشیان بکند در اینجا نیز با و غنی ندانند که از وجه رکوع این با و غشی
بدینند و از این است که حریت در آن شرط غبت و نه هم می تواند کرد
مولی و در حکایت آنکه غبت که جایز است و تقدیر منصب بجهت عامل بدست
امام است و خط کرده اند در سقوط سیم عالمین در امثال زمان ما و دلیل بر سقوط
آن ندیده ام و در غبت که مجتهد عادل تواند عالمی قرار دهد برای او حصه از رکوع
قرار دهد یا احتیاج به معاطف می افتد و همچنین صنف دیگر از اصناف را معاف
تعلو هم گویند و در این زمان معلوم غبت و این ان جاعلی از آنکه باید که دل ایشان را

میل نمیدهند به اسلام و اهل اسلام بدادن چیزی از مال زکوة از برای اینکه گنگند
 در جنگ کفار و این نوی است در مسئله دخول دیگر این است که در مسلمانان هم اینها
 متافقند که چیزی از زکوة بآنها نمیدهند که میل کنند به اسلام و قول دیگر این است
 که در مسلمانان هم نمیدهند بآنها در جماعتی است که اسلام آنها ضعیف باشد
 و خواهانند بلب مال و اذن بایشان در این اثنا زکوة میدهند و خلاف کرده اند در عقوبت
 این قسم در زمان رسول خدا ص و آنرا بعضی میگویند بی و بعضی میگویند نه و بعضی میگویند
 که نه نه می شود بعد ضعیف امام و بعضی میگویند با ایست بعد ضعیف امام هم بجهت گنگ
 هر چند فرض جهاد از برای دعوت کردن به اسلام ساقط است و لکن جهاد کردن از
 برای دفع اذیت از اسلام جایز است و جهاد ثبوت این قسم در این زمان
 همین اسم در رسم بر جعفر ظاهر نیست لکن بر کاه بجهت مصلحتی از مصالح اسلام داده شود
 بجهت تالیف قلب کفار یا منافقین یا مسلمین ضعیف و الا دیان اکتساب سهم بجهت
 جاری خواهد بود **مسئله پنجم** از جمله مصارف آنرا کردن ببنده کاف است آقا در کتاب
 معنی خود را که آقا با او نمیکند اشتباه کنند که گویی بکنند و وجه معینی بخصیص نموده آقا
 بداده و آنرا شود پس بر کاه ظاهر باشد از داده آن وجه هر چند ظاهر خلاف نیست که
 مسلمانان از وجه زکوة انقدر داده که خود را ملحق کند و بدست آقا بداده خوب است
 یا بدست غلام بداده و در دادن به هر یک از آن دیگری شرط نیست و بعضی در دادن
 بآقا از آن غلام را شرط کرده اند و هرگاه این غلام کتاب این وجه را مصرف و در کتابت

نماده اند

رسانده باشند اظهار آن است که از او پس مسلمان گرفت هر چند بجهت میل دیگر از او شده
 باشد و هرگاه بآقا داده باشد در عوض و بجهت میل دیگر پس غیب توان گرفت هر چند غلام
 از خود و بجهت میل دیگر باشد و بسبب شرط آقا یا بجهت میل دیگر باشد و در غایت که در
 مصروفه که بآقا داده باشد به از او پس خوان گرفت چنانکه در باب شیخ است و همچنین
 در حال حدیثین چنانکه بیان خواهیم کرد و همچنین بنده که در تحت شدة و سختی آقا باشد
 جایز است که او را از آن شدت خلاص کنند یا بیکه او را از وجه زکوة بکنند و از او کنند و در
 آنرا در شدت و سختی رجوع بعرض می شود و در ایتم اشکال نیست و همچنین هرگاه مصرف از
 برای زکوة باشد بهیچ وجه در اشکال نیست و مسلمان بنده فزیه و از او کرد و آقا
 غلامین مطلق بنده هر چند از اقامت مذکوره نباشد پس در آن غلام است و جایی از
 ملای یا بجهت از آن قایل شده اند و در آن در غایت خصوصاً بر کاه و آن بنده بدر این
 کس باشد هر چند احوال آن است که با وجود مصارف دیگر این کار را نکند بلکه بگوید
 و اظهار آن است که در صورتیکه بنده را میخوانند محتاج است از او کردن بصیغه ضعیف
 هر چند اشکال نوی هست که بجهت خریدن از او می شود خصوصاً در بهر و بعضی از
 متافقین میل باین کرده اند و اظهار در نزد حقیق این است که وقت نیست وقت دادن
 نیست است و باید نیست مخالف آن نمکند بصیغه ضعیف را بکنند و دیگر در وقت
 خواندن نیست بلکه بنده را و همچنین در سبیل آنرا و اشکال آن مثل بنا کردن مسجد
 از وجه زکوة که نیست آن در وقت صرف کردن مال است نه در وقت نام کردن

پس هرگاه غلام را بجز این نیست و بجز از اجزاء حیثیت غیره درون نفس ظاهر است و نیست
و چنین دینی اگر بقیه کج و آنکه بدین جهت سجده و بدون تفکیک یکی و آنکه گفتند
نمایند غلبت و بعضی از جمله آزاد کردن بنده کان شمرده اند چنانچه را که بپردازان
ایشان گفته اند باشد و تا بجز باشند از آن پس از وجه دیگر که بده میخواند و از برای
ایشان آزاد میکنند و این خلاف از انکشاف نیست بلکه هرگاه آن اشخاص فقیر باشند
راه فقر باشند میخواندند که بعد از آن ایشان بنده را بخرند و آزاد کنند و بعضی
گفته اند که از منصب غارین میخواندند و او اینچنین بگفت است **نکته** بدانند
که از وجه دیگر که میخواندند و آزاد میکنند هرگاه مال هم رسانند و بپردازند و آزاد کنند باشند
مال او را بصدافت زکوة میمانند چنانکه در حدیث معتبر دلالت بر آن دارد و بعضی
گفته اند که وارث اولاد است و این ضعیف است **مطلب ششم** از جمله مصارف
زکوة او و این در بعضی است بشرط آنکه آن دین را از برای صرف محبت کرده باشد
بلکه باید آن حال صرف محبت نشده باشد هر چند در وقت گرفتن فسخ و درین برداشتن
بعضه محبت کرده باشد و از جمله صرف محبت اسراف کردن است از خرج
و زیاده از اندازه رفتن است و بعضی ادا نیست که وارث شده است که فسخی که از مهر زنان
هم رسیده از زکوة نمیخواندند و او را با عیال باشد بر صورتی که اسراف کرده باشد
و در آن کردن یا بخر کردن و بعضی گفته اند که آن کسی که دین خود را بنده در محبت هرگاه
نوبت کرده باشد میخواندند و او از سهم فقر او و بعضی از اطلاق این کلام انکشاف کرده

و گفته اند

و گفته اند که اگر اشخاص فقیر باشند بعضی وقت سالانه بدهند باشند و عدالت هم غرض باشد
در فقر این سخن خوب است و هرگاه قوت سالانه بدهند باشند از سهم فقر با و
نمیخواندند و او بجز این هرگاه قوت سالانه بدهند باشند و عدالت را شرط ندانیم
بقیه نیست همین که فقیر است با و از سهم فقر میخواندند و او فقر مال خود را بخر صرف
میخواندند بر سر چند آنگاه دین باشد هرگاه ندانیم حال مدیون را که آیا صرف طاعت
کرده یا محبت پس ظاهر این است که بایز است که زکوة بدهیم و نفس هم ضرر نیست
بجز آنکه اگر افعال مسلمین هموار است بر صحت و از این سخنند نظری بر شد که شرط است در
دین مدیون از زکوة اینکه عاقل باشد از او و هرگاه از او و بعضی آن عاقل باشد بمان
بعضی را میخواندند او اگر در هرگاه قدری مال دارد که در آن مؤنه سال او میکند لکن زیاده
از آن ندارد که او دین تواند کرد از این است که اول میخواندند زکوة بکبر و دین خود را
اذا گفتند واجب نیست که اول افعال خود او دین کند و بعد از آن از افعال فقر بگیرد
آه در این صورت که مؤنه سال دارد بجز دین زکوة بگیرد و اشکال است که از سهم
مدیون میگیرد یا از سهم فقر هم میتواند گرفت عاقله که خود و عاقله است که از سهم
خارج میگیرد و ممکن است که کسی بگوید که شاید از سهم فقر هم تواند گرفت بجز
آنکه در افعال واجب است بر او و او دین افعال خود را پس عاقله است بر کسی
واجب است قدری از قوت خود را بپوشد دین بدهد و عاقله بر آنهم باشد بر آنکه بگوید
قوت سالانه خود نیست و انفسل و احوط آن است که او دین افعال خود بکند و عاقله

آن از سهم خیر که زکوة بکشد و بنابر آنچه ما خیر کردیم از جود او آن را از زکوة را اول بار بپردازیم
این است که واجب نباشد بلکه مستحب آن است که هر کس از خودین را داد و آنکه
و بعد از آنکه بعضی از اهل مال را ذکر کرده اند که شرط بجز در اداء دین در چنانچه است که دین را برای مصرف
خود کرده باشد چه به محصل ذات البین و دفع غی و مثل دعوی خود یا مالی میان دو
طرف یا عدم و منوط حقیقت حال پس در آنچه بجز از شرط طاعت و غنا در این فعل کرده اند
و بعضی این را از مصرف سبیل آرزو شده اند و بنا بر این در اول بار هم جایز است که زکوة
زکوة بکشد و مصرف بر بندگان چنانکه شایسته و موافق شرع است در کتب بیان کرده است و در اداء
دین در بندگان از زکوة دادن در بندگان هم شریعت نیست بلکه مستحب است که زکوة
موجب کار او را در بندگان او و هرگاه صاحب مال دینی بر بندگان کسی داشته باشد که
عاجز باشد از اداء آن مستحب است که آن دین را در عوض زکوة خود حساب کند و او را بپردازد
کند و حضور داشتن او هم در کار نیست بلکه برای خاطر جمعی او و خوف نزاع با دین و در
و اشغال آن باید بگوید و در گرفتن هم همین قدر کافی است که تو بری الذمه هستی و اخذ
اینکه از زکوة گرفته است واجب نیست و هرگاه در بندگان نیست باشد هم جایز است که دین
از زکوة بکشد و هرگاه مال انداخته باشد که دفا بماند بکشد و هرگاه خود این کسی
نیست طلب دارد و هم بستاند از ترس نیست را برای کند در عوض و زکوة و آن طلب
عوض زکوة حساب کند و بعضی در میت مال انداختن را شریعتی دانسته اند و آن ضعیف است
و جایز است او را کردن قرض کسی که نفقه این را اداء او ایان و هرگاه خود این کسی

انسان

انسان طلب داشته باشد جایز است که در عوض زکوة او را بپردازد و تراشیدن داری کند و
قرض دادن و زکوة اداء قرض گرفتن صرف کند و بعضی اداء دین خلاف سابق که در کتاب
گذاشته اند این نیز نیست و اظهار عدم رجوع است با و پس هرگاه کسی با و از زکوة
بدهد بجهت اداء دین و او هم محتاج به این باشد در آن حال پس بعد از آن که گرفت طلب کار
برای الذمه کند یا دیگری بخرم او را ادا کند معلوم نیست که بر او لازم باشد پس
دادن زکوة و نه از برای مالک جایز باشد پس گرفتن و همچنین هرگاه آن را بپردازد
کند در امر معیشت خود و دین را ازال خود بدهد به اشغال نیست در وقتی که مالک در
دادن زکوة شرط کند که باید بمصرف قرض خود بدی و بمصرف هر دیگر صرف کنی و احوط
این است که در این خلاف شرط مالک را نکند و در غایت که بپردازم آن را بپردازم
و شاید قول محقق هم این باشد آنچه گفته است که ضمه مالک معتبر است و مالک
قضاء است که صرف کند زکوة را به هر صنفی که خواهد و هرگاه شخص ادعا کند که من خادم
و قرض دارم و طلب کار او هم بضدی کند به اشغال سخن او را می شنوند و همچنین
هرگاه طلب کار او حاضر نباشد بلکه بعضی ادعا قبول او مستحب است و نقص هم واجب
نیست و بعضی گفته اند که بتول نمی شود و بلکه محتاج خواهد بود به تقسم و اظهار قبول
اول است و این در غیر صورتی است که ادعا کند که قرض را از برای اصلاح بین الناس
کرده ام که در آنجا بدین بیند از او نمی شنوند **مطلب پنجم** از جمله مصارف زکوة آنست
سبیل البر است و اظهار اشتداد آن است که مراد از آن هر مصرفی است که وسیله

نیز ثواب باشد که از جهل آنها غایت کردن کس نیست که بجهل او میرود و بعضی
چنین قرار داده اند و آن ضعیف است پس باینست حرف کردن زکوة در اعانت
حجاج و نه در اول مسجد و کاروان سرا و حمام و مدرسه و کتب علمیه و اشغال آنها
تعمیم با وجود فقر و محتاجان است که آنها را مستخدم دارند و اظهار آن است که احتیاج
در مثل حاج و زوار شرط است باین معنی که آن شخص بر چند عین باشد اما قدرت
بر زیارت کردن نداشته باشد و بعضی شرط کرده اند که باید فقیر باشد یعنی قطع
نظر از زیارت و حج هم غیر باشند و این دور است و بعضی در سطلق احتیاج هم اشغال
کرده اند بجهت آنکه اعانت بر زیارت کردن مثل راه جز است بر چند آن زیار غنی باشد
و قادر بر زیارت کردن هم باشد چه در کسی که بجهت و میرود فقر و احتیاج به سبب فقر
نیست **مسئله ششم** از جهل و مستحقین زکوة این است **السبیل** است و مراد از آن کسی است
که از راه منته به شد و غربت یا بجهت تربیت و عادت امثال او بجهت ملول سفر و تمام
شدن خرجی او در مثل اینها و این شخص بر چند درجه در غنی باشد میتواند به آنقدر
از زکوة و او که نمی تواند خود برسد یا بجهت که در آنجا مال دارد و او را تکلیف نمی کنند که بسوی
وطن خود برگردد بلکه بجهت آنکاری که آمده مثل زیارت یا دیدن ارحام یا اشغال آن
ایستاد با و میدهند که بعد قضای حاجت خود بمنزل خود برسد و هرگاه بعد از رسیدن
بمنزل چیزی بیاورد یا بعضی گفته اند که واجب است که برود کند با یک یا دو کیل او یا تا که
شرعی و لازم آن بر حقیر نظر بر غنبت چاه و حوا است و کلام در صورتی که این السبیل

انبار را صرف کند در جبران آن مصروف همان است که پیش گذشت از اختلاف و اظهار
رجوع است با دیگر در صورت شرط مالک و هرگاه این السبیل تواند بدون حج و غیره
اموال خود که در خانه دارد و در غربت بفرستد به وجه صحیح و رفع حاجت او بشود و دیگر از وجه
زکوة بکند و بجهت احوال آن است که هرگاه با و فرض بدهند در سفر هم از وجه زکوة بکند و بعضی
گفته اند که بر چند فقره در غرض مال باشد و قادر بر قرض کردن هم باشد میتواند زکوة
بکند و این دور است و در رفع حاجت این سبیل عاقله سال او را باید کرد و در مال و
بسیوس و مرکوب و اشغال آن بجهت آنکه اشخاص در این معنی مختلف میباشند
و هرگاه مسافر باشد اما سر کند در این راه و در این اقامه مال او تلف شود و باز این را السبیل
میگویند و با و میتواند زکوة داد بمنزل برسد و همچنین هرگاه بعد از آنکه این السبیل
خود را سر کند در جایی بعد از آن سر کند بکلاف آنکه کسی از خانه است و سر کند و خرجی
نداشته باشد از وجه سبیل آرد یا میدهند و بعضی است و سفر را هم داخل این السبیل
کرده اند و آن دور است و جمعی همان را از جمله این صنف محسوب داشته اند و کلام
ایشان اختلاف دارد و اظهار آن است که هرگاه آن کسی که از راه منته شده است و در
حج همان شدن باشد آنهم داخل این السبیل است و چنانچه همان کردن او
از وجه زکوة و هرگاه بجهت قبول باشد قدر یقین را محاب کند و شرط است در این السبیل
که سفر او معصیت نباشد و از بعضی علما ظاهر می شود که باید سفر او طاعت باشد و
بایست و اظهار آن است که مباح بودن سفر کافی نیست **مسئله هفتم** در اوصاف

زکوة است و در آن چند مطلب است **مطلب اول** شرط است که مستحق زکوة مستحق امانت
 باشد و در غیر صفت سؤلفه فلو بهم و هرگاه غافلان مذموم باشند بخوند و قبول مذموم
 است بکنند هر چه ای که کرده باشند که در مذموم ایشان صحیح بوده قضایا بکنند
 بغير زکوة آنکه بغير امانت داده باشند که باید اعاده کنند و هرگاه مستحق شبهه امانت است
 باز بماند بغير نمیتوان داد و مستضعفین ایشان هم نمیتوان داد و ظاهر این است که فرقه
 ما بین زکوة و فطره غایت و جمیع قایل شده اند که فطره را در چنین وقتی مستضعفین
 نمیتوان داد و در از مستضعف ایشان آید که خداوند با اهل حق ندارد و قوی
 عدم جواز است خصوصا در زکوة مال و باینکه است که زکوة را با طفل مستحقان امانت
 بدهند خواه نیم باشد و خواه غیر نیم و خواه پدر ایشان غاصق باشد یا نباشد
 ضرورتیست که علم داشته باشد که بدین طریقی اصول دین خود را بدلیل میداند
 بوده اند هر چند دلیل اجمالی باشد بگویم که مستحق مذموم حق بوده اند و بطلان اصل
 طریقه ایشان معلوم نبوده که است چنانکه گفتیم زکوة را هرگاه میتوانست با طفل
 بدهند بدست و طایفه آن بدینکه معترف ایشان برسانند و در بدست و جد و جدی
 ایشان و عاقل شرع برتر است و هرگاه طفل غیر خواه باشد بمعرف رخت او و اجرت
 بشود و آن او و انشال آن میرسانند و هرگاه و طایفه بترک از مؤمنین عدل نمیتوانند
 متوجه او باشد و نیت زکوة را در وقت دادن بآن مؤمن می کنند و اگر مؤمن
 عدل هم سیر نشود و لیکن کسی باشد که اطمینان بدهد که معترف طفل میرساند

مثل

مثل و در غیر آن هم جایز است که با و بدینکه هرگاه غافل جمع باشیم که معترف
 طفل خود میرساند بگویم و در معترف او میرساند و در نیت که جایز باشد که بدست او بدست
 چنانکه جمیع از علماء تصریح بآن کرده اند و اگر مالک زکوة را به یقیم یا صغیر میخواند و بیک
 احتیاج بود یا باقی بعضی ندارد و در نزد خود اندک غایت زکوة بکند و محسوب دارد مثل
 گفته و هر قدر را میفرود حساب کند و طفل نافع اشرف ایون است هرگاه یکی از ایشان
 مؤمن باشد و حکم دیوان هم حکم صبی غیر ذریه است چنانکه در مذکره تصریح بآن شده است
مطلب دوم حق از مال مشروط کرده اند عدالت را در مستحق زکوة و طایفه احوال ایشان در
 غیر طفل است و اگر نه لازم می آید که جایز نباشد و آن با طفل را و جمیع شرط کرده اند
 اجتناب از یک برادران صفا بره که با ایشان اصرار بر بر صغیر و اصرار نمیدانند هر چند
 داخل بک باشد و اگر نه فرقه ما بین این دو قول نبوده بچیز آنکه ایشان در این احکام کوا چنان
 از میانیت مرآت را اقبای نگذاشته اند چنانکه از سبب بدیهه و جماعی از علماء ظاهر شده
 و جمیع شرط کرده اند عدالت را و این مشهور است در میان مشایخین علماء و ائمه
 و اظهر و احوط این است که ظاهر اصطلاح باشد و احوط اذن این است که مجتنب
 از یک بر باشد خصوصا مغرب غم و از بهر احوط اعتبار عدالت است و بدانکه در بعض
 اوقات میتوان حیل کرد و در بعضی از احوال در دفعی که مانع و مستحکم باشد
 و اطمینان از مال آید داشته باشیم یا بیک زکوة را ب شخصی فقیر عادل سخی الطبع بدهیم
 و یا والله سب بکنیم که او بآن فقیر باشد و آن فقیر عادل بعد از آنکه آن زکوة را مال

داشت قلب با و بر شد و بر کلاه خود می ج باشد نمینا و بد بسیم از و بر کلاه بر نفع ج
او بشود و همچنین شرط ایان در غیر شوا و بود و در غیر بسیاری از افراد بسیم از و بر کلاه بر نفع ج
بل و حاتم و سید که امان در آنها معنی نهاده و مثل غازی که در جهاد جنگ کند و شوا
هم نباشد و همچنین شرط عدالت در نزد آنها که آن را شرط میدانند و کلام در
اندر اطاعت در صنف عالین گذشت که خلاف نموده اند در آن **سبب**
شرط است که مستحق زکوة واجب النفع و نباشد مثل جرد و اورو و جرد
اول و زوجه و غلام و کنیز و صلاف کرده اند که آیا واجب النفع این کس می شود زکوة
از دیگر کس بگوید با وجود اینکه این کس در باشد بر نفع دادن ایشان و مضایقه هم نکند
و اظهار هم جواز است و بعضی گفته اند می شود بگوید که زکوة او که می شود بگوید و در
صورتی که اشخاص جزیند باشند یا دارد او را انبیا و با جانت حاکم شرع هم
نشان گرفت در آنجا با اشغال می شود از غیر زکوة بگوید و آنچه گفته ام که گفتند
زکوة خود را بواجب النفع خود بدهد و نه کمال و بل و بس که می ج ضرورت زکوة است
و الا جائز است که از و بر زکوة نفع زن و غلام واجب النفع خود را بدهد و
رض او را ادا کند و همچنین جائز است زن از برای او بگوید و همچنین جائز است از و بر
زکوة او بگوید و بواجب النفع یعنی آنکه بعد از نفع مستحق و لا ینقض بهای آن اشخاص
از کلاه خویش طعام لذیذی بکنند یا میوه تازه یا امثال آنها بایشان و معیت بدهد
بکسی که از آنده آنها خارج نباشد و همچنین جائز است که خرج راه زیارت و حج بدهد

باقی آن بسیم از برای آنکه بسیم از و بر کلاه بر نفع ج
بدهد و همچنین هر کلاه که بکاتب باشد یا غلام باشد در تحت شدة آفت و غیر آن می شود
از و بر زکوة ضامن کند و محل ای که آنچه از و بر زکوة بایشان می شود داد همان نفع
حال ایشان است از و بر نفع اساکین و از سایر جهات و از سایر سهام می شود
داد و زن با شرفه که از اطاعت شوهر بیرون باشد هر کلاه فقیر باشد با و زکوة می شود
داد و بجز آنکه در است که اطاعت شوهر بکند و نفع بکند و زن می شود از زکوة خود را
بشوهر فقیر بدهد بر چه آن شوهر نفع آن زن را از ایمان زکوة بدهد و جائز است
دفع زکوة از و بر فقیر واجب النفع مثل برادر و خواهر و عمو و خالو و غیر اینها خویش باشد
یا بیک زبانه که می شود زکوة خود را بایشان بدهد **سبب** شرط است در مستحق زکوة
اینکه با شمی نباشد و اولاد ما ششم امروز منقطع است در اولاد ابوطالب خواه از
امیرالمومنین هم بهم رسیده باشند یا از بعضی از عقیل برادران آنحضرت و اولاد عقیل
و عمارت و ابی لهب **سبب** برادران عبدالمطلب و بعضی گفته اند که بر اولاد مطلب برادران
نیز حرام است و اولاد ما ششم زکوة ایشان را می شود بدهد گفتند بر چه و بدهد
خاص مثل نباشند پس اولاد علی بن ابی طالب هم زکوة از و بر عقیل و عقیل و عقیل
و اولاد ابی طالب هم می شود بدهد و همچنین هر کلاه زکوة ایشان را می شود بدهد و همچنین
یافت شود عمنه زکوة در گرفتن بر یکب و غیر افضل است و همچنین جائز است از برای کسی که
اینکه زکوة بکند از غیر ما شمی در و فیکه از خمس بهم رسد و نه زکوة ایشان را خود در

اگر متعلق زیاد از حد ضرورت خلاف کرده اند و خطی که از آنها خوانده است یعنی می شود
مقدور شود مستحق را بپردازند و بعضی قضیه خدا ضرورت را بقوت کیست که روز کرده اند و بعضی
گفته اند هرگاه دانند که خدا هم از برای او چیزی مقدر نمی شود قوت خود را از هم میسوزانند گرفت
و از بعضی خط می شود که از این قدر که هم کمتر است بلکه باید از باب اکل میسوزانند که
مقدور شد در حق بخور و چنانکه خط بر روایت زبانه بر آن دلالت دارد و قول اکثر علما
خلاف از قوت نیست و احوط اجتناب است از فوق حد ضرورت و حیل که سابق
گفتیم هم در این می شود آن گرفت بجهت ناشی غیر که زکوة را بفقیر معتمد نمی آید
که انحال او می توان فهمید که از طب خاطر مال خود را می بخشد به مردم و او به شش بخشیده
و بعد از آن خود را برای خود زکوة بگیرد و دیگر زکوة واجب از جمله صدقات است
و اجماع علما آن است که از خبری ما ششم در حال ضرورت بر بنی ما ششم حرام است
و اما سایر صدقات واجب مثل نذر و کفاره و امثال آنها خلاف است و خطی بر اکثر
علما حرام است و اظهر خوان است و اما صدقات مندوبه خواه زکوة استثنای
مثل ریج و نخود و حبس و امثال آنها یا صدقات مستحب و دیگر در ملت
اینها بر بنی ما ششم اشکال نیست خواه از امثال خود باشد یا از غیر امثال خود
و بعضی استثنای کرده اند بجهت مصلحت و اگر را و بعضی گفته اند که اگر
در این پاره است **مطلب** در بیان آن است که مباح شرعاً اخراج زکوة می شود
و کیفیت اخراج و در آن چند **مطلب** است **مطلب** اول جایز است از برای مالک خود

اخراج زکوة خود بکند و جایز است که وکیل تعیین کند کسی را که او را اخراج کند و همچنین جایز است
از برای امام که اخراج کند زکوة او را یا علی که امام نصب کرده باشد و چنانچه عادل
در زمان غیبت امام قایم مقام امام است و سنت است که زکوة را به نزد امام ببردند
و جمعی واجب دانسته اند و اقوی استحباب است و هرگاه امام زکوة بطلبد واجب است
دادن یا و همچنین عادل او و هرگاه با وجود طلب امام زکوة را ب دیگری بدهند محبت
کرده اند و بعضی تجزی نمیدانند یعنی باید تا زکوة بدهد و بعضی میگویند زکوة صحیح است
بر چند نفر کرده است و این اظهار است و در زکوة که چنانچه عادل نیز چنین
باشد در زمان غیبت امام و کسی را مالک وکیل خود می کند در اخراج زکوة
باید این عادل باشد و باید چنانچه عادل که زکوة را به نزد او سپردند مؤمن باشد یعنی
کسی نباشد که بجهت شرعیه زکوة را بر خود صلا کند با وجود عین بودن مثل آنکه خود
مال دارد و آن مال را می بخشد بزن یا فرزند خود و خود را فقیر کند و زکوة را بر دارد و
امثال این و مالک هرگاه اذعان کند که من زکوة خود را داده ام از او قبول میکنند
و بر او تکلیف نشاید و قسم نمی کنند **مطلب** امام واجب است قیمت کردن زکوة
به صد اصناف بلکه جایز است از برای تکلیف که زکوة خود را با تمام بیک صنف
بدهد مثل غله و تنه یا فرش و داران تنها بلکه جایز است دادن بیک نوع از بیک
از این اصناف که باشد و بعضی مستحب دانسته اند قیمت کردن به هر اصناف را و او
نیست ملاحظه مساوات در میان آن جماعتی که با تمام زکوة میدهند بلکه مالک اختیار

دارد هر که بر قدر خواهد میداد و لکن بهتر آن است که مساوات کند که اگر کسی بخواهد
مزیقی داشته باشد مثل اینکه اصل فضل و صلاح را زیاده از غیر آنجا بداد یا فقیری را
که سوال میکند ترجیح دهد بر آنکه سوال میکند یا بسبب رحم بودن یا شده حاجت ترجیح
بداد و در روایتی دارد شده که زکوة حیوانات را بصاحبان آن بر و عزت بداد
و کسی که حیوانات بمال ندانند و زکوة جزای دیگران فقیر آنجا که بداد و دور نیست
که بلا خطا آن بر و عزت نیست با تمام زکواتها در زمانهای مختلف بداد پس در
بر زمان آنچه لایق هر یک است با و بداد و این معنی بر سهیل است **مسئله**
میشد انشی وقت و وجوب اخراج زکوة را و حال بداد که مستور میان علمای این است
که جایز نیست یا غیر در اخراج زکوة از وقت آن بدون عذری مثل آنکه دست برسی
بمال ندارد یا از ظالی میسر یا مسخفی موجود نیست و همچنین است هرگاه مالی از غیر در
دست او باشد و آن غیر آنرا بطلبه و او نداند بداد کسی او را وصی خود کند که مالی را بغیر
بجاند یا کسی و بر زکوة یا نفس یا مال دیگر را بریند و کسی بفهمد که غصب کند و او را بفهمد
در همه اینها اگر بفهمد که کار است و اگر تلف شود ضامن است و بعضی از علمای
گفته اند که هرگاه دادن زکوة را بفهمد که بجهت اشغال و بجهت رسانیدن بهمه اصناف
یا بعد از نظر آنکه در آن بلد است گناه نیست و بعضی میگویند که تا غیر مطلقا حرام
نیست و بعضی عقیده کرده اند بیک ماه یا دو ماه یا ظاهر در نزد فقیر این است که هرگاه از راه
احمال و کمالات و بخت یا است حرام است و جایز نیست و هرگاه تلف شود ضامن است

و اگر هرگاه

و اگر هرگاه با نذر عذر باشد پس هرگاه عذر مثل نبودن مستحق یا خوف ظلم یا عدم لکن
و دست برسی مال است در آنجا تا غیر حرام نیست جز و ضامن هم نیست جز و عذر هرگاه
عذر مثل اشغال و اختلال است یا بجهت رسانیدن بهمه یا آنکه گناه هستند که بر ساله از زکوة
بگیرند و با و عذر دارند و اشغال را عذر می کشند پس ظاهر آن است که تا غیر محض
نیست لکن اگر تلف شود ضامن است **مسئله** و اختلاف کرده اند در جواز ثقل زکوة از بلد
مال به بلد دیگر و وقتی که مستحق در بلد باشد و بعضی گفته اند اگر از بلد باشد یا اگر ضامن شود
تلف آن را و اهل این است که جایز است ثقل خصوصاً هرگاه بجهت آن باشد که با فضل بداد
و در غیر طلب فضل کرده است و این را تا غیر نمیگویند و در عرف و هرگاه تلف شود ضامن
و اگر هرگاه مطلق مستحق در بلد نیست پس جایز است ثقل مال ببلد دیگر یا امنیت راه
و اطمینان و هرگاه تلف شود ضامن نیست که با فقیر و غنی در هر دو حالت آن بداد
در صورتیکه تا غیر دادن زکوة حرام باشد هرگاه تا غیر کند یا ثقل کند و مستحق بماند
محضیت کرده است اما زکوة از اوسا خطای شود و همچنین هرگاه زکوة را در وقت
خود بداد و مال را تلف کند و مساوی آن یا بجهت آن را در بلد دیگر بفهمد یا جایز است
و معصیتی کرده است یا خلاف سبب کرده است زیرا که مستحق است از برای آنکه
که هرگاه معصرت از برای زکوة نیاید اینکه عزل زکوة بکند یعنی از مال بفقیر زکوة بداد
کنند و وقت زکوة بآن بکند و دور نیست که با وجود مستحق هم عزل جایز باشد بلکه
در بعضی اوقات سبب باشد مثل آنکه از خورن زکوة را بعد از آنی که وقت می کند زکوة

بودن آن را به بلدی آورند و مستحق میدهند یا اینکه مستحقین در بلد باشند یا نه
 بجهت آنها بدهد و خود را بر عاقل شمسند زکوة را بعد از آن کند و بدقت با بیان میرساند
 و هرگاه بعد از عزل نفق شود بدون تاخیر و تقصیر خاص نتواند بود و آنرا هرگاه تا غیر که بدون
 عزل یا تقصیر کند در حق نفق خاص نتواند بود و زکوة بعد از عزل اذلال گمانست
 در دست مالک و حرام است تصرف در آن و بدل کردن و نانی و نفق که از آن حاصل
 شود خواه متصل مثل بشم و سود کوشت حیوان یا منقطع مثل شیر و ولد و غیره
 زکوة است و مال ارباب زکوة است و هرگاه هر که کسی را از یاد و در ذمه او زکوة باشد
 واجب است بجهت او و حیث او شرعاً ثابت شود و بعضی عزل زکوة را هم در اخیال
 واجب دانسته اند و اطلاق هم واجب است و اگر کسی را زکوة را با نام یا عامل او رساند
 یا بجهت او دل رساند ذمه او بر می شود و هر چند در دست آنها تلف شود و مستحق
 و آنرا هرگاه بدست وکیل مالک برسد بجهت او بر می آید و ذمه نمی شود و مستحق برسد و اگر
 در اخیال تلف شود هرگاه از بجهت تقصیری و تاخیری نشده است بجهت خاص
 نیستند و اگر اخیال بعد از آن مالک شده باشد و بدون عذر پس ذمه مالک بر می
 نمی شود و هرگاه مالک تقصیری کرده باشد وکیل را ازین دانسته و تقصیر او وکیل شده باشد
 خط را این است که هر مالک غرامتی نباشد وکیل خاص است **مسئله** بجهت
 مقدم داشتن بر زمان تعلق و وجوب آن معنی قبل از نام شدن او یا زودتر و طلاق
 و طهر و حیوانات و قبل از بسته شدن او از هم در نفقات به تقصیری که گذشت و بعضی بجهت

و حیث

دانسته اند که بجهت زکوة مقدم ندارد و این ضعیف است به سبب آنکه قبل از وقت
 بجهت ورض بجهت بدهد و بعد از دخول وقت هرگاه غیر بر صفت استحقاقی باشد
 و امری که باعث سقوط زکوة باشد حاصل شده باشد آنوقت ورض را بجهت زکوة
 از ذمه تقیر ساقط کند چنانکه روایت بسیار دلالت بر آن دارد و در حدیث عقیقه ابن
 خالد است که عثمان بن عمر سوال کرد از حضرت صادق علیه السلام که ای مدعی بر نزد من و
 سیطه از من چیزی وقت زکوة من نیامده است پس آنحضرت فرمود که فرض نزد
 ما یکا چه چه قبض است و صدقه یکا چه و هر چه می شود تو هرگاه مال داری و وسعت
 داری که با و بهی پس هرگاه وقت زکوة تو شد حساب کنی آن را تمام شد حدیث
 و اگر غنی باشد هر چند بلب منفع آن مال ورض باشد با و عینش او حساب کند
 بلکه اگر خواهد فرض خود را پس گیرد و به دیگری بدهد و اگر فقیر بر صفت استحقاقی باشد بجهت هم
 میتوان فرض خود را پس گیرد و هر حال ضرورت نیست که عوض که بگیرد در وجه زکوة بدهد
 بلکه میتواند خود را صرف بدهد و مال دیگر خود زکوة بدهد بآن فقیر یا غیر آن و اگر آن فقیر
 بعین همین مال غنی شده باشد که اگر فرض را ادا کند بآن فقیر باشد باز سپیدان آنرا
 در وجه زکوة حساب کرد و او این شخص را غنی میگویند و عرف و حدیث **مسئله** و این
 در ادای زکوة حیث یعنی قصد کند که آن مال معین را در وجه زکوة بدهد و بآن مال
 لازم نیست قصد و وجوب و استحباب به واجب است قصد اموری که باعث عقوبت
 زکوة شود یعنی اینکه سید هم زکوة است نه قصد حق و نه عوض ورض بلکه این معنی در ادای

درین هم ضرورت است باین معنی که هرگاه کسی وجهی را بطلب کار بدهد باین نیت صدق یا وجه
زکوة باشد و اگر بعضی از آن حساب می شود پس باین معنی که نیت در حق را معین نمی شود
و مکرر گفتیم که گذرانیدن این امور در خاطر ضرورت نیست باینکه داعی بر این فعل و باعث
بر این کار دادن زکوة است کافیه است و همچنین ضرورت نیست در نیت زکوة قصد
انفال که زکوة انفال را میدهند و نه اینکه قصد کنند که زکوة این خرمن است یا آن خرمن
بلکه هرگاه خیریه زکوة را میدهند ضرورت نیست که قصد زکوة کنند و چه را هم بکنند بخواهند
که بخت آنچه در دنیا است بدهد و همچنین هرگاه یک نصاب اول از کوفته سفید باشد
باشد و یک نصاب اول از شتر و باید دو کوفته بدهد ضرورت نیست که قصد کنند که این کوفته
بخت زکوة کوفته میدهند و آن دیگری را بخت زکوة شتر بکنند هر یک را که میدهند
نیت کنند که آنچه بر ذمه او است کافیه است و همچنین هرگاه بر ذمه او زکوة طلا
و نقره و حیوان و غله هم باشد و در عوض هر قیقه بدهد از یک جنس ضرورت نیست قصد
خصوص هر یک بکنند چنین است هرگاه غله و زکوة بر دو در کردن او باشد ضرورت نیست
تبعیض و کافیه است نیت ما فی الذمه و هرگاه زکوة نصاب بر ذمه او باشد مثل یک کوفته
از نصاب چهل کوفته متوجه او باشد و یک کوفته از نصاب یک نصاب شتر و یک کوفته را
بدهد از جمله آنچه بر ذمه او است بدون قصد تعیین اظهار آن است که بالنسبه هر یک
از وجه زکوة آن حساب می شود و نصف یک کوفته بر ذمه او باقی ماند و همچنین نصف
دیگر در عوض چهل کوفته حساب می شود و نصف دیگر بر ذمه او باقی ماند پس اگر دو نصاب

بدون تصریح تلف نشوند پس یک دیگر را قائلند مستحق رسانند دیگر بر او نیت نیت و اگر
بر طرف شود نصف کوفته دیگر بدهد و از ای آن نصاب بکافیه است و واجب است
که نیت مقدار آن دادن زکوة باشد پس هرگاه نیت کنند مال را دادا کنند مثل اینکه قصد
رساندن نیت رساند دیگر بدهد آن دادن صحیح نیت نیت اگر مال باقی باشد در نزد فقیر
و آن فقیر هم بر صفت استحقاق باقی باشد میتواند انفال نیت کند که انفال که در نزد
فقیر است در وجه زکوة باشد و هرگاه مال تلف کرده باشد پس اگر فقیر صد است
که مالک بدون نیت صحیح داده است و از نیت زکوة است بر او حرام است و بشمول
الذمه انفال است و مالک میتواند آن را در وجه زکوة حساب کند و اگر نیت
و تلف کرد پس اظهار آن است که نیت آن در وجه زکوة محسوب داشت و در این
ضرورت ذکر چند وجه **فصل اول** اینکه پیش دانستی که زکوة را مالک خود میتواند
پروان کند و وکیل مالک میتواند و همچنین امام و عامل و جهند پس بدانکه هرگاه مالک
خود زکوة را پروان کند نیت کند و معروف بر آنست که صحیح است خواه بد
خود یا آنکه مال را اخراج کند و بفنام خود بگوید یا بنقل از این بر سر و کن و بفنام
فقیر بدهد یا زکوة غله خود را بکند بگوید این را بر سر بگذار یا فقیر هر یک
از اینها و امثال آن باشد همچنین مالک قصد زکوة دادن دارد و این سفید نیت
فرمان برداری خدای تعالی دارد و بر این نیت ستم باقی است تا آنکه بدست فقیر
برسد و علی هم رساند که بدست او رسیده همچون قدر در نیت کافیه است خصوصاً هرگاه

منقطع و آگاه است بر آن زمان که بدست فقیر میرسد و در آن حال هم قصد دارد از زمین خود
 دارد و معلوم نیست که واجب باشد حضور نیست در زمین در حال رسیدن بدست فقیر
 و برگاه در زمین عیبی کرده باشد مثل اینکه در زمین این حال را یا قصد کرده یا لم یفعل باشد بگویم
 بگوید آن مال را بگوید از زمین جزئی داده نیستیم یا پشیمان شده اند داده شود و اگر در آن
 آن و مثل اینها و بعد از آنکه بدست فقیر رسید باز عود کرد و بار داده دادن زکوة آن نیست سابق
 که آن نیست بگویم نیست نه از دست پس برگاه عین مال باقی است آن مال نیست زکوة
 میشود اندک و همچنین برگاه تلف شده باشد بر بنی که پیش گفتیم و این احکام در وقتی است
 که مالک خود زکوة بدهد و نیست کند اما برگاه کسی را وکیل کند در آن زکوة آن بر دو قسم
 یکی آن است که در زکوة را بدهد کند و بگوید خود بدهد که این را بفقیر قسم کند و ثوابی
 در تقسیم زکوة یا رسانیدن آن بمصرف پس برگاه مالک در حال دادن بگوید نیست کند
 و وکیل هم نیست کند در حال دادن بفقیر و رسانیدن بمصرف صحیح است باجماع علماء و برگاه
 اگر بگوید آن نیست زکوة کرده باشد باطل است باجماع و آگاه برگاه مالک در زمین دادن
 بگوید نیست کرده باشد و وکیل در زمین رسانیدن نیست کرده و وکیل نیست کرده باشد
 و این ممکن نیست که باین نحو که مالک قصد کرده باشد در وقت دادن وکیل بگوید آن
 قصد زکوة شک نیست نمی شود از وکیل در آن پس در این صورت خلاف کرده اند جمعی از
 علماء تصریح بطلان کرده اند و جمعی میبایستند و آنچه در نظر فقیر بطلان است حاصل آنکه
 نیست مالک بر حال معتبر است وکیل وکیل هم کردن نیست وکیل آن مال است و برگاه

در حال

در حال دادن بگوید بفقیر خود که مالک مطلق شود و نیست کند دیگر آنکه نیست بر چند
 وکیل نیست کرده باشد و قسم دیگر آن است که مالک کسی را وکیل کند در اخراج مال خود
 بمصرف بر او مثل اینکه بگوید برو و خرم و بپرداز و حساب کن و زکوة آنرا بپرداز کن و بمصرف
 برسان خط بر این است که حکم اینهم مثل سابق باشد و در اینهم نیست مالک خود است بمعنی
 در وقتی که وکیل میکند نیست داده واجب خود را و ثوابی که وکیل با امری کند یا خود
 و ادای آن لکن این طایفه در باب لزوم نیست وکیل در حال رساندن بمصرف فقیر نیست
 و بر حال باید نیست مال باستاند حکمی و نه باشد تا وقت رسیدن بمصرف یا خود بخورد
 مثل ارث یا موت مالک و مثل آن و در کدام فقره تصریح بقسم دوم در نظر نیست و
 فقیر این است که سخنها فقره در این مسأله مستثنی است بر اعتبار رسانیدن نیست
 در خاطر در حال دفع زکوة و باین سبب امر در رساندن صعوبت هم رساننده و برگاه بنده
 بر کفایت دای بگذاریم چنانکه تحقیق در مسئله است امید از خداوند تعالی آن است که امر
 آسانتر باشد و آنست که مال و ثمن قدرگاه باشد که دای طرفین برداری آلتی در داده
 این قدر از مال و بعد زکوة مالک را باعث شود که اعتقاد بمصرف آن برساند بشرطی که آن
 دای برکم خود باقی باشد تا رسیدن خواه رساندن آن بدست خود باشد یا بدست خود
 خود یا بطریق یا دیوانه یا غیر اینها یا بدست وکیل خود هر یک از دو قسم که بوده باشد
 و همچنین بمصرف رسانیدن رسیده باشد و آگاه و عامل و عهده دار مالک نیست
 کرد و بدست این داد مجزی است و بر تمام و تمام مقام او یعنی لازم نیست پس بگوید

بدست غیر رسیده است و هرگاه مالک نیت کرده پس اگر امام و امام تمام او
 بگوید و میراث او گرفته اند پس آن زکوة تجزی است و اگر در آن مالک ساقط است و معلوم
 نیت که فوائده داشته باشد و در این وقت امام و امام تمام او نیت زکوة می کنند
 و مستحق باید بداند چنانکه و لا طفل در زکوة طفل نیت میکنند و بطریق و رغبت از مالک
 میگیرند و لکن نیت مالک یعنی آنکه بقصد ریا یا غرض و نیوی داد در این صورت خلاف است
 بعضی میگویند میانه خود و خدا تجزی نیت لکن امام و امام تمام دیگر از او مطالبه
 نمیشوند و در نیت که اظهار این باشد که زکوة اگر در آن اوصاف می شود و لکن فوائده
 ندارد بلکه معاقب هم خواهد بود و بر نیت خود و ثبات او را مخلف میکنند بدان خلاف
 آنکه خود بقصد ریا یا مثل آن بفقیر بدهد که در آن تجزی نیت و مخلف است با عباد
 خدا و آنست که جایز است مالک وکیل تعیین کند بچند دادن زکوة و بداند که جایز
 از برای فقیر نیز تعیین وکیل در فرض و بعضی جایزند است از و اقوی است خصوصاً
 در وقتی که کسی بفقیر و عده دادن زکوة کرده باشد و فقیر وکیل تعیین کند در احوال
 آن و آنرا هرگاه بفقیر کسی را تعیین کند که اگر کسی زکوة بدهد فوائده معنی که از برای
 من بگیری فایده از انحال نیت و لکن اظهار جواز است و لازم است که وکالت از
 جانب فقیر قبوت شرعی برسد مثل اقرار فقیر یا بینه یا غیر آن و بدون ثبوت نمیشوند
 داد و کتاف وکیل مالک که در آن احتیاج به ثبات نیت و فقیر میستواند بجز
 اینکه در دست وکیل است و ادعای وکالت می کند از او بگوید و در جمیع و طلاق هم

وکیل

چنین است

چنین است و ظاهر این است که در صورت ثبوت وکالت از جانب فقیر حصول نیت
 و تمام حاصل بود و پیش از این گفتیم که وکیل مالک باید نیت و این باشد پس هرگاه
 مالک زکوة خود را بوجوه نیت و اظهار این است که بری الذمه باشد و بگوید حصول علم
 و وصول بدست مستحق واجب نباشد اما اگر علم بهم رساند که مستحق رسانیده است در
 اکتفا و بان انحال است و در نیت که تجزی باشد و آنرا اگر او را وکیل کرده باشد در
 هر دو کردن مال او رسانیدن بجهت و معلوم شود که هر دو نیت است پس تجزی نیت
 و لا طفل در وقت دادن زکوة مال طفل نیت میکنند و گویا این عباد خدا
 مستحق از برای و لا در مال طفل خصوصاً طفل فقیر و همچنین وصی که زکوة را از مال میت
 هر دو نیت می کنند و در نیت که نیت مالک در حین وصیت کافی باشد و لکن احوط
 آنست که وصی نیز نیت کند **فائده** جایز است تردید در نیت در صورت نیت
 مثل اینکه بگوید این کو سفند را میدهم در وجه زکوة کو سفندان غایب من اگر رسیده
 باشند زکوة و ایضا آنها باشند و اگر نباشند صدق باشد و آنرا اگر بگوید که این را
 میدهم در عوض زکوة مال غایبم اگر سالم باشند پس اگر معلوم شود که سالم بوده است
 در وجه زکوة خوب است و هرگاه معلوم شود که سالم نبوده است خلاف نموده اند که آنرا
 میستواند آن را در وجه زکوة دیگر حساب کند از زکوة یا غیر آن یا از اظهار آن است که اگر
 صحت مال کرده است یا نه است میستواند عدل از نیت بکند در وجهی که از او گرفت
 و دیگر بگیری داد و در صورت جعل انحال است و کلام در نظیر این پیش گذشت و آنرا

با اختیار خود مثل خریدن و قبول کردن بخشش که اگر ضرورتی در او شود مثل آنکه فرستاده شود
 جزو حیوان باشد که فقیر بآن منتفع نمیشود و اندر کسی هم او را نمی خورد و اگر بخورد هم
 با لک جزو میسر در این صورت با کفایت که مالک آن را بخورد و اگر معدوم اختیار را و
 برگرداند مثل اینکه بخرید یا منتقل شود یا وکیل مطلق او آنرا از فقیر خرید یا بشود بدون
 اطلاع او یا در عوض طلب اگر فتر باشد در این صورت مالک است نه او یعنی مکلف
 نیست باینکه او را از ملک خود بران کند **مطلب پنجم** مستحب است متفر کردن حیوانات
 صدق قرار در جای سختی که مثل کوشش کوفته و ران کاه و شتر و عمارت را که در
 تذکره کفایت که هرگاه در مقام اسم خدا یعنی لغظ القدر باشد ادبی و برکت دار است
مطلب ششم هرگاه و بر کوه یا کوه دیگر از خمس صدقات ببرد جزو کسی که تقسیم کند در
 آنها و آن شخص هم متصف باشد بصفات آن حرف پس اگر علم دارد که مالک
 راضی است که او هم بجزو خود بر دارد اشکالا در جواز نیست چنانکه هرگاه علم داشته باشد
 بعدم رضا اشکالا در عدم جواز نیست و آن هرگاه در رضا عدم مجبک معلوم نباشد پس
 در آن دو قبول است و اقوی در نظر حقیر جواز است و خبری عمل است بیکر است
 یا بصورتی که در مظنه تمت و در االت باشد و ظاهر کلام آنرا تا ملین بگو از هر چه بعضی
 آنست که از برای خود زیاده بر قدری که بکیران میدهد بر نهد و بعضی اختیار ترجیح باین
 دارد و آن آنست که بیکه آن اشخاص محصور باشند میان آنها بکند و ظاهر در آنست که
 جایز دانسته اند که دست گذاشتن را و هر حال ظاهر اعتبار محال است بیکه احتیاج به مطلق

نموده

مشهور بر چند احوط آنست که برای خواجها و نواز و مزه میچسبند بعد از داده و دادن اهل و عیال
 هرگاه از عیال محروم باشند پس گویا در آن خلایق نباشد و بعضی اختیار صحیح هم بشرح این
 دارد و الله العالم با حکم **مطلب هفتم** در کوه فطوره است و آن از جلود و اجابت موقوفه است
 و از اجار مستحق و می شود که دادن فطوره شرط قبول روزه ماه مبارک رمضان است و بدو
 می گفتن جان و بک کردن بدن و دل از لذات و خوشیهای معنوی و مسائل آن دشمن
 چند مقصد که در می شود **مطلب اول** در بیان مکلف فطوره است و در آن چند معنی است
مطلب اول شرط است در وجوب کوه فطوره باینکه عقل و ازاد بودن پس فطوره بر مال مطلق
 و دیوان واجب نمی شود و هرگاه عیال دیگری باشند بر او واجب نمی شود و در طایفه این هم
 سنت نیست که از مال ایشان فطوره ایشان را بدهد و مشهور اینست که اگر کسی بپوش
 شود پیش از شام عید و بدین شام بپوشش آید بر او هم واجب نیست و این خوب است
 و اما بنده خواهم بگویم که مال می شود یا نمی شود بر او کوه واجب نیست و کوه
 زیور او و در هیچیک از این اقسام غلام اشکال نیست که در مکاتب شرط معنی و ظاهر
 که آنها را و او را فرآورده است که وجوب تکمیل کند و بدو در ده و ازاد باشد و شرط کند
 که کمندم باز غلام او باشد و مکاتب مطلق که مال جزئی از او آزاد نشده باشد و آن
 مکاتبی است که او شرط نشده باشد صواب نیست که بگوید هر قدر که از مال الکنه بدهد
 بآن نسبت آزاد می شود و مشهوره اقوی در این دو قسم نیز عدم وجوب فطوره است
 و کوه از این اقسام بر برائی ایشانست یا هر کس که در شب عید عیال را بدهد

قراردادی

آنکه بگوید که بعضی او را نداده باشد پس اگر عیال آنست یا عیال دیگر است
فطره برایشان است و اگر عیال کسی نیست پس در آن خلاف است و اقوی آن است
که فطره بر هیچکس لازم نیست و فطره از اوسا فطرت و همچنین اطعام است که هرگاه
غلامی میان چند نفر مشترک باشد بر هیچکس لازم نیست هر چند مشهور در آن این است
که اگر هر یک بقدر حق باید بدهند و این را بگوید که قایل شده است با اینکه واجب نیست
تا بر آن مالک یک سری نشده باشد بجهت روایتی که در آن وارد شده و متفق
آن روایت این است که یک سری است از دو سر هم که است مثل اینکه شخصی نصف غلام را
مالک باشد و نصف غلام دیگر را و این خانه از آنکه واجب نیست **سنت** فطره شرط است در وجوب
فطره و آنکه یکی و بعضی بر فطره نیز جاریه دانسته اند و بعضی گفته اند که هرگاه قول اول مرادند
تو آنکه بنا بر اقوی و مشهور این است که قوت سالیانه خود را داشته باشد و زیاده بر این
بقدر فطره داشته باشد واجب می شود و اگر همان قدر سالیانه است واجب نیست و سنت است
دادن فطره اندامی فطره و هرگاه قادر نباشد می تواند فطره بگوید و از آن فطره خود را داد
کنند و در روایت معتبری وارد شده است که هرگاه کسی نباشد چیزی در نزد او که بقدر
آنکه فطره خود را بدهد بیکه از عیال خود و آن یک بعد دیگری و همچنین تا با حق و طاعت
این است که هر یک از اینها فطره علیهم السلام آنکه مجموع یک فطره باشد پس هر یک فطره
فطره می کنند و بدیگری میدهند و هرگاه یکی از آنها ضعیف باشد و از انبیا او نیست می کنند
و همچنین هرگاه گیرنده ضعیف باشد و از انبیا او بگیرد و میدهند و هرگز این است که فطره

از کسی

از کسی که بر او از ایشان باشد بدد و هرگاه بیک از خودشان هم بدهند ظاهر این است که
قربانی است و در روایتی که هرگاه باشد چنانکه در کوائف مذکور شده و از فتوای علما ظاهر میشود
که این حکم جاری می شود نیز در جائه که فقیر باشد چنانکه فطره از فطره بر عیال و روایت دلالت
بر این ندارد و در روایتی که بگوید **سنت** فطره کفار مکلف اند بدان فطره
نهایت از ایشان صحیح نیست و هرگاه مسلمان شوند پیش از آن هم عید برایشان
واجب است و صحیح است و هرگاه بعد از آن مسلمان شوند برایشان واجب نیست
و همچنین هرگاه فقیر بعد از آن مسلمان شود و دیوانه غافل شود و طفل بالغ شود و بنده آزاد شود
و همچنین واجب نیست دادن فطره از برای عیال که بدو شام بهم رسد مثل فطره که بعد از آن
شود و بنده که بعد از آن هم داخل ملک او شود و پس سبب است دادن فطره از برای کسی
این شرایط از برای او بعد از شام عید بهم رسد تا پیش از غار عید **مفسر دوم** در بیان کتب
که باید فطره این را داد و در آن چند بحث است **سنت اول** واجب است بر تکلف فطره
به هر از خود و از هر کس که فطره او را میدهد که واجب الفطره او باشد و مانند زوجه و ملوک
و فرزندان و فرزندان زاده و پدر و مادر و اجداد باشد یا برتر قایم فطره بدد مثل سایر بنیان
و بیکه نه خواه نزدیک باشد یا کویک مسلمان باشد یا کافر بنده باشد یا آزاد و مشهور میان
علمای این است که زوجه فطره او بر مرد واجب نباشد هرگاه در شب عید عیال دیگری باشد
فطره او بر شوهر واجبست هر چند در آن شب عیال شوهر هم نباشد و بعضی گفته اند که واجب
نیست بر او که آنکه عیال او باشد و این اطعام است و این ادیس از فطره و قایل شده است

با یکدیگر واجب فطره زن بر مرد هرگاه عیال دیگری نباشد هر چند عیال زوج هم باشد
خواه زن باشد که نفقه از او واجب باشد بر شوهر یا نباشد مثل زن سرزده و غیره خواه که مستقر
شوهر بکلی نباشد و اصل آن خواه و آنکه باشد خواه منقطع و این قول ضعیف است
و همچنین مستقر در محکوم است که هرگاه عیال دیگری نباشد فطره او بر آقا واجب است
هر چند در شب عید عیال آقا نباشد و بعضی شرط کرده اند که باید عیال آقا باشد پس اگر
آقا او را نفقه ندهد بر آقا واجب نیست هر چند عیال دیگری هم نباشد و این قول اهل
و آئین اهل بیت علیهم السلام است که نفقه دادن در وجوب فطره معتبر است نه واجب
بودن و احوط آنست که فطره مستقر است در زوج و محکوم بر دو آقا یا بر شوهر
و واجب الفطره پس هرگاه عیال این شخص نباشد نفقه ایشان را میدهد پس اصل
حیث در وجوب و همچنین هرگاه عیال دیگری باشد بر او واجب است و اگر عیال کسی نباشد
در آن نیز ضابطه است و اهل اقباط نفقه است نه وجوب نفقه پس هرگاه عیال شخص نباشد
نه او واجب نیست و هرگاه آن خویش صغیر باشد و اگر با نفقه میدهد ضرر ندارد آن
مالدار باشد و وجوب فطره از بزرگ و ساکن است بجز عدم بلوغ آن صغیر و بجز فقر و بلا او
و **نکته دوم** واجب است فطره دادن از محکوم و منوط کرده اند در مقدار ضابطه آن که حسب
آن لازم می شود و بعضی شرط کرده اند در آن که تمام ماه رمضان در نماز او باشد و بعضی
منقطع آن را از عید گرفته اند و بعضی در عید آخر او و بعضی در شب آخر او و بعضی آخر او را
از عید تا این که شب عید داخل شود و او همان او باشد و بعضی بجز خوردن را هم شرط کرده اند

و بعضی

باین معنی که بیکدیگر پیش از شام و اقبل خانه او نود و پیم همان شب عید داخل شود
واجب می شود و این حق را بستمندان است و مساکن بیکدیگر رجعت دیگر هم است
که عقیق از این دو کتب معتبر نقل کرده است و اهل در نزد حضرت این است پس بیکدیگر اسم
همان را بر او می گذارند در عرف و عادت و شب عید در آنجا و او در خانه او باشد فطره او بر
نانه واجب است و هر چند که صدق همان نمی شود که آنکه خوردن در آن منظور باشد هر چند
شب پیش نباشد و شب عید خواه خوردن دیگر در صورتیکه منظور باشد که بجز بخوردن اتفاق
میفتد که خوردن از اهل آن است که کافه است در وجوب فطره بر صاحب خانه خصوص هرگاه
از شب پیش بخورد باشد هر چند شب پیش اتفاق افتد که آنکه پیش از شام عید بخورد و اگر
برود و در آنجا شام بخورد که در آنجا فطره مستقر است و شخص می شود و فطره آنکه در عرف و عادت
کسی که و انداخته کسی شود و پس از آنکه همان او باشد و باین قصد که در آنجا خورد و خورد
کنند همین قدر او را همان میگویند و اگر اتفاق افتد که در آن اذن است که در خانه او
در وقت غذا خوردن دیگری از برای او چیزی آورد و خورد یا او را همراه صاحب خانه بخورد
بسی دیگر و غذا خورد از اسم همان بودن و مستعد بودن برای بجز خوردن کافه است
و دیگر حصول آن شرط نیست و فطره او بر صاحب نانه است که آنکه پیش از شام عید بخورد
دیگری نه و در آنجا بخورد که در آنوقت فطره بر شخص خواهد و آنکه هرگاه بعد از تناول
شب عید داخل شود فطره او بر صاحب نانه نیست خواه در آنجا بخورد یا بجز بخورد و در
مکم همان است که در آنجا بید منظور صاحب خانه این باشد که در شب عید او را طعام

بهر که در منظور او نیت طعام بهر مثل اینکه کسی بخانه بخیزد و نیت کند و پیش از آنکه در آن روز
 ماه مبارک رمضان و نه او و نه حاجتی نه منظور بهر خوردن او را نیت کند و نیت کند و نیت کند
 نیت کند و نیت کند و نیت کند و نیت کند و نیت کند و نیت کند و نیت کند و نیت کند و نیت کند
 فطره از این شخص اشغال است و احوط آنست که آن شخص خود فطره خود را بهر و آنکه
 کسی پیش از نیت عید برای کسی چیزی نفرستد یا بگیری چیزی بهر و در شب عید از آن بخورد
 فطره بخت نیت و همچنین کسی که در خانه دیگری باشد و این شخص متکفل نفقه و کسوف
 اوست پس اگر این شخص متکفل و کرباس و نفقه و غیره بکند از آن او میفرستد و او
 خود مصرف میسر کند فطره از برای اشخص واجب نیست و آنکه اگر بر روز و وقت چاشت
 نان و نان خویش بعنوان متعارف نفقه عیال برای او میفرستد و همچنین لباس و غیره پس
 فطره او بر او واجب است و آنکه اگر بر طبق متعارف عیال باو باشد و تمام نمید
 بکند آن سال یا نه و لباس سال یا نه باو میدهد فطره او بر مستاجر واجب نیست و آنکه اگر بر طبق
 عیال باو نفقه میدهد پس نیت کند که اگر نیت کند که اگر نیت کند که اگر نیت کند که اگر نیت کند
 یا آنکه قایل باشیم با اینکه نفقه اجیر بر مستاجر است مطلق فطره بر مستاجر واجب نیست بجز
 آنکه نفقه جزو اجرت است و اگر اینها نباشد پس او هم در حکم همان است و احوط این است
 که در صورت نفقه دادن بهر مستاجر عیال مستاجر فطره او را بهر مستاجر مستاجر که فطره
 او بر او نیت کند واجب شد فطره از او ساقط است این ادیس گفته است که فطره بر مستاجر
 و صاحب خانه برود و واجب است و این ضعیف است و آنکه اگر صاحب خانه فطره باشد

و همان غنی و غنی فطره از صاحب خانه ساقط است و در وجوب آن بر همان غنی
 بعضی واجب میدانند و بعضی میگویند بر بیکدام واجب نیست و این قول غلط از فقه نیست
 و احوط این است که همان بهر و هرگاه حاجتی نه فطره بر خود بزند و فطره همان غنی خود را بهر
 گفته اند که تجزی نیست و احوط آنست که آن شخص بنا بر طریقی نقل اسباب و اجناس کرده است
 فطره دارد از برای فقیر پس هرگاه بهر صحیح خواهد بود و هرگاه بگوئیم که فطره همان بر صاحب
 خانه فقیر مستحب نیست چنانکه مستحب در حرارت احتمال داده احوط عدم جواز است مگر با
 همان و معنی اذن دادن اینجا غلط است و نیت و ظاهر این است که مراد وکیل کردن
 باشد و این خوب است و بعد از آنکه فطره که مستحب صاحب خانه شده و تخلف باو میشود
 ظاهر این است که علم همان با او فطره ضرورت نیست و بعضی احتمال داده اند که هرگاه همان علم
 بهم رساند که صاحب خانه نداده است باید خود بهر و اقوی اول است و از آنکه گفتیم معلوم
 حکم اینکه هرگاه صاحب خانه غنی باشد و همان بر خود بزند و فطره را ادا کند و احوط این است
 که تجزی نیست مگر با اذن یا بمعنی که گفتیم در همان حکم زوجه ظاهر می شود پس هرگاه غنی
 فقیر باشد و زن غنی باشد بعضی گفته اند بر زن واجب می شود و بعضی گفته اند از هر دو فطره
 می شود و بعضی گفته اند که اگر شوهر فقیر است که نفقه زن از او ساقط است پس قول
 اول صحیح است و اگر شوهر با وجود نفقه و نفقه میدهد پس قول نه صحیح است و اقوی در
 نزد فقیر سقوط از بر او است و آنکه شوهر هیچ وجه قادر بر دادن فطره نباشد بر چند نفر
 کردن یا بر یک کوه و فطره گرفتن باشد که در این حال بر زوجه واجب میشود و بهر حال احوط این است

که هر چه نیست آن بلند تر باشد و بعضی گفته اند وقت غالب آن بعد از فصل است و این دور است
مطلب چهارم جایز است اخراج نیت هر یک از اجناس فطره خواه اجناس باداشته باشد و خواه
نداشته باشد و اظهار آن است که در نیت هر چه باشد می توان داد خواه طلا و نقره باشد
و خواه غیر آن و در جواز قیسه دادن بعضی اجناس فطره از بعضی مثل انگه نصف صاع کندم
بدیه بر نیت می صاع خواه شکل است و احوط می گمان آن است و در نیت تمهیدی نیت بر جمع
بقیت سوره میشود و قول می یابد آن یک در هر یک یا در وقت در هر یک **مطلب** پنجم
مقدار فطره می صاع است از جود قوت و بعضی در خصوص کنگ و شیر خانی است که ده اند
و گفته اند چهار رطل در آنجا که است و بعضی رطل را تغییر کرده اند بر رطل مکه و اقوی آن
که فیه نیت و معنی صاع و رطل را در کوه مال دانستی دیگر گفته اند که در نیت **مطلب** ششم
در بیان وقت دادن فطره است و کیفیت آن مستحق آن و در آن چه مستحب است **مطلب** هفتم
از وقت وجوب فطره دو قول است بعضی گفته اند واجب می شود فطره مغرب آفتاب
از روز ماه مبارک رمضان و بعضی گفته اند واجب نمی شود مگر بطول صبح روز عید
و قول اول اقوی است و استبر و اقوی این است که مقدم می شود آن داشت بر وقت
و خوب نیت فطره و همین قایل شده اند بجا از تقدیم آن به نیت فطره از اول ماه
مبارک رمضان تا شب عید و اول اقوی است به نیت است که بقرض بدیه مستحب
بسی هر که در وقت وجوب فطره شخصی رمضان استحقاق یافته باشد به نیت
فطره او را بر می آید که بکند و در فطره حاکم کند و افضل اوقات اخراج فطره در

اندر وقت

در روز عید است قبل از اذان نماز و آن آواز وقت فطره پس شهر آن است که جایز نیست تا غیر
آن از روز عید و جمعی گفته اند که جایز است تا غیر از فطره روز عید و تا غیر از ظهر کنه است و بعضی
گفته اند جایز است تا آخر روز عید و تا غیر از آن و قول اول اقوی است و اظهار این است که
که اگر وقت گذشت دیگر فطره واجب نیست از قضا و نه ادای جمعی گفته اند که بعد از گذشتن وقت
قضای آن واجب است در هر وقت که باشد و ساقط نمی شود و بعضی گفته اند که همیشه باید
به نیت داد و احوط آن است که هرگاه اخراج فطره کرد تا نماز عید را کرد آن مقدار فطره را
بدیه و نیت فطره کند نه داد و نه قضا بلکه همان قدر را بدیه و نیت فطره کند که اگر
فطره ادا باشد این فطره ادا باشد و اگر فطره قضا باشد این فطره قضا باشد و اگر هر یک
نباشد این صدقه را بر سر راه نه **مطلب** هشتم در بیان این است که جایز است عزل فطره معینی
بد اگر آن با وجوب و مستحق با عدم مستحق بلکه مستحب است جدا کردن آن در وقتی که
مستحق متوجه و نباشد و بعد از جدا کردن واجب است بیرون کردن آن با بیرون رسانیدن
آن به نیت فطره هر چند وقت که شده باشد و اظهار این است که در این وقت بیرون
کردن واجب فوری نیست و جایز است تا غیر از روزی که بیرون داده شود و خصوص در وقتی
که سبب عزلی باشد هر چند مثل طلب افضل باشد و اشکال دیگر مخصوصی باشد و گاه
در صورت تلف و ضامن بودن و ضامن نبودن همان است که در کوه مال گفتیم و در
از عزل آفتاب که مساوی فطره را از مال خود جدا کند به نیت فطره و قصد مغرب و کناری
بگذارد و در تعیین کردن آن در جمله مال که نماید بر فطره باشد مثل آنکه یک جوال کندم داد و بگوید

ند که میسایع این کند فطره باشد انحال است احوال که اندر آنست که در صورتی که او را در آن روز
مکمل از فطره و انزال خود بداند که به نیت فطره همان قدر از فطره محسوب می شود و کلام در فضل
از روزی که بجای دیگر با وجود مستحق و عدم آن و ضامن نبودن آن است که در روز کوفه مال
گذشت و جایز است عزل فطره در غیر بلد خود و جبر است کلام در فطره که عزل شده است
در حکم جواز فضل و عدم آن و ضامن بودن با وجود مستحق و ضامن نبودن با عدم آن هر چند
در غیر بلد خود و ضامن آن کرده باشد و خواهد بود خود نقل کند و همچنین کلام در وجوب نیت در
فطره مثل کوفه است و همچنین در جایز است که خود به چه کسی یا که وکیل کند که به چه وجهی است
احتیاط رفیت تمکول با وکیل همچنان است که گذشت و همچنین در اینکه افضل این است که
نزد امام بر بردن یا ب خاص او یا فقیر عادل در صورتی که ایشان حاضر نباشند **باب پنجم**
مستحق فطره همان مستحق کوفه است و اظهر این است که باید مؤمن داد و مستحقین
من الاغیر یعنی توان داد چنانکه گذشت و همچنین با طفل مؤمن میتوان داد هر چند پدر
ایشان فاسق باشند و اظهر و اشد آنست که فقیر مکمل از یکصاع میتواند داد و مکمل در وقت
که فقیر البیار باشند و فطره کم باشد و بیک نفر بیشتر از یکصاع میتواند داد و بیک مستحق
دادن غنی شود بشرط آنکه بقدر قوت سالانه با و نرسیده باشد چنانکه در روز کوفه گذشت
و افضل آن است که با عام پریشان به به و بعد از آن بهم سایگان و بعد از آن هر که بیشتر
و معالی باشد و فطره خود و حیال خود را به شمی و غیره شمی میدهد و او هر چند آن
غیر شمی باشد و غیره شمی فطره خود و حیال خود را به شمی میدهد و او هر چند

عیال

عیال اول شمی باشد پس مرد مستحق نیست فطره و کثیر خود را بپاداش بدید اما
غیر مستحق نیست و فطره خود را بپاداش بدید و چون این معنی در میان حوالم این
نزدیک به بعضی خاص این است مستحق بود و موضع آن کردیم

بسم الله الرحمن الرحیم در بیان

باب ششم در بیان آن چند طلب است **باب هفتم** در بیان اسوری است که نفس در
آنها واجب می شود و مشهور و احوال آنست که مسفت جز است او را غنیتم و از احوال است
فاضل شوند از آن دفع زراعت و تجارت و کسب **باب هشتم** در بیان معادن و کوهن **باب نهم** غواصی **باب دهم**
حلال غلامی و کلام که قدر در صاحب آن معلوم نباشد **باب یازدهم** در بیان آن که از مسلمان بخود و تفصیل
ایشان و غیر چند معنی می شود **باب بیستم** در بیان اسوری که واجب است در آن محسن یا در آن محبت است
یعنی آنچه را که مسلمانان بیکدیگر جدا و اگر چه در هر یک از آنها باشد و جمع کرده باشند آنها را بپایند
جمع کرده باشند از هر یک که حکم مسلمانان تواند شد که از باب غر و غش و زبانه شده و بیجا باشد
در دست ایشان یعنی مسلمانان یکدیگر را که با آن مسلمانان باشند غضب کرده باشند خواهد شد
مقتولات باشند مثل اسب و اسلحه و سایر اموال یا غیر مقتول مثل نه چین و عمارت و غیر آن
هرگاه آن جنگ با ذن امام زمان باشد و هرگاه بذر ذن او باشد در آن غلات است
بعضی بگویند که آن نیز چنین است یعنی غش آنرا باید داد و او مال عسکر است و مشهور است
آن است که آن از جمله انحال است که محض امام است چنانکه خواهد آمد و از جمله غنی است

فدا که اگر در کفر و کفر نه و در حق می کنند و در حق می که از ایشان بگذرد و اگر از غلامی باشد که اگر در کفر
 خاتم کنند از انزال باغیان یعنی آنکه که هم نه آن جنگ کنند از مسلمان مثل صاحب جبل
 و اصحاب صفین آن نیز مثل غنایم و اگر از کرب است و آنکه اگر بغیر جنگ جهاد و دعوت به اسلام نکند
 گرفته شود خواه بعلیه و خواه بعنوان هتوب و غارت پس نظر بر آن است که آن از قبل اوست
 مال ایشان است بر سبیل دزدی و کفر و فریب و در آن دو قول است بعضی گفته اند در آن غنم
 حلیت و مال آن کسی است که آورده است و بعضی در آن غنم را واجب می دانند بیکه
 اگر از جهل است منع ادباج است و این اقرب است و در غنیمت که در قول اول می مراد غنم
 و جوب غنم باشد از حیث غنیمت و اگر کرب بودن و انکار غنم از راه منفعت کرب
 بودن نباشد و غنیمت و فرق در این ظاهر میشود که هرگاه غنم غنیمت در غنم باشد و اگر غنم را
 بدهد و هرگاه از غنم است منع ادباج اعتبار نموده سالیانه مایه کسند و در زیاده غنم
 واجب میشود و فرق نیست در حکم چنین مایه که اگر کفر بر سبیل دزدی یا کفر یا دزدی
 اگر در جهاد کفر باشد یا در جهاد اسلام بشرطی که در امان مسلمانان نباشد و بعد از آن در غنایم
 نصیب معتز نیست و بعضی گفته اند تا مقدار حبت و نیاز باشد غنم واجب نیست و
 دلیلی برای آن ندیده ام و وجوب غنم در غنایم بعد از وضع اخراج است که بعد تحصیل
 آن تر در کفر شود بیکه حلی و مثل آنکه و بیکه حلی و غنم حیوانها و چراندان آنها و امثال آن
 و همچنین بعد از وضع جعال یعنی آنچه امام فرار داده باشد بیکه بعضی در ازای ششلی
 و جلی در جهاد و آنچه نظیر جعال است که در کتب جها و مذکور است **مسئله** اول و واجب است

غنم در معدن

غنم در معدن بزرگ و کوچک و در معدن در آنچه معدن پرور آورده اشکال است پس اگر معدن
 از مال است و باذن مولد پرور می آورد و هر چند از مباح باشد و قابل با شیم که بنده مالک
 چیزی نمی شود و هر که قابل با شیم که مالک می شود و باذن مولد از برای خود آورده پس با نظر آن است
 که مال اوست و غنم را او واجب است که اگر آنکه چون بجهاد بیدار است مولد مشغول امر او
 باید بشود پس حقیقت اخراج غنم متعلق بمولد است چنانکه در صغیر و کب و تکلف است با غنم
 و معدن چیزی را که بوند که پرور آورده از زمین جزیرا از آنچه غنای قبی در آنچه خلق کرده است
 مثل طلا و نقره و آهن و مس و دزدی و قطع و سیلاب و یا قوت و قهر و غنم و بطور حقیقی و سرور
 و در نهی ذراج و ملک و کل ارضی و قهر و غنم و کبریت و امثال آنها و ظاهر آنست که ریشه
 کیاها از این قبل نیست مثل جهاد و جوب چیزی و امثال آنها و بعضی توقف کرده اند
 مثل کب و ملک و سنگ آسیا و کل سرخورد و می جرم کرده اند به قول آنها و حکم به قول آنها
 مشکل است بجهاد اینکه آنها معا بر زمین نیستند بجهاد ممکن است قول بوجوب غنم در اینها
 باب منافع کساک و غیره این ظاهر می شود در اعتبار نموده سالیانه و عدم اعتبار معدن
 تابع زمین است هر که مالک زمین باشد مالک معدن می شود پس هرگاه معدن در ملک
 کسی باشد پس آن مال اوست و هر چه پرور آورده غنم آن را میباید و با مال اوست
 و اگر در جوب غنم متعلق معین است چنانکه در ذر که او کفینم نه بدنه و در جواز آنکه بقیعت
 اشکال است و غنم از معدن بعد از نموده و اطراف آن است که در آن می شود بیکه کند
 و کد همین و امثال آن و در اعتبار نصیب در آن سه قول است مشهور میان متقدمین

حش

علما عدم اعتبار است و بعضی بر آن دعوی اجماع کرده اند پس بر هر بعد وضع اخراجات نماید
 از کم و زیاد باید جنس او مشهور باشد و خارج آن است که واجب نیست که آنکه بقدر نسبت و یا به
 و صحت و یا در پیش است که نسبت متغیر عرض طلایست و بعضی گفته اند که نیاز و احوط
 بلکه آنچه قول اول است و بنا بر اینکه نصاب اعتبار شود و اعتبار نسبت و یا بر اینکه این ظاهر آن
 دو قول است ظاهر این است که دولت در هر یک است در تحقق نصاب بجهت
 اینکه ظاهر آنست که در صدر اسلام نسبت و یا در دولت در هر مساوی بوده اند و این
 معنی در معدن نقره ظاهر است و اما سایر معدن پس ظاهر آنست که کافی است
 اینکه قیاس آن به دولت در هر یک باشد و ظاهر این است که باید بر قصد قدر نصاب را قیاس
 و او هر چند بسیار کم باشد دیگر نصاب و وقتی ندارد و آنچه از معدن بیرون می آید هرگاه
 بحد غیر بیرون می آید و آن اشغال نیست و اما هرگاه به فضا بیرون بیاید پس بعضی که چنین
 که مجموع فضات بحد نصاب یا بیشتر میرسد واجب است نفس و بعضی گفته اند که هرگاه قدر
 بیرون آورده و از آن اعراض کنند بعضی دیگر قصد بیرون آوردن نموده باشند پس
 بعد از اعراض رد آورده ضم میکنند با آنچه اول در آنند و اندر هرگاه اول بحد نصاب رسیده
 باشد و آن دست برداشتن از کار بجهت استراحت یا اصلاح آلات و اسباب
 یا در اصل مشکل مشب و واکنداشتن بجهت پس آن مغرضیت و در اینجا هم با هم
 حساب می شود و این قول خلاف از قوت نیست و هرگاه در جنس دیگر معدن باشند
 مثل طلا و نقره هر یک آنها را ضم میکنند به یکی در تحقق نصاب و اشغال بهم میرسد

در هر یک

در رتبه از طلا و نقره و دور نیست که نصاب هر دو را اعتبار کنیم مثل آنکه در اشغال
 طلا و صد مثقال نقره هرگاه از یک معدن حاصل شود پس آنها را دو دینار و بیست درهم
 باید داد و اگر معدنهای دیگر باشند پس ظاهر است که در هر یک از آنها اعتبار است
 که هر یک هم ضم می شوند خواه جنس آنها مختلف باشد یا متحد باشد و علامه و کشمیری
 اختیار را بر آنکه نوع کرده اند و ضم معدن متعدد را با اختلاف نوع شکل است
 و متبادر از اخبار متعدد النوع است ظاهر آن است که اختلاف جنس باقی و کلان
 مغرضیت چنانکه گفتیم و ظاهر این است که آن اجماعی باشد چنانکه از علامه در مشنی
 ظاهر می شود و بعضی نسبت داده اند بعلامه در مشنی که مطلقا اشغال جنس را اعتبار
 کرده و دعوی اجماع بر آن کرده و آن خلاف ظاهر کلام اوست و هرگاه جمعی نزدیک
 شوند در بیرون آوردن معدن در نصاب حصه هر یک را جدا باید ملاحظه کرد و هرگاه کسی
 دیگر را بجز کند بجهت بیرون آوردن معدن آنچه بیرون نگیرد مال مستاجر است و حقش او
 واجب است و واجب است نفس و دیگری که کسی بیاید و آن عبارت است از آن که دفن
 شده باشد در زمین بجهت ذخیره نه بجهت مجرّد محافظت در مدت کمی خواه نفع باشد
 و خواه جنس و در صورت کشتن و بعلات باید رجوع کرد مثل گاو و آن نظریه
 که انحال را در آن کرده اند پس هرگاه مکان غیر مضبوط و نظوف و دوامی باشد مثل جوال
 و این معلوم است که کف نیست و معتبر است در آن نصاب و آن است و یا در
 دولت در هر یک آنکه بعین یک اندازه باشد از سایر اهل و وجوب نفس بعد وضع

موندن آوردن آن است هرگاه آن طرح اندکای هر دو آوردن کج باشد
 آن هرگاه بکند نگاه را بعضی که در کوه افتاد که کجی پیدا شود آن اغراجات را وضع
 نمی کند و فرقیست در وجوب نفس کج می آید آنکه اگر کسی که باید بکشد یا حیضه طاف
 یا جنون آید و بشاید بکشد مرد باشد یا زن و وجوب در غیر تکلف مستعلق بود است و
 بهرگاه کجی را اگر در او اگر بکشد یا بکشد پس آن مال کسی است که می باید و نفس بر او واجب است
 خواه در زمین موات و خواه یا در زمین آباد و خواه در آن اثر اسلام باشد مثل آسم
 سنجیدگی که از او و مال آن اسلام باشد و اگر در آن اسلام یافت شود پس یا این است
 که در زمین موات یا فراخ صاحبی پیدا می شود یا در زمین مالک داری پس اگر در زمین
 پیدا شود اگر در اثر اسلام نیست آن نیز مال کسی است که او را یافته است و نفس بر او
 واجب است و اگر در او اثر اسلام باشد در آن دو قول است یک آنست که آن نیز مثل
 اول است و قول دیگر این است که در حکم لفظ است یعنی مال که در روی زمین بیاید و قول
 اول اقوی است و حکم لفظ آن است که اگر کسی از یکدیگر چه است می تواند مالک شود و هرگاه
 بعد از در هم یا بهتر باشد باید یک سال غرضت کند یا خود یا وکیل عادل از جانب آن
 باین نحو که در آن محل جمعیت مردم است فریاد کند که چنین چیزی یافت نام و وصف
 و قدر آنرا بیان کند تا بهر نشانیهای او را گوید و مشهور آن است که در گذشته
 اول در روز در جماعت فریاد کند و بعد از آن در سه روز دیگر بفریاد کند و بعد از آن
 در هر ماهی یکبار که در مجموع سال نیست و یک روز می شود پس هرگاه کسی گوید از

من است و انبساط کند بر دشت به عادل یا کج است به و قسمی با و میدهند و الا آنچه
 یا فریاد مالک می شود یا بقتل می کند از برای مالک آن و در هیچ صورت نفس
 بر او واجب نیست و اگر در زمین صاحب داری پیدا شود پس یا این است که صاحب آن زمین
 خطا آن شخص است یا یکی که پس اگر زمین از دیگری باشد مشهور این است که واجب است که
 مالک بگوید پس اگر گوید از من است با و میدهند و از او شایسته و عداوتی نمی طلبند و اگر
 چنین بر او واجب نیست و اگر گوید از من نیست پس مالک سابق بر این مالک میگوید
 و چنین هرگاه اقرب ادعا کند که از من است و یک دعا بعد از آن می کند که در زمین است
 کند و اگر بر زمین بگوید از من نیست پس آن مثل آنست که در زمین بیاید یافت شود
 که در آن دو قول بود چنانکه گفتیم و اقوی در آن این بود که مال کسی است که یافته است و نفس
 بر او واجب است و عداوت بر او نهاده اشکال کرده است در وجوب تفریط از برای مالک داری
 پیش هرگاه مالک اول نشاند آن کجی را و بعضی از آن خویش اشکال کرده اند در وجوب
 تفریط از برای مطلق مالک در صورتی که احتمال آن باشد که آن کجی درخت پیدا
 شود و بعد از خروج از دست او در زمین شده باشد و این اشکال بجا است و کجی
 این است که مراد مشهور در وجوب تفریط در صورتی است که آن احتمال نباشد و
 اشکال عداوت پس آن نیز خلا از وجوب نیست نهایت اخبر قول مشهور است و اگر زمین
 مال همان شخص است که کجی را یافته است پس یا آن است که بسبب احیاء موات مالک آن
 شده یا بپیراثت یا بر سببه یا بر سبب و شری و اشکال آن با و منتقل شده تا اول پس حکم او

همان است که کور شد در کجی که یافت شود در زمین بیجا و آنه دیم پس حکم او این است
 که بپنداختن سید هر که از صورت او بوده است بر او خمس واجب نیست چنین گفته اند
 علماء و ظاهر این است که این در صورتی است که در فتنه و جنگ در تصرف نبوده این
 کجی در آنجا مدنون بوده و هرگاه اختلال به هر که بعد فوت او در کجی دفن شده باشد پس احتمال
 آنکه از صورت او بوده است که غایت و اثار مستند باشند تقبیح می نمود در بیان
 هر و خمس نیست بلکه یقین است و اگر احتمال نداشته باشد که مال در دست او است پس خمس
 میکند بلکه سابق بر موت و همچنین حکم و همان است که در مستند سابق یعنی آن مستند
 که کجی را در زمین غیر خود می یافت که کور شد و هرگاه بعضی اثار احتمال بدینند که
 از صورت باشد و دیگران احتمال ندینند اگر احتمال سید و بقدر تصور خود رسیدند و اگر
 دیگر محلی میکنند و بنفشه ای آنچه در مستند سابق مذکور شد معنی مستند یا فتنه کجی در
 غیر طایفه هرگاه و صوری است که مال خانه و متاع او در کجی یافت شود و هر یک که بپند
 از من است استخوان و اتوی است که مقدم میداند خول مالک را با قسم خورده
 و هرگاه نزاع در مقدار آن بگردد مقدم میداند قول مستکثره و در با قسم او
 علماء یاد کرده اند که هرگاه کسی حیوانی بخورد و در شکم او چیزی که قبیح دانسته باشد و آن
 که تفریق کند آن را از برای باغ او پس اگر باغی گفت از من است مال او است و اگر
 نه مال منتهی است که یقین است آنرا واجب است بر او خمس و جمعی گفته اند که اگر باغی بگوید
 از من نیست بلکه قبل از آن تفریق کند و در این باب حدیث صحیح آورده اند

و آن لایق

و آن لایق بر ازم تفریق مالک پیش از بیع ندارد و لایق بر او خمس هم ندارد
 و لیکن واجب خمس شود است و حکم است که این را از جمله اعیان و متاع کلی است که میسر
 و حکم خمس آنها را داده اند و این را بکنیم و در آن حدیث تفریق فرقه بین آنچه از اسلام در او
 یا نباشد نیست بلکه ظهور دارد که آنچه در شکم حیوان یا فتنه نباشد از اسلام و آنچه پس از آن
 حدیث ظاهر می شود که هرگاه کسی یک اندک را در شکم او داشته باشد و بگوید از من نیست
 از باب لفظ کذا آمده بود که حداد آن در یک سال تفریق واجب باشد هر چند در او اثر
 اسلام هم باشد و بعضی گفته اند در این وقت واجب است تفریق هرگاه در او اثر اسلام
 باشد و این ضعیف است پس افعال او است و واجب نیست از برای باغی آن
 تفریق کند و واجب است بر او خمس و گفته اند فرقی بیانه ماهی و حیوانات دیگر مثل گاو
 و کوفته و غیر این است که ماهی چون از حیوانات اصلی است و در حیوانات بیاض
 و مالک شدن آنها علم و قصد مالک شدن شرط است و صیاد ماهی را گرفته و طبعی
 آنچه در شکم او است ندارد و قصد مالک آن کرده است پس منتهی میتواند مالک خود
 بگردد حیوان دیگر که خطیر است که آنچه در شکم او است مال مالک باشد و ظاهر
 نظر علماء بغالب افراد حیوان و ماهی است و اگر نه حیوانات هم میشود که باج الاصل
 باشند مثل آنکه کسی آلوده از صحرای و در بفرزند و در شکم او چیزی یافت شود
 یا کسی در آب قوی عوض خانه خود یا در کالای که در زمین خود دارد و ماهی داشته باشد
 و بفرزند پس متعسف می شود و ظاهر اطلاق کلام علماء این است که در آنچه در شکم

ماهی یافتن است حکم لفظ جاری نیست بلکه باید تعریف کرد تا یک سال هر چند در آن
 اثر اسلام باشد مثل آنکه ندی باشد که با وسکه اسلام باشد و این کلام در جاذبه که آنچیز
 از بابت چیزی باشد که معلوم نشود که دست مالکی بر آن جاری شده باشد مثل مردی
 نامشروع واضح است و اما در مثل درهم و دینار و مروارید سیخته و غیر آن پس شاید در آن
 این باشد که این از بابت مال است که اگر گشتی سنگی خرد شده و خوار شده و در زیر پایی
 که اکثر علمای بر آنست که ازال مالک در رفتن است و مال غواص می شود و صدیقی هم این
 مضمون وارد شده و جمعی دیگر گفته اند که اگر مالک اعراض کرده است از ازال
 غواص مالک می شود و اگر نه مالک نمی شود و هر تقدیر چون ادله لفظیه نظیر در مثل
 این است حکم لفظ جاری نمی شود و حکم ایشان در حیوان دیگر مثل گاو و گوسفند و صیغی
 که در آن وارد شده و اینکه در آن نیز حکم لفظ جاری نگردد اند متوجه اینها نیست و اما
 دلیل در اصل این مسئله و وجوب حق در آن پس مخصوص وجوب حق و دلیل یافتن ممکن
 که این را از جمله منافع و ارباح بشماریم چنانکه در حیوان گفته ایم و اما در اصل مسئله
 یعنی ملیت آنچه در حکم ماهی یافتن می شود از برای آن یا بنده آن نیز حدیث مرعی
 ندیده ام لکن این با بویده که در آلی حدیث نقل کرده که می توانستند که مستنعم باشند
 بعد از اصل برآورد از وجوب تعریف مالک و اصل ابحاث آن و آن حدیث طولانی
 و در آنچه مذکور است که شخصی اند اصحاب آنحضرت گفته اند غرض و فایده آنجانب کرد و در
 آخر الامر آنجانب و در فرض جوین خود را که بجهت اطفال و مسکین و خرد و استغنی با و عطا فرمودند

و انقضی

و انقضی آنچه مذکور شد مالک و این منافع شده و بجا نبرد و شکم ماهی کشود و در آن
 و در آن مرد و در آنجا یافت و آن سبب غنی شده و آنجانب او را با یغنی گذارند و
 منع نکند بلکه بجهت آنجا را با و عطا فرمودند و بجهت آنجانب واجب است حق در آنجا اند
 و در این مرد آورند مخصوص مثل مروارید و سربانت و جواهر و طلا و نقره و مروارید و غواص آن است
 که خود در آنجا و از آنجا سبب چیزی بیرون بیاورند و بعضی گفته اند این آنچه را با لکن بیرون
 آورند مثل غنای و غیر آن و این در نیست و اما اگر از روی آب بکشد یا از کف دریا بردارد
 آن داخل غرض نیست هر چند از حیوان چیزی باشد که آنرا مخصوص بیرون می آورند مثل مروارید
 و غیره و بعضی داخل آنستند و آن ضعیف است و همچنین قول به قول ماهی و حیوان باید
 که از آنجا بردارد و در غرض ضعیف است چنانچه داخل ارباح و منافع است و میشود و حق
 آنرا بعد وضع مؤنه سال میدهند و بدانکه در غرض نصب معین است و مستور است که
 یکصد است و بعضی عبت دینار گفته اند و جلیل آن بر نخورده ام و آنچه زاید بر نصب است
 واجب است غیر آنرا هر چند سبب آن باشد و اگر جمعی شریک شوند در غواصی معصه
 هر یک را جدا اعتبار می کنند و حق در غرض نیز معذور وضع مؤنه و اخراجات عمل است
 و نصب را هم بعد وضع مؤنه عمل اعتبار می کنند و همچنین در معدن و کتب و ظاهر اینها است
 که در اینهم حق متعلق بعین است مثل سایر اقسام و ششید در بیان آن تصریح کرده است
 که حقیت آنهم جایز است و هرگاه اتفاق کنند آنکه که لغواصی چیزی را بیرون آورند که
 معدن باشد مثل آنکه در دریا معدن طلا و نقره باشد اشغال بهم می رسد در اعتبار نصب

و همچنین در هر جا که جمع شود بعضی از جزئی که در او خمس است با دیگری مثل اینکه از
 دار الحوب بعد از پنجین بگردند یا اگر داخل سال کسی از معدن باشد و در آخر سال از آن
 سال بهر داخل با بایس محمل است که در جا که جمع شود قسم مضایب دار و قسم مضایب
 مثل غنیمت معدن بنا بر قول اعتبار مضایب در معدن اعتبار کنیم صرفه اصل خمس را
 و از جمیع مال فراج خمس کنیم و اعتبار مضایب کنیم و همچنین در جا که جمع شود خمس مضایب
 او بقیه است با خمس که مضایب او کمتر است مثل خصوص بنا بر مشهور میان سنا خرم
 اعتبار یکدیگر را در کنیم تا هر قدر مستحق خمس باشد که محمل است که مکلف مضایب باشد
 مشاخرین اعتبار هر یک از آن اقسام که با هم جمع شده اند و این اظهار است و بهر حال در
 یک سال و خمس مضایب باشد چنانکه در کوفه نیم چنین بود پس هرگاه کسی در عرض سال در آن
 او معدن باشد و در هر دفعه که در آورده و خمس داده است هرگاه بعد از آن قصد او
 سال سپارد آن معادن داخل آید یا و خمس شود او بود و طایر این است که اجناس غلظت
 که از خصوص بر آورده مثل جو ابر و سر و اید و مرجان و غیره اعتبار می شود در مضایب هر چند
 از آنکه مستعد بهر آن باشد و در آن که در دفعه و دفعات به آن است که در معدن گذشت
 که در آن دو قول بود و گفتیم که قول علامه در نیت **استند** واجب است خمس در غیر
 اجماع و مشهور در آن اعتبار مضایب است و بعضی گفته اند مضایب ندارد و در مضایب
 خلاف کرده اند و اگر گفته اند که اگر بغوص عین را بهر آن آورده مضایب آن یکدیگر است
 و اگر از روی آب بگیرند یا از ساحل دریا جمع کنند پس آن در حکم معدن است و بعضی گفته اند

مضایب

مضایب غیر نیت و یا است و مشایخ از آنکه یا نیت بجز آنکه حقیقت غیر معلوم
 نیت و یا حق آن معدن خصوص هرگاه از روی آب بگیرند واضح نیت و بهر حال احوط آنکه
 انقدر عدم اعتبار مضایب است در آنکه بغیر وجه خصوص بگیرند و اعتبار مضایب غوص است در آنکه
 بغوص بهر آن آورده و کلام اصل لغت در حقیقت غیر غلظت است بعضی گفته اند آن سر کین
 حیوان است دریا یا از چشمه میان دریا بهر آن می آید و بعضی گفته اند که حیوان است که در
 دریا می رود و از بعضی از آنکه بغوص نقل کرده اند که کوزه ای چند است که بهر آن می آیند از چشمه
 در دریا که بر کین نزد آن کوزه یا بوزن هزار مثقال است و از آنکه در کتب حیوان نقل
 شده که دریا اعتبار را می اندازد و بجز بهر آنکه از او جزئی که آنکه میبرد و هر مرغی که مضایب او
 میزند مثلاً او در آن میماند و هرگاه با در آن که از آن خنای او در آن میماند و هرگاه از او جزئی
 میبرد و اگر بخورد هم چون به مضایب می شود میبرد و عطار ما سب را با جز میبرد که با خن
 و مضایب مرغ در آن می آید و از مسودی در کتب مروج الذهب نقل شده که اصل بوی
 خن جزات مشک و کافور و عود و عنبر و زعفران و غیره اینها را از زمین برد می آورند بغیر از
 زعفران و عنبر که در زمین زنگ و اندلس اینهم هم میبرد **بیت پنجم** واجب است خمس در مضایب
 و ابر هر که از آن است و جماعت و کب و صنعت بهم میرسد بنا بر مشهور میان علما آنکه
 جمیع دعوی اجماع بر آن کرده اند و طایر این است که واجب است در هر نوعی که تحصیل شود و هر چند
 بشکل کار کردن و بهر جمع کردن و علف فرستادن و سق و کتب داری و استیجاری و صوم
 و معلوم و حج باشد و هر نوعی که مکلف با خیار خود آن را تحصیل کند و بعضی علما در میراث

و به وجهی واجب و مستند و داخل کردن اینها در تحت کتب و نفع آن بسیار است
 و ممکن است که در نظر ایلی بوده که بخصوص در اینجا خمس واجب باشد از قبل شدن کسب
 که بعد از این آنها خمس داد و مؤنه سالیه را اگر در چنانکه از بعضی احوال و بیست اشتهار به ثبوت
 خمس در میراث و جایزه و مستلک اعتبارها با آن نمیشود آن کرد با وجود اینکه آنچه در پیش
 میراث است که بچکان از اجاعه با و برسد از غیر بهر وجه و جایزه و خطیه است و بعضی از علما قایل
 شده اند بوجوب خمس در من و حاصل کوی نیز مراد از من ششمی است که بر یک از حاکمان
 می آید و بسته می شود مثل عمل و معرف آن ششمی است که بر یک می نشیند و آن را جمع
 میکنند و ملوای سالانه و در فارسی آنرا که انگبین میگویند و اینکه در قبضه خود در روزی
 آن هم میرسد نه از باب ششم است بلکه جمیع درخت خاری است و در وقت که مراد
 از عمل که هر روز ششمی باشد که بر سنگ می نشیند و مثل عمل بسته می شود و آن را
 جمع می کنند و محمل است که مراد عمل متعارف باشد که کس عمل در کوچه ها می کنند
 و آن عمل را می سازند و هر حال ظاهر این است که اینجا عت بخصوص ایلی را نهاده اند
 بوده اند که اینجا هم از باب معدن و کسب باشند نه از باب ارباب و متاع کسب و اگر نه
 بنا بر این که مشهور علم کرده اند که گفته و قول با آنرا است بر بعضی بدینجهت که آنها
 از جمله کسبهای متعارف است بینه پس انوی این است که واجب است در اینجا نیز خمس
 بعد از جمیع مؤنه سالیه که همین هر چه از قبل آنها باشد مثل ششچین و شیر خشت و صیف
 عرب و سایر صیغها و هر چه از صوا جمع می کنند مثل انواع کما و از قبل دینان که در پیش

متعارف است

متعارف است و قاعده می که اگر کوچه ها و صوا را هم میرسد و هر حال ظاهر انوی و جوب خمس
 بعد از مؤنه سالیه در هر غایده و نفعی که کسب و تحصیل حاصل شود آن را بر متاعی که غیر آن حاصل
 شود مثل میراث و بعضی طلع و در کوفه و خمس و سایر صدقات و میراث و هدایا و مجتبی
 که خود بخود داخل خانه کسی شود و هر چه که از هوا کسی دیدید در آنها معلوم نیست که خمس واجب
 باشد اگر چه ثابت احتیاطا آن است که از هر نفع و فایده خمس داده شود اما وجوب آن
 معلوم نیست و ظاهر این است که متاعی که در مال مجرم میرسد از باب متورن یا شدن
 خواص متعلق باشد مثل مایه حیوان و بزرگ شدن درخت و خواه مفصل مثل شیر گاو
 و ولد خمس در آنها واجب می شود هر چند اصل آن مال خمس در او نباشد یا خمس آنرا داده باشد
 و آن هرگاه که زیاد شدن مال بسبب قیمت بازار باشد مثل آنکه زمین یا باغ او قیمت
 زیادی می بهم رساند یا حیوان آن گراهنها شود و ظاهر آن است که در آن خمس واجب نشود چنانکه
 علامه در کتاب در نظر جزم بیان کرده و اگر در انشای مال مال را نباشد بجز آنکه در آن خمس یکبار
 اولاد خود یا غیر آنها و امثال این از جمله پس آن سقطا خمس نمی شود و بعد از مراد از مؤنه
 که در این قسم وضع می شود آن مؤنه سالیه آن شخص است و عیال واجب القصد و غیر
 واجب القصد و مؤنه زن خواستن و نیزه و غلام خریدن و ضعیف کردن و در هر
 بشرط که این امور سابق او باشد و در خوار او باشد و متعارف مثل این شخص باشد پس
 اگر از آن فکند در بعضی آنها را واجب می شود و خمس را باید بدید و اگر بر خود تنگ می آید و
 کمتر از مؤنه متعارف کند آن تفاوت را از برای او وضع میکنند و خمس آنرا میدهند و ممکن

احوال را برین صورت و این خمس است و از جمله مؤنه سال است نزد کفو و احوال
 حتی که در آن سال بر او واجب شده باشد مؤنه اینها را از پنج همان سال میتوان وضع
 آه هرگاه خمس در سال مستقر شد بعد از آن از برای آن هر چه در سال آئیده بود در وضع
 و خمس آنرا باید پس هرگاه استطاعت چ از برای او زیاده منافع چند فراهم شود هر قدر
 از آن که در سالهای قبل از غام شدن استطاعت بهم رسیده خمس واجب است و بر آن
 که مؤنه استطاعت است که در سال آخر بهم رسیده واجب نیست بشرط آنکه در سال
 که استطاعت کامل شده یا غلبه حج روا نشود و اگر غایب بود آن روا نشود و خمس آنرا
 باید بدهد و همچنین هرگاه عذری بهم رسد که در سال استطاعت نتواند رفت باز باید خمس
 بدهد و آنرا که بر عذر در آن سال شکیج بکند مؤنه حج را از برای او وضع می کند چنانکه خود
 تنگ میکرد بر فقر هر چند مصحح کرده است و از جمله مؤنه سال است دینی
 که بر او لازم آید در آن سال از جهت اخراجات و غرامت و آنکه کربا و لازم شود و آن
 دین باقی بر این سال پس هرگاه مالی از برای او در آن سال حصول دین بوده که وفاق آن
 میکرد و زیاده بر مستثنیات دین مثل خانه ششین و قوت کشتی از روز و لباس پوشاک
 و امثال آن بوده و آنکه مالی یا در این سال یا نه است پس آن دین از جمله مؤنه این سال
 حساب نمی شود بجز هرگاه چیزی ندارد و برابر آن دین بغیر ارباب و منافع این سال پس در
 آنوقت وضع می کنند چنانکه اگر قبل از این به سبب قدرت بهم رسیده بود و قدرت
 در این سال بهم رسیده و همچنین کلام ارج هرگاه در سالهای پیش لازم شده بود و از جمله

و زیاده

حاصل شده
 وضع میکنند

قبل از

مؤنه

مؤنه سال است صدقات و غیر است و سفرهای طاعت مثل حج سستی و زیارات
 و در اینها میانه روی میسر نیست و اسراف در طاعت نباید باشد چ اگر در افرای است
 و اسراف بکند از او وضع نمی شود و اگر در سال چندین سفر زیارت بکند از او وضع
 و از جمله مؤنه سال است آنچه را از اهل بیگانه و فقیر و غلبه یا عیال طوط و مصانعه اخباری و
 در بعضی سال بعضی از بختها یا زراعتهای او نقصان کند و بعضی نفع کند و اگر نقصان
 از نفع میکند و در زیاده بر آن بعد از وضع مؤنه سال خمس میدهد اما تدارک مطابق نقصان
 یا نفع تجارت و زراعت و کسب میکند مثل اینکه در این سال خانه او خراب شود یا باغ او را
 سیلاب برود و در غایت که هرگاه محتاج به مستغنی باشد یا سرمایه انبیا و اهل کد را
 مستغنی از آن کسب آنرا بخرد و از جمله مؤنه است کسب کند مثل اینکه غلبه ملک دارد که
 حاصل آن دین مؤنه او نمیکند و مال مردم مضار بداند و او است و بر او و شوار است
 تجارت و مضایحه مال مردم دارد کند و زراعت دارد کند میتواند از هیچ این تجارت
 غلبه دیگر ملک بخرد و این را از جمله مؤنه محسوب دارد و همچنین امثال آن و دیگر علماء در
 بیان کیفیت وضع مؤنه و اینکه از چه چیز وضع میشود و چه ذکر کرده اند و آنکه طاعت
 اینکه از اسس المال و آنچه متعارف نیست حرف کردن آن و عینیت برای خرج
 کردن مثل فروش و طرف و کسب و باقی که در آن گذار است مؤنه وضع نمی شود و
 امثال در این است که هرگاه مال داشته باشد که اصل حرف کردن باشد مثل غله
 که از میراث یا در رسیده باشد یا بقیه که خمس آنرا داده است و امثال اینها یا بجهت

خمس در چنین مال و مصرف آنهم معروف سایر اقسام خمس است بر چند دلالت آن حدیثها
 واضح نیست نهایت حدیث صحیح این باب بود که در کتاب خصال نقل کرده اند که درین حدیث
 گفته شد ششیم از حضرت صادق علیه السلام که میفرموده اند که در آنچه بیرون می آورند از معدن و دریا
و غنیمت و حلال غنای بگرام هرگاه صد جشش معروف نباشد و کجند خمس است و بیایق
 این روایت که خمس اینها را بیک عبارت فرموده دلالت بر مقدار دارد و این باطل بر کلام
 علماء و دعوی اجماع کافی است برای اثبات مطلب نهایت از ظاهر کلام بعضی و در بعضی
 مستفاد می شود که خمس ثابت است خواه در آنچه معلوم باشد و در عوام و ممال مثل اینکه
 می دانند که حرام بیشتر است از حلال آن می دانند که چه قدر است و خواه نباشد و حق تفصیل
 بر بعضی که جمعی از محققین داده اند و آن این است که وجوب خمس در وقتی است که صاحب
 مال و مقدار آن برده مجهول باشد نه از جمیع وجه چنانکه ظاهر بر این است که از جناب
 امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده و در حدیث که این صحیح را که از خصال نقل کرده ایم هم بر آن
 قنبر مل کینیم و آن هرگاه صاحب مال و مقدار آن برده معلوم باشد قطعاً باید آن را
 بآنک رسانیده و هرگاه قدر مال معلوم است و صاحب آن معلوم نیست پس
 اقوی وجوب تصدق است از جانب مالک بایاس از او خواهد آن مقدار مساوی خمس
 مال باشد یا بیشتر یا کمتر یا چند یا یک داخل آن مجهول المالک است و حکم آن همان است
 و داخل بدلول این احادیث نیست نه خمس بر آن واجب باشد و همین است که مشهور
 بر و منطالم است چنانکه آنرا در حدیث احمد را دیده ایم که در کتاب لفظی نقل کرده و زوده

که بکمال است

اشد
کوار

که بکمال است و نیز با است بر حسب آن و همچنین آنرا خود خواهد بود مجلسی رحمه الله
 هم تفریح کرده اند چنانکه این قسم و قسم سابق یعنی آنکه صاحب و قدس بکلام معلوم
 نباشد هر دو از جمله و منطالم اند و ایشان هم بر دو قسم را تجزیه کرده اند که باید است و
 سهولت بدست و دانستی که است و اقوی آنست که قسم اول را باید از باب خمس
 داده آن قسم دوم را باید می توان داد و ظاهر آنست که در تصدق کردن مجهول المالک
 احتیاجی بر جوع بکلام تفریح نباشد و همچنین عدالت آن شخص متصرف شرط نیست چنانکه
 آنرا در حدیث احمد را دیده ایم و تفریح بآن کرده و جمعی گفته اند در صورتیکه مقدار مال معلوم است و صاحب
 آن معلوم نیست و اگر مقدار حرام از خمس بیشتر باشد واجب است که خمس را بیرون
 کنند یعنی از بیت خمس و از این را تصدق کنند و دلیل آن ظاهر نیست و آن هرگاه در حدیث
 جعل بآنک علم بمقدار مال معین نباشد آنرا مجهول علم دارد مثل اینکه می دانند که زیاد
 خمس مال است آن می دانند هم قدر زیادتر است بعضی گفته اند که خمس مال را خارج میکنند
 بعد از آن آنچه بر کمال آن غالب باشد که آنقدر است بیرون میکنند و شاید ایشان این
 باشد که زیادتر از نصفی می کنند چنانکه در مساکت تفریح بآن شده و در مساکت احتکال
 داده که مجموع را بچشم خمس ببیند و هرگاه بماند که حرام کمتر از خمس است اما قدر آنرا نمیدانند
 در مساکت گفته است که بیرون میکنند قدری را که جزء برآورد و می بمان حاصل شود و چنانکه
 داده که گفته اند بکمال آن احتکال داده که این را از باب خمس برسانند و احتکال داده
 که از باب صدقه برسانند و خمس فرادادن آنرا احوط دانسته و در اینجا احتکال دیگر است

که در میانک مستوفی آن نشود و آن ای است که اکتفا کند به دادن قدری که یقین میدهد
که از او نیست هر چند احتمال بدو که بیش از این باشد و صاحب مدرک این احتمال را
قوة داده است و این سخن در مسئله سابق یعنی در آنکه کلام داشت که مال حرام زاید بر
خمس است و معتقد است به قدر است که می باشد و این احتمال در هر دو عاقلی است
و این احتمالات در بسیاری عاقلی می شود مثل آنکه سید اندک مستوفی و تیر مگر کوفه یا
بخیل است و مستغنی از آن غنی اند و همچنین سایر مواضع و در همه جا اکتفا بقدری که یقین
دارد که آنرا مستوفی ندارد و یقین بشغل ذمه زاید بر آن ندارد و هر چند احتمال خیر
ثابت باشد قوه دارد و نهایت احوط آن است که بقدری بدو که یقین کند که از عده
بر آنکه است و بعد از آن احوط اکتفا بمقتضی است و هرگاه صاحب حرام زاده و او مستغنی
حرام زاده اند پس بعضی گفته اند که واجب است که مصداق گفته باشد شخص اگر زنده است و با وارش
او که مرده است و اگر وارش ندارد از جمله افعال است که مال امام است و صرف آن
بعد از این خواهد آمد و بعضی گفته اند در این صورت مصداق میکند و اگر با که اندک
هرگاه با تیره قدر مال مجهول است خمس آن را صاحب مال میدهد یا آنچه غالب بر یقین او باشد
یا میدهد هر چند دانند که حق او زاید از قدر خمس است یا کمتر و صاحب مدرک گفته است
احتمال آن است که چه با و بقدری که یقین بر آنست و قدر حاصل خود و در ریش که گفته
شود به دادن قدری که یقین میدهد که مال خودش نیست و بعضی محققین متخذه
اوقات او شده اند و این قول قوی است چنانکه پیش از این در یکیم نهایت احوط آن است

که بعد از

که بعد از این باید دانست آنچه یقین بر آنست و قدر حاصل شود عمل کند و هرگاه به اندک صاحب مال
مقتضی از جهات متعدد و معینی است آنکه اندک که اندک است صاحب مدرک گفته است
که واجب است مدعی حسن بصلی کردن با پدر آید و دلیل این واضح نیست و که است
که مدعی بصلی نشود و اجبار بر صلح مخصوص دلیل ندارد و ممکن است که کسی بگوید که واجب نیست
هر چه یک بدو و از جهت مجهول الکاتب باشد که باید تصدیق کند بفقرا و احتمال
فرط میسر و در راه احتیاط در امثال این مواضع از دست نباید داد و بداند که ظاهر اخبار
این است که خمس یا تصدیق که در این قسم لازم میشود بهم متعلق بعین مال است اما
هر یک از اینها احتمال را که بدو خوب است و لازم نیست که از هر نوع از آن مال بقدر
آنچه سالی خمس است چه زن کند یا تصدیق کند بلکه ظاهر این است که بدل از آن هم میتوان
داد از مال دیگر مثل آنچه افعال مخلوطه کو سفند است میتوانه کو سفند از خارج بگوید و بدو
بگویند که آن است که حقیقت هم میتواند و چنانکه در کوه گفته ایم و در کلام علی نظری که آنچه
مذکور شد نموده ام فروع **فصل اول** هرگاه بعد از اخراج خمس ظاهر شود که حرام زاده بر قدر
خمس موعده خواهد بود و معلوم و معین باشد و خواه غیر معلوم باشد پس احتمال دارد
که زاید از این میزان تصدیق بدو و مختل است که بگوئیم هرگاه نکرانده آنچه را داده پس بگوید
و مجموع را بعنوان تصدیق بدو و اگر نتواند آنچه را داده بخرد باشد و زاید را تصدیق کند
فصل دوم هرگاه بعد از اخراج خمس مالک معلوم شود در میان بودن و غرامت مال
دو قول است ظاهر عدم ضمان است و احوط ضمان است **فصل سیم** هرگاه بعضی

مال مخلوط بحرام باشد و بعضی محال معین باشد این گفتار در قدر مخلوط است و در انقدر که
که محال نشد است چیزی نیست و هرگاه مال حرام مخلوط با مال که در آن خمس متعلق می شود
مثل مصادون یا ارباب چیزی است یک خمس در آن کا فی نیست و در طریق اول و خمس محال است
و خلاف است و اقرب در نظر حقیر این است که اول خمس مجموع را بدهد از برای خلاص
از آن خوشی حرام که طاعت واجب خمس است در این قسم و بعد از آن خمس محال را بدهد
مگر که درست آید باینکه بنا بر این بگذارد و در مقدار محال یا آنچه جزا بر آنست ذمه بآن
حاصل شود عمل کند یا باقی آنچه یقین دارد که محال کمتر از آن نیست اکتفا نموده خمس آنرا
بدهد ممکن است که گفته شود که اول خمس محال را باین پنج که گفتیم برون نمیکند و بعد
و ضعیف خمس محال خمس را می دهد از برای خلاصی از آن خوشی حرام در مال مخلوط
و بعضی گفته اند هرگاه احتمال محال و حرام در مقدار مساوی باشد یک خمس کا فی باشد
نوع چهارم هرگاه آن مخلوط تلف شده باشد و اشتغال ذمه بآن باقی نماند باشد پس
واجب است که مساوی آنچه بر او لازم بود ادا کند اگر آن شخصی که مبتلا باین شده بپوشد یا
وارث یا وصی او علم داشته باشد که شغل ذمه بآن باقی است واجب است بر این
که ادا کند و اگر وارث یا وصی ندانسته باشد حکم شریع این کار را می کند و اگر حاکم
نباشد عدول مؤمنین میکنند و ظاهر این است که استصواب در آنچه کا فی نیست
یعنی باینکه در حال حیات میدانستند که مشغول ذمه است و بر آنست ذمه او معلوم
ایشان نیست کا فی نیست بلکه همین که احتمال این است که صاحب مال او را بداند

کرده اند

کرده باشد یا خود در حال حیات ادا کرده باشد دیگر لازم نیست که ادا کند
و باین سبب است که با اقامه بینه و شهود در دعوی بر میت باز مدتی را قیام میدهند
بر بقای حق خود بچند انگه میت زنده ندارد و گاه هست که اگر زنده می بود میگفت حق
او را ادا می نماید محال کرد و همچنین کلام در خمس و کفایه و غیر آن و این سخنها از برای بپوش
دعوی است در جائی که پای صغیر و غایب در میان باشد و اگر در شکل نیست که از برای و اگر
که بر او مال و افضل است که احتیاط کند در بری کردن ذمه و سورت خود بقدر مقدار و بگوید
اگر تمام محقق و عاقل بر او ظاهر می شود که طلاق نباشد در آنیکه خمس و مصادون و غیر
واجب می شود بر آنکه تحصیل آن کند خواه آنرا داشته باشد و خواه نباشد و آنرا بخواهد بپوشد که در غیر
این سه قسم از اقسام بر مال خبر تکلف چیزی واجب نیست پس در اربع راجع و کتب
اشغال و باین چیزی واجب نیست و همچنین در مال مخلوط بخرابی که باین برسد بپوش
یا کتب و عدم وجوب خمس در اینها موافق اصل است آنجا که وجوب در آن سه قسم که مذکور
شد محال است و شاید دلیل باین اجماع باشد و اگر در ولایت معلوم است
ذمه پس اقامه نیست چنانکه در کتب غنائم الا یام بیان کرده ایم و هر حال خود حق از فتوی
ایشان در آن سه قسم اشغال است و بدان نیز اینکه در سه قسم آخر از جمله بیعت قسم
کسی که قابل عتاب و عتاب باشد و دلیل هم بر آن ولایت ندارد و همچنین گفته اند که شستن
سال در هیچیک از اقسام بیعت که مذکور شد الا در قسم اربعه که کتب غنائم الا یام بیان کرده
ظاهر می شود که اقبای رسال کرده باین معنی که ادا آن خمس اربعه پیش از تمام شدن سال باشد

و مشهور است که اعتبار سال کرده اند نه باین معنی که واجب مستحق باشد که محض حصول نفع
 بمقداری که در نظر صاحب مال ناپید باشد بر مبنای سال واجب باشد و این خمس آنست که مستحق
 که وجوب موقوفه مستحق می شود بآن نفع در مین حصول آن اما اشکال آنست که سال را میگویند
 کشید پس جایز است که تا جز کند تا آخر سال بجز تراعات اینک شاید خرجی زیاده شود
 در این سال بسبب خراب شدن خانه یا احتیاج بهم رسیدن بکار و این را بکسری یا زیاده
 یا ایشال آن و جایز است بخیل بگوید مستحق است بجز آنست که این امر جز است و بخیل
 و شایسته کردن در امر غیر و احسان کردن بذریعہ رسول خدا ص و اگر مصلحت کردن خود را از
 موانع لازم طبع باشد و از وسوسه نفس و شیطانیست که از احتیاج اعمال است
 و این را از باب تخمین مینویسند پس اگر از آخر سال معلوم شود که کم داده است در آنوقت
 تمام کند و اگر معلوم شود که زیاده داده است پس اگر مستحق نمیدانست که این قدر
 نایست بدهد و گرفته و تلف کرده بود چیزی غیب و حق فدا عیض نیز میدهد
 و اگر میدانست که آنقدر بناید بدهد و گرفت یا بگوید با وجود جمل سال پس بگوید عین
 مال باشد است پس همان گفتاری که در کوفه کرده بودم در وقتی که بعد از دادن کوفه
 معلوم شود که گرفته غنی بوده و در آنجا هم جاری است و بعد از آنکه مراد از سال در آنجا
 تمام است نه آن سالی که در کوفه معتبر بود و این سال از ابتدا شروع کردن
 در کسب حساب می شود و اهل مشاطت متداوله اهل سوق در این زمانها سال خود را
 از نوروز بنوروز دیگر قرار میدهند و بعضی گفته اند از ابتدا ظهور رجب و انقضا حساب

می شود

می شود و اول طهارت و اوقای این است که از برای هر یکی که در عرض سال بهم میرسد
 سال جدا بناید حساب کرد بجز از ابتدا شروع در کسب حساب می کند و همچنین سال
 تمام شد خمس حاصل ارباح این سال را میدهند هر چند اکثر آن در ده آخر سال بهم رسیده
 باشد و ششماه تا ده گفته اند که از برای هر یکی حساب سال جدا کند و میدار پس هرگاه
 در اول رجب بهم رسد و بعد از گذشتن سه ماه بهم رجب بهم رسیده هر چه خرج شده اول است
 از رجب اول بر میدارد و خرج سه ماه آخر سال را از رجب ده بهم بر میدارد و نه ماه و سطر از رجب
 در بجهنم شاکت بالنتیجه صرف میکند و آنچه حاصل آید از رجب نهمه اول بعد تمام شدن
 ده نهمه از جین ظهور آن خمس را میدهد و آنچه حاصل آید از رجب نهمه بعد تمام شدن ده نهمه
 ده از جین ظهور آن خمس آنرا میدهد و همچنین باین پنج هر یکی که بهم رسد و دلیل این قول
 و ضوابطی که در مطالع در همان مستحق خمس است و در آن چند معنی است معنی اول
 مستحق بگوید مجموع عین و ثمن که جی از اصحاب نقل کرده اند این است که خمس را پیش قسمت
 کرد و قسمت آنرا از برای سقیر است و نه آنکه آن قسم نهاد است و سهم رسول
 او و سهم وی و سهم وی و این قسم بعد از وفات آنجناب از برای تقسیم مقام است
 و سهم دیگر عین و ثمن و آنچه السبیل است و قولی که بر بعضی از این نقل شده
 و مستثنی از این است که باید آنست که بعد از طلب از بابت بدهد باشد و هرگاه در او
 از اول بعد از طلب باشد و بعد از آنکه از برای تقسیم بخش و ثمن و ثمن و ثمن و ثمن و ثمن
 مستثنی از او و هر چند و نه مطلقا نسبت بعد از طلب نه داشته باشد و قولی که

بگویند از دون خمس کسی که در ایشان از ایشان باشد و منع دادن زکوة غیر سادات
 ایشان ضعیف است و در کتاب زکوة بیان کردیم و اولاد و عید المطلب در این زمان منحصراً
 در اولاد و بطلان و عباس و عیال و احوال و اخلاق کرده اند و اولاد و مطلب
 که برادر ششم است و بیان کردیم که ایشان هم خمس نمیخوانند و او **سوم** مشهور است
 که نصف خمس که حق بی بی و مسکین و آباء السبل است میتوان همه را بیک طایفه
 سه طایفه داد و واجب نیست قسم آن همه آلف و بعضی قایل شده اند و قول مشهور
 اقوی است لکن قول دوم احوط است و همچنین واجب نیست رسانیدن خمس به
 اشخاص هر چند همه را بیک طایفه بدهیم و کلام ستمی در دروس موهوم است که باید
 بهر اشخاصی که در آن بلد حاضرند برسانند و دلیل بر آن نیا فهم هر چند افضل است
 بلکه احوط است با وجود امکان و عدم لزوم عذر و حرج و آنست که اصناف با هم در
 قیقت پس فایده آن نیست و دلیل بر آن نیست که باید که باید تقسیم کنند
 و این اشخاص و مشهور این است که تمام خمس یکبار به یک طایفه بدهند
 مؤنه سال ایشان بر سه پل میانه روی پس اگر وقت کنند حصه ایشان از برای ایشان
 واجب است که تمام کنند و بعضی ایشان را از حصه خود و اگر زیاد آید از مؤنه ایشان زیاد
 آن را از برای خود میخوانند و در این مسئله از دو حدیث قوی مستفاد می شود و اکثر
 علمای بر آن مفضل کرده اند بلکه از بعضی طایفه می شود که اجماعی است پس تأمل بعضی اصحاب
 خود نیست و این مسئله در اصل زمان ما هر چند که فایده نمی کشد اما چنین نیست

بگویند که

بگویند که اگر می کنند در حکم چند سال که زیب امام است در زمان غیبت و هرگاه مستحق
 در عهد باشد جائز است نقل خمس به بلد دیگر و آن با وجود مستحق پس بعضی گفته اند جائز
 نیست خصوصاً در وقتی که بجز طلب افضل باشد و لکن در این صورت ضامن است اگر
 تلف شود و این قول قوی است **سوم** اهل این است که جائز نیست که در یک فرد زیاد
 از قدر شش سال بهی چنانکه در زکوة جائز بود و ظاهر این است که گذشته ای از برای مؤنه
 سال فقیر نیست بلکه بیع وقت حاجت باید بود پس هرگاه از دو خمس نذر یک سال
 از برای فقیری بدهد از آنکه شش ماه گذشته و نصف آن صرف کرده احوال میتوان
 مؤنه شش ماه دیگر داد و احوال بخیع مؤنه شش ماه که باقی مانده است با فضل
 مالک مؤنه یک سال شود و همچنین کلام در زکوة پس کسان گفته اند هرگاه فقیر مؤنه
 یک سال تمام گرفت و دیگر نمیتواند چیزی بپردازد آن سال تمام شود **سوم** چنانکه معنی مسکین را در
 کتاب زکوة دانستی و همچنین معنی این السبل و احکام آنرا و راه و این تقسیم فضل
 بالغ است که بداند مرده باشد و در شرط بودن استحقاقی نیم بقدره و قول آن
 اهل آن است که شرط است و خمس را به نیم غنی نمیتوان داد و فایده جدا ذکر
 کردن او از مسکین اینست که تمام غنی است و کاه است که در بعضی اوقات
 در حصه توان به نیم داد و آنجا بر قول بوجوب لبط و تقسیم خمس بهر اصناف
 ثلث پس طایر است و بنا بر قول عدم وجوب چنانکه اقوی و اظهر است هم فایده
 در وقتی که نذر کند که خمس را ببط کند بهر اصناف که در این صورت نیم مسکین را

بعضی گفته اند

بکسر از او نمی بودن او میدهند و کفر از راه سکین بودن و اسلام از سر حق نفس است
و در شرائط ایمان انحال است و احوط آنکه نظر از شرائط است خصوصاً آنکه بعضی
ذکوات است از برای جنی ما ششم در سر حق زکوات ایمان شرائط است و اما عد است
لبن در عدم شرائط آن انحال نیست **سبعیم** در لواحق این باب است و در آن چند بحث است
سنت اول غنیتی است که حکم بدون اذن امام یا در جاهای پیش گذشت و آن چند بحث است
آنچه که است که منصف باشد و در احزاب باشد از امام که مثل من و باغ و قلع و سایر
اموال مشغول از نقد و جنس **سیم** آنچه که است که امام برگزیند و انچه بکند
از دنیا غنیتی قبل از غنیت از آب خوب یا کوزه یا بعد از سلاح خوب **چهارم** سرزنی
که از کفر برگزیند بدون حکم نخواهد کفر از آنچه که جیده باشند و اگر باشند باشند آن
زمینه دار برای مسلمان یا بطوع و اختیار بدست مسلمان بدهند و این را در آنجا
با بدهند و خود هم در آنجا باشند **پنجم** زمینهای موات که مالک معروفند باشند
خواهد است مالک بر آنجا جاری شده باشد و بعد از آن خراب شده باشند و اهل
آن نباشند و باشند یا دست مالک است و در آنجا جاری نشده باشد اما
زمین خراب که صاحب داشته باشد آن نیز از انحال نیست و همچنین زمین آبادی که
صاحب معروفند باشند آن نیز از انحال نیست بلکه داخل محمول المالك است
و حکم آن این است که باید آنرا از جانب صاحب او تصدق کند بفقراء و اما زمینی
که صاحب آن معلوم نبود از او و از خانه پس از حید میراث من لا وارث له است که

بعد از این

بعد از این می آید و آن نیز بر چند از انحال است نهایت در صورت آن خلاف است **ششم**
سرکوبها و آنچه در آنهاست از معدن و غیر آن و سنگ و دروغها و ذرات آنها و جنگلهای اطراف
اعمال و کلام علماء اخلاقی و جمعی می کند که از آنها در هر جا باشند مال امام است و بعضی علماء
تخصیص داده اند بصورتیکه آنها در زمینها که از امام است باشند و این خوب نیست
و منش این می شود که ذکر آنها علیهمه و قسم جدا بشماردند یا فایده باشد **ششم**
میراث کسی است که وارثه داشته باشد که میراث از او نماند برود و سببی و در آن چند
ولایت پس مال او از انحال است بنا بر اقوی و منصف امام است و در زمان غیبت
مقتضی واجب این است که از برای شیعیان است مگر جمعی آنرا مخصوص فقراء و بطور قرار
داده اند و این احوط است و تحقیق این مسئله در کتاب میراث می شود **هفتم** معادن
در زمینها و بعضی از معدنهای بعضی در زمینها و بعضی در زمینها و بعضی در زمینها
از انحال نیست و مردم بعد از آن مساوی اند و جمعی از ایشان گفته اند که قول اول دلیل
ندارد و اما چنین نیست بجهت آنکه در تفسیر طبرانی ابراهیم روایت موقوفی است و عیسی
هم روایتی نقل کرده که باید مراد مشهور معدنهای چند باشد که در زمینهای امام
باشد و باینکه امام آنرا از برای شیعیان مباح کرده است پس بعد مردم در معدن
مساوی باشند نه از راه اینکه از اصل مباحند پس در معدنهای ظاهره مثل نمک و لفظ
و اشغال آنها بر کس نه و ترجیحت کند مال اوست و در معادن باطنی که محتاج
محل است مثل طلا و نقره و غیر آن بر کس پیشتر احیاناً معدن کرده مال اوست و اما معدن

که در زمینهای مذکور مردم است پس آنچه که پیش گذشت پس مرده دعوی در این است
 در زمان ظهور امام است که در آنوقت بنا بر قول بایک از افعال باشد بدون اذن امام
 اعمدی را با نیت تصرف خواه در زمین موات یا در زمینهای دیگر امام که آباد باشد
 و همچنین در حال غیبت جایز نیست از برای حق اطلاق مذرب جوازت و اشغال بدون
 اذن آن و بنا بر قول دیگر در زمان حضور هم معده خواهد که در زمینهای موات است بر اطلاق
 بایست و مردم بر دامن سادی اندر چه جای زمان غیبت و منافات نیست میان قول
 با فاعل بودن معادن و قول بوجوب محس در آن چنانکه گذشت بجهت آنکه با فاعلند
 که در این جور اذ افعال در زمان غیبت محس باشد و در غیر این جور هیچکس آن محال باشد
 برای شیعیان و محس نباشد و همچنین با فاعلند که هر کس در زمان حضور با اذن امام در
 افعال تصرف کند هم بر او محس باشد که باید با امام بدو امام آنرا بمنزل یا رخصت محس کند
 چنانکه شیخ کلینی در کتاب فی تفریح بیان کرده در محس معادن و دریا و نیست و نه
 بیا بدهد **سوم** جایز نیست تصرف کردن در افعال و نه در حقه امام از محس در حال حضور
 امام که اذن ایشان و آقا در حال غیبت امام پس مذرب اصحاب و در زمینهای
 این است که باید کردن مالک میتوان شد و ظاهر محس اذ ایشان این است
 که همه اقسام افعال با ح است از برای شیعیان در حال غیبت و ظاهر این است
 که نفع هم شرعاً نباشد که در میراث کسی که وارث ندارد که بعضی فقهاء اشتراط میکنند
 و احوال آن است و بیان آن در کتاب میراث می شود آقا حقه غیر امام از محس در حال

حضور

حضور پس محس واجب است آنکه که اگر از این بگذشت امام بدو و خود را و تصرف کنند
 و اظهروا از این شرعاً مالک است تقسیم او را مستحقین کرد و مطلقاً بر امام که در آنوقت
 واجب است که بعد از تسلیم او کند و آن حکم محس در حالت غیبت پس بعد از این بیان آن خواهد
 کرد **نیم** مشهور میان علمای این است که ملک و مسکن و مشاعرا از جمله افعال و اذ محس
 اموری که محس در آنها واجب می شود از برای شیعیان استثنای شده و محال شده بلکه
 بعضی در خصوص ملک دعوی اجماع کرده اند بلکه تصریح با استثنای و ملک در حال غیبت حضور
 برداشته و بعضی علیه گفته اند که امام حقه غیر خود را نمیشد بکند محال کند پس بر
 امامی پس بر امامی که فرموده باشد این را بقدر حقه خود در زمان خود معینه خواهد بود
 نه غیر آن و بعضی گفته اند بیهوده افعال محال است از برای شیعه در حال غیبت و اگر امام
 او بر این آید که ملک در حال حضور محال نبوده و همچنین غیر آن و اینکه غیر ملک و مسکن
 و مشاعرا هم در حال غیبت محال او از بعضی علیه نقل شده که سبب خبر را استثنای کرده
 و بعضی تخصیص داده اند استثنای را به ملک و تصریح کرده اند علیه ملک را بکلیه ملک که از اذن
 امیر گرفته پس به نیت غریب و جماع کردن با او نه هر چند بیهوده است بال امام باشد و باید
 که بدو اذن امام غیبت کرده باشند یا بعضی آنها را امام باشد و بعضی که اذن
 امام آورده باشند که امام در محس آن شرک است یا آنکه غریبه باشند یا بیکدیگر و از راه
 او را از افعال بکند از برای محس همان باشد بکند از جمله ملک که از اذن محس سال
 از آنها نمی شود مثل معدن و غول یا از جمله اراضی بنی رات و رات است باشد آنرا بکند

ماحت و ندرج از نبت روی باشد و از آن شکل شود سال بوده و خمس آن را نه داده بوده
سپس هرگاه که می از یکی از این اسوال حاصل شود و بر او مباح باشد و تغییر کرده اند سکن
با کمالی که با کرده شود و در زمینهای مختص با هم با یکی که فریده شود از آن که در آن خمس
باشد و چون که در میان کتب کتبیم و تغییر کرده اند متاخر را آنچه بخرند از آن که در آن خمس
است بجز به مخرات از کسی که خمس نمیده به اختفا و خمس آن ندارد و بعضی میگویند
با یکی این حق و بخشش در آن نیست و همچنین از جمیع است آنچه را بخرند از جمیع
غنیتهای که در آن اقامت را آورده باشند و منت است که کور است
و در و احدی است پس است از آنکه اطفال و صغیرات اند و عظیم است و با یکی که در آن
شیعیان را از اطفال و خمس از برای ابیکه ولادت ایشان بکار باشد و بکار باشد خود
و نوراک ایشان و اعتقاد بطلان و اطفال و آن احادیث نمیتوان کرد و اطفال
اکثر از آنست و اطفال و فواحد هستند از آنکه در مال جز خصوص فزا و اینها
از ادلا در رسول است نصیب ایشان از میان آن که در جمیع و شرف است پس چه
و چون که حق را بر او است و آن چه از برای فقر و ضعفی بی ما ششم فرموده و باشد
و ثابت باشد با جمیع و چنین گفته باشند که این اجناس را که در میان خود مقبوض
خمس را از شیعیان چه که ظاهر بعضی روی است اقوال متقدم است بسیار از آنکه
در است بجز در چنین باشد و حال آنکه حق مال را که در آن اهرام کرده است بر این ما ششم
بسیب عظیم دیگریم ایشان از هر کس که مردم که در کوفت است و در عرض آن خمس را قرار

داده و در اول خمس را از شرف و مخطوطه فرقه عایشین از برای خود قرار داده و بعد از آن
از برای رسول خود و بعد از آن از برای ایشان چنانکه آنرا آلاء دلات بر آن دارد و حصه
ایشان را از اید بسیار فقر است مردم قرار داده و این خمس و آن عشره مثل آنرا هم شریف
از محل در کوفه قرار داده که خمس در بیعت جز است خصوص ارباب مکاسب که با ایشان
با آن چه که در رسول خدا هم در احسان پذیرد خود فرموده حتی بدان ایشان و مخطوطه
و در آن چه در سستی کران با اولی که بکتاب را از در رسالت آنکس قرار داده پس
با وجود این بر هرگاه که خمس از شیعیان سابقا باشد و حال آنکه مخالفی آن خمس شیعیان
نمیدهند خصوص شیعیان که در بلاد شیعیه میباشند یا اگر خمس متعلق با وی شود
از ایشان قلیل است بجز آنکه ایشان خمس ارباب مکاسب را قایل نمیشوند و در
مال غنایا بگویم راه در زمین که قوی از مسلمان بجز پس باید در آنجا بجا داشته باشند
که سکنی بکار شوند و ما خود می بینیم که در آن زمان ما که لغفا مردم و جوب و ادان
حق حصه اقامت بیاد است فقر از سادات در کمال محنت و پریشانی می گذرانند
العیاذ بالله اگر بر سر بگوشت مردم فتوی چنین میدهند که این رای داشته باشد و دیگر
مال سادات چه خواهد بود ظاهر هم و طبع مستقیم که مال کند در این مطلب می فهمد
که محال کردن مطلق خمس و رخصت دادن شیعیان در هر که آن چه قدر از صواب
در است پس با جابر به چلی صحیح از برای آن اجناس بگوئیم و از آن مال در آن اجناس
میشود و این سخنها از آنکه در هر یک از چند وجه بوده که در از مندر استحقاق غنای خود که

خمس در کوفه را از شیعیان میگیرند و دیگر برایشان اعاده آن واجب نباشد یا اذلال
خمس در کوفه که ایشان گرفته و کسی بر منته از شیعیان برایشان حلال باشد و چنین
باشد خود این آن چنانکه در خارج زمین خواجه و غیره ذکر شده یا از راه نفقه باشد
از خاندان و مراد این باشد که عفو کرده باشند ایشان را از اعیان حق ایشان
باشان بچونکه نگذاشت ختم و فدی شود یا مراد آن باشد که هرگاه از حق ایشان در نزد
کسی بوده و تلف شده باشد و آنکس عاجز باشد از ادا و آن اعم از آن حق خود را
عفو کرده باشد یا احتیال عفو حق غیر هم در آن زمان بنا بر صحت مال ایشان و بعضی
از اخبار که دلالت دارد که حلال گردیم تا قیامت و دلالت بر دوام دارد در خصوص
زمان حضور محل اعتقاد نیست یا محمول است بر بعضی آنچه پیش گذشت و مستند
شد که مراد حلال کردن خمس و زکوة باشد از منافع کس که کثیر باشد از
مؤنه سال چنانکه پیش گذشت با وجود اینکه در متون عامه حدیث روایت دیگر است
که دلالت دارد بر آن که طلب حلیت کرده اند و تصریح میکنند خمس حق است و عا
از حق مانع کنید و خود را از دعای فقر و کم کنید و در بعضی اخبار فرموده اند که حلال
نمیکشیم و اخبار بسیار دلالت بر آنکه شده دارد در امر خمس و اینکه خمس از برای تطهیر
مال است و اینکه حضرت صادق علیه السلام فرمود که من میگویم در هر سال اعیان را از مال دار
تقریب اهل بدین اسم و از برای اینکه شهادت بکنم و حاصل کلام آنکه خمس و انفال
از جانب هدای ثقل از برای جهنم است و بعضی ثبات شده و گفتار که هم بر آن

در زمان خود

از زمان خود زمان حضور ایشان از برای غایبه ندارد و خود بهتر میدهند هر چه
صحیح است و وقت در زمان غیبت پس نظر بر این است که آنچه از ایشان گفت که حلال
باشد از برای شیعیان مناسک باشد یعنی اینکه هرگاه خود آن کیزی که از انفال
یا نفقه آنرا از انفال باشد یا زنا که حد آن را از انفال کرده باشند حلال است و همچنین
کیزی را که بخونه از کسی که خمس نمیدهد هر چند بمؤنه خمس آن جاذبه منعلق شده باشد
یا آنکه مال که مشغول شده باشد یا از کسی که خمس نمیدهد یا آن مال کیزی بجز و همچنین
آنچه را صرف کساح کند آنچه داخل مؤنه سال باشد از ارباح مکاسب و لایق باشد
و اما طبع حقوق سایر اصناف از هیچ زاید بر مؤنه سال و محتاج الیه مال هیچ بر جده
لایق مثل معدن و غوص و امثال آن نیز دلیل بر طبع آن و جواز استثناء آن نیست
خصوصا اینکه طبعی که در احادیث فرموده اند از برای طبع مناسک که آن با کوفه و حلال
زاد که باشد در کسب برای از این امور منقوض است بچونکه مطلق صرف مال حرام در
امر تزویج منافی با کوفه نمی شود مثل هر حرام یا طبع کیزی در وقت آن را بدهند
خبره بوده است و بعد از آن اتفاق افتاد که از این وجه عرض به هر خصوصاً اینکه بسیار
از شیعیان مرکب حرام از وجه دیگر می شوند و متعاقباً از عرف کردن مال حرام ندارند
بلکه متعاقباً از آن می حرام هم ندارند احوال مال کردن خمس به نفع کمال بمجوعه اشخاص
دارد خصوصاً این که سواوی خود کردن فخر و انعام و پیروزی و وضع غایبانی چشم
باشد و تخصیص این ویت بخش شیعیان و صلی ایشان هم دلیل واضحی دارد و این کلام

در امر تزویج

بود در حکم استند و مسکن و قدری که توان خلق حکمت آن از دلیل حاصل کرد و او متوجه
 و مسکن پس نظر این است که صحیح است استند آن چه را که بکنند انفعیلهای که
 انداز اکوب بیکدیگر مدون اذن لازم اند برای تجارت بلکه چنین است خریدن چیزی که
 خمس با و متعلق گرفته باشد از کسی که خمس نمیدهد مگر اینکه بی رست کند و از آن بیج
 بهم رسد که در آن خمس واجب میشود و همچنین آنچه در حال بودن مسکنی که در آن
 خمس لازم باشد و همچنین هرگاه بجزو آن را از کسی که خمس نمیدهد و آنرا بخرد آن را
 از کسی که خمس نمیدهد و آنرا بخرد از ابراج مکاتب بجز مسکن که محتاج بان باشد
 پس آن از جمله متونه سال است و در حکمت آن اشکال نیست سبب چنانکه بدان
حکم خمس است در زمان غیبت امام بعضی از علما فایده بقول خمس شده اند در حال غیبت
 و بعضی گفته اند باید برادرش کرد و فایده که امام زمان خطی بر شود و حق نقایع او را از برای
 او خطی بکنند و بعضی گفته اند چه را بعد از اوقات خیرای سنیان میدهند بر سبیل استیفاء
 و بعضی گفته اند که همه خمس را بدای میکنند و نگاه میدارند و هرگاه از آنکه ترسد و نیست
 کنند باین معنی که آنرا با تمام زمان رسانند و هرگاه او در نیاید امام را وصیت کنند
 به بیکری و همچنین تا ظهور امام و مشهور باین معنی که این است که حضرت سید الشهدا
 که نصف خمس است باید بایشان داد و نصف دیگر که حصه امام است در آن خلاف
 کرده اند بعضی واجب دانسته اند که آنرا و بعضی تصریح کرده اند که حرام است
 دادن آن بآنها و اکثر ایشان گفته اند غنایست و پس اینکه آخری بهتر از آن

وادی دیگر است و ظاهر بعضی این است که واجب معین است که بآنها داد
 و خطی بعضی این است که بصلی و فقرا و سبیه هم میشود و اما جماعتی از محققین
 مجبور از دادن حصه امام بآنها نیستند که باید بر سبیل تمیز بدید یعنی اینکه هرگاه
 خود ایشان از آن متونه سال ایشان نماند نیز متونه ایشان را از حصه امام میدهند و اظهار
 حیران است که جایز است حرف کردن بر خمس بفرمانی یا ششم چنانکه شیخ مفید
 در رساله مقریه بیان نموده است و علامه محقق رحمته الله علیه و علامه قرنی رحمته الله علیه این است
 که چنانکه واجب است چنانکه در خمس و جماعتی است اما در حصه عبادات پس حکم واجب
 و اما در حصه امام پس بجز آنکه میتوان قطع کرد از دفع نیست و در آنرا اظهار رجوع
 علیهم السلام این در ابعاد و اعانت فقر و ضعف و ایام دیگر خود خصوص ذوق و اوقات
 خود و وصیت کردن ایشان در ابعاد و ذوق و احسان کران و نیز اینکه ایشان را چنانچه
 تصرف کردن مال ایشان در نظای ذوق ایشان خصوصاً در این اوقات که احتیاجی بان
 ندارند و ضبط کردن نگاه داشتن در این زمانه فایده در بعضی تلف و نابود شدن است
 در آنکه زمانه جاری ای که نگاه داریم تا ظهور ایشان و همچنین دفع کردن در آنوقت که آن
 ظاهر شود تا تسلط تمام ایشان را عینی یا نیتاً نخواهد بود و اما قول بقول خمس و مفقود جمیع
 پس آن در نهایت دوری است از جواب چنانکه پیش بیان کردیم ظاهر اینکه وجود این همه
 که گفته ایم در آن خطا اینکه در حدیث معتبر وارد شده که بر امام لازم است که هرگاه حصه فقرای
 عبادات ناقص باشد از متونه ایشان از حصه خود نماند کند و هرگاه حاضر داشته باشد چنانکه

که خود مستحق شود و مستحق علمای آن محل کرده اند و خلقی قبول کردن قاطبی باشد
 در اینکه بجز باشد که احوال حقیقت این را بفهمایند است و آنجا که نفس و فانیان میکنند
 بدینهم و مستحق بر این اینها یعنی که بگویند کرده اند که حقیقت عام را هم بدست بدینهم این است
 که باید این امر را فیه عادل شود و مستحق که نایب عام است پس اگر ملک خود بدین خاص خاتم
 بود بلکه مستحق نه دعوی انقیاد این جماعت را بر این کرده اند و خط هر عقیده در زمانه خطی هم
 و خوب است و اینست که در کتب و محکمات می بینیم که اذن دادن فیه ملک را در این
 امر که باشد و دیگران است که خود میانه شود و شک نیست که احوال این است که ممکن شود
 باید چند عادل شود و دیگران ممکن شود اذن خاص ملک بدین و دیگران ممکن نشود اذن
 عام بدین ملک بدین معنی که هر وقت خمس بدین تو فرار گرفت حقیقت عام را بدین فقر و افق
 تصرف ملک بدون اینها پس مشکل است چنانکه در هرگاه به یکجای ممکن نشود و امر از اینها پس
 اینکه بدین اذن داد باید و ناف شود پس ملک خود می تواند داد و اگر استصواب بعضی
طایفه علوم و اصول متونین باشد بهتر خواهد بود و الله العالم بحقیق الحکامه و اولی الامر
علیه السلام چه در اینها پس بهیچت و در آن چند معنی است سبب انبیا از این و سبب
 که حق مال واجب و اوقات نیست بغیر کوه و خمس و بدینکه این واجب می شود و بدینکه
 نذر گفته و اینها در جای خود ذکر می شود و گذشت سخن در حق حصه و بعد از آن که در وقت
 درویدین و غلبه و بدین سخن فرمود و میوه پرورن می کنند و مستحق است نصیب کردن
 بقدر عقیده و تاکید بسیار در آن است در هر اوقات خصوص در راه مبارکه و رضای خصوص

با خود و خویشان و با دست دفع فقر و برپشت نه و طول و ای دین و در وقت بکشت و دفع
 جای مجرم می شود و مستحق است در اول نه و نه دفع فقر آنرا و در اول شب تا دفع فقر
 فقر آنست که دست است از برای مریض آنکه بدست خود بدین و بسایل بگوید که دعا کند
 و همچنین بصدق کردن از برای اولاد و آنکه بدست آن ولد بدین که او بدین و توسل دادن
 بر خیال از اعظم صدقات است و کسی که وکیل ده اسطی می شود در زمانه صدقه اعظم از جمله
 صدقاتی که کند آن است و افضل صدقه آنست که خود خواجه بهشتی و اینها یعنی جزای خود
 آنکه بدین که اگر از برای بگویند و بگویند و اختیاری است در اینجا و اوله بگویند آنکه از بعضی می آید که نصیب
 بسیار از این و در قیاسیت باشد و از بعضی می آید که اینها خوب است و بعضی جمع بهین آنها
 بدین کرده اند که اینها بر نفس خود بکنند و بر خیال خود و ممکن است که مراد این باشد که اینها در وقت
 آنکه بکشد که دست و فقر را و اجاف باشد که وجود خواجه آن باشد در توسل و مستحق است که صدقه
 بجز خوب باشد که آن را اوست و داری و کرده است که جز به دست مغرب را بصدق گفتی
 و مستحق است چنان دادن صدقاتی چنانکه در هرگاه افضل آنرا کردن بود مگر آنکه فرض
 صحیحی داشته باشد مثل آنکه دیگران هم بقبول کنند یا بگویند دفع اتهام مگر سواست نیست
 نه و در آن وقت و پیش از سوال دادن و کم شدن آن و خیرات کردن هم از جمله
 و همچنین آب و آن و اگر سایل بسیار باشد بهر نواز آنجا بدین و در بهای خیرات و کرده
 سوال کردن که هر کس کردی از سوال بر خود و اگر خدای تعالی در آن فقر بر او آید
 و کرده است آنرا را چنانچه شکایت فقر و اگر مضطر شود سوال دیگر کرده نیست و کرده است

در مسائل واحد و ثلث چهار در این مطالب مذکور است و اگر آنها و ذکر فضائل
 صدقه در این کتاب نمی گنجید **بسم الله الرحمن الرحیم** پیش دانستی که صدقات مستحبیه را میسر آن
 داده است چه برایشان حرام است بر اقوی جان که کوازه فطره است که در آن صدقات مستحبیه
 بایشان افضل است و اجازت در صلوات و زکوة رسول و احسان برایشان بسیار است و بدست
 و شفاعت کردن آدمی شود و در رخصت و کیس و استحقاق با برهمنی در با هم جزا دادن
 ثواب عظیم دارد و جایز است صدق دادن به یهود و نصاری و مجوس هر چند که بپند
 و همچنین غیر ایشان از غیر لفظی آلا و دشمنان اهل بیت علیهم السلام **بسم الله الرحمن الرحیم** شرط است
 در صدقه اینکه اشخص دهنده اهل شرف در مال باشد نه مثل طفل و دیوانه و ابله و بخل
 هر چند بلفظ نباشد بعضی دادن و گرفتن باشد و اینکه بقبض فقره هم بارضا و نیت فرزند هم
 داشته باشد و بدون این صدقه مستحق نمی شود و جایز نیست پس گرفتن صدقه بعد از آن
 که بقبض فقره او آتای قبض او داده است می تواند بگیرد یا خود شرف کند و بعضی
 جایزه است از رجوع در صدق و ارجح آن که می توان در صورت ابر رجوع کرد مثل صدق
 بزار عام و امثال آن و آنچه و اشهر قول اول است و در حدیث است که اگر در حال فدا شده باشد
 که مثل کسی که صدق بکند و بعد از آن موکد در آن صدق مثل کسی است که بخیی می کند و بعد از
 آن خود کند بقی خود و آن را بطور و او الله اعلم با کما در کتاب بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
 که در این کتاب بیان شده است

بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم

انچه نقد و الصلوة علی اولیاء الله محمد و آل محمد **بسم الله الرحمن الرحیم** و فقار و رسالی بودند در این
 چند باب مستوفی است که در فضیلت و ثواب روزنه و حکمت در تکلیف آن و در آن چند باب
صلوات و اگر روزنه از جمله اجماع است و افضل طاعت است و از جمیع چیزها است که باید
 اسلام بر آن بنا شده و دیگری است از آتش جهنم و دور میکند شیطان را از انسان و دورتر از
 دشمنی مغرب و دومی او را سیاه میکند و بر چیزی را که گواهی است و اگر گواهی بود روزنه است و روزنه
 دارد حکم عبادت کننده است هر چند در وراثت حق خوانده باشد و او را که غنیمت مسلمانی
 کرده باشد و بدست آید زکرات مردمی شود و حقش را بر او میدهد و از آتش و اطمینان میکند
 او را از طغیان است و بدست و مجموع اینها از احادیث مستفاد می شود و در حدیث قدسی است
 که حق می طلبد و موده است که روزنه از برای من است و جزای آنرا میدهم و اختصاص آن نیست
 چند مرتبه است که عروج آنها در هیچ عبادتی جمیع نشده زیرا که موجب یک شکیست و لذت
 شکم و فرج و باعث شتاب شدن بملک و دور شدن از مرید و حیوانات است و با و حیوانات
 عقل و فکر می شود که موجب زیاده معرفت میشوند و چون مخفی است تا بکسی بر آن مطلق
 میشود و اخلاص نیست و آن کامل نمی شود و جهان دانستن روزنه و بدست توحید از خدا
 آلی می شود و باعث دعا می تواند شود و از برای او و دعا می تواند کرد و نمی شود چنانکه از حضرت صادق
 علیه السلام روایت شده و هرگاه کسی ماه او ششصد روز بگذرد که بدست نبوت او می شود

زیرا که در ماه جمادی و در هر شب تا سیدینا الصبر و الصلوة روزه است چنانکه از آنکه است
 روایت شده **مطلب دوم** آنکه از احادیث اهل عظیم استم استغفار می شود که علت در تکلیف
 بر روزه این است که غنی و فقیر مساوی شوند و غنی را که سکنه را بکشد و رحم کند و فقیر را
 از برای اینکه بکشد و غنی را بکشد و فقیر را که سکنه را بکشد و رحم کند و فقیر را
 و خطرات **مطلب سوم** آنکه از احادیث اهل عظیم استم استغفار می شود که علت در تکلیف
 آن سبب است و در بعضی آنکه ذکر است که این ده بزرگ همه عبادت و در آن
 شب قدر است که عبادت او بهتر از عبادت است بزرگ است و در آنکه در عبادت همه عبادت است
 و در ماهی بهشت است و میشود در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در آن ده بزرگ همه عبادت است
 خدا او را در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 جوهر کند و کسی که در آن روز او را در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز
 او را در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 ثواب عبادت واجب است بر او و هر که در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز
 بکشد و آنکه در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 که در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 و بعد در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
باب دوم در روزه است و در آن روزه **مطلب اول** آنکه در آن روز رحمت خود را در آن روز
 و بعد در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز

آنکه

آنکه را بعد از این که از آنکه در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 از طلوع صبح تا غروب آفتاب سبب است که در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز
 که در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 و بعضی خلاف است که در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 کند که من ترک آن را میکنم و چون از آنکه در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز
 و مجموع آنکه در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 که در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 و چون بهشت ترک آن را میکند و در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز
 نه عبادت آن **مطلب دوم** معنی نیت در آن است که در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز
 معین است و در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 نیت همان داعی بر فعل است یعنی همان معنی که باعث می شود که تکلیف مستقر آن میشود پس
 اینکه در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 و صفات آن از وجوب و ندب و غیر آن مثل اینکه میگوید که در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز
 واجب است و در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 و غیر آن همچنین قصد دارد که در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 و در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز
 و معنی آنکه در آن روز رحمت خود را در آن روز کند و آنکه در آن روز خدا او را در آن روز

تعیین مصافات محل و جوه آنرا یعنی مثل اول بودن و قضا بودن و واجب بودن و سنت بودن
در خصوص رمضان گفته اند که احتیاج نیست که تعیین کنند که روزه رمضان است و واجب است بلکه
کافی است که قصد کنند که روزه میگیرم قرنه الله و ابرج سخن تمام است هرگاه متفقین باشند که ماه
رمضان است و قصد بفرمانشان کنند آنرا هرگاه قصد بفرمانشان کنند یا قصد روزه رمضان
و بگویند اشتباه باشد جز با صحیح نیست و همچنین در مثل اول رمضان از برای کسی که او را شیعیان را
روزه میگیرند و شیعیان هم یکشنبه در این باب معتقد گردند و قصد کنند که روزه را در یکشنبه
از شیعیان نیست بلکه از رمضان است و همچنین هرگاه که خروج باشد بقصد تعیین باید قصد کنند و
ایضا کسی که در رمضان روزه بگیرد میباید که غایت نیست در عدم قصد رمضان و بهم چنین است کلام
در روزه معین که هرگاه ثبوت معین است در نظر او ضرر بقصد تعیین نیست و الا ضرر است از این
لزام قصد تعیین است و از آنکه گفته شد ظاهر می شود کلام در باب آنکه روزه کند تعیین ندر مطلق را مثل
اینکه نذر داشت که یک روزه روزه بگیرد و بعد از آن نذر کرد که آن روز را در جمیع پنجشنبه معین بگیرد و
همچنین هرگاه وقت روزه رمضان تنگ شود که یک وقت زیاد و بر آن نماند که در اینها هرگاه
در نظر او معین است و یک احتیاج بقصد تعیین ندارد و اگر تردید یا غفلتی از برای او باشد باید
معین کند آن نذر مطلق و روزه گفته و قضا و روزه سنت پس مشهور در هر اینها لزوم
قصد تعیین است و ظاهر فعل کرده اند از شیعه پس تسبیح هرگاه در خصوص روزه سنت معین
مثل ایام الحرام و غیره فعل کرده است که ضرر نیست قصد تعیین بلکه تسبیح است و از آن
فعل کرده است عدم ضرورت تعیین را در مطلق روزه سنت و پسندیده است آنرا و تحقیق

در اینها بیان است که گفتیم که هرگاه مکلف غافل است یا متردد است این چند عمل باید
قصد تعیین کند و الا فلا مطلب سیم هرگاه محقق این است که وقت نیست روزه صبح صادق
با جمعی که باید و یکی که صبح میشود آن داعی براسک مخصوص در وقت مخصوص یا او باشد و وقت
غافل آن ندانسته باشد و آنجا بر وقتش خروج کند و آنجا میداند که باید نماز کند یا نه پس
باید اجتناب کند تا مکان حاصل کند که احوال وقت دخول صبح است و پیش از دخول نماز کند
مصافات و جوه روزه و آن فریب محال است و لیکن ایشان نیز در این گفته اند که کافی است
که در وقت از شب باشد و یا قبل بگذرانند یا استراحت کنند آن دخول صبح یعنی پیش از طلوع
آن کنند و ظاهر این است که در هر یک در اینها بفرمان نیست و اعتبار نکرده چنانکه در نماز و روزه و کراهت
لزام ظهوری با تکلیف و الا لطایف است و این هم از جمله شواهدی است بر اینکه نیست بدان
داعی بر فعل است نه آنچه بدل میکند و باید که حصول داعی بنا بر غفلت و خروج غفلت ندارد و بنوعی
و غافل شدن باطل و آفتاب بلکه آنچه شرط است این است که قصد طواف کند و بهر حال هرگاه
عمدا ترک نیست کند و داخل صبح شود روزه او صحیح نیست و قضا بر او واجب است و در وجوب
گفته اند و قول است و شاید که اقوی عدم وجوب باشد و همچنین باطل است روزه هرگاه در شب
کنند که فردا انقطاع میکند و هرگاه بعد نیست فعل مثالی روزه را بطل باورد پیش از صبح
نیت باطل نمی شود و تجدید نیت ضرر نیست هر چند آنفعل جایز کردن باشد و اینها همه
که مذکور شد در روزه واجب معین است مثل رمضان و نذر معین در حال اختیار را در حال
اضطرار مثل کسی که نداند که امروز اول رمضان است یا فردا آن است که نذر معین

کرده است و مثل کسی که فراموش کرده باشد نیت را پس مستحب این است که وقت نیت
 باقی است تا نذر و بعضی دعوی اجماع بر این کرده اند و خلاف این بعضی از ائمه ضعیف است بدانند
 بر وقت که علم بهم رسیده بود و در آن روز یا یک یا چند روز بعد از آن واجب است که نیت را نیت
 کنند و الا در روز اول باطل میشود و آنگاه غیر روز و تعیین واجب است مثل قضاء و روزی در رمضان و نذر
 غیر تعیین و مثل نذر مطلق و یا پس از آن روز واجب پس از آن است که ظهر می شود و نیت
 در حال اختیاری نیز بر هرگاه فعل شده باشد و در روز اول صحیح است و نیت این جنبه بگو از یکدیگر نیت بعد
 ضعیف است و آن روزی سنتی پس قبل از ظهر می تواند نیت کند با التخلال و آن بعد ظهر پس از ظهر
 و اقوی جواز نیت و صحت روزه است تا قبل از غروب آفتاب و چون دعوی اجماع بر این کرده اند
 و آن ضعیف است و معضی اخبار و آنکه این است که هرگاه حکم کردیم بگو از نیت در بین روزان
 روزه تمام حساب می شود پس هرگاه کسی نذر کرده باشد که یک یا چند روز بعد از ظهر یک کسی که روزه گرفته باشد
 می تواند بچنین کسی به و التخلال در این است که اگر آن نوب روزه تمام دارد و نوب همان بعضی
 دارد و مقتضی عقل بعد از صبح و بعد از نماز است این است که قضا و نیت است و این روزی
 تمام و قضا و آن صبح و نیت بن مالک که دلالت دارد بر مساوات روزی و قضا و روزی تمام کرده
 قبل از ظهر نیت کرده باشد و بعد ظهر پس آن می تواند که عمل بر مقتضی باشد و از آنکه پیش
 که نیت ظهر می شود که هرگاه دوسه روز پیش از دخول و رمضان نیت روزه رمضان را کرده باشد
 و نیت خلاف آن را نکرده باشد و رمضان داخل شود و روزه بگذرد و یا باشد بجز اگر نیت حیات
 از دلی بر فعل است حاصل است بر هرگاه فراموشی کرد که این ماه رمضان است و اعتقاد کند

کرده بفرمان

کرده است و مستحب است شش بقصد بختان در هر روز اول ماه رمضان نیت و بجز خوردن کند
 تا اگر خدای عز و جل بگذرد پس روزه آن صحیح نیست که اگر پیش از ظهر نیت کند و بعد از ظهر نیت کند
 هرگاه باطلی بعلی شده باشد و یا نیت طوسی که کند است که باین نیت تقدیم نیت رمضان
 چند روز قبل از رمضان و آنکه این نیت کند و هرگاه عارض شود و او را بسویا به پیشی و نحو
 در وقت دخول و آنگاه هرگاه بجا طرش آمد پس واجب است نیت و نیت درین علم منیع الله
 اگر نیت تقدیم نیت مطلق و در خصوص صورت سوگواری طرش آید صلا و کشید دعوی اجماع
 کرده بر ابطال روزه و عدم تکلیف نیت و ظاهر این است که کرم ایشان می بین است بر این نیت
 همان نیت است که اگر نیت می کند از نیت نیت حصول و آن خلاف تحقیق است چنانکه در
 و دلیل بر خصوصیت رمضان در این حکم نیت می کنیم که نیت بر عدم فرق است با نیت بر کمال تمام
 دعوی اجماع است و آن نیت نیت است مخصوص با وجودی لغت و نیت و نیت و نیت
 این علمای و خصوصاً متقدمین این است که جایز است که در اول رمضان نیت روزه تمام
 ماه را بکنند و محتاج نیت با نیت نیت کنند و جماعتی از ایشان دعوی اجماع بر این
 کرده اند و در بعضی از آنکه باین خود قایل شده و تجدید نیت در هر شب و همچنین شبیه
 در بیان و در کس و بعضی بگویند که آنکه آنرا با فضیلت تجدید و بعضی نکرده اند
 و اقوی قول اول است بنا بر اجماعات منقول و حصول داعی بر روزه با لغزش و بنا بر این نیت
 حیات از احضار و گذراندن آن بجا طرش مراد او افضلیت می تواند بود که این باشد
 که افضل این است که بعد نیت کردن در اول ماه و افضل این است که در هر شب می نیت کند

نیت آن روز را میباید بود که این باشد که باین نیت که یک نیت میکند در اول ماه از باب
 تمام ماه و باین نیت که از باب هر روز نیت علیحدگی میکند و افضل این است که اخذ این از باب
 میکند و اخذ این است که هرگاه بعضی از رمضان نیت شده باشد و نیز را خواهد کرد حکم آن
 مثل تمام باشد و در خلاف مذکور و حقیران است که مذکور شد **صلی الله علیه و آله** که در هر روز
 پنج روز در مستحق غنی شود بقیه آن روز را رمضان در روز در روز در روز در روز واجب و نیت
 خصوصاً باین قول مجرم خواند و در سفر یا کوچه است و اگر است و همچنین روزی نذر می کند
 بقصد سحر کرده باشد مثل آنکه نذر کرده که هر چند نیت روزی بکند در سفر و در حق و قول شیخ
 روزی نیت باین قول مجرم خواند و در سفر یا کوچه است و اگر است و همچنین روزی نذر می کند
 روزی بکند در رمضان بقیه رمضان پس اگر خدا کرده است باطل است و اگر از نذر
 یا وافی کرده است یعنی نیت آن که در رمضان است یا فراموش کرده بود و بقصد غیر رمضان
 گرفت پس آن در عوض رمضان محسوب می شود و محقق در معجزه گفته است که از رمضان محسوب
 میشود و در چند حد کرده باشد و بعضی توقف کرده اند و اقوی قول اول است و ظاهر
 این است که محسوب شدن از رمضان در صورت حمل و نسبان خود نباشد **صلی الله علیه و آله**
 مشهور است که روزی نیت است یعنی روزی ام یا شصتین هرگاه در میان مردم
 گفتگوی روزی بطل باشد و اگر کسی شهادت بدهد که مقبول است شهادت نباشد یا اگر بعضی
 علامات رسدی که انعام میست مستحق رحمتی شود دلالت کند بر آن و جواب این باشد و
 بکنند و نیت شده و اگر مطلق روزی ام یا نیت است و در سفر و قول دیگر میست

و اقوی قول اولی است که نیت از باب معجزه و اجماع است مقول پس هرگاه در یوم النکاح را باین نیت
 گرفت و ظاهر شده که اول ماه رمضان بود و نیت است از رمضان اجماعاً و جمعی طعن کرده اند بر
 معین یا اگر کسی باین نیت بکند مثل آنکه نذر کرده بود که اول واجب را در روز بکند و بر آن
 شد یا فراموشش کرد و نیت سنت کرد و این نیت از احوال نیست باین حکم است که بگوئیم که
 دیگر قضای آن برادر واجب نیست باین عدم دلیل هرگاه در یوم النکاح روزی واجب بکند و غیر
 رمضان ظهور این است که محسوب از رمضان میشود و بکند بعضی طعن کرده اند باین هر روز نیت
 کنیست روزی واجب دیگر در آن کرده باشد و اقوی این روزی نیت است از همان روز معین
 معلوم شود که آن روز از رمضان بود اخذ این است که نیت است و اما هرگاه در یوم النکاح
 بنیت رمضان بکند پس است و اقوی این است که نیت است و قضای او واجب است و
 باطل نیست و نیت در آن نیت و نصیحه در آن نیت کرده باشد و اما هرگاه در یوم النکاح نیت
 کند باین معنی که بگوید که روزی میگیرم اگر از رمضان است واجب باشد و اگر سنت باشد
 نیت کند که روزی میگیرم یا واجب یا سنت پس اقوی و اشهر بطلان روزی است و اما اگر
 نیت احتیاطاً بکند یا بجمعی که قصد کند در یکا آوردن این فعل سبب بر اینکه افضل از رمضان
 در واقع کرده باشد چنانکه محقق در معجزه گفته و از اخبار بسیار در هر ظاهر و مستفاد می شود پس
 آن صحیح است پس نیت میکند که فردا روزی میگیرم باینکه اگر از رمضان باشد
 نیت باشد از من و ساقط شود از من و از نیت در رمضان نیت در واقع کرده باشد و اگر نباشد
 از برای من ثواب روزی نیت باشد و از این قبیل است کسی که احتمال بدهد که روزی نیت واجب

آن و منحل است که حکم شود بطلان مطلق یا دونه فعل واجب از اجابت نماز مخصوصا برگاه
 مکن باشد و در احوال مسجدها گویم که اگر ندانند کردن او موجب فعل کثیر میشود بطلان منحل و الا قضا
 و کما فی جزی این است که در کتب صلواء حکم بطلان نماز کرده بودیم در اکثر این امور و او شبی
 بر این بود که در آنوقت بنا بر عمل بر این باشد که بر آنست را در عبادت جاری نمیکردیم و احوال
 میکنیم **مسئله پنجم** بدانکه اختلاف کرده اند در اینکه عبادت طفل بالغ شرعی است یا نه بلکه
 محض فریضه و اقوی این است که شرعی است یعنی مطلوب شرع است و مستند به اینست که
 پس سبب خواهد بود و حق فی لا ادر احوالی خواهد داد و مراد به بزرگ و اما پیش طفل است
 بر عبادت نماز کند و بعد از بلوغ بر آن ایستاد باشد و بنا بر ظاهر هرگاه طفل در شب
 کند روزه را و اگر مکلف مضطرب بکند و پیش از بلوغ بالغ شود بکند و روزه او صحیح است
 بحدی که بعد از ظهر و بر قول صحیح نیست و از جمله نزاع در این است که این است که
 طفل و ضوابط روزه و عبادت و ضوابط لغت خود بماند و ضوابط تواند که از بزرگترها و همچنین برگاه
 نذر کند که چیزی بدهد که عبادت شرعی بکند یا فعل منتهی بی نیاز است که بجز صبی بزرگ
 قول آخر و چنانکه عبادت صبی قریب مستحب است و اگر عبادت منتهی ببارعنه مستحب
 بصورت هر می شود مثل کسی که نذر کند که چیزی بکشد که نماز صحیح میکند و بعضی گفته اند که بنا
 بر قول دوم هم مستحب بصورت می شود و آن نبیه است و بهر حال از تتبع اخبار و مسائل
 مستقر بر مثل صحت اذان صبی و جواز امامت و انعقاد جماعت با و عجزی بودن او
 برگاه بالغ خود پیش از مشرک احرام و ائمه اهل بیت و غیر اینها اند که احوال و خروج هر یک

شرعی بودن

شرعی بودن و صحیح بودن عبادت طفل قریب واجب دوم در بیان اموری که روزه دارد باید از
 آنکه اجتناب کند و در آن جنبه خطیست **مسئله اول** و اجابت نکردن نماز و آنست که
 طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب و استکمال وضو در احوال و شرب منحل در احوال و شرب
 نیست مثل آنکه نان و آب را بطریق متعارف بنمورد و چنانچه او آنگاه که قول و شرب
 غیر متعارف یعنی آنچه عادت جاری نشده است بخورد و آنست که بدن آن مثل سنگ ریزه
 و گلو که و شرب که از درختها بیرون می آید پس آن نیز بطلان روزه است و اجابت میکند
 از اجابت بر مشهور و اقوی و جمیع کبر از علماء و دعوی اجماع بر آن کرده اند و این چنین طفل غافل
 شده و همچنین از بعض کتب سیده و آن ضعیف است و اما اکل و شرب غیر متعارف
 مثل فرو بردن غذا که در برین مذاهب می ماند پس آن نیز بطلان روزه است و ظاهر ظاهر
 در آن نیست و ظاهر ظاهر در مستس و غیر آن این است که اجماعی باشد و بدانکه
 در خصوص فرو بردن غذا که در میان مذاهب می ماند بعضی متفرقین قائل در بطلان
 آن کرده اند و چند عهد باشد و این ضعیف است بلکه اقوی قول مشهور علمای است که شرب
 قضا و کفایت است و هرگاه عهد باشد پس احوال این است که مطلقا بر آن چیزی نباشد
 و قولا مثل کرده اند به تفصیل که اگر نقض کرده است در ضلال کردن واجب است قضا
 اگر نقض نکرده است بر او چیزی نیست و اما تا میدان مثل مصطکی و کندی که طعم دانند
 منتهی میکنند پس اگر چیزی از افراده آن بملکی رود اقوی و اظهر عدم بطلان روزه است
 هر چند طعم آب و نان مستحضر شود و فرو بردن عهد و احوال این است که در صورت غیر طعم

اینست که بگوید که اختیار داده اند و آفریدن آب دلمان بر طریق عادت پس آن مبطل
 روزه نیست اما عا و هرگاه در دلمان جمع کند و فرود پس خط بر این است که در آن ضایع باشد
 که مبطل نیست و خلاف از شافعی نقل شده است اما هرگاه از دلمان بیرون آید و بعد از آن
 فرود پس اصحاب گفته اند که مبطل است بیک احتمال و اگر موجب گفته و مضطر حرام باشد
 چون اینان قائلند بحکم آن و مضطر بدلیل آن بر سر خود ده ام مگر آنکه او را از جنبیت شترده
 باشند و خط بر این است که این معنی صمدی نمی آید در صورتی که مثل سنگ مرزیه و انگشت
 در دلمان داشته باشند و بعد از بیرون آمدن با همان تری که در دلمان بود و یک در دلمان گذارد و
 اما فرود پس بگوید که صمدی نیست بر این اطلاق و شرب و آب دلمان خیر هم هرگاه از خارج
 در پس بگوید فرود پس مبطل است و حکم در حرمت همان است که گفتیم و همچنین تری و آلودگی که
 در چیزی باشد که از دلمان خیر بیرون آمده باشد حکم همان است که گفتیم بی اشکال است
 اما آنکه که بلب لبوس بداند دلمان تری یا طفل و یکیدن زبان ایشان فرود پس و اخذ این است
 که هرگاه معلوم شود که اختیار را لعاب دهن او را فرود پس مبطل باشد و با عدم علم بآن
 حکم به اطلاق نمیتوان کرد و احدی که دلالت بر بیرون آمدن و تری و لبس و در صورت
 مذکور و بیک دلالت آنها بر عدم مضطر بودن لعاب آنها واضح نیست و با که نیست بر
 مسواک کردن چوب نزد خشک بلکه مستحب است و با که نیست یکیدن انگشتی از برای رفع
 تشنگی و غیر آن و همچنین تمسیدن طعام از برای طفل و دانه و آن در علی بگوید و مرغ
 در میان دلمان و همچنین چشیدن نمک آتش و اشل آن و آبی که هم از چیزی فرود پس

و در این

و در وقت که این امور بدون ضرورت مکرر باشد و بعضی گفته اند بدون ضرورت حرام است
 نظر بطریق بعضی اخبار و اولی آن است که اگر است و هرگاه این کار را کرد و با اختیار بکلی
 او فرود پس روزه او باطل نمی شود و بعضی گفته اند هرگاه بدون ضرورت کرده باشد و بکلی
 او رود و با اختیار و رضا بر او لازم است و اما هرگاه برای غرض صحیحیت بر او قضا باشد
 و اول اشوی است و بدانکه اشوی و اخراج از معده کردن است از برای روزه و اگر چه از برای
 غیر و منوب باشد و هر چند از برای خشک شدن باشد و لیکن افضل آن است در غیر وقت
 و مکرر است که با لنگ و تکرار کند و مستحب است که بعد از مضطر سه مرتبه آب دلمان را بنشیند
 و هرگاه کسی مضطر کند و آب بکلی او فرود پس اگر عده بکند روزه او باطل است و موجب قضا
 و تکلیف است و اگر عده نباشد پس اگر در وضوی ناز و اجبی باشد بر او چیزی لازم نیست
 و اما هرگاه در وضوی ناز باشد پس اخذ این است که قضا لازم میشود و اما هرگاه مضطر
 بعنوان جث و لغوی یا از برای خشک شدن کرد و آب بکلی او فرود پس روزه او باطل
 میشود و قضا بر او لازم است و اما هرگاه از برای مداوا یا از برای ازاله ایست بکند
 پس اخذ این است که مثل مضطر از برای ناز و اجب است و بعضی مضطر بعد از خیر خواهد
 هم ملحق کرده اند و آن اشکال است و اما هرگاه چیزی در دلمان بکشد مثل عقیق یا دانه دیگر
 بجهت دفع صیغ و بکلی او رود و با اختیار بر او چیزی نیست و اگر بعنوان جث باشد
 محمل است که بر آن قضا باشد و آه استثنای پس اخذ این است که هرگاه و لبیب
 آن آب و داخل ملق شود بر او چیزی نباشد و هیچ حال اند احوال بلکه بعضی گفته اند که

هذا امر كما انما هو واقع في آب راه افضل ملق كمنه دور غيبه كه غرضه باشد و اما فرود
 بلغم پس در آن سه قول است اول آن است كه آن بلغم كه از حلق و سينه مي كند خارج است
 فرود آن را داي كه از دهن بيرون نماند باشد و اما بلغم كه از ستر ميكشند خارج است
 فرود آن هر چند نوي دمان بهم نرسد دويم آن است كه داي كه بعضي دمان كه سينه
 سينه و آن فرود و در فضاي دمان كه رسيد غيبه توان فرود و فرقي در ميان آن دو قسم
 بلغم است و قول سيم آنست كه هر دو را مي توان فرود و دام كه از دهن بيرون نماند
 و اين قول اقوي است و هر كه بلغم از دهن بيرون آيد و بعد از آن فرود پس آن موجب
 فضا كفاست و بعضي گفته اند هر سه گفته را بر آن لازم است بنا بر اينكه خوردن بلغم و اكل
 و در افطار بگويم كفا را جميع بر آن لازم است و اين قول ضعيف است **مطلب** و واجب است
 كه جماع كردن در فضل زن اجماع و مبطل و زده است و بچنين در و بر آن بنا بر شهر و نظر
 بكنه خلاف در نظر غيبه الا در داي كه كسب در مسبوكه كرده است و نه فضا بودن آن
 با كذا در دعوي اجماع كرده بر خلاف آن و بچنين اين حمله و ظاهر اين است كه چنانچه روزه
 مرد يا زن با طلي شود و زنده زن هم با طلي شود مستحور اين است كه حلق در مرد و زن مبطل
 روزه است و بعضي بنا بر اين قول را بر وجوب فسل كذا گفته اند يعني اگر تا بلغم بوجوب فسل
 از براي آن مستند است و الا فضا و فضا در كن بطل است و انساني كه اخوي و وجوب فسل
 و اخرفا روزه است بآن از غير اين حمله و ظاهر اين است كه مكمل موطوعه بغير مكمل اهل باشد و اما
 وطن در فرج حيوات پس ظاهر اين است كه فضا اي مشهور و مبطلان روزه است بسبب آن

و شاید اين اقوي باشد و مكمل كذا در فرج غيبه است و اين در اينكه موطوعه زنده باشد يا مرده و
 اينست كه كذا در وقتي است كه انزال مني نشود و اما اگر انزال مني بشود پس خلاف
 اشكال است در فساد شدن روزه **مطلب سيم** اختلاف كرده اند در اينكه در وقت كفن
 بر خدا و رسول و ائمه عليهم السلام عدا مسند روزه است يا نه بعد از آنكه انقاضي كرده اند
 اينكه مطلق در وقت كفن مبطل غيبه است هر چند عوام است اكثر متقدمين قائلند كه مبطل
 روزه است و موجب فضا و كفاست و جمعي دعوي اجماع بر اين كرده اند و اخبار بسيار
 و كذا در او بر اينكه روزه او باطل ميكند و فضا واجب ميشود و اكثر متأخرين قائلند
 بعدم بطلان و بعضي از ائمه قائل شده اند بوجوب فضا و اقوي قول اول است
 و بگويم كذا در وقتي كه كور آن است كه به اندك در وقت است و نسبت آنرا به چه بنده او را
 و از طريق استقام پس هر كه اختلاف در روزه بودن داشته باشد و نسبت به چه و كذا
 و افطار است باشد بچنين اين حكم را خواهد داشت و اما هر كه اختلاف در است بودن
 داشته باشد و در واقع خلاف واقع باشد پس آن معلوم غيبه است كه مبطل باشد
 هر چند تحقيق اين باشد كه معني كذب عدم مسقط فضا و افطار است پس بعضي گفته اند كه اگر
 اين بابت فتوي داوان مبطل ميشود بر خلاف واقع و ميگويم كه مراد اين است كه
 و هوادي كه ميدهاند كه خلاف واقع است و نسبت ميدهد پس امر چنان است كه گفته اند
 و الا پس مكمل بطلان اشكال است و در مثل بعضي قائلند كه جزي در كن ب فضا مي ميشود
 ميدهد بچنانكه گفته اند و افطار و خلاف واقع است و نسبت بچنانكه ميدهد و نهايت امر

این است که اعتقاد و معتقد و معتقد را هم ندارد و اگر استند و بگذارد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 و همین گویند که تا چنین است و در روز چنان است و اشیاء آن پس اشغال حکم کردن لغیا و
 در روز و این دیگر معتقد است بگویند بر اشغال در عدم افلا و نیست **مذهب** مذهب اکثر
 معتقدین این است که اگر تا سبب مطلق در روز است و موجب قضا و کفایه است و جمعی
 بر این دعوی اجماع کرده اند و بعضی گفته اند که موجب قضای تنه است و جمعی گفته اند که
 لکن معتقد در روز نیست و بعضی گفته اند که اول و آخری قول اول است و در اول از کس
 چنانکه جمعی گفته اند این است که سر را فرود بردن آب هر چند بدن او بیرون باشد از آب
 و احوط که اگر این است که بنا بر این باشد و بعضی اعتقاد کرده اند در آنست و اینکه سواد بود
 و اعمده عقیده فرود بردن لیل آن واضح نیست بلکه از سبب بر سر بردن به شکی نیست
 حاصل میشود و اگر کسی در زیر آب نشوید که آب او را فرود گیرد پس خطا بر این است
 که معتقد دارد و اگر تا سبب بر این معتقدی نماید و اگر سر را فرود بردن آب و همین قتل و زنده
 سوزی سر بردن باشد یا بعضی از منافق سر مثل چشم و گوش بیرون باشد مثل اشغال
 و اصل مقتضای عدم افلا است و ظاهر این است که فرغ با این روزه واجب نیست
 نیست در حکم پس بنا بر قول بگرفت در روز است هم حرام خواهد بود هرگاه خواهد روز
 نگاه دارد و اگر بعضی گفته اند چنانچه قول بگرفتیم از سبب به تنه از وجود اشغال آن بطلان
 عمل از سبب است چون نمی متعلق بجز عبادت شده است و این سخن در نظر حقیر قوی نیست
 و دلیل بر بطلان غسل واضح نیست بلکه این که چون حصول اعتقاد و نقص کمال است

المرحوم

مذهب اکثر علما گفته اند که رمضان عید باطلی عید مفید و روزه است هر چند این گویند که عید
 باطنیه در روزی که موجب دخول غنا و ثواب و بطلان اعتقاد و از جمعی دعوی اجماع بر آن ظاهر میشود
 و معتقدین هرگز آن را منقطع است و اکثر علما معتقد کرده اند عید را با بطلان و در حدیث که با آن
 استمال کرده اند این فیه نیست و اگر مراد این است این است که هرگاه از این فیه چیزی در
 علق سبب نشود و مراد از خوب است و اگر مراد این باشد که هر چند چیزی در علق جمع شود
 که به تنگی بیرون آید هم ضرر ندارد و غایب از اشغال نیست و ظاهر اینست که این غنا و حرام
 نیست مثل آنکه در وقت و اکثر علما عقیده بر بطلان بودن روزه موجب کفایه میباشند
 و بعضی بقضای تنه اعتقاد کرده اند و بعضی گفته اند این است مثل آنکه
 گفته اند پس ظاهر موجب گفته است و جمعی از منافقین گفته اند که علق را هم طهری کرده اند بقضا و بطلان
 و این احوط است و اگر تا سبب در فصل حصا که در ماه مبارک رمضان اتفاق می افتد
 حرج عظیم می افتد بگویند که حصا و حیض و انزال هر دو در شب هم غلبه مستقیم
 حرج عظیم است و بپوشیدن و با وجود حرج عظیم چندان نفع بهم نمیکند پس چنانچه
 این است که هرگاه بقدری که غلبه شود که از بسختی و دماغ که حرج نباشد هرگاه
 چیزی داخل علق شود معتقد باشد **مذهب** مستوی و معتدب علما و این است که هرگاه
 کسی عید باطنیه باقی بماند صبح شود روزه او باطل است و قضا و کفایه بر او واجب است
 و قول این با وجود سبب بطلان ضعیف است و اما این که دوات بماند دارد عمل بر غایت
 و قول این معتدل بوجوب قضای تنه بر ضعیف است و احوط صغیر بسیار واجب است

مقبول و آلات بر خلاف آن دارد و ظاهر کلام علم این است که این حکم در روزی واجب
 نیست باشد و لیکن اگر نماز و روزه در ماه رمضان وارد شده و این سبب علامه و تحقیق شرع
 عنه ترک کرده اند در مقیم و اظهار این است که قضای روزه رمضان حکم رمضان را دارد و در
 روزه و ظاهر این است که هرگاه سهواً مسجود کند و جنب و جهل بود و نفی و نبود مسجود
 آن روز قضای روزه رمضان را نمی توان گرفت و شهید بر آن احتمال داده که اگر وقت
 قضای روزه تنگ شده باشد می تواند کسی که مسجود کرده و عید است که جنب شده
 آن روز را روزه بگیرد و آن حکم در روزه ای واجب پس حکم بر بطلان آنها مثل اشکال است
 و احوط این است که عید بکفایت نماید و در صورت جهل و سهو هم در عید روزه معتبر
 ترک کند روزه را و روز دیگر را بگیرد و در معتبر روزه را بگیرد و قضای هم احتیاطاً بکند و آن
 روزه است پس اقرب این است که جایز است هر چند عید باشد این احکام غسل
 جنب نبوده و آن حیض پس در شب جمعی از علم این است که هرگاه در شب از حیض پاک
 شود واجب است که قبل از صبح غسل کند و اگر عید آنکه کند روزه او باطل می شود و
 گفته اند باطل نمی شود و بعضی توقف کرده اند و اقوی قول اول است و ظاهر این است که این
 حکم مختص رمضان است چنانکه مورد و است این است که در این وارد شده و دلیل در غیر این
 نیست و اظهار این است که حکم نفاس هم حکم حیض است چنانکه آنکه آمده برمی آید که حکم آنها
 یک است و جمیع هم در این اختیار رسوا و آنکه غسل مست میست پس بر می خورد
 بر قول یا بدلیل که اقصای واجب آن گفته از برای روزه یک معنی تفریح بدین آن گفته

و آن غسل مستی پس بشود علم این است که باطل می شود روزه با ابطال باطل که بر او واجب
 و لیکن اشکال در این است که آیا منشا بطلان ترک جمیع غسلهاست یا بعض آنها و این بزرگ
 منتهات مثل منوطه که باید از برای سر نمازی بسیار داند و بزرگ یعنی غیبه و تر است نیز داند
 و کلام علم در این اختلاف شده بدو ادب بر می شود و گفته است در آنکه هرگاه ترک غسلها
 کرده باشد روزه او باطل می شود و آن هرگاه بعضی را ترک کرده باشد پس ظاهر این است که ترک
 که غسلهای روز را ترک کرده باشد یعنی غسل صبح و ظهر و عصر را خواه منوط باشد و خواه
 غسل صبح بر او واجب باشد و خواه ترک کرده غسل از برای ظهر و عصر بر او واجب است و آن
 غسل شب آئینه پس آن دلیل در صحت این روزه ندارد و آن غسل شب که نشاء پس در
 نیست که آن در غایت در صحت این روزه داشته باشد که آنکه داخل کند آن را با غسل صبح
 یا در آن شب پاک شده باشد از استیضه و غسل پاک از استیضه کرده باشد و ظاهر
 این است که غسل صبح را واجب نیست که پیش از صبح کرده باشد بجز آنکه اینم آن غسل
 نماز است که شرط صحت روزه است و استیضه در این نیست که این غسل هرگاه بعد از صبح
 واقع شود تا بزرگ در صحت روزه انقدر از زمان که پیش از این که رفته و از آنکه کفایت
 معلوم می شود که هرگاه آن سستی خد شود بعد از نماز ظهر و عصر غسل بر او واجب نیست بر این
 نوافت نماز دیگر داخل شود و این احکام که از برای استیضه مذکور شده مختص ماه رمضان است
 و در غیر آن دلیل نیست و در این چند تا آمده است اول آنکه هرگاه جنب و عارض نفاس
 و مستی غسل کفایت آنها نشود آیا واجب است بنهم برایش یا نه اقوی این است که واجب است

روزی که این است که هرگاه عذر کسی که فضا و کفایت در او واجب است بنا بر قبول بوجوب فضا
 کرده اند که آن واجب است که بر تيم باغ نموده صبح باز و چون غلظت است که حکم تيم را باغ میدانيم
 نه اینکه فضا برای تيم هم حاصل شود یا ممکن شود غسل کردن پس هرگاه او را خواب بر بر دیا
 فضا و کفایت هم رسد باز بر جنب است و اشکال آن بود که ممکن است فضا و کفایت تيم کند بدل از غسل و باید
 که عذر آنکه اولا مکان بیدار شدن و اراوه کند و تيم و اگر لازم باشد فضا و کفایت کند
 ممکن است که اگر غلظت در او باشد در آنجا که دلالت میکند بر اینکه ماندن بر جنب است
 عذر موجب فضا و کفایت است غیر این جنب است که عذر کند بعد از شکستن تيم و ظاهر از جنب است
 اولی است که از جمیع یا اختتام در اول امر حاصل شود و هر حال حکم بوجوب فضا و کفایت
 و بوجوب کفایت و غسل و احوط این است که ترک تيم نکند و اگر کرده باشد فضا و کفایت روزی که
 دوم بداند که از برای فضا و کفایت صبح و بیدار باشد جنب است و هر وقت است که آن است
 که عذر دارد که جنب باشد صبح و بیدار باشد و در فضا و کفایت است که جنب است صبح و دو تيم
 اگر در وجود این عذر بخوابد و او را بیدار شدن داشته باشد و بیدار نمیشود و تغییر
 فضا و کفایت در این است که اگر بیدار شود و بکشد که غسل کند صبح خود را بخواهد همان حال بیدار باشد
 نه صبح بخوابد و اگر بیدار شود و غلظت شود از جنب است یا از مطلق غسل کردن پیش از صبح
 باز اینکه اشکال است روزی که پس حکم بوجوب فضا و کفایت در آن مشکل است چه جای گفته
 و نیز کلام در این است که در میان غسل خواهد آمد **تيم** هرگاه جنب است غسل داشته باشد
 و بخوابد و بیدار شود صبح پس بشوید و او را این است که بر او چیزی جنب روزی که او

مکمل است

صحیح است و ظاهر این است که فضا و کفایت واجب است و بیداری جنب هرگاه تقییر کرده باشد
 و آن تقییر بیکه آخر کند غسل را یا اینکه آنقدر وقت نموده که جنبش مثل کردن داشته باشد
 پس در وقت که فضا و کفایت واجب باشد هر چند که عذر غسل داشته باشد هر چند که حکم
 بوجوب فضا و کفایت از اشکال جنب و ظاهر این است که خواسته اند بعد از جنب جایز است
 بشرط آنکه احتمال بیدار شدن داشته باشد و قول بکومت آن ضعیف است و آن
 هرگاه از حال خود میداند که بیدار نمیشود پس آن جایز نیست خواسته اند و در حکم تقییر
 بر جنب است بلکه بعضی علماء شرط کرده اند که باید عذر بیدار شدن داشته باشد و بعضی
 احتمال گفته جنب و این در وقت پس هرگاه بعد از آنکه خواسته بیدار شود و در مرتبه بخوابد
 به نیت اینکه بر خیزد و غسل کند و بیدار نشود صبح پس ظاهر این است که این خواب دوم
 مباح نیست و قول بکومت آن حتی در صورت عذر داشتن بیدار شدن ضعیف است
 و آنچه از بعضی احادیث صحیح و ارسیده که فضا و کفایت روزی که این شخص واجب است از آن
 عقوبت او دلالت بر مسحیت بودن خواب میکند بلکه در غرض این باشد که این
 مکلفات مسأله کردن است تا بعد از این اتمام داشته باشد در امر روزی خود پس
 اگر بعد از بیدار شدن از خواب و تيم باغ بیدار شود و بوجوب فضا و کفایت است و بعضی
 بر این دعوی اجماع کرده اند و ظاهر این است که این خواب نیز با عذر بر غسل مباح است
 و قول بکومت ضعیف است **چهارم** اینکه در جنب فضا و کفایت واجب است و احتلام جنب
صلوات از جهت مبطلات غسل روزی که استنساخ یعنی منی بدون آوردن از خود او

غیر و در جمیع خواه بدست خود باشد یا بدست زود یا خود یا بکینه خود یا غیر آن مثل آنکه بازی
 کند یا عضو خود یا اعضای دیگری یا لذت یا منفی آید و اما اگر قصد او آوردن منفی باشد یا این
 افعال را منفی نماید پس آن مبطل نیست بر چند آن فعل کردن بقصد منفی آوردن
 حرام است و بسبب منفی آوردن واجب میشود قضا و کفاره و خطا بر این است که گران
 خطا که موجب انزال منفی شود آن نیز چنین است هر چند که قصد آوردن منفی داشته
 باشد و بدانکه ظاهر بعضی از جهات علمای مثل محقق ریه در شرائع و علامه ریه در قواعد
 این است که هرگاه دست خود را یا عضو دیگر خود را بر بدن زن بگذارد و منفی آید در حکم آنست
 در وجوب قضا و کفاره بجهت جنین غنیمه اند که مستور میان علمای این است بجهت
 ششیده نادرست است این است که فرقه نیت میان اینک با این دست گذاشتن
 قصد آوردن منفی داشته باشد یا نه و گمان حقیر این است که مراد مستور این باشد
 که بقصد منفی آوردن باشد یا عادت آن این باشد که باین نوع ملامت دست
 بازی و دست گذاشتن منفی آید و عبارت محقق ریه در معتبره و علامه ریه در
 مستزید و مستنبی و تفسیر مشقی در انحصار و این حمزه در وسیله دلائل بر آن وارد و چون
 این نوع آمدن را داخل جنابت شدن بعنوان عهد کرده اند و مؤید این است اینکه علماء
 حکم بر آنست بوسیدن زن و بازی زن کرده اند در صورتی که اعتقاد می دارند که منفی او
 نمی آید حکم بعد از آنست که او را بدست سبها ریم دلائل بر آن وارد و پس اگر مطلق
 ملامت بدین خود بر زن علیه نرا داخل جنابت عهد بگیریم هرگاه منفی بعد از آن بیاید پس لازم

نمی آید که عهد

می آید که عقد جنابت حرام نباشد و حال آنکه عهد جنابت کردن خود را در رمضان حرام است
 پس معلوم شد که در اینجا که حکم بطلان کرده اند مراد ایشان جاذب است که انقضای در عادت
 منت آمدن منفی باشد خواه قصد آن داشته باشد یا نه و فرق ما بین استثناء حقیقی و
 ملامت و ملامت که در عادت منفی بعد از آن بیاید فرق ما بین فعل عهد و ششیده عهد است که در
 فعل عهد به قصد فعل داشته باشد و در ششیده عهد در نیت قصد فعل بجهتیکه او را بآلت
 نیت که میزند که در عهد است آلت کشنده است حکم فعل عهد و در هر چند بقصد فعل نزده
 باشد و مؤید این مطلب است این که وجوب کفاره غالباً در جاذب است بر بعضی بیست
 و مطلق دست بدین علیه خود گذاشتن در ماه رمضان معصیت نیست و بهر حال
 آنچه بعد ششیده احوال علماء و امامان بر حقیق بر می شود این است که اگر مبطل است موجب
 قضا و کفاره است کردن کاری است که منفی آوردن بقصد منفی آمدن یا کردن کاری که در
 عادت موجب آمدن منفی است و منفی را باید در هر چند قصد آمدن منفی کشنده چنانچه
 این است که در غیر این دو صورت قضا بجهتیکه کفاره بهم بدو و یکس وجوب بر حقیق
 ثابت نشده و ممکن است میان کلام علماء این توضیح کنیم که قابل باشد که بعضی افراد
 از جنابت عهد حرام نیست بر چند معنی باشد یا آنکه بگوئیم که عهد آنها حرام است و
 معنی است لیکن قول بگوید آنچه باعث آن می شود یا اگر است آن در وقت است
 که علم ندارد یا بیکبار این فعل مستلزم آن می شود جزا بر چند طریق بموصول آن باشد چنانچه
 گفته اند مکرره است هرازه کردن و کفن و روشی کردن بسبب نونی واقع در لباس یا

یا حجت مردم مردن پس ثابت نیست، پس حجت جافست حوازم مفقود است
اطلاقی بنابر حجتی بر مثل این و دعوی عدم حرم آن باز هم گفته بسیار مشکل است
و بعد از علم خلاف کرده اند در صورتی که به نظر کردن و به کار کردن منی اوجبیه جمعی بعنوان
اطلاقی گفته اند بر او چیزی نیست و فرقی نمیدانند میان اینکه بحلال باشد یا حرام و بعضی
منی آمدن باشد یا عادت منی آمدن دانسته باشد یا ضرایق حتی آنکه شیخ در تلف
دعوی اجماع کرده بر آنکه هرگاه که نظر کنند تا بیاید هم چنین است و جمعی میگویند که
فضای در نگاه کردن حرام هرگاه منی بیاید و در حلال و بعضی گفته اند هرگاه و بعضی انزال نگاه
کنند موجب فضا و گفتار است خواه حلال و خواه حرام و هرگاه و بعضی انزال نباشد آنگاه
افتد انزال بسبب نگرار نظر واجب است قضای بر نهاده و مستثنی کلام جمعی که استخرا
موجب فضا و گفته اند و این را استثنای کرده اند این است که هرگاه منی آمدن باشد
مطلقا موجب فضا و گفته اند و همچنین خلاف کرده اند بعد از آن زن و سخن او در نگاه
باعث آمدن منی شود و جمعی گفته اند بر او چیزی نیست مطلقا و بعضی گفته اند بر او فضا واجب
و بعضی گفته اند اگر بقصد انزال است موجب فضا و گفته اند و اگر نه قضای تنها است
اگر نگردد که سلسله انزال شود و آنچه بر غیر ظاهر میشود در مسند نظر و کوشش و دل
سخن همان است که پیش گفتیم که اگر قصد انزال منی کرده و مستثنای عادت او این
باشد که منی بیاید موجب فضا و گفته اند و الا بر او چیزی نیست و فرقی با این حلال
و حرام نیست و دلیل سایر اقوال عام نیست و بعد از آنکه آنچه مذکور شد حکم بطلان در روز و

و حجب

و حجب فضا و گفته اند بود اما حکم حرمت و کراهت و سنت پس به آنکه استخرا حرام است
خواهد به سنت خود یا زنی گفته یا با غیر طایفه خود یا با عیال که منی بیاید خواه در روز و خواه در غیر
و آنگاه بعد از روز و طوط و دیگر خود یا آنکه خود را در میان راههای او بگذرد یا زنی بگذرد یا منی او بیاید
پس آن جایز است و غیر حال در روز و در حال و در روز پس بر اینها حرام است و آنگاه بطلاق
مطلقا و طایفه بحال خود و هرگاه و بعضی انزال نباشد پس هرگاه حرم دارد انزال خود که
منی می آید پس ظاهر آن است که آن نیز حرام است و اگر حرم ندارد یا یعنی پس اگر حرم دارد
انزال خود که منی نمی آید و ششوت آن بجزکت نمی آید پس شک در حوازم آن نیست و بیشتر
و اقوی این است که کراهت بهم ندارد و هرگاه انزال خود میداند که باعث تحریک ششوت
میشود پس آن مکروه است اجماعا و لیکن اشکال در این است که آیا کراهت در کسی است
که کمان غالب دارد و انزال حرام است بر کسی که کمان غالب دارد و انزال یا اینکه از برای هر
مکروه است از کلام علامه در منتهی ظاهر میشود که مذنب اکثر طایفه این است که بوسیدن
مکروه است بر حسب طریق غالب و انزال دانسته باشد و این خلاف اشکال نیست و احتیاط
در اجتناب از این است و همچنین در فضا و گفته اند هرگاه منی بیاید در نهانیت تا بگوید
و در نهانیت که کلام علامه را در موجب فضا و گفته اند و حل کنیم بر این صورت و بر صورتی که آن
فعل موجب انزال میشود و از برای او و چنانکه گفتیم و همچنین مطلقا اما دین را بر این
حل کنیم و اعمال بنی علی را بر این است و لیکن در صورتی که مطلقا انزال نباشد و منی
بیاید و موجب فضا و گفته اند لازم نیست و این را هم از ادب و کلام علمی نمی فهمیم خصوصا

اینکه این بسیار در است که کسی با وجود کمال اعتقاد بخیر دوست و لیدن به بدین
منه او بیاید و محل مطلق است اجزاء و کلام علمی بر آن چه است و به آنکه هرگاه در حین خود در
آور و صورت زنده را با حقیقت جمیع یا مثل آنرا بقصد اینکه منی او بیاید آن نیز موجب
فضا و کفایت است و همچنین هرگاه عادت او این باشد هر چند قصد منی آمدن نداشته باشد
و آنکه اگر بنا بر طر او بگذرد و منی او بیاید یا بعد از خیال کند آن عادت او این باشد که بر او چیزی
در صورت خلق حصول آن انحلال است چون در اینجا مدتی در غفلت و آهسته
کردن زنان پس هرگاه منی نیاید بر آنها چیزی نیست و هرگاه منی آنها بیاید پس عادت
هر آن حکم کرده اند که موجب فضا و کفایت و به آنکه محتمل شدن در روز و روزه را باطل میکنند و همچنین
هرگاه به اختیار منی او بیاید و تا فیض منی هم نرسد ندارد و بول کردن و استبراء کردن بعد از انزال
هم مضر ندارد و توهم بعضی مشاخرین که این را داخل استثناء شمرده اند بسیار ضعیف است
و همچنین توهم اینکه این داخل تعدی جنابت است در روز و روزه ضعیف است **مسئله ششم**
مستحور این است که حفظ کردن در روز بدون ضرورت حرام است و اگر غلای مبر باشد
که مقصد است و موجب فضاست و اندامی دعوی اجماع بر این نقل شده و بهی کفته اند
که موجب فضا و کفایت است و بعضی گفته اند همین حرام است و موجب فضا و کفایت
بهیچک نیست و بعضی گفته اند مکره است و بعضی گفته اند ترک آن مستحب است و آنچه
این است که مقصد روزه است و موجب کفایت هم ظاهر باشد و آفاتش کردن در حال
روزه پس اکثر اصحاب گفته اند که حرام نیست و بعضی گفته اند که در این خلاف نیست

و بعضی

و بعضی اموال اجماع بر آن کرده اند و بعضی قایل بکراهت شده اند و بعضی به بطلان روزه
قایل شده اند و مقتضای اطلاق حکم بعضی موجب فضا و کفایت است و از بعضی دیگر کراهت
و آنچه قول مشهور است در اینکه حرام است و موجب فضا و کفایت است و لیکن بعضی
از قول بکراهت اند و این در غیر حال ضرورت و آنکه هرگاه چراغی دیدن او باشد و بوی
مدای چیزی داخل شکم او بشود پس آن مضر نیست و بعضی آنرا هم سبطل استثناء و آن بر ضعیف
و همچنین کچا نیدن روضی در کوشش سبطل نیست و قول به بطلان ضعیف است و آفاق
کردن در روز پس اگر عداقی کند مشهور و موجب فضا است بر او و لغوی علی بن ابی
و آنکه هرگاه به اختیار کند بر او چیزی نیست و آنکه هرگاه فضا یا آب از معدنه یا آب تنوی
خلق و بر کوه پس آن ضرر ندارد و آنکه هرگاه در لغوی فضا یا آب تنوی را بریزد و اگر عدا
خوب در خط بر این است که بر او فضا و کفایت هر دو لازم می شود و بعضی بقضای تنها گفته
کرده اند **مسئله ششم** **هرگاه آنچه که در کرم کرم روزه و باطل میکند در وقتی است که عدا سبیل**
آورد و از روی اختیار پس هرگاه بدون قصد و بعد باشد سبطل روزه نیست بنا خلاف
مشکل کسی که بر دو بخلق او داخل شود به اختیار یا به اختیار در میان کرد و بعد از غلبه و انفع
شود و بخلق او داخل شود به اختیار و همچنین هرگاه اصحاب و بخواهند و بخلق او چیزی بریزند
و همچنین هرگاه او را بزنند و دشنام دهند که به اختیار نشود و بی قصد نشود و بخورد و آه
هرگاه اگر بکدی باشد که قصد او را از ایل کند بکدی همین قدر باشد که آنرا بر نهند
از چیزی که ضرر میرساند بخورد او یا عیال او یا برادران او بکشتنی که لایق بحال آنها نباشد

از جان و مال و عرض که نتوان تحمل نقصان او شده در صورتی که آن شخص که ضعیف
میکنند هم قادر باشد باینکه آن کار را بکند و قرائین هم ششاد است باینکه اگر روزی را بخورد
آن کار را خواهد کرد پس هرگاه ضعیف و نهاده باین حد رسد که روزی را نخواهد کرد و آن
که آیا بسطل روزه هست یا نه اکثر علماء گفته اند که روزی اطلاق می شود و قضاء بر او لازم است
مثل مرئیس که بجهت ازار روزه را بخورد و آنچه در نظر حفظ ظاهر می شود این است که قضاء لازم
نباشد و هر چند تسلیم کنیم که روزه فاسد شده باشد بجهت آنکه دلیل بر وجوب قضاء
نیست و بر این صدق نیست که عدا اخطار در ضمان کرده و قضاء بر او واجب باشد و در
مرئیس قضاء بسبب دلیل خاص ثابت شده و لیکن احوال این است که قضاء را بیکر واجب
دانست که در صورتی که بکاره روزه را بخورد بجهت آنکه روزه آن روز را بجا آورد و در
نیت که روزه حقیقی باشد نه اسکا که بجهت آنکه روزه بآن شده بوده و جمیع از اصحاب
گفته اند که در حکم این نوع محض کراه است اینک کسی اخطار کند در روزی که باید نیت
کرد از منی الضیق مثل آنکه بکاره مضان که بشهوت روز غالب در نزد آنجا نیت
می شود و مثل آنکه در قبل از نیت بکاره مشورت بر نیت مشورت بر نیت و در وقت که آن
که در کراه واجبند آنست که قضاء را در صورت نیت واجب دانسته است و شاید
نظر او مخصوص بر وایت روزه بوده است که رعایت کرده است از مردی از حضرت
صداق عام که فرمود که انقل شتم نزد ابی العباس عینی حضور در انقی در جبره که اسم
فرید است پس گفت یا ابا عبد الله چه میگوید در روزه امر در پس گفتیم که این امر لازم

اگر روزی

اگر چه روزه میگوید و هم روزه میگوید و اگر قوا اخطار میکنند و هم اخطار میکنند پس منصرف گفت
اینم خوان با و پس من خبر خودم و او حال آنکه میداند که روزه از روزه ضعیف
نمود پس اخطار کردن من در آنروزه و قضاء کردن آنست و بود بر من از اینکه در آن روز نیت
و دیگر کسی جهالت خدا را گفته معنی بسبب فوت من مردم بپارده نیت و لیکن اینها
در اصطلاح مشاخرین ضعیف است و بدانکه ظاهر اخبار روایات علم در بیان روزه است
معنی فراوانی کرده باشد که روزه است آنکه بکاره میداند که روزه است و لیکن فراوانی
کرده باشد که این کار روزه را باطل میکند یا نه پس ظاهر می شود از اخبار روایات علم و ظاهر این
که آنهم در حکم فراوانی روزه است و آنکه بکاره نیت باشد که این فعل بسطل روزه است
پس ممکن است باینکه تحصیل علم کند مثل آنکه معتقد بجهت نیت است و نیت و او که رای او این
که آن فعل نیت است یا نه و در آن بجهت نیت رسد یا جهت نیت و کامل مسئله در نزد او
حاضر نیست و ممکن آن نیت که رجوع کند بلیل آن مسئله پس در آن اشغال است
و در رعایت که حوازی آن فعل ظاهر باشد و بهر حال هرگاه در این حال مرکب این امر شود
ظاهر این است که قضاء گفته می شود بکاره اول لازم نباشد و اما باطل حکم مسئله پس
اگر ظاهر آنست که آن مثل جاهل است در بطلان روزه و لیکن بعضی میگویند قضاء گفته
مرد و جاهل لازم است و این ادیس قابل شده که بکاره پس جز لازم نیت و حق
این است که آن جاهل بکاره بالمره جاهل است باین معنی که هرگز باین فکر نیفتاده که
اینکه بکاره نیت روزه باشد و بدون تفصیل حکم مسئله مرکب آن امر شود و بکاره

کتابی نیست و ظاهر این است که گفته اند بر او نیست و اما قضای پس قول بزم آن دور
منبت و لکن در ظاهر عدم وجوب آن نیز باشد هر چند قابل بغض و هم بشوم چون قضای
و دلیل تازه میخواهد و دلیل بر آن در اینجا ظاهر نیست اما کسی که گفته اند باید که واجب
مستوفی احکام الهی و اینکه در شرح احکام بسیار است که باید دانست و خصوصاً باید دانست
که در دوره هم احکام بسیار است که باید دانست و تفصیل کند در تحصیل مسائل و بحال خود
باید باند و مرتب آن مفید شود پس ظاهر این است که در دوره افلاس میشود و بلکه
قضای گفته اند هم بر او لازم می شود و بعد از آنکه هرگاه از روی فراموشی چیزی بخورد یا جماع کند که
و گمان کند که در روز او باطل شده است پس بعد از آن باز منطقی عمل آورد و بعد از این چنین گفته اند
که بر او قضای لازم است و جمعی گفته اند قضای تنها واجب است و جمعی این را در اصل
حکم جاهل مستند کرده اند و تحقیق این است که هرگاه مستغفرت در تحصیل مستند بر او قضای
و گفته اند حرد لازم است و هرگاه مستغفرت کند بی بر او نیست که باید قضای کند مستند
هرگاه کسی پیش از صبح بدون آنکه نفی کند از فعل صبح چیزی خورد یا جماع کند جایز است
و بر او معصیت نیست خواه ظن بنبی داشته باشد یا نیک باشد و بعد از آن
یقین بصبح نه داشته باشد جایز است خوردن و آشامیدن و جماع کردن که اگر گفته
چون کند که فرصت غفلت کردن نمی شود و لیکن هرگاه بعد از آن غفلت بوزم کند که در صبح
کرده است بر او قضای لازم است و گفته اند بر او منبت و اگر با احتیاط و تفحص از صبح
و اطمینان بنبی بودن این امر واقع شود و معلوم شود که صبح بوده است بر او قضای

تنها لازم است و بعد از آن در ماه رمضان نیز معین آن روز را باید در روز و اوقات در روز
غیر معین مثل قضای ماه رمضان یا نیز مطلق یا در روز منبت پس آن روز را روزی که در محبتین
هرگاه کسی با وضو بیدار شد و آن مطلق شود و ظن بصدق آن حاصل کند و غیر
بگوید و لیکن خود نفی کند و معلوم شود که صبح بوده است باز قضای بر او لازم است و
حال گفته اند منبت و اما هرگاه کسی نفی کند از فعل صبح است و بعد از آن چنین
بخورد یا جماع کند و معلوم شود که صبح بوده است پس جمعی گفته اند بر او قضای منبت و این
قول غلط از توفیق نیست و اما هرگاه کسی با وضو بیدار شود و صبح است و او گمان کند که توفیق
نمیکنند یا دود میگوید و چیز بخورد و معلوم شود که صبح بوده است قضای لازم است
و گفته اند لازم منبت و ظاهر این است که فرق منبت میان آنکه خود نفی کرده باشد
قبل از این یا در آن هرگاه کسی در آن روز از فعل صبح نفی کند و توفیق نباشد بر او منبت است
و بعد معلوم شود که مغرب نشده بوده است مستور این است که موجب قضای قنات
و این اطلاق مشکل است بچند آنکه عمل بظن بی بر نیست و در وقت نماز برای کسی که گمان آن
منبت مستقبل علم مثل کور و محسوس و اشیاء آنها در وقت نماز برای کسی که گمان آن
تفصیل علم که پس اگر این شخص معتقد بیک از این دو شخص باشد پس دلیل بر وجوب قضای
و گفته اند منبت و اگر در خصوص مستند سابق هرگاه بدون نفی در صبح چیزی بخورد و معلوم
شود که صبح بوده است قضای لازم است و اگر چنانچه حدیث وارد نشده و بود در آنجا نیز قابل
یقین نمی شود و هرگاه این شخص از برای او عمل بظن یا بر خبر و دیگران و تفصیل علم مستند

تغلیبه بر جای نبرد و بدون رخصت شرب افطار کرده پس باید قضا و کفار هر دو لازم باشد
و اگر کاره در نظر عادل با کفر باشد که مغرب است و افطار کند و بعد از آن خلاف آن ظاهر
شود پس بعضی از علمای فقهی کرده اند که قضا لازم نیست چون به جهت شریعت افطار کرده و بعضی
در آن اشکال کرده اند و اشکال در جواز افطار بموضع است و لیکن دلیل بوجوب قضا
نیت و اگر کاره جرم حاصل شود از برای کسی بخیر دادن غیر پس باید است عمل بآن جز
یک نفر باشد و ظاهر افضا و نیت هر چند ظاهر شود کذب او و این سخنان که مذکور
در وقتی است که قضا قول غیر ظاهر شود و اگر کاره ظاهر نشود و قضا و مغرب
یقین شود پس در آن اشکال است و قواعد اصول اقتضا میکند که روزه ناسد
باشد و اگر کاره کسی در آخر روز کمان کند که شب است بسبب تاریکی که عارض
شود از جهت ابر یا غباری و افطار کند و بعد از آن ظاهر شود که روز بوده است اکثر علماء
بر آنند که قضای آن روزه واجب است و جمعی بر آنند که واجب نیست و بعضی گفته اند
که اگر کمان ادغال است و قوه دارد و بر او ضربی نیست و اگر کمان ادغال نباشد
قضا لازم است و اگر بدون کمان افطار کرده قضا و کفار هر دو لازم است و اقوی
قول دوم است و اما اگر بخیر و شک یا قوت هم شب که هیچ کمان از برای او نباشد بخیر
پس ظاهر این است که باید قضا کند بکافران و لازم گفته است نیز بکافران این است که اگر کاره
معلوم نشود که روز بوده است هم حکم همان است و اما اگر از روی نادانیه باشد پس
حکم او را پیش بیان کردیم که جابل در مسند چه حکم دارد و اما هر کاره معلوم شود که در

کرده

کرده و افطار در شب بوده پس در آن اشکال است و ظاهر این است که بر او قضا لازم
نیت و اما اگر کاره اشکال باشد است و ظاهر این است که جمیع احکام جاری باشد و کسی
که کمان در خول شب کرده افطار کرد و با وجود آنکه ممکن بود که تقبیل علم حکم یعنی حکم او در
که انتقادی افتد که معلوم شود که از روی نادانیه یا اشتباه باشد که شب یقین
شود مثل حکم صورت شک است و وجهی که مذکور شد و ظاهر اینست که در علمای کفر در شک
کفر است اینست که گفته در این حدود قضا نباشد و آن خانه از اشکال شب خصوصاً
در جائه که راجع در نظر او این بوده که روز است و بعضی اشکال شب افطار کرده باشد و
نیز سخن در مسند گفته بعد از این خواهد آمد مسئله در پیش و استی که در سبب رجاء
کرده و قضا در رمضان داخل شده قضای آن واجب است و شک و شبهه در اربع نیت
که قضا ملق بر روزه رمضان سبک کرده و همچنین علهای ما جرم کرده اند با اینکه نذر معین مثل اینکه
نذر کرده باشد که بر روز چوبه را روزه بگیرد این نیت مخصوص را باید نذر و هم رجعت یا
روزه بگیرد و انتقادی افتد که مسند معلوم آورد و باید قضای او را بکند و اشکال که از بعضی متفرقان
ظاهر میشود و بموجب است و ظاهر این است که هر کاره کسی نذر کند که در روز از ایام آستان سال
معین را روزه بگیرد و روز از ماه معینی را بگیرد آن آستان منقضی شود و آن و اما
نیز داخل نذر معین است و اما قضای ماه رمضان باید در سطلق مثل اینکه نذر کرده بود و یک
روزه بگیرد و معین نکرده بود و همچنین روزه گفته پس هر کاره مسند را در این عمل باور
باید روز بگیرد و روزه بگیرد و لیکن این را قضا نمی گویند و همچنین روزه سنت قضا در روزه

حقیق است و غیر آن کفر است که کسی روزی سه روز سنتی بر ماه را نیکتر کند است که فضیلت
 آنرا بکند و سنت این خوب است اینها مواضعی است که خدا بآنها تعلق میکند و در
 مواضعی که گفته اند بآنها تعلق میکند و آنرا روزی در رمضان پس آن مکان است که گفته اند بآن
 تعلق میکند و مواضع آنرا است و همچنین در روز معتین و روزی که گفته اند بآن
 بدون خلاف بگوید دعوی اجماع بر آن شده و ظاهر آنکه خط بر این است این است که گفته اند تعلق
 میکند و بر روز گفته اند و نیز معتین و روزی سنتی و جمعی دعوی اجماع بر آن کرده اند و ممکن
 اختلاف کرده اند در فضیلت و در رمضان هرگاه بعد از ظهر از آنجا بطل کند بعد از آنکه اتفاق کرده
 ظاهر اجماع است اختلاف بر آن بعد از ظهر پس مشهور و اقوی این است که گفته اند در آن واجب است
 و جمعی بر این دعوی اجماع کرده اند و خلاف این ابی حنین ضعیف است **فصل در کفر**
 میگوید که رمضان آنرا در کردن بنده است یا روزی که فرض داده اند در پی و یا اطعام نیست پس
 و اظهر و مشهور این است که مکلف مختار است که هر یک از این سه را که خواهد میسر باشد اختیار
 کرده و بعضی قایل شده اند به ترتیب یعنی هرگاه معتد و باشد اولاً بر آن آنرا در کردن بنده
 واجب است و هرگاه از این عاجز باشد روزی داده و اگر بزرگوار و اگر از آنهم عاجز باشد شصت
 مسکین را اطعام کند و این افضل است لکن وجوب ندارد و اگر عملی فرق گذاشته اند در گفته
 ما بر این است که اطعام بر کمال کرده باشد یا بکرام و جمعی قایل شده اند که هرگاه از آن بزرگوار کرده باشد
 مثل شرب یا گوشت حرام یا مال حرام یا جمیع یا زن خود در حال حیض و همچنین معنی آن
 در آوردن بطریق حرام و اشلال اینها واجب است بر آن هر یک گفته اند و با هم و اگر از آن بزرگوار

کرده بر آن

کرده بر آن یک گفته و واجب است و این قول در نظر اهل علم است و خصوص بر آن مذکور شد
 حرام بکلی مثل بنابر آنکه اشکال است از جهت حرم و از جهت اینکه ظاهر حدیثی که در آن وارد شده
 یک گفته است در آن و اجماع هر گاه در مسند معلوم نیست و اما گفته اند از آنکه روزی معتین
 پس در آن خلاف است و مشهور این است که گفته اند آن مثل گفته اند از آنکه روزی معتین
 و بعضی گفته اند که گفته اند آن گفته اند من لفت قسم است و آن آنرا در کردن بنده است یا اطعام
 ده مسکین یا بعد از پوشیدن این و در هرگاه از اینها عاجز باشد سه روز و گفته اند که در اقوی
 مشهور است بلکه در حقیقت من لفت نذر گفته اند رمضان لازم است خواه در روزی باشد و خواه
 غیر آن و هرگاه کسی از گفته اند رمضان عاجز باشد گفته اند قسم یکی آورد و اقوی این است
 که من لفت عهد هم مثل نذر است و به آنکه هرگاه کسی من لفت نذر معتین را بکند عهد واجب
 گفته اند میشود بجز من لفت نذر او منجلی میشود و ظاهر این است که حکم نذر و عهد و بنوع
 یک باشد و اظهر این است که من لفت بعنوان نسیان و جهل و اگر باعث سبقت
 نمی شود بلکه نذر بر حال خود باقی است و مشهور و اقوی این است که فرق نیست ما بین
 اینکه آن نذر یک فرد باشد یا افراد متعدد داشته باشد پس هرگاه کسی نذر کرده
 باشد که بر چنین روزی بکند و همچنین نذر را بعد از آنکه کرد من لفت نذر کرده و گفته اند
 بر او واجب میشود و نذر او منحل میشود و یعنی دیگر بر آن واجب نیست روزی یا نذر
 و در فضیلت آن و گفته اند آنها و از بعضی اصحاب نقل کرده اند قول با یکدیگر که بر نذر
 من لفت نذر است و گفته اند خلیفه میگوید و این احوط است و لیکن وجوب آن معلوم

ثبت و ثبت بر فعل این چنانکه فرق ثبت و این است که نذر کند کسی بیک فعل واجب که یا
معتدیه را مثل اول اینکه نذر کند که هر چه بنشیند راه نرود بگوید و مثال دوم آنکه نذر کند که هر چه
کند و بگوید بگوید و مثال سیم اینکه نذر کند که نذر کند و در هر یک از نذر و ترک در اول
و نذر و فعل در روزهای آخری باید گفته شود و معتدیه و کند بلفظ قول مشهور که یا هر یک که
راه نذر بنشیند یا ترک کرد و یک گفته نذر و بگوید در هر یک گفته نذر و همچنین در فعل
یک که هر چه بگوید یک گفته نذر و همچنین در یک مرتبه در هر یک در یک و دیگر و نذر و دیگر
گفته نذر و بعضی شایع در قول نذر اعدا کرده اند و آن این است که هر که در
فعل نذر نذر قصد او بلفظ باشد مثل میگوید و الا فلان یعنی هر که مکلف در چنین
نذر حاصل میشود و گفته نذر لازم میشود و اگر نذر کند بعضی آن را برای خود بر هم میگذارد
و بعضی گفت گفته نذر لازم نمی شود و از برای این قول دلیل نیافتم و در نذر غیر معتدیه که فعل
طلبی باشد مثل اینکه نذر کند که اگر رکعت نماز کند بدون تعیین وقت پس و اتم که مکان
نزدی قبل از مقدار در رکعت نماز یا شرط ندارد تا غیر معتدیه و اگر در هرگاه بعد از
حصول یقین روت نماز هر که در مخالفت نذر کرده است و گفته نذر بر آن واجب میشود و اگر
بعد از آن که بطلان او ظاهر شود و غرض در این دو وجه ذکر کرده اند و اظهر این است که مثل
نمی شود و گفته نذر واجب نمی شود بلکه باید نذر خود عمل کند گفت که کتاب بعنوان الحکمت و کتاب

جاء في يوم الاثنين يار دهم شهر محمدي الحادي

۱۴۴۹

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله اجمعين **المقدم** این چند کلام است در بیان
 حقیقت پندار کرام نظر بخواهش جمعی از بزرگان دینی در کمال استیصال در بآدم و اند
 از کتب الشرف علی شرفه افضل التسم بحباب مقصد مرقوم عالم احقر عبد الله ابو الطاهر
 بن حسن مکی دامالایان تم سیکرد و چون سپید وقت تنگ بود و حال درنگ نبود
 بر مسائل حج فتنه نمود چون فرض خواستند ان محسن بود و این رساله مرتب شد بزرگ
 مقصد و جنبه باب و فائده **فائده** پس بدانکه حج فتنه واجب است بر مکلفی که خانه
 او از زاده و فرسخ شرعی اند که دور باشد و کسی که خانه او باین مقصد دور نباشد فرض این
 حج افراد و حج قرآن است و جایز نیست از برای کسی که فرض او حج فتنه است عدول کردن
 به حج افراد و حج قرآن مگر در حال ضرورت مثل اینکه بزرگه عمره را تمام کند
 حج او فوت میشود و در این صورت نیت عمره را میگوید و نیت حج و بعد از آن تمام کند
 حج عمره سفره بجای آورد و اشتبهه اظهار آن است که فوت شدن حج آن است که کمال
 غالب ایشان باشد که بزرگه عمره را تمام کند و خوف اختیاری عرفه را در نمی یابد پس
 ظاهر این است که بزرگه عمره چنین دانند که افعال عمره را بعد از ظهر روز عرفه هم میتوانند بجا
 آورد و باز پیش از ظهر شب انشاب بعزات میرسد عمره را بتمام کند و جایز نیست
 عدول به حج افراد از جمله عذرهای که عدولی میتوان کرد از حج فتنه به حج افراد حیض
 و نفاس است پس بزرگه عمره را با بعضی باشد یا عدول نفسی باشد و نشود و نشود

کرد و وقت نیک شد واجب است که هر کس کند بر حج افرا پس دست از عمره بر سید آورد
 بعد از آن نام حج عمره سفده بجا می آورد و در مسند قول دیگر هم هست و لیکن اقوی همین است
 و آنست که در حقیقت و نفس در اثنای طواف هم رسد پس هرگاه چهار مرتبه طواف بکند
 حج تمتع او صحیح است دست از طواف بردارد و سعی صفا و مرده و باقی اعمال عمره را بجا
 و بعد از آن که نشاندن تمتع طواف را نیت میکند با نماز طواف و همچنین هرگاه بعد از طواف و قبل
 از نماز حایض شود چنین میکند و نماز بعد از طواف است از حیض قضا میکند و حج تمتع
 صحیح است از آنکه در آن اعمال چند در آن و لواحق آن و آن نوزده فعل است اول احوام
 بستن بجز تمتع دوم طواف یکصد و پنجاه مرتبه نماز طواف کردن **چشم** سی و پنج صفا و مرده
 بجز عمره **چشم** قضیه یعنی قدری از سویه و خن گرفتن و این پنج فعل که نام شده عمره تمام می شود
 و عمل میشود از آنکه از اشیاء **چشم** احوام به حج تمتع بستن **چشم** و نیت بر نیت **چشم**
 در مشرک احوام **چشم** بر آن **چشم** و نیت بر احوام بعد از **چشم** سنگ ریزه به حجره عقبة زین
چشم و نیت بر آن **چشم** و نیت بر آن **چشم** طواف نیت **چشم** طواف نیت **چشم** طواف نیت
 طواف نیت **چشم** سعی میان صفا و مرده **چشم** طواف نیت **چشم** طواف نیت
چشم در سعی حدن **چشم** سنگ ریزه به حجره زین در ایام شریف و بعضی خود
 اگر نیت در ایام واجب است آنست که در آن احوام است و تفصیل و بیان اینها در
 باب میشود و اول در احکام احوام است **چشم** مقدس از برای مواضع چند معین
 کرده که باید در آنجا احوام گرفت آن احوام که اهل عراق از راه نجد هرگاه بپایند مشرف می گردند پس

آن ده

آن دهانی عقیق است که احوام که راه طای است و افضل آن سلیج است که بزرگتر است
 آنجا است و احوام آن است که تا غیر نیت ذات عقیق که آنرا سلیج میگویند بزرگتر است
 نیت از آنکه در نیت ختم این احوام که در آنجا نیت بقول عراقی و اهل مدینه است و آنست که
 و هرگاه از راه نجد مشرفند از آنجا که از راه شام هم بکنی میروند پس احوام که مسجده شجره است و
 از راه دیر برودند احوام که طایع است که آن را بعد از یکصد و نیت و نیت شود و خود را با نیت برساند
 و بقی ذات عقیق است که نیت کند و هرگاه مضطرب باشد در می ذات عقیق احوام بگیرد
 در ابتدای حرم نیز احوام بگیرد و هرگاه نشواید بزرگتر عقیق است و همچنین هر وقت که ممکن نشود
 که حاج در بقی که قرض است احوام بگیرد در می ذات است آن احوام بگیرد و هرگاه بمقتضات
 دیگر برسد در آن تجدید احوام کند هرگاه برسد در ابتدای حرم بکند نیت باید و بزرگتر احوام باید در راه
 شوال یا ذی القعدة یا اوایل ذی الحجه باشد و نیت است از برای حاجی که در اول یا ذی القعدة
 سوی سرودیش بکند از آنجا که اگر سر بر باشد احتیاطا در این است که کو سفیدی بکند و نیت
 که پیش از احوام سوی زیر بغل از آنکه نیت و نیت زکاة که کل بدن را نوزده بار نیت
 و نیت را که در بدن را از چوک پاک کند و غسل احوام بکند این نیت که غسل احوام عمره
 تمتع میکند و ذی القعدة و در غسل یکبار است و قبل از غسل هرگاه جامه دوخته بود
 باشد آنها را بکند و بهتر آن است که نیت کند که جامه های دوخته را بکند و ذی القعدة
 و بعد از غسل رختی احوام را بپوشد و نیت کند که جامه احوام را بپوشد و نیت
 تمتع عمره اسلام واجب و ذی القعدة و نیت از جامه را نیت میکند و دیگری را بپوشد

می تواند و بهتر آن است که بطریق مذکور باشد و آن باین نحو است که بعد از هر دو شستن
 و در طرف آن را به پیش سینه می آویزد و اگر هر دو طرف را برآورد انداختن به پیش
 جمع میکنند به پیش راست می اندازد و بهتر آن است که در آنکه نهند اگر ممکن شود گفت
 بهم که نهند بکمر طرفی آنرا از بزم کنند و بعضی از آنها را داخل در بعضی دیگر کنند و باید که
 گفت آنقدر باشد که میان ناف و زانو را بپوشاند و باید که آن جامه حریر نباشد و پنبه
 و نخی حیوان حرام گوشت نباشد و بخیر نباشد بخاستی که ناز در آن معقول باشد
 بگو ایضا رنجه و است و اگر در سایر اوقات احوال هم به یک باشد و احوال این است
 که بدن را به در سایر اوقات پاک نگاه دارد و بقد مقدور و معقول باشد و بدن نباشد
 و اظهار این است که این در گفت معجز است نه در دوا و احوال این است که نه از ناز و خیر
 کنند و بعد از پوشیدن جامه احوال بکره و سنت است که حرام را در عصب ناز بکره
 و اگر وقت آن نباشد با چکن نشو و عصب ناز واجب دیگر بکره و اگر ممکن نشو و عصب و حرکت
 ناز ناله احوال که در حرکت اول بعد از غسل بپوشد و در حرکت دوم بپوشد و اینها گفتند
 باین نیت که در حرکت ناز ناله احوال میکنم سنت قرینه الله و سرکه و سونده باشد بود
 بغسل احوال تنها در ناز گفتند و وضو برای ناز پس از و بهتر آن است که وضو را قبل
 از غسل بپوشد و درگاه از برای ناز واجب است باین نیت واجب و سرکه از برای ناز
 باین نیت قرینه و سنت است که چون از ناز بپوشد در حرکت ناز ناله شود و بگوید بسم الله
والحمد لله و صلی الله علی محمد و آله اللهم انی اید ما امرت به من القبح

یا مومن

یا ائمه الخ فان غسلت عارضی بحیثی فخلت حیث حیثی پس بعد از آن
 نیت احوال کند و احوال آن است که اول نیت همه بکند که همه بپوشد می آید و همه سلام
 همه متع و واجب قرینه الله بعد از آن نیت احوال کند باین نحو که قصد کند که احوال
 میکنم در همه اسلام همه متع و چهار تکبیر واجب بکند آن میکنم واجب قرینه الله
 و مراد از احوال این است که حرام میکنم بر خودم آنچه با حق تعالی بر من حرام کرده است
 تا وقت غسل شدن و آن نیت و سه امر است اول نگاه کردن حیوان که دریا و نه باشد
 و نگاه داشتن آن و نشان دادن بصیباتی باین نیت یا بچیزی نوشتن یا مثل آن و همچنین
 در بسن بر روی آن تا بعد از پنج کردن و گوشت آنرا خوردن هر چند عملی صید آن کرده
 باشد و صیدی را که حرم شکیه کند بر محل هم حرام است خوردن آن هر چند در غیر حرم کرده هم
و تم جامه کردن زنان و بوسیدن و بدن خود را بآنها لیدن و نظر کردن بر کراهت آنها از
 روی شهوت باشد و همچنین عقد کردن ابن از برای خود یا از برای دیگری و نظایر اینها
 که عقد هم فاسد است و همچنین بر کاه و کیک کند دیگر بر که عقد کند از برای او حرام است
 و همچنین حرام است نشستن از برای عقد خواه عقد از برای عمل باشد یا محرم و اما آنکه
 شهادت بر عقد پس اظهر از نزد حقیر جواز است خصوصاً بر کاه بر کیک آن سفاسد مترتب
 شود و جایز است خویش را نیز بجزه نهدست یا غیر آن سهم طلب منی از خود کردن است
 یا لیدن یا زنی کردن یا بهر نحو که باشد چهارم استعمال بوی خوش یا بوسیدن و خوردن
 و به بدن و رخت لیدن و غیر آن و مراد از بوی خوش بوی پنهانی است که بهیجا می کنند

انچه را برای پوشیدن غالباً مثل مشک و عنبر و گلاب و دروغن بنفشه و دروغن گل زعفران
 و عود و کس و کافور و انزال اینها بر چند کاغذ در انزال اینها از اینها و ببنیت
 بنسبت در اجتناب و در شده است و ظاهر آن اوقات چنین بوده و اما کیه بپوش
 صحرا یا خوشبو مثل در منة شرک و بوی مادران و از طرف و منقل و در چینی و در بخیل و مسطکی
 و انزال آن و همچنین بوی مثل سیب و به و ترنج و بک غنیمت و در برین و ترنس و انزال
 آن ملایف است و اجتناب از آنها احوط است بلکه حرمت ریاضین قوت دارد و احوط
 اجتناب از بوی خوش است و استنشاق شده است از بوی خوش خلق که بر آن
 بوی خوشی است که یک جز در آن زعفران است و میماند که بر که به جاد و محرم آن
 آلوده شود ضرر ندارد و همچنین استنشاق شده است بوی خوش با زعفران مابین صغیر و در
 که ضرر نیست و دفع کردن از آنها و دوری کردن از آن حرکت که بر آن را که از آن
پنجم دفع خود را از بوی بد گرفتن و اظهار حرمت آن است چنانکه اظهار وجوب گرفتن
 چنانی است از بوی خوش یا در وقتی که مضطر شود بخوردن آن **ششم** پوشیدن لباس
 و خنجر بجز مردان مثل پیرامین و قبا و زیر جامه و همچنین آنچه پوشیده باشد هر چند خنجر
 نباشد مثل کینک و کلاه بگند و انزال آن مثل زده و ظاهر آن است که پوشیدن
 بیاضی ضرر ندارد و هرگاه نکند آن را نیندازد یعنی آن دروغن کی که بجز بک و بینه حاصل
 شده ظاهر آن است که ضرر نداشته باشد و اگر آنرا بشکافند احوط خواهد بود اینکه
 گفتیم حکم مردان است و اما زنان پس جایز است ایضا پوشیدن جامه دروغن

بجز

بجز خنجر و زین که در سنگ است که زنان بجز زینت خود میدهند و خنجر **هفتم** پوشیدن خنجر
 که پشت به آبپوش از برای مردان مثل چک و جورب و انزال آن و اما آنچه عام روی دارد
 پوشیده و بعضی آنرا پوشیده پس ظاهر آن است که ظاهر اخلاص غنیمت و در پوشیدن غنیمت
 انزال بنیت و ظاهر این است که غنیمت و در لای و غنیمت که تسبیح آن دروغن باشد هم ضرر ندارد
 و هرگاه مضطر شود بپوشیدن چک جایز است پوشیدن آن لکن بعضی قابل شده اند
 که واجب است نخ کردن پشت و دروغن آن اخلاص است و احوط آن است که اگر مثل
 چک باشد ساقی آنرا ببرد و چنان کند که از کعبه بر آید که پشت به است یا پیش تر
 و آنرا بپوشد که از پشت طول از پشت و لیکن وجوب اصل شستن معلوم نیست **ششم**
 دروغ گرفتن و پنهان دادن و تغافل نمودن **هفتم** شستن خوردن بلا و آلوده و بگند و آلوده بلکه
 مطلق قسم خوردن بظاهر و کس اظهار آنست که قصد خصومت معبر است در آن پس
 هرگاه کسی حرم را بکینه احترام و مهربانی قسم به هر که بلا نشین یا پیشین مشین و او
 قسم بخورد که می کشیم داخل نباشد هر چند مکرر قسم بخورد مستولما و احوط اجتناب
 از آن است **هفتم** کشتن جانوران بدن مثل شمشیر و کبک و انزال آنها در جامه یا در بدن
 و انداختن شمشیر و در جامه انداختن بجز شمشیر انزال است و احوط ترک آن است
 بجز که اگر انداختن آن جایز است و جایز است که شمشیر را از جامه بجای مثل گند ببرد یا
 بدن که خواهد که در جامه بگذارد که در معرض افتادن باشد و اظهار آن است که جایز نیست
 حلقه را از ستر انداختن و مردان را حلقه بگند یا گندنی بزرگ است که طایفه در ستر سپاسند **یازدهم**

بدون ضرورت در خون نالیدن است و در وقت روغن کردن آن طبیب باشد بعضی
 بوی خوشی که پیش از کوشه ظاهر اشکال نیست هر چند پیش از احوال و لد و روغن که
 بوی آن می ماند بعد احوال در غیر آن خلاف است و اظهر وقت است و لکن خود آن
 جایز است **از آن** از اسوان خود اختیار و بدون ضرورت و ظاهر این است که حرم از آن
 اسوان محرم و غیر محرم هیچیک نتواند که در **سینه** خن کردن بدون ضرورت در حال اختیار
 و در حال اضطرار جایز است و در حدیث صحیحی است که از هر مانی قبضه از طعام اطعام
 کند **چهارم** خون بیرون آوردن از بدن بدون ضرورت و در حال ضرورت مجاز و غیرت
 و آقا نالیدن بدن و خاریدن بدن خون آهن پس آن حرام نیست **پنجم** سر سبزه
 بچشم کشیدن بدون ضرورت هر چند بقصد زینت باشد و همچنین بر سر مکره دراد
 بوی خوشی باشد **ششم** نگاه در آینه کردن بدون ضرورت هر چند بقصد زینت باشد
مصلحت آنکه تری بدست کردن از برای زینت **هفتم** خضاب کردن بجهت بقصد زینت عی الاظهر
خود پوشیدن زن از یورما یا دیگر که آن حادث ندارد یا آنچه را حادث دارد بپوشند بقصد
 زینت و آقا هرگاه بدون قصد زینت باشد عزت ندارد و هرگاه آنرا از برای خود بپوشد
 بلکه در زینت که بپوشد مطلق مردان نهاده اند و هر چند از محارم او باشد و لکن است که لکن
 در آن این باشد که زینت مستحب است و است هر چند در محارم کمتر است **سیتم** حرم
 و اسیر پوشیدن بدون خوف و ضرورت **میت** بپوشیدن سر از برای مردان در حال
 اختیار و مرد از سر مواضی است که مو میریزد و اتوی این است که کوشه داخل در کوشه نشاند

و ظاهر این است

و ظاهر این است که چنانچه بپوشد سر را نیست توان پوشید بعضی آنرا هم نیست توان پوشید و
 با که نیست و در وقت تنگ آب هرگاه بر سر بپوشد و همچنین عصا یا دیگر که در سر بند و مرداد
 پوشیدن مثل نگاه در سینه راست نه جهت خود یا به بعضی اعضا دیگر و اشکال در جوان
 خاریدن سر به جهت نیت و جایز نیست پوشیدن مثل طبع و در کبیل و کافه و اشکال آنرا
 نیز که مثل خن و کل عکاز نیست سر زدن در آب و آقا آب بر سر ریختن و نشستن پس
 با که نیست و سر بر روی بالشت گذاشتن عزت ندارد و هرگاه سبزه بر سر بپوشد عی الاظهر
 خود را بپوشد و احتیاط نمیکند و جایز است پوشیدن در اندامی مردان و آقا زن پس
 جایز است برای ایشان پوشیدن سر و لیکن واجب است که روی خود را بپوشند و اظهر
 آن است که پوشیدن بغير جار مثل با زن و کافه و مثل آنهم جایز نیست برای آنها
 و آقا پوشیدن بدست جوی و بر رو خواهد آن عزت ندارد و هرگاه محتاج شود بپوشیدن
 مثل آنکه مردان محرم بر او عبور کنند پس در این صورت جایز است که قناع خود را بر او
 بپوشد و از طرف چپ یا فتن یا پائین تر و اول آن است که آن قناع بر صورت او نهد
 با یکدیگر از چوب یا طرب زده یا بدست یا نعل شود از خوردن بر و **عسل** در زیر پستان
 بودن از برای مردان از حال راه رفتن یعنی بودن در جای سقف دار مثل کجایه یا عملی
 که سقف داشته باشد خواه در شب و خواه در روز و خواه بر او صاف باشد و خواه
 بر او باشد و خواه که ای آفتاب بپوشد یا بپوشد و آقا هرگاه جار بر سر چوب نصب کند و بر آن
 آفتاب بپوشد که در زیر سایه او راه رود پس در آن خلاف است و اظهر جواز است چنانکه

ظواهر این باشد در هر دو زیر سقف را با طایفه از راه و سایه خانه و کوه و درخت و اما
هرگاه چاه را بر سر چوب کنند و در بالای سر خود بکنند و در مثل سقف باشد پس در آن
انحال است و احوط اجتناب است و اینکه که گور شد حکم حال راه رفتن است و اما در وقتی
که بمنزل رسید پس بچکدام حرام نیست بجز در تنوی خانه و حیثه هم میسر آن ساکن شده
و اما هرگاه در بین راه ضرورت باشد مثل مرض یا سرما یا گرمای بسیار شد پس جایز است
سایبان گرفتن با فدا یعنی ذبح گوشتی در منی و مطلق سرما و گرما و باران عذر نیست
بجز باید شدید باشد **بسم** قطع درخت و کینه است از حرم مکه و شکستن و بدین مرتبه
خفت باشد و این اختصاصی بحرم ندارد بلکه بر محل هم حرام است و مکره است احوام
گرفتن در خانه سیاه و سرخ و نارنجی و زرد و بنفشه و خاصه آن بردوی آنها و بچین احوام
در خانه چوبین و پوشیدن جامه فلک دار و داخل تمام شدن و از آن کردن چوب آید آن
و بچین کشتن در جواب کسی که او را نه که بگوید یا بعد و یا که مانع جستن
مانع احوام نیست و هرگاه خود باشند در این حال در مسجد احوام گیرند در عبور احوام گیرند
و انسانی نزدیک و اجبه و سجد احوام را باز بر میگرددیم بر کیفیت احوام پس بدانکه
هرگاه دینت کرد در احوام که بعد از نماز بجز احوام چنانکه گفتیم باید چنانکه بگوید و بقیه
آن با نیت واجب نیست و لیکن احوط این است که بعد نیت با نیت طاهره یا کینه
و جهت آن است که در اول آن است بگوید و چون راه افتد یا سوار شود بگوید هرگاه حرم
در باشد و هرگاه در مسجد شجره احوام گیرد در وقتی که بیدار رسد سنت است که بلند

بگوید

بگوید و صورت تلبیست در بیع یا بر اقدار احوال این است لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ
لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ و احوط آنکه این است که بعد از این کلمات هم
بگوید إِنِّي أَعُوذُ بِكَ وَالْغَمَّ لَكَ وَالْمَلِكُ لَا شَرِيكَ لَكَ و قول مشهور دیگر هم
در میان علمایست و احوط این است که این را هم بگوید و صورت آن این است لَبَّيْكَ
اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ أَنْ أَعُوذُ بِكَ وَالْغَمَّ لَكَ وَالْمَلِكُ لَا شَرِيكَ لَكَ
لَبَّيْكَ و همزه آن را بجز فسخ برده میباید خواند و شاید که بهتر باشد و احوط
آن است که هر دو را بگوید و سنت است که مکرر بگوید لَبَّيْكَ و اللَّهُمَّ رَحِّمْنِي
و سنت است که در ابتدا ای تلبیه بعد از نماز احوام آن تلبیست طویل باشد و آنچه که در پیش
معهن برین صورت است و واجب در تلبیه همان یکبار است و لیکن سنت است تکرار کردن خصوص
در وقت نماز و واجب و سنتی و در وقتی که بر شتر سوار شود و شتر بر نیزه و در وقتی
که بر بلندی یا پسینی برود و وقتی که بسواری برسد و وقتی که از خواب بیدار شود و در
سجده و چون خانه ای بگذرد از نظر او در قطع تلبیه کند **بسم** در احکام طواف
سنت است که چون محرم محرم برسد یا ده شود بجز در دخول حرم غسل کند یا پا را برین
کند و عین باید است بکرد و داخل شود و در وقت دخول قدری از کعبه و از خود جدا
کردن او خوشبخت شود و آرام دل و متن و کمال شکستگی داخل کند و معتقد شود و از
برای دخول کند اگر میسر شود نیز غسل کند و برای دخول مسجد احوام نیز غسل سنت
و سنت است که از در بی شیب داخل شود و آن در احوط داخل مسجد احوام است

پس از باب التمس داخل میشود و می آید تا بسته و خفی که در اینجا در بنی مشهور بوده است و با تمام
دل و پای بر سر و داخل مسجود شود و اقرار و ادای که در کتب علماء مذکور است بعمل آورد و اینچنین
حال ذکر آنست پس با نیت در نماز شود و بجا بنظر الاسود که چهار گوشه بردارد و از سرس خدا
و چون نزدیک حجر الاسود رسد دست را بردارد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و صلوات بر محمد
و آل او بفرستد و بگوید اللهم تقبل منی تسبیح دست و رو بدن را بجز الاسود ببالد و بپوشد
و اگر نشود دست ببالد و اگر نشود انداختن دست و دعا که در او شده بخواند و بعد از آنکه رو
به حجر الاسود و دعا را خواند نیت طواف کند و خانه کعبه را بجانب چپ بگرداند که در همان
نیت و طواف را بجا آورد و بعد از آنکه طواف چند شرط دارد اول طاهر بودن از حدث پس
بر کلاه یا وضو یا غسل که نماز بپوشد و اگر نداشت باید وضو سازد و نیت و حجب و کلاه
نخواهد نیم کند چنانکه در نماز دوم طاهر بودن جامه بدن از نجاسات و اظفار این است که
سجاستی که در نماز معفو است در اینجا نیز معفو است سیم محضون بودن مرد و احوط
این است که صبی و خنثی نیز خشنه کرده باشد چهارم سز عورت چنانکه در نماز اگر کیفیت
طواف پس این است که نیت کند که بعت مرتبه دور خانه کعبه یکبارم در عمره اسلام
عمره تمتع واجب قرینه الحاقه و بهتر این است که در همان حال نماز برود و در خانه را
بطرف چپ بگرفت نیت کند و متقدم آن روا نشود و مشهور میان متقدمین علماء
آن است که باید از ای بدن او پیش انداخته و اعضا مثل سر انگشت بزرگ یا بطرف
چپ او را بر نشود و جزه اول حجر الاسود و بگردد و در خانه تا اینکه بهما بجا برسد و اظهار آن

که مذکور است

که مازات عرف که نیت لیکن احوط عمل بر قول ایشان است هرگاه ممکن شود و چون
مکنید و مقبیل مازات مشکلی است خصوصاً در اوقات اذحام اگر قدری پست تر اند
چرا بپندارند و نیت که آن قدری که برابر حجر الاسود است اول طوافش پست تر اند
بلکه کاهی ضرر است که چنین کند از باب مفسده واجب و همچنین در وقتی که غوطه تمام
باز مشورت توین کوزه اند باید بهمانجا ختم کند که نیت کرده بود و زیاد کم نکند و این نیز مشکلی است
که بعمل آید غالباً وظاهر آن است که هنگام صدق نیت که غوطه را بجای اول رساند و تمام کرد
که نیت و در اینجا نیز هرگاه در غوطه احوط طواف قلیل از هر یک از باب مفسده است
و نقدی که در برابر حجر بود احوط طوافش باشد خوب است و باید که در هر حال خانه کعبه
در طرف چپ باشد و باید بر بدن او از کعبه بیرون باشد پس باید که در دعوت در آن
کعبه که در اصل داخل نماز بوده است را در نزد و بهتر این است که مقدارش در او ان را در
اطراف خانه علامت کند و بعضی گفته اند مقدار یک ذراع دست و احوط این است
که دست به دیوار خانه کعبه رساند و احوط این است که همه جا را بمقتضی برود مثل حال نماز یعنی
التفات بجانب ریت و چپ نکند و اگر قدری از طواف را در کعبه یا پشت کعبه عمل
آورد آن طواف صحیح نیت و باید که حجر اسمعیل یا داخل طواف کند و باید که طواف چپ
خانه کعبه و مقام ابراهیم باشد یعنی خود آن سنگ که موضع قدم حضرت ابراهیم همان است
نه دیوار آنجا که در درون آن سنگ ساخته اند علی الاظهر و همچنین در همه اطراف خانه مقدار
مسافت با پن کعبه و مقام ابراهیم واجب کرده و بعضی آنرا کشیده کرده اند به جهت شرف ذراع

دست و احوال آن است که هر اسمی را داخل این سافت و اینم نه اینکه آنقدر است
در جانب هر اسمی نسبت به هر اسمی هم جایز دانسته بشیم و سبب آن که در حال
طواف دعا بخواند بگوید که در شده است و حاجت خود را بخواند و دعا را آنکه گذارد
در حال طواف و چون بگوید رسد دعای ما فوزه را بخواند و هر چند بگوید رسد صلوات بفرستد
و همچنین سایر اعمال و دعای ما فوزه در حین رسیدن به هر اسمی در کن یا بدار بعضی واجب
و آنست که دست را بکشد بر کن یا بدار و چون در شوط هفتم رسید بر سر آن نشاند
بگوید که نزد یک بر کن یا بدار و در شوط نهم رسید و دستهای خود را بکشد بر سر آن و بگوید
خوبه بر سر آن بگوید و دعای ما فوزه را بخواند پس حاجت خود را بطلبد و از آنکه آن خود بگوید
اجعل الله فی قلبی و طلب از شن گفت که فعل واجب است و باید در وقتیکه میخواهد بگوید
هر را بر سر دست یا بدار یا بکن را در بگوید و آن موضع طواف را نشان کند و بعد از
کردن آن اعمال برگردد به جای که نیت دوم نمیشود و بهتر آن است که آدم به توقف و سبب
این اعمال را در طواف آخری شکر کند و در طواف واجب احتیاطاً خود را بخواند و اگر بخواهد
غیبی بگوید و چون از طواف خارج شد بر او بقیه حضرت ابا جهم و در وقت نماز طواف
بکشد و فعل آن در پشت مقام است یعنی پشت آن سنگ که بعد از شکر قبل از این و در
طرف راست و چپ نزدیک به هم جایز است گفتن یا بدار از آن سنگ در حال سجده
پیش نرود که داخل محل طواف باشد بلکه سر او از حوزة آن پیش نرود و پس داخل آن شود
که در آنجا ساخته اند و در جایز آن و در پشت آن بنشیند که در نزد و در میان آن نماز

و آنکه آن سنگ نزد یکتر باشد بهتر است و در حین سجود و رکعت و اضطراب در نماز
میتوان کرد و در رکعه از خوف وقت باشد اینکه مذکور شد در طواف واجب است و آن
طواف سنت پس نماز آنرا در هر جای مسجد که خواهد میتوان کرد در هر حال و آن کیفیت
هم جز آن مثل نماز صبح است و از آن دعا سه بار و باید چنین نیت کند که در رکعت نماز
طواف میکنم در حوزة اسلام عمره تمتع واجب قرأ الحمد و غیر است تکلف در هر رکعت
دست است که در رکعت اول بعد از حمد قل هو الله بخواند و در رکعت دوم قل یا اوتیا
اذا فزون و بعد از سلام حمد ثنای الهی بجا آورد و صلوات بر محمد و آل او بفرستد و دعای فوزه
بخواند پس سجده دعای فوزه را بخواند پس باید در هر رکعه سه بار یا بدار یا بکن یا بدار
یا بدار و بگوید و اگر نتواند دست یا بدار و اگر نشاند کند و آنچه اول مرتبه خوانده است بخواند
باید سه مرتبه در میان صفا و مرویه است چون خواهد شوی شود و سعی سنت است که بگوید در هر رکعه
و در نماز یا بدار یا بکن یا بدار و اگر نشاند نشاند کند و از آن یک مرتبه بگوید
و در وقت آب خوردن بگوید اللهم اجعل علینا و لعلنا و یزنا و ایضا و شش مرتبه در هر
و ششم و سنت است که خود یک دلویا و دو لویا آب بکشد از دلوی که مقابل مسجد الاکبر است
و بر سر و پشت و شکم و بازو و دهان دعا را بخواند و باز به سجده و حمد الاکبر و چنان کند که پیش
گردد پس متوجه کوه صفا شود و از میان دو ستون که در قدیم باب الصفا در آنجا بوده چوین
و در آنجا آن دری پروند رود که قاضی محمد الاکبر است و در آن دم دل و تن برود تا بالای کوه
صفا نهد که بجا است بگوید و در هر یک عرق کند و حمد و ثنای الهی بجا آورد و از ثنای الهی بخود

بشماره و آنچه از آن پس او میگوید که بخواند و بالارفتن بگوید واجب نیست و همچنین بالارفتن
پیرا و برتر آن است که در پنج چهارم نیست کند از برای سنی و چون بپایین رسد پانزده
خود را بگوید صفا بر چسباند و نایا بخندید خفت کند و سنت است که بطهارت باشد و برگاه
و وضو ندارد و وضو باز بلکه سنت است طهارت از نجاست نیز و آن واجب است سنی پس
این است که سنت کند این محکو که سنت شوط سنی میان صفا و محروه میکنیم در محروه اسلام
عمره تمتع واجب قربه الله و در حکم سنت با آن باندۀ خارج شود و ابتدا کند از صفا
و ختم کند محروه و رفتن از صفا برود و یک شوط حساب کند و برگشتن از محروه بصفا را یک
شوط و همچنین تا صفت شوط تمام شود و باید که بطریق معهود و متعارف رود و واجب است
که در بروی مقصد برود پس اگر پشت پشت طی مسافت بکند صحیح نیست و آن در بین
راه التفات نگذاشتن و محروم کردن و اگر اندک در بطرف راست و چپ خیزد ندارد و جایز است
که سوانه و در محمل طی مسافت بکند لیکن افضل این است که پیاده باشد و سنت است
که در ابتدا بر سر و چپ در سنی و آرام دل و تن باشد و چون غنایه اول بسد از آنجا غنایه
دویم برود که بعضی شند برده مانند و بدن شتر و گاو و چون از غنایه دویم بگذرد
باز آرام رود که برده برسد و برگاه برود و را فراموشش کند قهقری یعنی پشت پشت
بر کرده تا تحمل آن برسد و برده را بسجی آورد و اگر سواره باشد در تحمل برود و جایز است
شتر بکند و بر زدن بر و در سنت و چون برده رسد سنت است که بگوید محروه بالا رود
و دعا که در صفا خواند بخواند و دعای دیگر که مانور است مخصوص است بخواند و سنی کند

درگاه

در گریه و خود را بگوید بدار و دعا پس بکند و همچنین دعای مانور را در حال سنی و هر دو بخواند
و چون سنی صفا و محروه تمام شد واجب است که تقصیر کند باین سنت که تقصیر میکنیم از آن
تکمل شدن از عمره تمتع عمره اسلام واجب قربه الله و تقصیر یعنی جدا کردن جزی است
از سوی سر و یا پیش یا پشت ریش یا خن به سقراض یا غیر آن سنت است که از اطراف
موی سر و سوی ریش و خن و شارب بکشد و بعضی از آن خن را بکشد و بعضی را از برای حج
بگذارد و جایز نیست سر تراشیدن و چون تقصیر بعمل آید محال میشود بر او هر چه حرام شده
نمود بغیر سر تراشیدن و لیکن سنت است که ریش بر حرم باشد و رخت دوخته نباشد
تا احرام حج گیرد و چهارم که در احرام حج تمتع است جدا کند بعد از تقصیر در عمره تمتع واجب است
که احرام حج تمتع بکشد و بیعت این احرام اندرون که شرف است پس برگاه عمره در برین
که احرام بکشد صحیح نیست و افضل مواضع آن مسجد الحرام است و افضل مواضع به
احرام شام ابراهیم است یا نیر و آن بنا بر قول یا بخیر میان مقام ابراهیم و حجر اسود
بنا بر قول و آن عارض و نف در برین مسجد احرام احرام بکشد و افضل آن است که در روز
ترویج میشتن ذی حجه بعد از نماز ظهر و عصر احرام بکشد و سنت است غسل احرام باین سنت
که غسل احرام حج اسلام حج تمتع میکنیم قربه الله و سنت است که برگاه با حرامهای را
نکنده است بکند و بر دیگر میبوشد و سنت کند که دو جامه احرامی میبوشد و حج اسلام
حج تمتع از جهت آنکه واجب است قربه الله و برگاه با جامه را نکنده است و نخواهد بکند هم
جایز است و با جامه احرام میگیرد چنانکه پیش مذکور شد برگاه و سنت نماز ظهرین بنا شده

رکعت نازل شد احوام بکنند این نیت که در رکعت نازل شد احوام حج تمتع و اسلام بکنند
قره الا الله و بهتر آن است که او لا نیت حج بکنند حج میکنند حج اسلام حج تمتع واجب
الا الله و بعد از آن صد نیت احوام بکنند که احوام میگیرم حج اسلام حج تمتع و تلبیت
اربع میگویم از جهت عقد این احوام واجب قره الا الله پس تلبیت میگوید و در این نیت
در مقام ن کردن تلبیت احوام و فاصد دادن و احوام است که مقدار آن گوید و
بهتر این است که احوام گوید و چون بر قطعه رسد که آنرا احوام میگویند مستوفی در آن
با تلبیت گوید و چون مشرف شود بر ابلج صد را تلبیت بکنند و کیفیت تلبیت چنان است
که گذشت و ادعیه که در حال احوام و بعد احوام و از دست بگویند و احکام احوام از آن است
و ترک و آداب چنان است که در احکام احوام مره گذشت و نکات تلبیت به نیت که گذشت
شد بکنند تا بعزات و چون بعزات رسیدند و دول قطع تلبیت میکنند و بعد از آن
باین نیت تلبیت میگویند برای کسی که اضطرار احوام را بعد از نیت احوام بکنند مثل
نسبان احوام حج که در آنجا احوام میگیرد و تلبیت اربع را یکبار میگوید و بعد از آن
که بعد از احوام و خروج از آنکه متوجه منی شود یا رام دل من و با ذکر صدای نماز و حج
و تلبیل و دعا که گذشت در حین توبه یعنی مورد و بمنی بگویند و شب عرفة در منی
بعزات برابر و بهتر آن است که در مسجد خیف باشند و با صبح باند و بعضی حرام
دانسته اند که قبل از طلوع صبح بیرون رود و مسجد است که از وادی عتقه گذرد و آنجا
طلوع کند و بعضی حرام دانسته اند و بعد از نماز صبح و تعقیب آن تا طلوع آفتاب روانه

در نیت

عرفات شود و در حین رو از شدن دعای مأثور را بگویند بسم الله و در وقت عرفات مشرف
بکوه اوج است که در عرفات توقف کند از اینده و ظهر و غروب آفتاب بکوه نزال و احوام
و در احوال آن نیت کند که توقف میکند در عرفات از حال تا غروب آفتاب در حج اسلام
حج تمتع واجب قره الا الله و طهارت این است که واجب است که تمام این زمان را توقف کند یعنی
از اول ظهر تا غروب بیک جا نیست که غسل و نماز ظهر و عصر را در بیرون عرفات بکند و بعد از آن داخل
موقوف شود و بگویند این است که هرگاه قدری از آن خود را تا غروب آفتاب باند و حج واجب را
بعل آورده و لیکن احوط این است که پیش از غروب غسل و نماز ظهر و عصر را در عرفات نماید و تمام
آنوقت را در عرفات باشد و در این ایام بیرون نهد و بهر حال هرگاه بعد از پیش از غروب آفتاب
بیرون رود که کار است و باید قرآن بکند هر چه میسر آید و باطل نمی شود بلکه گفتیم حکم حال آفتاب
و آنرا هرگاه ممکن نشود او را اگر عرفات در روز بخیزد است که شب بعد در عرفات توقف
کند هر چند تلبیت باشد و این در وقتی است که بعد از آنکه مشرف احوام را قبل از طلوع آفتاب در آن میکنند
و هرگاه متعلقه میکنند که مشرف احوام از آنوقت میدوید قبل از طلوع پس در عرفات توقف میکنند
و سنت است که در وقت ظهر غسل کند و اسباب حرام جمع کند و اسبوی که باعث تشویش خاطر
از خود دور کند و نماز ظهر و عصر را یک اوقات و احوام بکند و در این کوه توقف کند و در
چپ کوه نسبت کسی که از کوه می گذرد در بین همواری و با صاحب خود مجتمع شوند و قرآن در میان
خود بگویند و بعد از نماز برای دعا بیاورند و رو بقبله مشغول دعا شوند یا حضور دل و هرگاه
ایستادن بر او شاق باشد بچپینی که مشایخ حضور طلب باشد بنشینند و از برادران ایست

چپ نخاه دارد و دست برست میزدند و اینکه در صبح انداختن پشت بقبل باشد و آنکه
پایه باشد و سواره هم سبب توان انداختن بیکه محلی سواره بودن افضل دانسته اند و اول
اندر است و اینکه بطریق شرف بنیاده و در معنی آن خلاف است و بشهر و اطراف است
که سبک بریزد و اگر از او پیشتر انگشت بکند و ضامن انگشت ششم دست برآید و چپ ضامن
انگشت میانه هم خوب است و سبب است که سبک بریزد و اندام باشند و از چپ سبک
باشد نه اینکه اگر گوش سبک شستن باشد و اینکه سفید و سرخ رسیده باشد بیکه سرخ
باشد و رنگ رنگ و فقط بقطره باشند و بقد سر انگشت باشد و واجب دوم از اعمال
منی کرده کردن است یعنی زنج کردن هر که ضریضتر باشد بهین نیست که هیچ میکنند
این هر که را یا بخر میکنند در حج اسلام حج تمتع واجب قرینه الله الله و هرگاه خود می کشد یا
کمان مشخصی که بنیابت او می کشد نیست کند و بگوید یکیشم این هر که را در حج اسلام
حج تمتع بنیابت فلان واجب قرینه الله الله واجب است که در روز بکشند و بوزن می
بهره پیش از سر تراشیدن و در منی باشد و اینکه بچه از برای بچه باشد و بیع واجب
بر چند و خوب نیست شروع در حج سنت باشد خواه در مال فرد دست و خواه در
حال اخته و هرگاه ممکن نشود حکم دیگر اندازد و بیکه جمعی شریک شوند چنانکه در مسج یا تیرا
و واجب است که هر که بیکشد یا شتر باشد یا گاو یا کوسفنه و افضل از هر شتر است
و است تر از هر کوسفنه و واجب است در شتر که پنج سال آن تمام باشد و پادشش باشد
و در گاو و بز اینکه داخل سال دهیم شده باشد و آنکه پیشتر از این است که شتر

آن نام

آن نام است و باشد و افضل از شتر شده باشد و واجب است که ضامن و سبب
بنیابت و ضامن نباشد و عضوی از آن را بریده باشد و سبب را لاغز نباشد و کور نباشد
یا در چشم و لنگ آشکار لنگ و اگر از او سبب بر نباشد و شانه شکسته نباشد اما
هرگاه روی شانه شکسته باشد و سفید زیر باشد مجزای است و هرگاه گوش از شانه
باشد و چیزی الا آن بفاصله باشد مجزای است و ظاهر آن است که هرگاه و ضمیمه
باشد یا گوش نباشد اما بر طرف نشسته باشد کافی است و لیکن کرده است و آن سودانی
که سبب دایره گوش هم رسیده باشد پس ظاهر این است که هرگز ندارد و قد لاغز
نشان گشت آن است که در تیره آن نباشد و هرگاه با ضیق بجای بخورد و بکشتن
لاغز آن معلوم شود مجزای است و دست است که سبب کافی باشد و اینکه او را در عرق
برده باشد در دفعه و اینکه در شتر و گاو و ده باشد و در پیش از تر باشد و اینکه خود
بباز گشتن شود و هرگاه نتواند دست بردوی دست قصاب بگذارد و وقت کند بزیل
اعطت و اینکه در وقت زنج و بگذرد تا توبه را بخواند و بعد بگوید اللهم منك و لک
پس اگر زنج میکند بسم الله و الله اکبر بگوید و بعد از پنج صاحب هر که بگوید اللهم
تقبل منی و در کیفیت مصرف رساندن گوش خلاف است و اکمال مهال بخرید و یا
مسند نیست و لیکن احوط این است که باریا نخوعل کند که گوش را از قوت کند و
بکشد را از برای خود قرار دهد و از آن بخورد اگر چه قلیله باشد و در وقت خوردن نیست
که بخورد از این گوشت قرینه حج اسلام حج تمتع قرینه الله الله و بهتر آن است که شتر

حصه خود را تصدق کند و سبک دیگر را بعنوان تصدق بفقراء و مسکین و باین نیت
 که تصدق میکنم این گوشت دهی حج اسلام حج تمتع را فرزند الله و ثقت دیگر را برای سبکی
 بدهد و فرستد باین نیت که بدهد و سبکستم این گوشت قربان را در حج اسلام حج
 تمتع قربان الله و بهتر این است که این از محل مصاحبان و دوستان باشد و قانع
 و سبک باشد و در روایت میفاید است که قانع کسی است که هر چه از حجه او در سبکی
 قانع باشد و سبک کسی است که از او غنی تر باشد و از تو سوال نیکند و از برای او چیزی
 میباید فرستاد و واجب ختمی بر تراشدن یا تقصیر کردن است یعنی چیزی از سوی خن
 که رفتن است و اشهر این است که مردان قریه میان سر تراشدن و تقصیر کردن و بکن
 افضل سر تراشدن است خصوصاً از برای نو حاجی که سبک باشد و دارد و جمعی واجب
 دانسته اند بر نو حاجی که سبک باشد بر سبیل تعین و همچنین کسی که سبکی سر خود را بفتح
 یا غسل و مثل آن البده باشد از ترس شیش و چرک و احوط این است که اینها ترک
 سر تراشدن نکنند بلکه واجب آن قوت دارد بر چند قول اول هم در نیت افضل
 این است که جمع شود میان سر تراشی و گرفتن سوزن و خن اینها حکم مردان است
 اما زنان سبک بر ایشان واجب است تقصیر یعنی چیزی از سوی خود یا خن خود بکند و
 جمع باین گرفتن سوزن و خن است و واجب است نیت در وقت سر تراشدن باین
 که سر تراشتم از حجه مثل شدن از احوط حج اسلام حج تمتع واجب قربان الله و بهتر
 آن است که دلاک نیز نیت کند و سنت است که در آن وقت بوقوع باشد و اشهر کتاب

راست پیش سر کند و بگوید اقامتم اعطینی بكل شعرة ثوباً يوم القیامة و سبکی سر تراشی
 دهن کند و احوط آن است که تمام سر تراشد که سوزن از آن بقیه ماند و در تقصیر سبکی
 خود را نیز نیت کند باین گوشت تقصیر میکنم از حجه مثل شدن از احوط حج اسلام حج تمتع
 واجب قربان الله و احوط آن است که در صورت عمل ببقیة اطراف سر و پیش و نیت
 سبکی بکند و در سب و خن و خن را بکند و هرگاه سر تراشیده باشد دیگر نیت واجب نکند در
 تقصیر بلکه قصد استجب کند یا بقصد قربان کند و چون سر تراشیده یا تقصیر کرد
 بر چیز براد مال میشود و نیز زن و بوی خوش و حید و حرمی باب پنجم در اعمال بر کشتن
 سنی از کتف بجهت بغینة اعمال حج بلکه بهتر آن است که در همان روز نیت کند یا بد از حجه طواف
 و سنی و هرگاه نتواند روز دیگر بکند یا بد و احوط عدم جواز تا فرات از روز دوم و سنت است که در
 داخل شود و غسل کند و خن را بکند و همچنین نیت رب ما و سبکی مسکین تمام شود با ذکر تحمید
 و تعظیم الهی و صلوات بر محمد و آل او بقدر مقدور و چون بر مسجد آمد دعا که وارد
 سجده و داخل شود از برای طواف حج که اگر طواف زیارت میگویند و در اول سرود
 نزد حجر الاسود و آنچه پیش گفتیم در طواف عمره یکی را در این فعل آورد از ادب و اوقیه
 و الله بگوید و بعد از آن نیت کند مقارن اول طواف اول باین نحو که نیت طواف
 طواف زیارت خانه بگوید میکنم در حج اسلام حج تمتع واجب قربان الله و طواف
 همان نحو که در عمره مذکور شد بصل آورد و بعد از آن دو رکعت نماز طواف در نیت
 مقام ابراهیم بگوید در عمره مذکور شد بصل آورد و باین نیت که دو رکعت نماز طواف زیارت

میکنیم در حج اسلام حج تمتع واجب قرنه الی الله بعد از آن سنت است که بزرگوار است
بناید و آدابی که در عمره مذکور شد بجا آورد پس متوجه شود بوی صفا از چند سنی میان
و مرده پس برود و سعی نماید صفا و مرده را بعل آورد بهمان نحو که در عمره گذشت و اتفاقاً
نیت الا در نیت که در اینجا باید چنین نیت کند که میفت شوط سعی میکنم یا حج
و مرده در حج اسلام حج تمتع واجب قرنه الی الله بعد از فراغ از سعی برگردد بجا نیت
کعبه از برای طواف ثانی بعنوان سابق طواف کند این نیت که میفت شوط طواف
ثانی و میکنیم در حج اسلام حج تمتع واجب قرنه الی الله و این طواف ثانی در هر
اقسام حج واجب است و در عمره مفرده هم واجب است و در عمره تمتع واجب نیست
و چون قیل نه وی بوجوب است اگر کسی در اینجا هم بکند معلوم نیست که حرام باشد
بلکه در نیت که بهتر باشد و طواف واجب است بر مرد و زن و بر جوان و عاقل
سواد صبی و ولی صبی در تمیز از میکند او را بطواف و در غیر تمیز او را طواف میکند
پس اگر نیت بعد از بلوغ برگاه قضا کند یا واجب بکند و در کردن آن زن بر آن حرام
خواهد بود و بدانکه هرگاه سه مرتبه باشد یا تقصیر کرده بعد از آنکه وی و زوج را کرده باشد و عمره
چیز بر او حلال میشود و غیر زنان و بوی خوش چنانکه گفتیم بوی صید حرامی و فایده این طواف
در اکل لحم و کفاره و اشال آن خطا میشود و الا صید حرام مطلق حرام است میم بنابر
آنچه از اکثر علماء نقل شده و همچنین کند که در وقت از حرم بکند خطا است
از صید اهرامی نیز هست نه بعد از طواف ثانی و چنانکه بعضی علماء گفته است پس هرگاه

طواف

طواف ثانی است را که بوی خوش هم حلال میشود و خبری است که با قوی این باشد که تا
سعی صفا و مرده را کند بوی خوش هم حلال میشود و چون طواف ثانی کرد زمان بر مردان
حلال میشود و مردان بر زنان و در این وقت دیگر چیزی بر او حرام نیست و اینک صید
حرام حرام است و کینه از حرم کردن حرام است آن معنی دیگر است و در فعلی حرام
ندارد و مکرره است که در وقت از صید بپوشند و سر خود را بپوشند نه طواف حج و سعی
صفا و مرده را بجا آورد و همچنین کرده است استعمال بوی خوش نه از طواف ثانی و فراغ
شود **بیشتر** در عمره از یک معنی بدانکه حاج چون در روز عید بکند اعمال که از طواف
و سعی و غیر آن بجا آورد واجب است که برگردد یعنی در شب یا در روز و در هر دو هم با
در معنی بر روز آورد و بگوید که این روز حرام از من میسر نمی آید تا آنکه بگوید کند
در شب نیز و هم و او در معنی باشد که در این وقت واجب است که شب نیز و هم را
هم در معنی بر آورد و این حکم کسی است که در حال احرام حج بکند احرام عمره علی الا حوط
از صید و زنان اجتناب نگذارد باشد واجب است بر او که در هر سه شب در معنی
بروز آورد و در هر شبی که کسی معنی می ماند از این شبها واجب است که در اول شام
نیت کند که در این شب در معنی میکنم در حج اسلام حج تمتع واجب قرنه الی الله و واجب
که در روز یک از این شبها بر یک از سه جمره را بر میفت عدد سنگ ریزه باشد
اول جمره را دراز میکند که عزت نزدیکی است بعد از آن جمعه وسطی و بعد از آن
جمره عقبه را پس عکس کرده کند وسطی و عقبه را تا ترتیب حاصل شود و در طواف و سعی

حرمه بدان است که در احوال روز جمعه مذکور شد و وقت رسمی تمام روز است و خزان
 ظهر افضل است و سنت است که در این سه روز از منی بیرون نرود و در جمعه اول و وسطی
 رو بقبله کند و روی کند و در جمعه فقیده پشت بقبله کند و دعا کند و اگر وارد شده بخواند و
 واجب است نیت پس در جمعه اولی مقدار آنرا خن سنگ بریزد اولی نیت
 که جمعه اولی است سنگ بیزنم در حج اسلام حج تمتع واجب فریضه الحاقه و
 جمعه وسطی و جمعه عقبه را و سنت است که با هر سنگ ریزه که می اندازد الله اکبر بگوید
 و تکبیر است در منی سنت است و بعضی واجب دانسته اند در عقب پانزده گانه که او شش
 ظهر روز جمعه است و آخر شش صبح روز شنبه و در شهرهای دیگر عقب ده نواز و طریق
 آن این است الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر
والله اکبر الله اکبر علی ما عهد بنا الله اکبر علی ما نذرتنا و من یحیی الا
والحمد لله علی ما ابدانا و انت است که در ایام منی نماند را در مسجد خیف
 آورد و چون بگویم بر میگردد سنت است که داخل خانه نکند شود با آداب و شرایط و ادب
 و چون خواهد که بگوید که طواف و داع بکند باین نیت که بفت شرط در طواف و داع بکنم
 سنت قرینه الله و لیه از آن دور گفت فار طواف و داع بکند باین نیت که دور گویم
 طواف و داع بکنم سنت قرینه الله و سنت است که در ایام حج سجد و
 طواف بکند بعد از اقامت سال و اگر نتواند سجد و طواف بکند و سنت است
 که در وقت بیرون آمدن آنکه بگوید بسم خدا بخزد و وضو کند و گفته اند اسیری

باشد

باشد که از روی او اندازد و سه روز و غزم کند بر خود تا هم شد رساله شریفه سنگ
 از جمله کتب است و در العوام یعنون الملک العلام باین پنج جوم چهارشنبه و جمعه و شنبه و
 شنبه و جمعه و الاحد من شهر و ۱۲۲۹

کتابت بن العابدین بن رجعی

عین از طریقت این نسخه شریفه الله که شب دو الدین او را بدای خیری باد و خدا و کتبه
 که خداوند و خدا را رسول صلی الله علیه و آله و سلم

۳
 ۲
 ۲
 ۲

بسم الله الرحمن الرحيم وكتبه

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله اجمعين **باب** جن جن كونه الله سبحانه
احسن البقاع كراين جنه كه است در اصول دين با ليلهاى اسماى سوانق هم در طاعت عوام نشسته
مى شود تا بيايد آن مشاغل احوال كثر مردم بشود و شايد جناب ارباب الهى باين وسيله و كذا كه اين
روسيه با بضعه است كه در درخت و علف خود را نشسته و اين كذا كه روى الدين او فقه و اين مشغول
بر مشغله و جنه **باب** **نعمه** به كذا كه اصول دين است جزا است كونه و شوق و معاد و اما عدل است
بلى آه اصول جنه اند و هر كس كه مى كند كه از مشغله جدا شود كه فراموش است و از اصول دين
و در احوال كذا كه با جارى است اما اگر اقرار باين شده باشد و مشغول است و اما
باشد كه فرغت و بكنين شيعه هم غيبت و با كذا كه از اهل جنه است و اينها را اصول دين مى گويند
بجز اينكه اصل عبارت است از **نعمه** و هر كس كه با او با هم مى كند از مشغله جدا شود و ديوار و ريشه
درخت و اشغال اخلاص و شايسته است و مشاغل معال و عوام فروع دين اند يعنى مشغول ديوار و ريشه
و برك درخت پس هر كس كه با او با هم مى كند از مشغله جدا شود و ديوار و ريشه
فروع را بشناسد و بخواهد غيبت پس هر كس كه اصول دين او صحيح باشد اميد به نجات از ديارى است
بر چند فروع او خواب باشد و اما احوال او نشسته باشد بر چند بعد از سوزن سپار و
جهنم باشد و هر كس كه اصول دين او خواب باشد فروع دين و اعمال و طاعت با او نفع ندارد
بر چند تمام نشد در روز جهنم كند **باب** **اول** در فروع دين است و در آن چند فصل **فصل** **اول**

در اثبات صفات عالم دانسته عالم را مطلب است و دلیل بر این مطلب پا است و آنچه در علم
نزدیک باشد و جز است اول آنکه هر عاقلی که بچشم بصیرت نظر کند در عالم آنچه در است
از آنکه پا و زمین و ستاره و اشیاء و ماه و حرکت شبانه روزی آنها و حرکات فلکها
و ماه و انواع آنچه در زمین است از حیوانات و گیاهها و در سینه آنها و
اختلاف چگونگی فصل و زمستان است و از اعضاء و جوارح و قوای ظاهره و باطنه و قوتها که با
شریعت بدن می شود و غذا را به اعضا میرساند و بسبب آن قوت حاصل میشود و گوشت و
پوست و سایر اجزای بدن و اشیاء از آن حاصل می شود و یقین میکند که این بی صانع نیست
و یقین می کند که صانع باید که علی سر حقیقی باشد و نقص در او نباشد پس هر که عاقلی
از اندرون خانه بیرون آید و بگوید که از خانه فلان جزایسی خوانند یا فلان و آنچه روداده است
ظن بصدر آن حاصل می شود و بسیار اوقات است که یقین بآن حاصل می شود و اگر او طفل باشد
و اگر از صدف چتر نظر بر من شود و همچنین بر هر چه غیر شود به جای آنکه مردان بسیار خبر دهند
بسیار برگاه جمیع کثیری خبر دهند بسیار اوقات متعبد یقین است خصوصاً برگاه مردان خوب
خوب را است که باشند و عالم با این عقل است همچنین است که در امور که حدیث آنها عقل باشد
و هرگاه جمیع کثیری که حجت ایشان بسیار باشد و همه خوب و راست است که صاحب علم و فهم
و زیرک و در هر چه دنیا از دنیا باشند متفق القول علی کتبته نظر بعقل خود یقین بصدر آنها
حاصل شود پس چگونه صد و چست و چهار هزار پیغمبر که جمعی از ایشان مثل نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم چنین باشند یقین حاصل نمی شود و این

مقدم است

معلوم است که از زمان حضرت آدم تا بحال جمیع سیزده اوجهای ایشان و صلی در هر عصر زمان
برگرفته اند که عالم را مطلب است و آنچه در متصف به کمال است و بهتر از آنچه و نقص و عیب و وجود این
عقل حکم می کند باید که همه اشتباه کرده اند و دروغ گفته اند بگویند می کنند که عین حق و حقیقت و
صواب است بلکه جو صانع فطری است این معنی که حق تعالی خلق ایشان را چنان کرد که با قوت
یقین بوجود خدا خود داشته باشند و بشود مگر حیوانات نیز این معنی را فهمیده اند که از آنها را اخبار را
و علم است پس بطریق مشهور فصل پنجم در صفات کمال الهی است آنچه مستور است این است که خداوند
و عالم و وسیع و بصیر و رحیم و مدبر و حکیم و صادق و از له و ابدی است و آنچه در یقین خدا
توان است و هر که را که خواهد بکند میکند و هر چه را خواهد ترک کند می کند و در انوار خود و عبودیت
مثل انش نیست که خوانده شود و از عبودیت بر سر نایمان و از هر چه خواهد بکند عجزی ندارد و اگر
حکمتش اقتضا کند چنین عالم دیگر می تواند خلق کند و فعل تسبیح و ظلم را می تواند بکند و از راه
قبیح آن نمیکند و دلیل بر این معنی آن است که اگر خدا در نباشد لازم می آید که عاجز باشد و غنا
باشد بفر صانع عالم و کسی که صاحب این سه است باشد که در کورش چگونه عاجز می تواند
بود و که رافع احتیاج او را خواهد کرد و نمی تواند که قانع باشد بیکری و آن عالم یعنی خدا را است
و برادر هیچ چیز پوشیده نیست آنچه شده است و آنچه میشود و آنچه موجود است و آنچه در نهان
و بطریق و جمیع ذرات همه در هر دو ظاهر و مبین است و علم او هر که است و دلیل
بر این این است که هرگاه ثابت شد که حق تعالی صانع عالم است و عالم را آید کرده است چگونه
می شود که علم آن ندانسته باشد که خلق چیزی کرد یا خیر و او را ده بحقیقت آن مطلع

مقدم

از غیر راه دروغ بکنند پس باید هیچ نوع دروغ از او سرزنند و آه از او بادی یعنی بپندارند
و همیشه خواهد بود و دلیل بر این است که اگر حادث باشد و نه به هم رسیده باشد یا قضا
روایت پس واجب الوجود نخواهد بود و وجود او از غیر خواهد بود پس شای او و بگری خواهد
که او را نه از او جدا کرده است **فصل** در صفات تشریف خداست یعنی جزای که باید آید را
از خدا نفی کرد و باید انشأ کرد که آنچه از برای خدا نیست اول نفی شریک است یعنی خدا
یکه است و دو نیست و بگرد کسی است که خلق و آنچه و کند و کسی است که مستحق
پرستش باشد و دلیل بر این است و آنچه مناسب تر بفهم حوام باشد این است
که هر کس ملاحظه استقامت عالم را می کند و اینکه همیشه اوقات بیک نفس میگذرد
حوادث افلاک و کواکب و فصول اربعه و طریقه روئیدن گیاه و زایشیدن حیوانات
و غیر اینها همه بر یک قرار است و اختلاف در آن نیست یعنی میکند که این همه را یک نفس
باشد بجز آنکه هرگاه در ملکوتی در پادشاه باشند همیشه آن ملک در دفع است و بجز
هرگاه در شهری دو عالم باشد بیک هرگاه در قلمه دو عالم باشد یا در خانه دو کمره باشد
در آنجا نیست و این را کرده است خدای تعالی در قرآن همه و فرموده که **لَوْ كَانَ**
فِيهِ عِلْمٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و دیگر اینکه اگر خدا را دیگر مبدء بود یا است از عباد
او نیز بپندارند و دینی بیار و مردم را را اینها کند چنانکه خدای عالم باید فیض برسان
باشد بلکه یک خدای عالم نیز قطعی است که هر کس در وقت اضطرار کسی را در آنوقت
جمال و سود و تفکر نیست و این را عانت مبدء از خداوند که در هیچ مرتبه او را

دیگر در نظر

دیگر در نظر نمی آید و بعضی از بوس که قابل شد و اندک به دو خدا که یک را از او ان میگویند و یک را
اخر من و بجا است دیگر نور و ظلمت میگویند قول ایشان باطل است و همیشه ایشان را
در راه خیال آنها این است که در دنیا مشرور و آفات است مثل بار و عذاب و در هر دو دنیا
و ظلم و متقلب و طرقات و لذات همه است مثل آب و میوه و اسب و کلاه و کفش
و در آن را استیجای درست رفتن و درست کردار پس نمیشود که فاعل و فاعل
این همه در یک نفس باشد پس میگویند که فعل ضریران است و فاعل شریک من یعنی شیطانی
و بعضی از اینها نیز خدا را میگویند که خدا شیطانی را خلق کرد و او مشرور و آفات
خلق کرده و وجه بطلان شبهه آنها بسیار است و همین بس است که به آنکه آنچه در دنیا
است هیچیک شریک نیست و آنچه در نظر ظاهر شریکی نماید مبدء از آن که در او خلق
میکند آنقدر فایده ندارد و است که ضرر و آزار در جنب آن نیست و نه بود است
بهین که اگر کسی طفل او خنثی کرده باشد حجات کردن او باعث حیات است
آه در نظایر حجات از برای آن طفل ضرر و درد و آزار است و اگر نباشد فایده این
ضرر و آزار است که از آزار کشیدن و تشویش بردن و دایم در هول بودن که باعث قنای
عظیم و اجر جسیم اخروی است که ذوال ندارد پس خواهد بود به جای آنکه سرگشته فایده
بسیار است که در اینها جمال ذکر آنها نیست و از عهده فایده آنها مشوب کردن لذا
نیاست و آنچه کردن آنها با کام اهل آن باعث دنیا و برپا نیاید آن باشد و بخت
یعنی بسازی از آن باشد و آه بطلان پرستی و پرستیدن ستم و آداب و انشأ

حقی

چون ذات پس واضح و از آن است که کسی بان کند بجهت آنکه بعضی از آنها را خود انان می سازد
و بعضی دیگر مخلوقات چنانکه استحقاق برایش آنها بسبب جوهر ثابت نشده و در هر کس
مربک از اجزای او نیست نه از اجزای مثل سر و دست و پا و گوشت و پوست و استخوان
و نه از اجزای عقل مثل انان که مرکب از حیوان و خلق و جسم نیست یعنی چیزی که قابل طول
عرض و عمق باشد نیست و عرض نیست یعنی مانند یک و دو و طعم که در جسم مرکب است
و گمانه و جنی و سمی از برای او نیست بجهت آنکه مرکب مناج است با جزای خود و جسم
مناج است بجان و عرض مناج است بمخلی که با او بر باشد و خداوند عالم غیبی تواند شد که
مناج باشد و اگر طریقی آنها را غیر از برای او داده باشد پس خدا او را خود ندانم و شنید
و نظیر و معین و وزیر ندارد بجهت آنکه هرگاه شد و نظیر داشت باشد پس مرکب او نخواهد بود
و بطلان آن معلوم شد و اگر معین و وزیر داشت باشد مناج خواهد بود و از آنکه گفته
معلوم شد که خداوند عالم بدیده کسی دیده نمی شود و نه در دنیا و نه در آخرت بجهت آنکه کسی پیش
سر نمی تواند دید چیزی را که آنکه در برابر او باشد و در دست سوا بر او باشد و از آنکه لازم
می آید که خدا را نیکی باشد و از آن نقص و احتیاج لازم می آید و قرآن مجید هم بآن دلالت
کرده است لکن که لا یبصار و بعضی آیت که نظیر آنکه بر خلاف این دارد و این را
و در آیدین بدن است بعضی یقین کرد که خداوند عالم است **اینکه حق تعالی مثل حوادث نمی شود**
یعنی لذت و الم و خواب و چنگی و سهو و نسیان و جوته و بوی و مانند و انشال آنها
از برای او نیست بجهت آنکه همه اینها نقص و عیب و باعث عجز و احتیاج است **چهارم**

چنانکه در متفلسفین و فیلسوفان است
نشیانی که در این کتاب مذکور است
فلسفه اهل حق یقین است

اینکه

اینکه حق تعالی در چیزی حلول نمیکند و داخل نمی شود و بصورت چیزی خطا بر نمی خورد و چیزی که
چنانکه گفته شد از صورت میگویند که خدا در عارضات حلول میکند یا با او می شود یا بصورت او ظاهر
نمی شود چنانکه در باب تعاریف است در باب تعلیمی و در باب تالیفات و از برای او زن
و فرزند نیست بجهت آنکه بعضی از اینها محال است مثل کسی شدن چیزی و بعضی مستلزم نقص و
احتیاج است مثل پیرانیدن و حق تعالی لا احتیاج بوده است که با او هیچ چیز بخورد است پس در
قدیم بودن هم شریک ندارد چنانکه اجماع اهل ایمان است **باب دوم در عدل است** چنانکه
عدل از صفات فعلی است یعنی حق تعالی راست رفتن و درست کردار است و ظلم
نمیکند بدون استحقاق و مانند و عیب نمیکند و توضیح این مطلب در ضمن چند بحث
بحث اول اینکه فرق میان صفات فعلی و صفات ذاتی خدا این است که صفات ذاتی
آنست که ثابت است باقی آنها دائمی است و چنان نیست که گاهی باشد و گاهی نباشد
اما صفات فعلی شونده ذاتی مثل علم و قدرت پس بجهت آنکه نفی آنها را هرگز از خدا نیست نه ان
کرد و غیبتشان گفت که خدا در یک وقت علم بزمان جز دارد و در وقت دیگر ندارد و بیکه
او همیشه است و همچنین قدرت الهی و اما صفات فعلی تنزیهی پس آنها همیشه از ذات
دور است و نمی شود که در یک وقت ثابت باشد مثل شریک از برای خدا یا احتیاج یا معلول
خواست و مثل آنها آنست که فعلی گاهی ثابت میشود که گاهی نفی می شود مثل شریک
و از آنکه قدرت و دانستن و می دانند و از انشال آنها بجهت آنکه می توان گفت که خداوند
آوردن یا کم کردن و مال فعل از این است که در هر کس را امروز روزی داد و قبل از غفلت

اورد و زنی نداد و چنین سایه خفاست و این بجز آن است که صفات فعل کمال ذات الهی
 نیست بلکه کمال ذات او قدرت داشتن بر آن افعال و علم به آنهاست و این گردان
 و گردن پس هیچ یک آنها با ذات کمال نیست بلکه گاه می شود که در فعل در کمال
 نقص است و در وقت دیگر کمال به فعلی که داده مستعد شده و از برای فیض مافوق باشد در آن وقت
 ندادن آن فیض نقص است نه باعث را اینکه این فعل خاص از او سرزده است بلکه بجهت آنکه
 آن صفات با قیاسیت و غیره نقص بودند او دارد و بدون قابلیت و استعداد
 فیض صفات با قیاسیت او ندارد **و صحت دوم** اینکه بدیهه فعل مکمل میکند که بعضی افعال
 از آن بابت است که فعل آن بجهت کردن آن فعل مستحق مذمت و طاعت است مثل ظلم
 و خدو ان و دروغ و آن فعل قبیح است و بعضی از آن بابت است که فاعل آن جهت کردن
 او مستحق مدح و ستایش است مثل عدل و احسان و راست گوی و این فعل حسن است
 و هر چند سبزی نباشد که فعل مکمل می کند که صاحب آن عمل مستحق سرزنش است و صاحب
 این عمل مستحق ستایش و از جمله افعال که فعل مکمل میکند بقیع آن تکلیف کردن کسی است
 بجزئی که طاعت آنرا نداشتند باشد **و صحت سیم** اینکه قبیح از خداوند عالم سرزنده بجهت
 آنکه اگر در قبیح لازم می آید جمل خدا یا عجز خدا یا احتیاج او یا فاعل عیب بودن او
 بجهت آنکه اگر نمیداند که قبیح است پس باطل است و اگر میداند و نمیتواند نکند پس باطل
 یا نمیتواند که نکند اما محتاج است بکردن آن پس محتاج است یا بدون احتیاج از باب
 عیب و لغوی می کند پس معنی است و این نیز مستلزم نقص و عیب است و فاعل عالم

از جمله اینها

از جمله اینها متبراست هرگاه این را دانستی پس بدانکه آنچه اهل سنت قایل شده اند که افعال
 بنده کمال غلو و خدا پرست آنها خیر و منفرا جاری میکنند این مستلزم قبیح
 و عظم و جبر است بر خداوند عالم و این باطل است و وجه قبیح آن این است که حق تعالی بنده را
 امر و نهی کرده و او را عیب و ثواب و وعید و عقاب داده پس هرگاه بنده فاعل فعل نیست
 و افعال بنده را خدا بدست او جاری میکند پس کسی را که بعصیت و امید و طاعت و غیره
 که طاعت کند پس بجهت او را تکلیف میکنند بطاعت و بجهت او را بکردن معصیت **حققت**
 میکنند و او تقصیری ندارد و اگر بنده از بنده کمال یک از خداوند خود را ببرد که او را
 ممکن نباشد تنگ و بعد از آن از او مؤاخذه کند که چرا این کار کردی پس او را
 عاصمت و سرزنش میکنند پس بجهت چنین امری را نسبت به فاعل عالم میسوزانند و او را
 و امر و نهی چنین کسی که فعل در تحت قدرت او نیست و عیب و لغو هم سرشت بجهت **گردان**
 آنکه نایده از چنین آن نیست و ایضا کفر حق تعالی در قرآن همه مدح نمونان و نیکوکاران
 بر فعل نیک ایشان و مذمت عاصیان و بدکاران برگردان بر ایشان کرده و هرگاه طاعت
 و عصیت فعل ایشان باقی رایشان نباشد مدح و ذم و جبر ندارد و دیگر اینکه حق تعالی در
 قرآن همه مکرر است افعال را به بنده کمال داده و از خود دور کرده چنانکه فرموده است
 و ما ظننهم و لکن کانا الغفون و ما بعضی آیات متی هستند که ظاهر آنها
 دلالت میکند بر جبر مثل فیض الله من یت و یحیی من یتا و پس چون ظاهر آنها نباشد
 عقل قاطع و سایر آیات و اخبار که است باید آنها را فاعل گردانند آیات که دلالت

خداوند را در هر یک از اینها
 از باب اول از افعال خداوند
 از باب اول از افعال خداوند
 و الله اعلم بالصواب

بکنند از افعال جسم بودن خدا و اینکه خدا دیده میشود و با وی آنها چنانکه مشهور است که از آن
 این است که مراد از اینست توفیق و از افعال خداوند است و توفیق این مطلب این است
 که حق تعالی باینکه خدا را خلق کرده و با او مشغول داده و مشغول کرده و با ذرات نبات و جانان
 و در نهانی که باعث نبات است چون غافل طبع است و در شغل بر جنت و مشقت است
 نفس از آن که زبان است و رفتن وی که باعث هلاکت است چون در ظاهر و باطن طبع و در
 از جنت است بچگونه اگر مقتضای خواستش و لذت است نفس با بدلی است بر خود و در
 خوابیدن و جماع کردن و سرگردان کردن و نیز کردن راه هلاکت است و باز کردن در روز
 گرفتن و اجتناب از لذات کردن خصوصاً همت راه نبات است و هرگاه مکلف با وجود
 کمال رغبت بقتضای لذات و شهوات از آنها دست بردارد و به تنگی و سخت
 و مشقت بگذرد و بطاعت و عبادت بپردازد و جناب الله سرس الی لطف خود را او بکنند
 میکند و قابلیت توفیق را معین او می کند و او را در عمل کمک می کند و هرگاه فعل را
 پشت سر کرد و بقتضای شهوات در راه لذات و شهوات بر سر برد و از طاعت روگرداند
 سختی آن است که خدا او را بخود و گذارد و با وجود این حق تعالی با لطف خود را معین
 او میکند و پیغمبر را هم بر او تعیین می کند و او را معین میکند و با وجود
 و بهر این الطاف و مواعظ چشم انداز این لذات نمی پوشد و از بندگی خداوند خود
 رو میگرداند پس خدا او را بخود و او را میکشاند و کمک او میکند و این است معنی خداوند
 پس مراد از اینست آن توفیق است از افعال خداوند و از آنکه بچگونه اینها ظلم

و الله

و خداوند را از آنکه و توفیق و او را توفیق پس از اینها معلوم شد که با این مشغول و خدا را از آن
 خداوند را توفیق بسیار است اما بسبب جبر نیست و بهین معنی را گفته اند در تفسیر حدیث مشهور
 که فرموده اند لا جبر ولا تفویض بل امر بین امرین یعنی نه این است که جبر محض باشد و نه تفویض
 سبب اختیار بی باشد و فعل سبب است نه تفویض محض است یعنی اینکه
 خداوند را توفیق کرده باشد و کما بهت او داده باشد که خود را بیک اختیار می کند و اینست
 بگو امری است میان این دو امر که حق تعالی را بهت آنچه در طبعی در افعال خداوند است
سبب اینکه خداوند توفیق است و افعال او به غرض و به مصلحت است نه این است که توفیق
 او باید شود بیک از برای اینکه نفع و خیر مخلوقات رساند و اگر افعال خداوند بیک مصلحت
 باشد لغو خواهد بود و آن بر نهاده است کلام الکی نیز بآن طبع است حکایت و در
 و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهنما باطلا و فالت خلق الذین کفروا
 و بهیم در بنوع است یعنی آنکه باید اعتقاد کنیم که واجب است بر حق تعالی که پیغمبر را
 بفرستد و پیغمبر را محمد بن عبدالمطلب است و در این چند مطلب سبب اول
 بر نهاده واجب است که پیغمبر بفرستد و دلیل بر این این است که بنوع نوع است از سبب
 احتیاج به کمال و شرب و جماع و غیره و این چند بهمانست با یکدیگر و در معاشرت با افراد
 تقدی و کش واکش حاصل میشود و در طریقی سبب است اموال و احقاق و دفع دعا و مشکلات
 در میدان و در صورت تقدی که است که قتل و جرح و انلاف و احوال اموال
 و بهنگام احراض و غیر آن در میدان و در جاده اینها طریق ضروری است که موافق حق باشد

حافظ شرح خدا و این وحی او و اسطوریان خلق او است و بدون عصمت تحمل
اعتقاد نمی تواند شد زیرا که بر نفس خدایت و عدم معصیت از اجزای سوره و خط
از او منقطع نیست پس باید که از هر جهت تحمل اعتقاد باشد دوم اینکه افضل و اعلم از هر
باشد بجهت آنکه قبیح است بر خدا که کسی که افضل و داناتر باشد او را رعیت کند
و باید که بگوید اطاعت من فضول فدا و از آنکه بجهت قبیح است که یک از آن دو نفر که
مساهه باشند در فضل و کمال بگوید واجب است که یک از شما تابع دیگری باشد
پس باید که غیر معجز همچون در مرتبه اوست باشد تا بگوید باشد از خدا امر بتا بعثت او
و همچنین در جمیع صفات حسنه باید سرآمد باشد از هر دو از جمیع صفات ذمیه
باشد بیک در نسب ادعای جسی نباشد و متساوی باشد تا که طبعها از او نفوذ می کنند
نباشد مثل خرد و موی و انزال آنها و بدانکه سبزه بر عصمت محبوب است یا بمعنی که خدا
او را معصوم کرده باشد و خود در آن حد تعلیق نداشته باشد و الا عصمت برای او
که لا یتوکلوا به و بر آن توانی تکیه و بود و بگویند خود نفس و جماعه بسیار و در آن
بمشقتهای عبادت و بندگی با اختیار چندان سختی الطاف و نهایت جناب
این دی شده که آنجناب سحرین دیا در او شده و او را در ترک معاصی اعانت و انداد
کرده است و اینکه نشانه خدای می شود و سبزه و استی می شود و سبزه ای او بطور سبزه و سبزه
عبادت است از آنکه آن سبزه که می بیند که انسان عاجز باشد از آنکه در آن مثل آن و از
افضل کرده و الکی که عادت خدا با آن جاری شده است هم نباشد پس هرگاه چنین کاری را

دیده که عادت

دیده که عادت و دعوی سبزه کرد و معلوم است که سبزه است با عبادت را اینکه هر کس که چنین
دیده یعنی میکند که از جانب خدا است و آنرا آنکه گفتیم که باید انسان از او عاجز باشد و از
انکار غفلت نمی باشد تا مثل سحر و شعبده و چشم بندی پروان بر او بچند آنکه اگر آن
علمها از آن خدا در می شود و گفتیم که از خدا باشد که عادت خدا با آن جاری شده
باشد و از برای آنکه در چنین امری محبت و غرضی نیست مثل آنکه کسی بگوید در وقت
طلوع آفتاب که من سبزه و معجزه من این است که کمال آفتاب طلوع میکند بجهت
اینکه عادت خدا جاری شد است که در هر روز در همان وقت آفتاب طلوع میکند
بگوید عادت خدا است باشد مثل آنکه بگوید من این عصا را از دلم میگیرم و مرا به دستم
یا مرده را زنده میکنم و مثل آن و دلیل بر اینکه هرگاه دعوی سبزه این که در آن گفتیم
براستی اوستی شود این است که همیشه گفتیم در حق تو لا حول فی هیچ از او سر نمی زند و شک
عنایت کرد در حق قبیح است و اطاعت در و عکس قبیح است پس اگر آن معجزه در و عکس
باشد و معجزه از او ظاهر شود پس لازم می آید که خدا بدست در و عکس کاری ظاهر کند
که بدست این شود که بتدکان پروی او کنند و این قبیح است و دیگر شرط است معجزه
که مطابق دعوی باشد که اگر خلاف باشد آنرا در حقیقت نمیکند بگویند که کذب
اوستی که چنانکه کور است آنرا سبزه کذاب که باو گفت که سبزه و اگر کور را بدعا
سبزه او هم دعا کرد و چشم داری را کور کرد گفت که آنجناب آب دلمان مبارک
در جاده خشک انداخت پر آب شد و فلعون آب دلمان بخش در جاده آبداری انداخت

حقیقت

بسیری بنده اند و امر بدین است که را هیچ عاقل نیکداره و چنان امر دشواری را که کتب
شود و در وجه جان بخشیدن ایشان می تواند شد که از راه این باشد که حق تعالی دلهای ایشان را
تغافل گرداند از این معنی که ایشان را میسر نشد این معنی یا آنکه حقیقت بلاغت قرآن بحدی
که ممکن نبود ایشان را که مثل او بیاورند و هر دو وجه صحیح است چنانکه هر یک از آن دو
و فرقی میان قرآن و سایر کلامها را می بینیم که در هیچ کلامی در برابر او نمی آید و
دیگر آنکه نظم قرآن و ترکیب آن هیچ کلامی نمی تواند از باب شگفتی و تملیقات و تملیقات
خطبه است و از انبابت انشاء و اطلاق است که در کتب و رسائل می آید و هیچ کلامی
قدرت نیست که این سبب غریب و طوطی تحریف کند و دیگر آنکه اخلاص در ادبیات
و هر کس که آن را بیخیزد تر باشد و فی الواقع و آن کلام او هم میرسد خصوصاً هر که
سخن طوطی را باشد خواهد در الفاظ آن باشد بسبب تفاد و ذکر در فصاحت و بلاغت
یا در معانی آن باشد بسبب غفلت و اشتباهی که بهم رسد و در قرآن هیچ اختلافی
نباشد و دیگر آنکه هر کلامی را که کسی بجا آورده باشد طبع او در دفعه دوم و سیم متغیر
می شود و هر چند کلام ربیعی باشد که آن خواندن آن قابل باشد و هر چند این کلام را که
میکنی که در غیبه خود و همیشه تازه است و همیم آن است که اینجانب بکتاب نرفته و درین
سخن خوانده و جز نخواند و بهر برکتی شده و درین قوم عرب نشو و نما کرده چنین معلومی
از او ظاهر شد و بهر آنکه از جانب خدا باشد هیچ وجهی ندارد که او هم عرب پس ایشان را
از برای کسی که آنرا بگوید یا آنجا می شنود که است خصوصاً اصل با و در ایشان که نه فهم دارند و نه
چرا

چنانکه از ادب و زینت و زینت و زینت حیوان چند از کشف صورت مضاعف
نداشد و هر چند است و مستغنی را می خورد از موش و مار و کفتار و زنج و خنجر اینها را همه
بدون تذکره و تنقیه احت و اسعاف و بچینه می خوردند و ببول شتر در تنزب و غسل و امثال اینها
گفتار می کردند و وجود گنجه نزار سال و گریه است که در اسلام تربیت یافته اند پس در ایام
جانبیت حال ایشان چگونه بوده است چنانکه معلوم است از حال ایشان که عبادات ایشان از
قبل بوده که در عیون می شده و در درود و یوا که بر می جسته و دست بهم میزدند و صغیر می شد
پس معلوم است که سایر اعمال ایشان چه بوده و صفات عصیت و حسد و عداوت و سایر
صفات ذمیه در میان ایشان کامل بوده و اما علوم و ادب که از آنحضرت ظاهر شده و صفات
و اخلاق حسنه از اینها که اینجانب پس آن پیش از آن است که در کتب و ادبیات توان
احصا کرد و همین پس است که هر که ملاحظه کند و بهرینه که نزار سال و گریه است که طوطی
عظیم ایشان در بر زمان و در بر مکان در علوم و نظر می کنند و نفع آن می کنند و بین
اخلاق و آداب اینجانب می کنند و بهرینوز هیچ جائه نرسیده اند و اساسی که قرار
داشته اند و احکامی که آورده اند از برای رفع دعوی و انتقام ظلم و تعدی و بجز رفع با او
و دست درازی در میان و عرض و مال از احکام مراعات و تقاضای حقوق و انتیانت
مطالب عیبه و عیبه و بجز نیز کردن خصاص و اثبات کردن دیات و قرار دادن کفاح
و طلاق و اعتیاد بر بیده و قرق و به اعتیاد بر دعوی خانه از زمین و امثال اینها و طریق
تقریب بذات قدس بری در اتواع عبادت و از کار عیبه می کند که هر دو در یک کتاب

نرخه و در کس که اندک از میان چنین طایفه قبیل بریزد و چنین دعوی بکند و چنین علوم
و ادبی با تمام چنین اطوار و اصلا که از او معلوم شده از تو واضح و جلی و صفت و فهم
و نگاه و تفت و عفا و حرم و وجود و کس و غیرت و جرات و علم و سایر صفات که این
میکنند که این نسبت که از جانب جناب اندکس الهی و از جمله همین علوم و ادب است که آن
چند مرتبه قرآن در حقیقت مثل بر همه جرات آن از نظر آن همه چیز بر غیر و بر
او ظاهر می شود و از این جهت است که در اعصار آمده و در زمان اندک از من جمیع علماء در آن
کفرهای عینی کرده اند و تقریرهای چند و نهایت نوشته اند و بس و بقطره از برای آن در سینه
و کمال احوال است که کسی در آن تقریر کرده و همین جرات که بجزی است که بر سر است
که آن کتاب هم ظاهر است پس بر جزی که در ده داده است راست است و از جمله جزی که
این است که دین از نسخ دین پیچان است پس خدای اهل دین سابق از هر دو و نصای
همه اهل شد و شتر که میوه کرده اند که نسخ قبیح است از برای اینکه اگر دین موسی خوب
بود پس بگویند که کمال عمل با آن بد است و بر هر چه که ذات او خوب است دیگر نمی شود و اگر
بد بود پس چرا روز اول خدای تعالی این دین را آورده اهل است بگویند اینکه میگویم که واجب
غیبت که بر جزی باید باشد و الا ذات خوب باشد و الا ذات بد باشد بلکه می شود که یک چیز از
یک چیز خوب باشد و از یک چیزی بد مثل سیله نون تیمم اگر کسی برای توبه بزند خوب است
و اگر برای اذیت بزند بد است و همچنین میشود یک دینی در یک زمان صلاح آن است باشد
و خوب باشد و از برای زمان دیگر دامت و دیگر فساد باشد و بد باشد مثل دالای طبیب

جنا که که الهی ایشان در کوفت خوب است و در وقت دیگر فساد دارد و از برای یک شخص
مناسب است و از برای دیگر محکم است **باب ششم** در امانت است و در آن نیز در
مفسر در اینکه یقین نام خود راست و مراد از نام کسی است که بشوای مردم باشد یا بنیاد
بجز در امور دین و دنیای ایشان و وجود نام نیز مثل وجود پیغمبر واجب است و دلیل بر وجوب
بهان دلیل است که می باشد بر وجوب وجود پیغمبر چرا که در دفع مناسک که از در مناسک
بنی نوع ان است ضرورت است از کسی که عالم باشد که دین و دنیای مردم و عافیت شریعت
باشد خصوصا بعد از جناب خاتم الانبیا ص و آن که دیگر پیغمبر نخواهد بود و علی الخصوص که گفته
مبعوث بود بر جمیع خلائق از جن و انس تا بر وز قیامت و بسند از مردم عالم با صلاح
نیارده بود مگر قلیلی که از در دنیا رحلت فرموده و آن قلیل هم که اسلام آورده بودند اکثر
ایشان منافق بودند و بدعتها و بدعتی است که بسند دین ایشان حکم نشده در حق
شریعت در رساندن بقایین و دست بدست رساندن که از طریق با وجود عدم
ایشان و عدم عدالت اکثر ایشان بلکه عدم ایمان اکثر ایشان و چگونه تواند شد که آن
انها که رسول خدا ص و آن در امر دین داشت و در تعلیم شریعت و آداب در جمیع خلائق
و کلیات حتی آنکه بر نفس شریف خود فرمایند تهمت و آزار و عجت و در ده که در دار
دنیا بود با وجود کمک و سروری از دنیا لذت برده و در کمال زهد بسر برده معلوم بود
که فرضی است از آن اساس آلت و بوج دین و با وجود این امت که از چنین را با عدم
اکمال حمایت و ارشاد و عدم اعانگی حکام که از نام بدون لعنت باشند و یقین

و بدعتها دین بدعتی

کسی که در هیچ دین و ملت بکند بعد از حمل کذا و در بدو و رفتن که در آن استند و در نشستن
 نیست و حال آنکه هر کسی که اندک شعری و یا در جنگی آثار در حق خود بد و در صحبت امر
 باز مدحان خود گوید و اینکند و احوال امور جزیره و دیو و یا بر خود و اینکند و در پس بگویند
 مثل رسول خدا که بر امت مهربان تر بود از پدر و مادر ایشان را حمل میکنند و در
 وصیت و نه تعیین خلیفه میکنند و دیگر خلیفه اندکس اخی فرموده الیوم اکملت لکم
 دینکم و اتممت علیکم یعنی امر و کامل کردم برای شما و در پیشگاه تمام مردم
 بر شما وقت خویش را و شکی نیست که تعیین خلیفه و امام بجهت تمام دین و احوال
 به طاعت تمام و آن بگوید آن حکم نیست پس معلوم شد که این معنی بود
 آمده بود و حق تعالی تعیین خلیفه کرده بود که این جز او داد و امام در خبر شبیه و امام
 باید که افضل مردم باشد و معصوم باشد بجان و دلیلهای که در نبوة گذشت و باید
 که از قریش و از شعیبی باشد چنانکه از اخبار متواتره ظاهر شده است و بدانکه امام
 مستحق خدمت می شود و چنانکه از نبوة جز اول آنکه افضل از همه است باشد پس بر کاه دعوی
 امامت بکنند و افضل باشد از همه است یا از همه آن استند که دعوی امامت
 و نشان ایشان شده پس باید او امام باشد بجهت آنکه اگر خبر او امام باشد لازم می آید
 تقدیم معقول بر فاضل و این خود خبیث است چنانکه در انسانی و در همه چیز که بر کاه و
 امامت کند و بر طبق آن معجزه ظاهر کند و اوقات میکنند بر جمعیت و او چنانکه در نبوة
 که نشئت سببش خدا و رسول بر امامت او که قرآن یا کلام پیغمبر ص و آیه و اوقات کند

حقیقت

برای

برای آن امام واجب الاطاعت است مقصد و مورد آنکه امام واجب الاطاعة بعد از
 خاتم النبیین ص و اگر گفت به آنکه امت بعد از رسول خاصه و آن در فرشته اند شیعه
 امامیه خایل شده و آنرا بیکه خلیفه بر حق بعد از آنجناب جان صد حضرت امیر المؤمنین ع و آن
 طالب است و بعد از آنجناب حضرت امام حسن هم و بعد از او حضرت اباعبدالله محمد
 و بعد از او امام زین العابدین ع و آنحضرت علیهم السلام و بعد از او فرزند او محمد بن علی ع
 و بعد از او فرزند او جعفر بن محمد الصادق ع و بعد از او فرزند او موسی بن جعفر اکاظم ع و
 بعد از او فرزند او علی بن موسی الرضا ع و بعد از او فرزند او محمد بن علی ابی طالب ع و بعد
 از او فرزند او علی بن محمد النقی و بعد از او فرزند او حسن بن علی از که العسکری و بعد از او
 او محمد اکبر القائم المنتظر المهدی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و اهل
 بیت خلیل شده اند بآنکه امام بعد از رسول خدا ص و آنکه ابو بکر بن ابی قحطه است و بعد از او
 محمد بن الخطاب و بعد از او عثمان بن عفان است و بعد از او علی بن ابی طالب ع و چون این
 رساله را مخصوص خوانم نوشته ام در انبی مستقر و دلیلهای که از قرآن و احادیث ظاهر
 نمی پردازم مگر که از پس بگویند آنکه مال کار در آنجا بر میگردد و بقبول قول آنکه که از قرآن
 و احادیث برای ایشان نقل میکنند و ترجمه میکنند پس اینهم تقلید می شود و ما میخواهیم بگویم
 که هوام هم باید در این حسابی اجتهاد کنند و خودشان بدلیل بفهمند هر چند که ممکن است که آن
 تقلید عالم هم نبوی از اجتهاد استعمال بکردار و بگویند بر کاه آن عامی عالم را بفضل و علم و
 و در حق و شعری بنماید و از حال او بداند که در حق بنماید و وضع کردن حدیث را حرام

میداند و آنرا بخند و رسول بپوشید و سید اندک پس که آمد دست که از کلام او بپوشید از برای او
 حاصل میشود و چنانکه که دست که احاطه کند که از برای آن حاجی از برای آنکه لم بهم میرسد خصوصاً
 از برای او بسیار بگویند و وجود دلالت آنرا بیان کند منزه است از آنچه از برای طایفه لیل
 حاصل شود و هر حال و دلیل اجماع در باب حقیقت مذرب شعبه و بطمان مذرب اهل است
 بیان میکنند و بعد از آن تفصیل آنچه مناسب باشد مذکور خواهیم کرد و آن این است که علی
 تقدیر آنکه که فرمود است که باشد خواهد بود مذرب مستی و خواهد بود مذرب شجره پس
 بگوید از این دو مذرب که باطل باشد باید آن دیگر صحیح باشد و ما میگوئیم که ثبوت دعوی
 امامت باید بچند دلائل خدا و رسول باشد یا باطنی و معجزه باشد یا آنکه کسی که دعوی
 میکند افضل از همه مردم باشد یا از آنها که مردم بگویند که از آنها امام سید آمده و در حق ایشان
 دعوی امامت میکنند و سینان میگویند که امامت بر سبب حاصل میشود و بگویند
 مردم جمع شوند و یکی را اختیار کنند و امام کنند و این کار از حقیقت برمی آید خواهد بود
 جمعی از ایشان باشد چنانکه در روز اول جماعتی از صحابه چنانکه شریف رسول خدا را
 در میان گذاشتند و جناب علی بن ابی طالب را مسئول غسل و کفن آنحضرت شد
 و آنحضرت رفتند و در غیقه بنی ساهل جمع شدند و تدفین چنان دیدند که خلافت را
 از برای ابوبکر قرار دهند و بعد از آن ابوبکر به تنهایی وصیت کرد که خلافت از من باشد
 و بعد از آن هر بنای شوری را گذاشت که در میان شش نفر مشورت را انداخته بود که
 فائده آن این باشد که عثمان غنی شود چنانکه بعد بیان خواهیم کرد و باین منافع عثمان

حقیقت

نابست

نابست شود اگر سینان گویند که بنزد آن خدا و رسول را قبول نداریم و اختلاف است و بعضی
 علی بن ابی طالب را قبول نداریم و وجود اینکه انکار آن مثل انکار زشتی آنست پس
 باقی آن میگویند که کدام دلیل دلالت میکند از عقل و نقل که جماع برای جماعتی از ارباب
 غرض کرد معصوم باشند و علم بیاطن مردم داشته باشند و نه علم بمصلحت حال مطابق
 داشته باشند چنان مبرورند که با جمعی هر چه سرور و غایت گشت و بگویند رای ایشان
 بر یک قرار گرفت باید ثابت شود که هر چند مثل معنی و نیز باید باشد که معایده وجود
 ناخوشیهای پس و ذائقه از تنهایی جدید اگر دوست علی بن ابی طالب هم در سر منبر
 و آن فتنه و فتنه اندازد و در روی امام زمان تیغ کشید و او را بگریه و نیز باید وجود
 ناخوشیهای پس و ذائقه و اخصا شنبه از شرب خمر و غیر آن را نداشت بغیر این علی
 بگوید که ثبوت رسول خدا را هر که مخالف آن کند باید کشت هر چند مخالف گفت کند مثل
 علی بن ابی طالب باشد و باین طریق بود که منتهای شد و طول کشید و همه مصلحتی بپوشید
 که اگر آنها بفقیر طایفه بر کوه باطنی مشهور و معروف بودند و باین اجماع امامت از برای
 چنین اشیائی ثابت می شد آیا کدام عقل بخیر میکند که موسی آل و اسرار بن و صحابه
 فرمود که باین آن منصب محمد بن عبد الرحمن عبد المطلب باشد اکمال حافظ آن و مکتوب
 و باین آن مثل معایده و نیز باطل آنها باشد چون آن دو نفری که در اول این جا برپوشیدند
 در وقتی که اختیار این امر کردند که بسوزند آنرا بختی هم در میان بود و بسوزد اساس خلافت
 معصوم و بجزیره قرار گرفته بود و چنانچه در این در این سلسله و با این منافع عثمان

دینا میدادند و چنین که این طریقه مستند شد و مردم چون اغلب ایشان تابع دنیا بودند و تابع کس
که در دنیا را بدوی ایشان باز می کرد بسیار شده و در تفسیر اینها پس باطل گویند تا اینکه
عقلان از معجزاتی که در کرده و دنیا پرستی را بدوی مردم میزند گفتند و آیه استند آنها را که
دعوی صلافت میکردند علی و ائمه را مستند و از حقوق و علم و تقوی مضایقه میکردند و از بعضی قبل
المرطاب برین صلوات الله علیه میباشند و بعضی از ایشان اطمینان میدادست ایشان میکردند
چون از بعضی کلام هم ظاهر می شد چنانکه از متکلم جیسی ملعون که اطمینان میدادست سید استند
علیه السلام میکرد و بفرمان حمید استغفار کرده و بچنین آیه امر و هم بانی پادشاه ایشان بر اجتماع
و صفت است و هر که را با و بنا و گرداند و واجب الاطاعت میدادند اینها را میگویند تا آنجا که
از برای رسالتی این معنی که کاری چنین بزرگ که مشتی مرتبه نبوده است بلکه بدست مردم
گذارد که آنجا بکشد آخرش با جماع میرسد و اینها بهر شکیان است که در اجماع است
جایز میدادند هر چند که فاسق و فاجر باشد و میگویند که جایز است تا در عقب سر برتر فاجر
که سنیان گویند که با دلیل داریم بر اینکه صحت خوب است و با جماع رای مردم میتوان
چیزی ثابت کرد و بجهت اینکه اجماع است و اجماع حجت است و مراد از اجماع این است
که همه علمای امت مجمعه اند که جمیع شوند بر چیزی و هر که چنین شد پس آن حق و جواب است
گویم که به دلیل است بر حجت اجماع و حال آنکه سنیان در کتبهای خود که در اصول
فقه نوشته اند اختلاف عظیم دارند در اینکه اجماع حجت است یا نه و در اینکه آیا ممکن است
که همه امت جمیع شوند بر چیزی یا نه و آیا بچنین چیزی محقق شده است و عالم یانه و

آنها که قبول

آنها که قبول شده اند ثبوت کفایت اجماع و حجت بودن آن خلاف کرده اند که اجماع از هر
جمله حجت است و دلیل بر حجت آن چه خیر است بعضی میگویند عقل دلالت میکند بر حجت
و این جماعت نمی شود که همه بر باطل جمع شوند و بعضی میگویند که آیه قرآن دلالت میکند
بعضی دیگر گفته اند که آیه دلالت ندارد بلکه حدیثی از پیغمبر را دارند و آورده اند است که امت
جمیعت نمی کنند بر غلط و اجماع بر هر مغز یکدیگر میزنند در این دعویها و هر که بچشم انصاف
در آن کند بهر حال کند میداند که هیچکدام از اینها که گفته اند دلالتی بر مطلب ایشان ندارد
و بعد از تسلیم همه این مقدمات میگویم که یکی بود اجماع و یکی بود جمیع شدن جمیع علمای امت
آیه جنب علمای این طایفه علی اسلام از علمای امت بنو دوات حسین علیه السلام و مسلمان
و ابوذر و مقداد و غیر اینها رضی الله عنهم مثل سعد بن عباد و غیره او از بزرگان ائمه و خواجه
داخل علمای امت نبودند چگونه است که در این وقت علماء امت منحصر شده بعد و عقیده
از ارباب بخش و باین اقتضای ثابت شده و هر کدام که دعوی این می کنند که انجم است
حاضر بودند با وجودی که آنها بدیهی کرده اند بعضی دعوی مطلب ایشان ثابت نمی شود و ظاهر
آنکه دانش منافی دین با آنها و خود انحال و موافقت مصالح عامه مسلمین در سیاست
و دنیا است در جمیع آن حق و ترویج امور دین و دنیا و اهل عالم باید کسی میگویند که این باشد
و محض باشد از خط و جعل و امان بهم نباشد بلکه از احکام و چنین کسی را بفرزند او پیغمبر
نمی شناسد و چنین نیست و آنکه اگر سنیان گویند که ما قبول نداریم که خدا و پیغمبر چنین
کرده اند کسی را که شهادت میگویند و بجهت است که اثبات کنیم که گویند که اولیای نبوت است

اگر ما فی الجمله تسلیم می‌کنیم و ما بر دو بر حقیقت آن قایل هستیم شما دعوی زیاد
 میکنید بشارت که ثابت کنید زیرا و چون گفتیم که انقضای آنجا باید باشد پس هرگاه
 مدعی بشارت بهمانس و باطل و بیدلیل باشد پس چه از مدعیان و اگر سنیان
 از روی استنباط بگویند که چون مدعی بشارت باید بگوید که خدا و پیغمبر ثابت شود چون
 می‌تواند شد که خدا و پیغمبر خبر داده باشند با یکدیگر خلیفه بود از رسول خدا ص و اگر علی بن ابی
 طالب علیه السلام است و با وجود اینکه بود صحابه یکبار خلیفه را که همان و حال خود را در
 راه رسول خدا ص می‌کردند و شب و روز در خدمت او می‌انفتادند و می‌کردند و در خدمت
 و بندگی خدا و رسول او می‌گذرانیدند با وجود اینکه شنیده و یا شنیده از پیغمبر خود که علی بن ابی
 طالب ص خلیفه بنی‌هاست اما بعضی قوت آنجناب بعد از این برگرداند و هر گاه می‌انفت
 او بکنند و دیگری را از برای این امر اختیار کنند هیچ عقلی این را قبول نمیکند و در جواب می‌گویم
 که هیچ استنباط ممکن در این زمانه که قوت و شکوت اسلام پیش از آن وقت است
 و اسلام عالم را فرا گرفته است امتحان کن و بر پس هرگاه علی خلیفه و داعی کالی علی بر شود
 و مردم را دعوت بدین و هدایت و ارشاد کند بر سر او جمیع پیغمبر می‌شود و پیروان او پیغمبرند
 یا شخص متعلق به بدین خروج کند و مال مردم را از برای خیر آن و نجات آن خود بساح
 کند و آنها را بغفل و غارت رخصت دهد و در اشفاق و دنیوی را بدوی این بکشید
 یقین بدان که شیعه او اکثر مردم خواهند بود و بنده این خلیفه و آن خلیفه هم از برای
 امور دنیا و خود در و آنرا می‌گویند که چه را بطبع اینکه اسطوره خلیفه و در کوفه افتاد شود

و کجا

و کجا به بگویند اینکه دعوی مالی و مراعاتی داشته ایشان را طاعت کند و کجا به بگویند اینکه در
 نزد امراء سلاطین و اسطوخدای حوایج ایشان شود و کجا به بگویند که بگویند بجهت امور دنیا
 استنباط کنند و کجا به بگویند که مسیحی هستند از ادانده علم بکنند که بشود و مقتدا شوند و ریاست بنده
 باشند کسی که آنرا لم را محض از برای خدا و اطاعت در دین خواهد بود و چون که بر سر است
 بود چه کند مردی که تحت ایشان معروف دنیا پرستی است با علی بن ابی طالب که عقل
 برادرش را از دست المال انقدر غنیه او که کشش می‌رود و اطفال او را که سرکشی در سخط
 و بی‌عالم بودند و با وجود این عقل می‌خواست که از راه خوش آمد آنجناب را راضی نباشد که
 که شاید جلب قلب آنحضرت بکنند که با چه چیز بدید چند روزی از قوت حیل خبری و ا
 گرفت که یک روز آنحضرت راضی نباشد که آنحضرت از او پرسید که با عقل این
 از کی آوردی عرض کرد که از خود و حیل و اگر فهم که نوراضی نباشد که پس آنحضرت فرمودند
 که معلوم است که تو به گفته از اینکه بنویسم و ام می‌تواند که راند پس بعد از این زیاده را
 باید بسیار سزاواران و او پس چه امروزی مثل عثمان را گفتند که بگویند از آن دعوی خود
 چهار هزار شتر داده و دیگر چه از این امر استنباط می‌کنند و حال آنکه اعظم از این در پی
 اسرائیل و اتبع شده و آن را قبول دارند و آن حکایت موسی و هارون و سامری
 و کوه سار پرستی است پس چنانکه پیغمبر ص در راه امانت کشیده بود و آنها را
 بر راه آورده بود موسی هم غشها کشیده بود و بنی اسرائیل از خودم و خون خلاص کرد
 و رفت کجوه طور که توبه را بیاورد و هارون برادرش را طایفه کرد و وعده کرد که چهل

تعلیه و گرفت

روز بگرد و موسی که رفت ساری از طلا و نقره بصورت کوسا ساخت و گفت که از خاک قدم اسب جبرئیل که بنظر او آمده بود و جود آشته بود و بدان کوسا که پاشیده و کوسا که صد کرد و بر بنی اسرائیل گفت که این کوسا که خدای شما و خدای موسی است پس قوم کوسا که پرست شدند و هر چند تا روزی که کوسا را به سجده موسی بعد از چهل روز که بر کشت قوم خود را کوسا که برست و دید ای اهل عبرت و انصاف بگویند که این حکایت عجیبتر است یا حکایت موسی که رفت بعد از چهل روز بگرد و و بنظر او از دنیا رفت که دیگر احدی که قیامت است و سامری کوسا را بر پا کرد و بجز و یک صدای کوسا که کردن خداست و مردم اطاعت او کردند و در اینجای عرابی که بر سرش نه گفت این خلیفه رسول خداست با نام بودن او بگویند تا بل شدن امت پیغمبر است و دشمنان است یا قایل بکند بودن کوسا که از برای امت موسی و نظیر این است بعد از آن شبیه دیگران که اگر حق در اول و شد باطنی این اطلب علم بود و او خلیفه بود پس باید دعوی حق خود بکنند و با آن شمشیر و قواهی که با رسول خدا هم را داشت هیچ تکلف و تقاعذ کرد و در آنکه نوبت با امت او رسید قتل و کشتن را بسیار کرد و حق خود را بر پا کرد و پس معلوم است که اول حق نداشت و جواب این از آفتاب روشن تر است و همین شبیه را در نزد امیر المؤمنین هم اهل کوفه کردند و حضرت جوابش فرمودند و تفصیل جواب آن در اینجا هم بطول می آید و مختصری از اینکه میگویند که آن حضرت کفکوه فرمودند بسیار و بنظر او که خوف میکرد بعلت خلعت احوال و کلمه مسلمانان و کزنت

کشتن منافقان کوفی نشود که اسم اسلام هم از زبان بر و دود و با نیک رسول خدا هم و در آن است و پادشاهی بمنافقان بدار راه میرفت و آنکه بر بند بر تقویت اسلام کند امیر المؤمنین علیه السلام را به تنهایی ملازمند است که چنان کند و شکایت که رسول خدا افضل بود از حضرت امیر المؤمنین و در اول امر در تنه در کمال ذات میکند و اینند حق آنکه قصد قتل او کردند و فرار کردند و بنظر محقق شده انواع اذیت و اذیت کشیدن با بند هیچ جمعی از مسلمانان پیدا شدند بعد از آن اکثر مسلمانان هم منافق بودند و ایمان از دست ایشان در غایت بودند و در آنوقت هم قرب الکی را داشت و هم استیجاب دعا را داشت و با آن هیچ سکوت میکرد و هرگاه در آن الکی این باشد که در اول کار بدار از منی در حق و در حق و در خطا بر هم رسد و پیغمبر میخواند مخالفت ندارد کرده و در حق پیغمبر و حکم الکی بان فرار فرست که درین بخت و در آنکه را یا فرستاده و نیز در و شمشیر با در و منی که در آنکه فرستاده و درین هم رسید آنوقت شمشیر بر منی لغین و منی بدین که داشت منی لغین و منی مرندارد و دیگر این شبیه اخفاصی بان جنب نداشت پیغمبران الوالزم خدا همیشه خلیف و درین بودند چنانکه معلوم است از حال نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و عیسیا و علیهم السلام و آن قرآن در همه جرح است پس از او عیسیا پیغمبران عجب نیست که خائف باشند بکسی به حضرت کشت از آنکه فرعون و فرود و شاد دعوی خدا را کردند و جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و او را که حکمت متقنی مداریا باشد با نه این بحث می توان کرد و دیگر شواهد از برای بطون طرفه ایشان بسیار است که اینها با بیانی آنها نیست از جلیش امیر المؤمنین

علی بن ابی طالب که امام چهارم ایشان است بر کاه و معاویه و عایشه و طلحه و زبیر و ابوجناب
کنند و قتال کنند و معاویه در مدینه مدینه ای اعرابین و سب آنحضرت کند بجز آنکه بگوید
معاویه اجنه کرده بود و خطی کرد که معاویه است و عایشه هم نمیکرد که خود را را خطی کند و این
قبایح را باطل کند چرا که اعاظم علماء امتیه اجنه میکنند که سب شیخین میخوانند
ایشان در این خط معذور نباشند و واجب القتل باشند آیا علی بن ابی طالب که از
ابو بکر و عمر است یا معاویه از جمیع علماء امتیه اعظم است اگر دعوی میکند که معاویه
صالحی بود و اجنه خود نمیکرد و از راه عصیت و عداوت و حیثیت بنو پس با حق
دعوی را در حق علماء خود میکنند اگر قوی را قبول نداری ما هم از تو را قبول نداریم
و دیگر محمد بن ابی بکر و وجودیکه برادر عایشه است که از ضلالتان پیغمبر است در سب ایشان
ملقب بخیال المؤمنین غبت و معاویه که برادر ام جعد است بید نال المؤمنین باشد
و امری که باعث این باشد بغیر اینکه محمد بن ابی بکر از عیان علی بن ابی طالب بود و معاویه
از دشمنان او جز دیگر نیست و اما تفصیل بعضی از آنچه نزد یک فهم عوام باشد در این است
اما مت احمدی علیهم السلام و ابطال امامت خلفاء و جریس آن در حق چند مطلب
مطلب اول در امامت جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و آن ثابت می شود
با اینکه آنجناب افضل بود از آن که نفوذ از جمیع امت پیغمبر یعنی در همه کلمات افزون
بود و باین سبب با مرتبه و قرب او در نزد حق تعالی پیوسته بود پس او اول است بر تقدیم
بجز آنکه عقل حکم صحیح میکند که تقدیم مضمول بر ضل قبیح است و بصرح عاقلی بجز نمی کند

که کسی که

که کسی که علم از کس باشد و علی بعلوم خود از کس پیشتر کند او باید متابعت کند و آن را
از خودی را که پیغمبر علم خود علی بن کد چنانکه حدیث آیه قرآن دلالت بر این دارد و اما بیان فضیلت
حضرت امیر المؤمنین پس با حق است که جمیع علماء اسلام از علماء فقه و حدیث و تفسیر
و کلام و عربیت و غیر آن همه سلسله خود را در استفاده با آنجناب میسر کنند و هر که اندک
تأملی در خطبه دعا که از آنجناب نقل شده نظر می کند میداند که مرتبه علم او چه بود و حق
فضیلت و بلاغ گفته اند که کلام او فوق کلام مخلوق است چون کلام غافل هم از حیثیت جلال
و فصاحت و هم از حیثیت اشغال آن بر علوم غریبه و حکمتهای دقیقه و خود علم
و مزیات دیگر آنجناب باعث این شده که جمیع قایل بکمال او شده اند و احوال و عالم
این جماعت بسیارند و کرامت و فضیلت او از حیثیات دیگر هم مثل آفتاب روشن است
بجز آنکه چهار در راه خدا از کس پیشتر کرد و قوه دین پیغمبر و آنکه از شیخیه و ماصی باشد
و کوشش همه مسلمانان و کافران و مجوسان از آنجناب از او سرزد و در جنگ بدر و احد و خیبر و
خندق و کشتن همه دین عید و دیگر کس در برابر او نمی رفت از مسلمانان بغیر از علی بن
ابی طالب و اگر آنجناب او را نمی کشت او باعث زوال دین می شد و از اینها بود
که پیغمبر فرمود ضربت صحابه در روز خندق بهتر است از عبادت تمام جن و انس و شیطان
خست که جمیع در راه خدا افضل است از غیر جمیع و از کس که جفا او کمتر باشد چنانکه
حق تعالی در قرآن مجید مکرر بآن اشاره کرده و مشهور است که شهادت و جود اندکی هم
در اصل مرتبه امامت دیگر است و باید اقام و غلبه صاحب دل و شجاع باشد و

بجز این که در بین جمیع سرور و خوشی ها به جوش است اگر صد هزار اسم و ستایش در
سیان و فزون باشد بجز سرور و خوشی که به پاس کشته فزون متفرق میشود بکسی
اینکه سرور و دلدادگی و شهنشاهی باشد و تنگ نیست که بکسب از جمیع امت و از مطلقه
فراست است جمیع بوده پس هرگاه با وجه استجماع بودن این عمل جاری و جماعات غفیر را که
باشد پس از او را خواهد بود این مرتبه و همچنین آنچه در مرتبه از به و به نیزی از دنیا جان
بشد که بکسی که در مرتبه او باشد هرگز در دنیا چیزی که نبرد و نماند جو خشک بختند چنان
خوشتر خواهد بود و همیشه جامه او و صد و ده و ده که بی طیف و خوا و صلا میگردد و که بی
بهوست و شهنشاهی نیست که مؤمن و مسلمان را استخفا از لذات دنیا نکند
و رفعت و هر که بچشم میرود از برای اینکه آن میرود و اوم و طیف باید ایم مردم را
از آن منع کند و کسی که بخت پذیر باشد و دوی از هر که کند و دیگری را منع میشود
که پس چون امام باید مردم را و اداره و بجز سرور و دای که حاصل میشود از نبرد و دنیا
باید خود هم در بخت آن مرتبه کامل باشد و هر چند زهد او بیشتر باشد استحقاق از برای
امروزی بیشتر خواهد بود و همچنین عمل و جهان است آنچه از بر دین بود و کما یزید کثرت
عبادت و در خود تقوی و کرب و زاری و مناجات و حضور دل و جان او در ساحت قرب
الهی و اخراج از آن است که به آن کین و پیش از آنحضرت مثل انوی نرسیده و از
و خود رسیده و کثرت آنحضرت در مناجات و کرب و زاری غش میکرد و پیوسته می شد و در
حال غارت چنان متوجه بجنب محبوب حقیقی می شد که از خود و جزئیات است که بچنان

میرد

بجز از برای مبارکش کشیدند و جز نشد و دیگر سخاوت و جود و علم و بهداری و سایر کمالات
مستانه و روحانی و در بکسب رسالت پیدا و آمد و بزرگوار است و اخلاصی که بر چهره
قداطه آنکه داشت آنها بر حق از جهان است و این مراتب از برای هیچیک از مطلقه و سایر است
بنو و با وجود با معیت این کمالات تا بقدر ضلالت و از ب هرگاه تا بقدر می شود پس از
همه چیز افضل است از هر چه بود و با وجود این همه کمالات و لذت که کسی که در اغلب مسائل دنیا
حیران و سرگردان باشد و در جهاد اگر علی بدست او بدهند تا غایت و کزیران باشد
و این ضلالت و مزیت هیچیک از برای او حاصل نباشد و در آنکه امام کند و پیش از
و این را بگویند تا به او بکش و مطیع و فرمان بردار او باشند و این غبت که ظلم و ستم
و این خود بر خدا و انبیا و خلا و بر این هرگاه صاحب حقوق و قیام و انصاف باشند
و دیگر حال چون خواهد بود چنانکه معروف و معلوم است از حال ابو بکر که غضب مذکور
کرد از آن طرد و بر اسلوات از علی با وجود اینکه در دست آنحضرت بود و در معرفت او بود
از او شد بدو است و بعد از آنکه شد بدی مثل علی بن ابی طالب م آورد و مثل ام ایمن و عقی
مثل خاتم النبیین که آنحضرت و طهارت در شان ایشان نازل شده باشد و شهادت
کنند که در وقت جد مردم میخوام و حدیثی وضع کنند که بفرموده آنکه ما که در پیغمبران
چیزی بدست نمی که داریم آنچه از ما بدست است و این حدیث به اصل و نسخ است و ش
آیات قرآن است و با وجود این اینکه علماء این متکلم می شوند در حق کردن ابو بکر
و عمر و جبره رسول خدا ص و آنرا بگویند هر چه بکنی لا درستی رسیده بود و با شرف و حضرت و با شرف

در آن کردند و بعضی میگویند صدق عالیه بود و یکبار از ایشان شاعری و عتیقه هم در این باب
 سخن بسته اند و بعد از آنکه جناب خاطر از امر او جناب علی بن ابیطالب بجهت های و این باشد
 حق خود کردند و ابو بکر کاغذی نوشت که فکر را بطلان رو کند و عمر مطلع شد و کاغذ را از دست
 خاطر گرفت و پاره کرد و او را از او گرفته و حال آنکه پیچیده و آن فرموده است که هر که خاطر را از دست
 رساند مرا از دست کرده است و هر که مرا از دست کند خدا را از دست کرده است و بعد از آنکه
 که در این کردند و سستیها که بعد از تاسید المسلمین کردند نهاده از آن است که در آن
 نوشت و نه خود شترین ظلمها و اولین بیعت کین که بر این کشیده شد حکایت منع
 عمر بود و قلم و دهانت آوردن در وقت رسول خدا و آن از بنا ملت میفرمود که طایلی
 معتمد سبب آن مثل سناری و مسلم نقل کرده اند و سبب آن سخن ایشان را در صحت
 مثل فرآن میباید در وقت که از آن حضرت شده کرد فرمود که پادشاه گوشتند
 که برای ایشان شد و نه بنویسم هر کس که آن را بعلی بن ابیطالب که سید الله یعنی این را
 بدان میگوید از شدت از او رس است و آنکه ب خدا و این معلوم است که در آن وقت
 تنگ در یک نشاند که سبب جمیع مسائل دین و وصایای مفسد را میخواند است بنویسند
 امر بجهت بود که در بر داشت جمیع محتاج الیه است را و آن جناب بفرصت خلافت
 و این هم بجهت آن بود که نفوس و اجناری که در حال حیات بآن خبر داده بود بگذاشت
 امیر المؤمنین هم میدانست که آن را شنیده می نگارند و زبان نمیتواند بگوید
 خواست که خبر موجودی در میان ایشان باشد که آنچه را نتوانسته بود و این مرد میگویند

این آن شد و رسول خدا را که بفرمان هر چه میگوید و حق است نسبت به ایشان داد
 و او را پادشاه گفت که این مرد در میان میگوید و نسبت خطا بود او گفت که توب خدا
 را با بس است پس خود را اعلم دانست از پیغمبر و با وجود این میخواند چرا خود این همه سخن کرد
 در غلبه خلیفه و چرا ابو بکر وصیت کرده که عمر خلیفه باشد و چرا عمر امر بشد که در کتب
 خدا که در میان بود و با وجود این میخواند از کتب خدا چه چیزی فهمد آن کسی که چیزی نمی فهمد
 آنها که که سپاه جهان کنند و آنکه توب خدا از امر حکم یک را نمی فهمد و آنکه مسائل دین
 در هر فنی صدر از پیغمبر است و در نزد او زیاد می شود و این مرد هیچ حکم خدا و پیغمبر را تغییر
 داد و متغیرون و متخیر را حرام کرد و حق علی خیر العمل را داد از آن ساخته کرد و از حد کار کرد
 او آن بود که در وقت مردن امر بشد که حاصل آن این است که در وقت مردن مشورت
 خلافت را در میان شش کس انداخت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و عثمان و زبیر و طلحه و عمار
 بن نوف و سعد بن ابی وقاص و گفت که اگر همه بر یک کس اتفاق کنند او خلیفه باشد و اگر
 اختلاف کنند اگر یک طرف بیشتر باشد که بر او باشند و اگر مساوی باشند و دو نفر یک
 کس را اختیار کنند و دو نفر دیگر کس دیگر را از آن سه نفری که بعد از آن در میان آنهاست
 اختیار کنند و اگر سه نفر دیگر اتفاق کنند آنها را بگذاشتند و بعد از آنکه این بنا را گذاشت
 و از آن زهر پود آمدند حضرت امیر المؤمنین هم فرمود که خبر خود را برای خودم کردن حق هم
 کرد بگویند که بعد از آنکه بسوخته شد است و عقیق و طلا و بعد از آن است و دانست که این سه
 نفر از هم جدا نمی شوند نهایش آن است که طلحه و زبیر با من باشند چون بعد از آن که آن

طرف است باید که بمن گفته شود یا یکی از آنها سبب کفر و آخر جهان شده آنچه علماء در
ابو بکر و عمر نوشته اند که بجای سستیان نقل کرده اند که خود اقرار بآن دارند پیش از آن است
که در این اوراق احصا توان کرد اما بصحیح گفتار کردیم و اما عثمان چون از حد و اندازه غفلت
نظاری بدر رفت و در دنیا پرستی اظهار مریدانه کرد و جمعی از صحابه که با رعایت حد و اندازه
کرد و مثل ابوذر و غیره و آنرا از اهل بیت شمرده و گفته است که آنسان نیز سایه
نیکی کند و زمین چهار کوه بر نه است که کوه از آنرا و در انواع امانت و امانت
کرد و از هدیه اخراج نمود و عبد الرحمن سعید را آنقدر که در آن آثار مراد از برای اینکه
میخواست مصحف او را بکشد و تغییر دهد و او را ضعیف نمیشد و اگر گرفت مصحف او را
و سودا را در آب جوشانید و عطار را بر سر کار از جمله انظم و در مرتبه مسلمان و با وجود
و احادیث و در آن جناب رسول ص بسیار است آنقدر که اگر از آن فقی هم رسانید و جمعی
از فتن و شایع خرافا و آنکه در اطراف میفرستاد و بسبب کثرت ف و و ظلم بر او
نمودند و امری را رسیده که در ابدالت و خواری کشنده و امیر المؤمنین علیه السلام
بقتل او را ضعیف بود و سه روز کشنده او را کشنده و دفن نکردند این همه احباب پیغمبر
با این حالت گذشتن بنوعی که از جنه هم غایت بختی و کفایت و استحقاق خدا لان و اگر
نه پیشتر بعد از قتل عثمان سبب بعضی از اهل طلب هم کردند و آنحضرت استحقاق
غلیظ شد در ظاهر چنانکه در این طبع بود و وجود این مسامحه کردن او در عثمان از هر راه
میستواند بود و آنرا این جهت که مسخ این معنی بود و این غرض است که سستیان آن

استدای

استدای که اندر ای غفلت امیر المؤمنین هم میگرداند که چگونه شود که کسی بیک پیغمبر
و آن همه جنایاتی در راه او مجروح و آنکه حضرت از دنیا رفت بر مرده شده و میدهند که عثمان
اهل طلب هم اطمینان است و وجود این چشم پوشیده اند و اگر کسی بگوید که چگونه می شود که
آن خرد که اطمینان بود و صحابه بر دست و مطیع او بودند و او را اطمینان بر حق میدهند
پس چگونه شد که بر آنها جمیع شده بر عثمان او را هیچ یک متوجه دفن و دفن او نشد
نه بعد از مرگ و بعضی از قبایل او را بر نه در مقبره بود و آن دفن کردیم هم و در هر
و از جمله احادیثی که دلالت میکند بر امانت علی بن اهل طلب هم غیر او بسیار است
و گفته اند که هر یک حدیث میگویند این حدیث را از حدیث هم نباشد و آن حدیث
قدیر هم هست که بنوعی از رسول خدا ص رسیده است و سستیان آن را بحدیثی نقل
کرده اند بحدیثی که حدیث از حدیث وجود کرده و حدیث است و آنکه آن پیغمبر مذکور که از حدیث
آن حدیث است چنانچه نسبت داده اند و بعضی از سستیان آن را از حدیث نقل کرده اند
نقل کرده اند و بعضی معصود و پنج طریق گفته روایت کرده اند و بعضی معصود و پنج طریق
و بعضی از آنها بیشتر هم نقل کرده اند و هر تقدیر مشکل اصل حدیث در میان آنها و در است
بحدیثی است که دلالت آن کرده اند و حاصل آنرا این است که جناب رسول خدا بعد
بر اجابت جبهه الوداع موضع خاصی که آنرا غنیمت میگویند رسیده و جمعی بسیار راه
ایشان بود و وقت ظهر در عین شرف که از فرمودند که مردم فرود آیند و بمنی را بپای
آنحضرت بنشینند و آنحضرت بالا رفتند و بعد از حد و شهادت و خطبه فرمودند که ای گروه

مردم این من بنوادم اول بشما از منسوبی است و اختیار است را پیش از هر شایسته گفتند
چون آن حضرت فرمودند فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَمَوْلَاكُمْ و فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَمَوْلَاكُمْ و فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَمَوْلَاكُمْ
خدا داد یعنی هر کس من مولای او بود پس مولای اوست خداوند دوست دارد هر که او را
دوست دارد و دوستی دارد هر که او را دشمن دارد و موافق در کلام خوب معنی بسیار دارد که
همچونک در این مقام مناسب نیست بغیر از آنکه در این و صاحب اختیار بودن و بعضی
از سنیان از راه جاری در اینجا میگویند که یکی از معنیهای مولانا هر که حجب است و بعضی
یا در حجب معنی دوست است و چنان میگوید که در اول مولانا در اینجا یکی از این دو معنی باشد
و هر کس دل پنا و چشم انصاف داشته باشد میباید که چنین وقتی در چنین حالتی رسول
خدا آمد و آن بزرگوار که ظاهر و ظاهر که از آنکه گفته اند از حد متجاوز باشد بجز چنین امر جزای خود
نی آید و که بگوید این مردم هر که من را در این مقام را دوست بدارد و غرض این بود که بهر حال
بگفته باشد این وصیت را با دست بکنند و اتمام بر مردم در کار نبوده و اگر از برای طلب
قلب مردم بوده است نسبت به آنکه پس آنهم دلالت بر این دارد که میخواهد که
همه مردم متابع او باشند با وجود اینکه با او دشمنان یاری هر کس را میستواند که در آن
رعیت تنها چگونه میستواند شد که منصب شایسته را در باره مردم بیک داشته باشد
پس اینها دلیل این است که غرض خلاف است که او هم در این معنی جا نشین و موافق باشد
و همچنین اخلاص را این معنی که هر کس که من دوست اویم پس دوست اوست این معنی روشن
این اساس نبوده و فایده چندان بر این مرتب نبوده و از امور دین اجمال از این نبوده و فرموده

مردم

آمدن در این وقت با این شفقت بحیث این مناسب نبوده و وجود آنکه از سایر اشیاء
و آن مستغفرو شد چنانکه فرموده المؤمنون بعضهم اولیاء بعضی یعنی موافق بعضی
ایشان دوست بعضی دیگرند دیگر این چنانکه بر هر چه بود و اگر بگویند از برای طلب خلوص
و مایل کردن آنها به تنجیب بود پس آن نیز نموده و بعد از برای متابعت او در او امر
و نواهی که معنی خلاف آن است با وجود آنکه اهل حدیث فرموده میکنند که هر اهل ایمان
اولویت و صاحب اختیار است که از برای صاحب رسول خداست و آن بود و غیر آن
مطلب و در حقیقت است سایر ائمه اثنی عشر است صلوات الله علیهم و آله و انبیا و اهل
که در این مذهب اهل سنت را که اعظم فرق اهل اسلام است و دلیل بر حقیقت سایر ائمه
و صاحب سنت و مذهب فرموده امیر مومنین است که این دو گروه و نفر بعد از رسول خدا
صدها که امام باشند و چون البته باید و نبی در میان باشد پس منتهی شد در مذهب ائمه
و دیگر اینکه گفتیم که باید در هر عصری امام باشد و شرط است در امام اینکه معصوم باشد
و با اتفاق کل در عصر هیچیک از ائمه معصومین معصوم دیگر نباشد پس باید که ایشان امام
باشند که ائمه بعضی ایشان قائلند و دیگر اینکه سنیان در کتبهای معتبره خود آورده
سبب انقضای کرده اند از رسول خدا صدها که آنکه ائمه ان بعد از من و از ده و نیم از قریش
و در بعضی از حدیثها این است که خلافت قریش باقی است تا روز قیامت و این حدیث
و در مذهب سبب دیگر قائل شده بغیر از ائمه پس آن امام است بعد از ائمه ایشان و دیگر سنیان
در اخبار سبب انقضای کرده اند از رسول خدا صدها که فرموده است که این تا وقت که القلین کتاب الله

در اخبار سبب انقضای کرده اند از رسول خدا صدها که فرموده است که این تا وقت که القلین کتاب الله

بندست آن دو بزرگوار میسریدند و این هرگز بهای احدیست غالب آن در آن مدت
خلیل از آن دو منبع امامت نشکر و چهار هزار نفر از خضا بندست حضرت صادق علیه السلام
میرساند و در این اثناء میگردند و احساب آن حضرت بسیار از ایشان از آن بابت بودند
که افضل از امامهای سنیان بودند چنانکه از احوال ایشان مشهور و معروف است و با حشر
و گفتگوی ابوحنیفه با مؤمن طاق و غیر اینها بسیار است و همیشه علماء و فضلا ایشان از
احباب آن حضرت استغفار میکردند و دیگر اینکه مجازات بسیار از آن علماء و فضلا است
صبر در این عرصه ظاهر شد و سنیان بسیار از آنها را جدا کرده اند اگر چشم حیرت باشد
چنین تعویذ و زیارت است سید الشهدا علیه السلام و سایر آنکه مجوز است آن است
که ابدال و برافراشت و همیشه مردم در فقر و ایشان چشم کردند و دل بر این داشتند که
هر عزیز که از آن عزیزتر باشد از این کس بهتر و مستندی آن یک سال ما تم آن است
و بعد از آن دل ما کن می شود و مصیبت آن بزرگواران بعد از سال سنی و زمانه است
که گویا اندر زنده است و هرگز کم نمی شود و مقابله با دشمنان و خلفا هرگز ترک و مجبور و ایم
مردم عالم از اطراف و جوانب ترک اجل و عیالی نموده تن بجهت سرافرازی و دل
به قتلش قتل و قمارت داده سر قدم ساختن با بوسه ایشان میروند اگر چشم حیرت باشد
همین کافی است و هرگز را بهیچ فیم و معرفتی باشد و نظر کنند در علوی که از آن بزرگواران
نکرده از انواع علوم از کلام و فقه و تفسیر و اخلاق و تواریخ و طب و سایر علوم دنییه
بغیر میکنند که این نیست که از جانب خدا و همچنین در اوقیه زمانه است تا ذکر ایشان

بهر روز

بهر روز و کار خود داشته هرگز تا می کند میدانند که معرفت الهی کدام است و طریقه پرورش
و مسئلت مطالب و حقیقت حمد و ثنا و تجید و استغفار و اینها و توبه و انابه که امام
علیه السلام در مجلس آن لفظهای کران بهتر از در لای و غیرین تر از حدیث مصطفی و دل چسب
از هر خوب خوشتر است که در قصاصت و بلافت اینها که ای بخیر که ام الحی بر اینها و آن
و خصوص من هیچ الهی و صحیفه بسی دیگر است و بزرگواران محمد و اکبر اینها است که
شاید بخت جوی استغفار و همچنین سایر آنکه از عیله و دنیا بمانند مثل اعانی کبیر و اعانی ابو جعفر
ثنا که در کسی راه بسیار در مضایق طولیده می شود و بعد از اینها هر میگویند و دلیل که از برای
خود شیر خوب باشد و این احادیثی که علمای ما در کتب جوی خود ثبت کرده اند که هر یک از
آنکه وصیت کردند امامت امام بعد تا آخر آنقدر است که افا ده میکنند و معلوم است
که علماء و در عین و صلوات و انقیاد و با وجودی که مطهر طلب منفعت دنیا در این نبود و همیشه
آنکه ایشان خلیف و ترسان و پنهان بودند و خود شیعیان ترسان و پراسان و ای
در فضل و منصب آن احدی نبود از برای ایشان بفرمان حق نیست و دین داری بجهت آنکه
اگر این معنی باشد چنانکه دنیای ایشان نمی شد پس نفی هم با عزت ایشان نه است
و حال اینکه در منصب آنها خطا عظیم بجهت جان و مال و عرض ایشان بود و با وجود اینها همه
ایشان در منصب آن اجازت کردند تا باین حد جمع شد این بزرگواران را پس وصیت است مطلب
سید در بیان غایب بودن امام دوازدهم چهارم الحسن و زنده بودن آن چنانکه سنیان در
کتابهای خود ادعای سید از رسول خدا ص و آن نقل کرده اند که آن حضرت خبر داده از ظهور

و متولد شدن آن و اینکه در این راه با عدل و داد و سبکدستی از او برانزور و ظلم شده باشد
و اینکه اسم آنحضرت سوا این اسم آنحضرت است و بعضی از علماء شیعه از صد و پنجاه
حدیث متفق بر آنند که بعد از سید الشهدا در این باب نقل کرده اند و اما بعضی که شیعیان
در کتب خود از آن حدیث از سید الشهدا نقل کرده اند پس آن از هزار حدیث هم
متفق و درست و در این حدیث که بعد از ولادت آنحضرت تا ولادت آنحضرت که در
براقه و بعضی از آن حدیث آن حدیث و آن حدیث معقول و بعضی از حدیث آن حدیث
بر آن حدیث و در قریب آن حدیث خبر داده اند و بعضی از این حدیث بعضی از دلایل
سابقه در این حدیث مثل آنکه خبر داده اند که شیعیان و بعد از پیغمبر و کسی که
چنین باشد کسی دعوی وجود او را کرده و غیر شیعه را باب آنحضرت و بعد از ظهور آنحضرت
سیدان در برابر دعوی شیعه کسی که در دلیل بر خلاف آن نگرفته و البته باید و حق ثابت
باشد و هر که در این غیر شیعه باطل باشد و این شیعه همین است و این شیعه ای که
سیدان کرده اند که چگونه می شود که چنین ادعای باشد که ولادت او مخفی باشد و اگر
مردم بر او مطلع شده باشند و خود او هم مخفی باشد پس چه فایده بابت خواهد
داشت و چگونه می شود که این مدعیه داده باشد باطل است و نظیر بر این در احرام بخت حال
شده و چنانکه بعضی از خبر داده بودند که در زمان عمر و در دود و کسی هم خواهد رسید که بخت
زوال دولت او نبوده و او مردان و زنان را از هم جدا میکردند حضرت ابراهیم مخفی
بود در راه و بعد از آنکه پیغمبر در غاری متولد شده و مدتی بماند بود و همچنین متولد

و چون خبر داده بودند که از جنی اسرائیل کسی هم خواهد رسید که سبب هلاک فرعون باشد و فرعون
اگر که در کتب اسرائیل بنی اسرائیل را بکشند و محل ولادت موسی مخفی است که بعد از آنهم که بزرگ شد
و آن قطعه را گشت و فرار کرده و در جوامع مصر بود و فرعون با آن سلطنت را بر قطع نشد
و این حدیث هم معروف و مشهور است و در قرآن و در احادیث مذکور است پس باید و حق
که چون خبر داده اند که در حدیث صلیوات آن پیغمبر همین خبر داده بودند که بعد از ظهور خواهد شد که
زین بر او عدل و داد کند بعد از آنکه بر آن ظلم و جور شده باشد و فرعونهای زمان در بر سلطنت
بر آن نور و دیکه لیلان و در هلاک آن نور چشم ابراهیم بود و در قصص احوال آن بزرگوار
بودند حق تعالی بفضل رحمت خود محل ولادت آن بزرگوار را از دشمنان مخفی کرد و جمعی
از دوستان بر آن مطلع شدند و بعد از آن جمعی که از شیعیان کینه داشتند آنحضرت را سید
و آن حدیث او استغفار کرده و اجازت داد و حدیث آنحضرت نقل کردند و این حدیث و این حدیث
زید از آن حدیث گفتار و منتهی آن بود که در امر معاد و نژاد کردن استخوانهای پوسیده
میکردند بر کافران و باستان بر جان ابراهیمی و جان امی البری بعل خواهد آمد از این
چون استغفار می کند بعد از آنکه اجازت داشته و اولی قاطع بر آن قایم شده باشد و اما
در باب هر شریف آنحضرت پس آن نیز چه استغفار می دارد و حال اینکه سیدان
بوجود حضرت الیاس قائلند که در حدیث قبل از پیغمبر ص و آیه بوده اند و عمر نوح معروف
و مشهور است و شیطان که از زمان قبل از خلق عالم تا بقیامت خواهد بود و اما
غایب بودن آنحضرت و پیغمبر بودن چنین ادعای آن غایب بودن پس آن حدیث

و طبع و کشتن است نه از اختیار خود اقام یا عرض و نیز فتنه است و هیچ اقام خطری
که امت را از محجور و منکر کرده باشند و طاعت او نکنند و مطیعان او از خدمت او
منسوج باشند چنانکه در بعضی از کتب سابقه چنین بوده و اقام غایبی که کسی از او چیزی نگذارد و
از پیغمبران هم چنین بودند و وجود اینکه در جانب بودن او بهم فواید بسیار است مانند آنکه
که در زیر آب باشد اگر خورشید مگر بچشم انبوی تکلیف و امتیاز بینگان با حق و با وجود
او بعد از آنکه دلیل بر وجود او خواهد بود و بحسب فایده عظیم است و از حقایق ایمان نیست
که حق تعالی آشنایان کرده است حاصل آنکه اموری را که حکمت الهی او را بر او عتق و عتق و عتق
بکی میرسد اما که حقیقت آن آینه دید که مثل موسی بنجر الو العزلی طاعت نماید و در حقیقت
بنده از بندگان خدا را که حضرت خضر بوده و توانست حکمت کاملی او را بفهمد و با
سوراج کردن کشتی و کشتن نفس زکیه و درست کردن دیوار که سینه است خراب
نمود و در مزد و اجرت در حال شده که سر سبکی و صنع کردن اهل آن ذرات این را از
لبس بگوید و صفای العقول را رسد که از جمیع اسرار و حکمت های الهی توانیم مطلع شد و حقیقت
آن را دانست و دیگر اینکه سستی و سستی حدیثی نقل کرده اند از رسول خدا ص و اگر فرموده است
که مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ اِيْمَانَهُ فَمَا يَرْفَعُ عَنْ مَاتَ مَيْتَةً جَاهِلِيَةً و مستم
کلمات یعنی هر کس بمیرد و نشاند که ایمان نه نشانی با پس تحقیق کرده است
مردن جا بهت یعنی که فرموده است و مشهور است که علامه اهل سنت پیوسته
که به شیعه در این حدیث گفتند و گفتند الا که رود و خبر و چون آمد احمد با هم زمان خود

عارف و معترفیم بر آنکه توشیح نیست و این در این حدیث بسیار مضطرب شده اند
بعضی میگویند که اقام زمان قرآن است و این بر هر کس که قلیل فتنی دارد معلوم است که چه
قدما مربوط است به حدیث و بعضی گفته اند که اقام زمان با دشت حضرت بر جنب
مثل نیریدین معا و به علیها الفتنه کسی باشد و قنات اینهم بر واضح است و نقل کرده اند
که طاق حال و اقامه که از احاطه علم و تحقیق اهل سنت است روزی در مجلس او گفتگو
این حدیث شد و هر یک سخنی گفتند بعضی گفته اند اقام زمان با دشت است و در آنوقت
نواختر در دم اولد ران با نیریدیم شخصی با دشت بود و طاق حال ریش خود را گرفت و گفت
ای فردا در قنات جنب اند سس آلی ثوب است که جمال الدین محمد را عذاب
کنند که چرا اولد ران با نیریدیم ران نشناختن با دشتی هر حال باید دینی در عالم باشد و انجینا
مذهب توان کرد و دلیل بر غیر آن مذهب خاتم نبوت بجهت آنکه انوی حیر و بینای
و اعظم فوق اهل اسلام ستیان اند و هرگاه طریقه ایشان باطل شد و این دیگر دلیل بر حقیقت
او نیست و امر مستحضر است در مذهب شیعه و متفقند آن مذهب همین است که
بنو له و وجود آنحضرت و ظهور او در وقتی که مشیت الهی باشد باید اذعان کرد و چنین
کرد چنانکه فرموده و فرجنا بحرم است ایداده الله برین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
و دیگر آنکه آنحضرت را دو جنب بود یکی صغری که حضرت رسال و کبری بود که بسیار از
در آنوقت گفته است بر رسیدند که آنحضرا بودند و عرایض و مسائل شیعیان را با آنحضرت
ایشان میرسد و جواب میگویند و مشهورترین آنکه آنحضرا را نقل بودند اول عثمان بن

اسدی بود و بعد از او محمد بن عثمان پس از او بعد از آن ابو القاسم حسین بن روح بود و بعد
 حل بن محمد سری و بعد از او ابی ادهب کبری بود که اجناده آنرا از آن حضرت هم منقطع شد
 و اما و بی که بواسطه این سفر که شده اند در میان شیعیان احوال بسیار است و در دست
 و زبان این سفر احوال بواسطه اقامت زمان معجزات پیدا شد و خبر رسید اند از امور
 از احوال شیعیان و شیعیان انما سند و نه در حق و حق و در آنکه است ایشان
 میروند که آنها که است اقامت زمان به برند و در کتب شیعیان از این باب است اما در
 بسیار است و در این باب که بنا به این گفته اند و همان کتابها را برای چه میگویند که
 اگر خبر آنها نباشد و حال آنکه بعد از او واضح است از آنکه مخفی نماند و **در این باب** در حدیث
 یعنی باید احتیاط کرد که حیات و نه که خود میگویند بعد از آن در روح این خلق میگوید و همین
 که در دنیا است بعد از موت و پس بعد از آن است بعد از آن که در دنیا است و در دست
 جناب اندکس الحی بود است چنانکه خود در آن عهد مکرر فرموده است و آنکه در این اصل
 معاد یعنی اینکه برای دیگران باشد که آنها نیز نمیدانند و باقی است و در این اصل داده شود
 و اینکه در این باب که در این باب است و هم از عقل است و هم از عقل و دلیل عقل پس
 پیش از این آن است و در این باب نیز میگویند که بعد از آنکه کسی خدا را نشناخت
 و دانست که او حکیم و عادل و قادر است یقین می کند و بواسطه این که خلق فرمودند
 خدا را که او را در این باب نیست و باید عرض و فایده در آن باشد و آن فایده هم میگوید
 باشد که باید خلق باشد که بگوید که معنی است از هر چه در آن فایده که از برای خلق مقصود

نویس

نویس کرد آن در دنیا نیست بجز آنکه در دنیا در عالم و تحت است و اگر در آن باشد که
 کسی تصور کند و او هم در آن فایده است از آن است زلفت جدیدی در نزد او بود
 سوزن است که با آن نیست که مصلح نظر جهان خداوند گری باشد و اگر او این عرض
 چنین باشد که او را لغو و حبش که ظلم بود و چنانکه خود فرموده است انما خلقناکم عبداً و انکم الینا لارجعون و فصل فی الملائکة الحق که اینها را میگوید
 که خلق کرده ایم شما را عباد و اینکه شما را بخت نبوی بخوانید که بدین است
 خداوند بدین است که چنین کاری کند و خوب شد که گفته اند بعضی اصل معرفت و باب دنیا
 که گفته اند که دنیا را که در این دنیا نیستند خداوند بدین که در این دنیا که بعضی محض لذت
 دنیا باشد و آن میانه که شخص بزرگ کسی را ضیافت کند و در خواست باشد که هر از روز
 و عجب و از دنیا و بشیر و جنگ و اگر که در آن و خوش و انوار جانوران در دنیا و در این
 باشد و طعمای دنیا و آنچه که بگوید و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
 که اینها را هم را خود که در این دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
 که در این دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
 اینها را در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
 تمام شدن است و هر که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
 لایق ضیافت خداوند گری باشد و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
 او در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا

که این بسیار دور است که استخوان پوشیده و پخته شده و خونی را از ریه بکشد و از آن
که او را میسوزد کرده است خلقت خود را که ما او را اول از خاک و بعد از آن از لطف خلق کردیم و ما
یا قطره آب را چنان کردیم که می بیند و صاحب اجزا و اعضا بسیار از گوشت و پوست و استخوان
و رگ و پودر و دست و چشم و گوش و قوت های نظری از استخوان و پنهان و چشیدن طعمها
و نیز بوی و لذت کردن میان سردی و گرمی و ترشی و خشکی و غیر آن از قوای بدن از عقل و وهم
و خیال و ادراکات مختلفه و از قوای غایبه مثل باطن که خدا را بدین بدب می کند و هر که در این
که می داند و می بیند که گوشت و پوست می شود و دانه که فضیلت و زیاده را
دفع می کند و سودا و خون و چرک و غیر آن می خورد و بخشنه و دفعی که در بدن آن است و می بیند
که در هر یک از اعضا است و کیفیت آلات اکل و شرب و آلات تنفس و غیر آن با حصا
عی آید و مشهور است که آنها را بغیر خودش کسی نمی تواند که بداند آیا این مشکل تر است یا اینکه این
استخوانهای پوشیده را که در وقت آن بوده و بنا به آن که می بیند بعد از آن فرموده است که قل
يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ یعنی که او می تواند که زنده کند و بسازد
آنکس که خلقت کرد آنها را اول بار که هیچ نبودند و حال آنکه در اول هیچ نبودند و حال آنکه را خلق
کرد و از آنکه ایشان را این پنج خلق کرد و احوال که سرشتی از برای خلقت آن است و این
آسان تر است از اول و هو بکل خلق علیم یعنی حق تعالی به هر جوره خلق کرده و دانی بسیار
و داناست هم می تواند که با ماده و با مایه خلق کند چنانکه در اول کرد و هم می تواند که زنده را زنده
کند هر چند آن را زنده کرده باشد و با ماده و با مایه و با آن که سر کرده شده باشد یا جزو

بدن در نهان شده باشد بلکه هر چند او را آن بدن خورده باشد و جز بدن آن شده باشد
حق تعالی می تواند که او را از خاک و از لطف خود زنده را زنده کند و او را که فضیلت و گوشت و
پوست در بدن او زنده کرده و خورده شده را از او زنده کند و بعد از آن باز از برای رفع
استیجاب و مشق در برابر مثل آن که فرآورده و فرموده که الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا
فَإِذَا أَنفَخْنَا فِيهِ مِن دُخَانٍ مُّطَهَّرٍ یعنی او آنچنان که است که قرار داده از برای شما از درخت سبز
پس با شعله از آن آتش می فرزند که درخت است در بادیه که یک راعف و یک راغف را
می کشد و بر که شعله یک از این دو را که بر یکدیگر بیست و یک مثل سنگ و چینه آتش
میدهند و از آن آتش می کشند پس هرگاه او تواند که آتش را در میان آب قرار دهد که در آن
درخت سبز است با وجود اینکه آب و آتش ضد یکدیگرند آیا نمی تواند که روح را در استخوان
پوشیده داخل کند و او را زنده کند بعد از آن از برای زیاده الحاکم و ایقان فرموده
أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ ذَا عِلْمٍ ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق
العلیم یعنی آیت الهی که خلق کرده است جسمهای باین عظم و این غراب است که
در آنهاست از ستاره ها و ماه و آفتاب و انواع غراب و عجایب و عجیب گوشتها و دریا
و درختان و معادن و غیر اینها در طبیعت با آنکه غایب در این را خلق کند بلی و هو
الخالق العلیم یعنی بلی یا در است و او است بسیار خلق کننده و قدرت اقام و
کمال است و بسیار دانست و علم او شامل جمیع دانستنیهاست و دیگر بعضی از شنبه ها
که شیاطین آن را زنده کرده اند که اگر کسی بآن گوش دهد و فکر خود را متوجه آن سازد

موجب صفات و فعلات است پس لازم است که فکر خود را متوجه آن نهاده و به جهت آنکه احوال
 بعد از مرگ بسیار است که خدا او سنجیده و اگر جزا داده اند چه قبل از قباحت و چه بعد از آن مثل
 سکرات مرگ و عالم برزخ یعنی ما بین دنیا و قیامت از سوال مشکوک و کبر و قبح و بهشت و
 دوزخ دنیا و شمع و نفیس و آن و عذاب در این و دفع جهنم و اول و مردن جمیع عالم را در این
 صحتی که خدا است و محو عرش و دفع تصور و تهم و ننداشتن جمیع صفاتی و حشر و نشر و جبر
 و حرط و میزان و محض و شفاعت و غیر اینها از آنچه در دنیا است و قبل از آن واقع می شود
 حق تعالی بر او در آن عهد جزا داده و باید که یکی آنها را حفظ کرد و نظایر آنها را قبول کرد
 و علم حقیقی آنها را بخیر و در رسول و کائنات است بر ما و این واجب است که آنها را در آنچه
 گویند راست گوید و اینها را از هر چه یقینی است که خدا و پیغمبر آورده اند انکار را آن انکار
 پیغمبر است و گفتار است پس هر که انکار کند از آنچه گفته که از دست و بر کاه بدلیل عقل و نقل خدا و
 پیغمبر خود را نشناختن هرگاه عالمی از علماء دین دارد و صاحب تقوی که تابع رسول خدا و
 هدایت باشد بر تو بخواند از آنچه بخیر نماید از آن گویی و انکار کنی و اگر از سخن او یقین برای
 تو حاصل نشود باین معنی که احتمال میدهد که او اشتباه کرده باشد و سهوی یا خطا کرده
 باشد پس بگو آنچه در قرآن و کلام پیغمبر است من آنها را انصاف دارم هر چند تفصیل
 ندانم این اصول دین بود که گفتیم و آقا فرمود دین پس در این زمانها که دست رس پیغمبر
 و امام نیست اگر کسی تواند مسائل فروع را از احکام کلام خدا و رسول و ائمّه علیهم السلام
 کند که بعد از وسیع و طاعت چنین بفهمد که حکم خدا این است هر چند بطلان باشد پس بان
 عمل

عمل میکند و این شخص را در اصطلاح مجتهد میگویند و اگر کسی را آن قوه نباشد و
 آن مرجع را هم ندانسته باشد تحلیف او آن است که تقلید آن مجتهد بکند و مسائل
 دین خود را از او اخذ کند و بر هر چه مردم که قابلیت و استعداد داشته باشند در این
 زمان واجب است که مجتهد شوند بوجوب گفتار و همچنین مجتهدی بهم رسیده در تاجیه
 و قبایح که دفع حاجت آنها بود می شود این واجب اگر کردن دیگران ساقط می شود و لیکن
 واجب گفتار است که جماعتی مکرر مستول تحصیل باشند هر چند یک مجتهد موجود
 باشد بجز آنکه هرگاه هیچ کس مستول نباشد و انکشاف همان مجتهد بکند همچنین مجتهد مرد
 مجتهد شدن آنسان نیست که در آنوقت خود را دیگری مجتهد شود و مشهور مذہب علماء و شیخه
 این است که باید در فروع یا کسی مجتهد باشد یا مقلد مجتهد باشد که اگر هیچکس از اینها نباشد
 عبادات و صحیح نیست هر چند درست کرده باشد پس ای برادر چشم که گوش خود را
 و اکمل و اصول و فروع خود را درست کن که خلف تو از برای همین شده است و قرآن
 شیطان را محذور و خود را غافل کن که طاعت عذاب جہنم نداری اعوذ بالله و یا کم

من الله و ارجو ان يوفقني الى البر
 محمد وآل الطاهرين ائمة الهدى
 جمادی الاخری شهر ۱۳۲۹
 کتبه زین العابدین

